ابوالمعالی نصرالله منشی

کلیله و دمنه

مجتبی مینوی



ابوالمعالی نصرالله منشی

کلیله و دمنه

مجتبی مینوی



نصرالله منشی، ابوالمعالی [مترجم]
کلیله و دمنه / ابوالمعالی نصرالله منشی؛ تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی ـ تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.
۳۵۲ ص.
شابک ۶ـ۵۴۵ـ۳۸۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN 978-964-380-545-6
نثر فارسی ـ قرن ۶ ق. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم. مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ـ۱۳۵۵، مصحح.
پ ۵۰۹۳ ۱۳۸۷ PIR ۸/۸۲۳ فا ۸



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

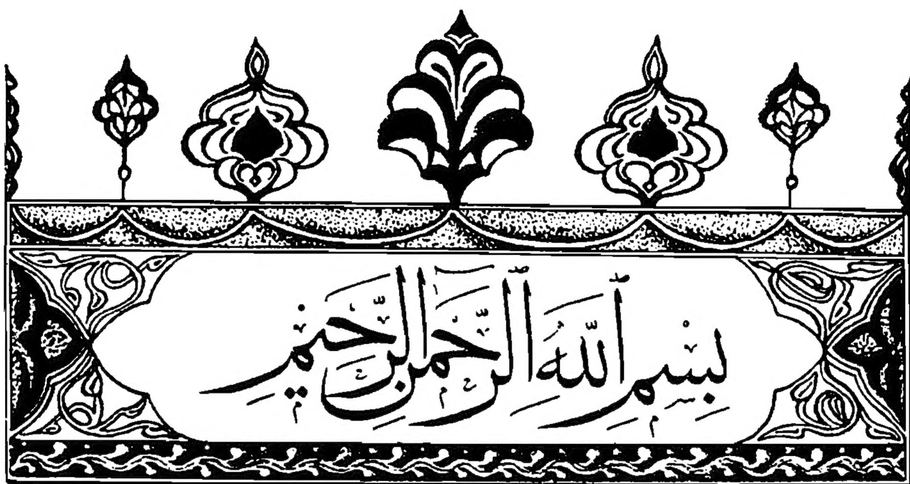
■ کلیله و دمنه

● ابوالمعالی نصرالله منشی [مترجم] ● مجتبی مینوی [مصحح] ● ناشر: نشر ثالث
● مجموعهٔ متون کهن
● چاپ دوم: ۱۳۹۲ / ۲۲۰۰ نسخه
● لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه

● شابک ۶ـ۵۴۵ـ۳۸۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN 978-964-380-545-6
● سایت اینترنتی: www.salesspub.co پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
● قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز — کس نبود از راهِ دانش بي نياز
مردمانِ بخرَد اندر هر زمان — راهِ دانش را بهرگونه زبان
گِرد کردند و گرامي داشتند — تا بسنگ اندر همي بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست — وز همه بد بر تنِ تو جوشنست[1]

کتابِ کَلیله و دِمْنه از جملهٔ آن مجموعه های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیم گِرد آوردند و «بهرگونه زبان» نبشتند و از برای فرزندانِ خویش بمیراث گذاشتند و در أعصار و قرونِ متمادي گرامي مي‌داشتند، مي‌خواندند و ازان حکمتِ عملي و آدابِ زندگي و زبان مي‌آموختند .

أصلِ کتاب هندي بود بنام پَنْچه تَنْتْره Panchatantra ، در پنج باب فراهم آمده[2] ؛

---

۱ اين چهار بيت در تحفة الملوك عليّ بن ابي حفص ابن فقيه محمود الاصفهاني ازکليله و دمنهٔ رودکي نقل‌شده‌است. رودکي مضمونِ آن را از عبارات مبتدای کتاب الآداب الکبير ابن المقفّع أخذ کرده‌است .

۲ آن پنج باب (يا پنج کتاب) در کليله و دمنهٔ ما اين پنج باب است : باب شير و گاو ، باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزينه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُرزویهٔ طبیبِ مَرْوزي در عصرِ أنوشَرْوان خسروِ پسرِ قَباد پادشاهِ ساساني آن را بپارسي درآورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ دیگرِ هندي بود[3]. در مبادیِ دورانِ فرهنگِ اسلامي ابن المقفّع آن را از پارسي به تازی نقل کرد و کتاب کلیلةَ ودِمنَة نام نهاد؛ از نگارشِ پارسیِ بُرزویه و از ترجمهٔ تازیِ پسر مقفّع «بهرگونه زبان» ترجمه کرده شد؛ در عصرِ سامانیان نخستین سخنگوی بزرگِ فارسي ابو عبدالله رودکي آن کتاب ابن المقفّع را بنظمِ فارسي امروزي درآورد[4]؛ پس از وی باز بفارسي ترجمه‌ها کردند[5]؛ تا بعهدِ بهرامشاهِ غزنوي أبو المعالي نظام الملك معین الدّین نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید بن احمد بن عبد الصّمد که منشیِ دیوان بود، و جدِّ او عبدالصّمد از شیراز بود، و خود متولّد شده و نشو و نما یافتهٔ غزنین بود. کلیله و دمنهٔ پسر مقفّع را بارِ دیگر بنثرِ فارسي ترجمه کرد. و آن این کتابست که اکنون بدستِ خواننده‌است.

این ترجمه را با ترجمهای دیگر فرق‌است: نصرالله منشي مقیّد بمتابعتِ از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشي آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده‌است از برای انشای کتابي بفارسي که معرّفِ هنر و قدرتِ او در نوشتن باشد. و انصافاً نثرِ فارسي را به ذروهٔ اعلی رسانیده‌است و کمالِ قدرتِ آن را در بیانِ مطالب. و حدِّ تواناییِ خویش را نیز در نویسندگي، در این کتاب بمنصّهٔ ظهور نشانیده.

غزنویانْ ترك نژاد و ترك زبان بودند، و نمي دانیم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود بترکي تکلّم مي‌کرد یا فارسي زبان شده بود، و اگر فارسي زبان شده بوده‌است آیا در

---

3 تحقیقات مستشرقین در بابِ مآخذِ این حکایات و ابواب مفصّل است، و نتیجهٔ آن مطالعات را بنده در مقدّمهٔ مفصّلي که برجاب بقطع بزرگِ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد. همچنین در بارهٔ برزویه و بزرجمهر و ابن المقفّع هرچه گفتني باشد آنجا گفته خواهد شد.

4 از کلیله و دمنهٔ رودکي که در حدود ۳۲۰ هجري منظوم شده بوده‌است معدودي ابیات بجا مانده که در مقدّمهٔ مفصّل این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد.

5 سند این خبر همین کتاب نصرالله منشي‌است (۲۵/۵ تا ٦) ؛ ازآن ترجمه ها چیزي بدست ما نرسیده‌است. چند بیتي به بحر رَمَل یا متقارب در فرهنگها از طیّان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده‌است که ارتباط با حکایات کلیله و دمنه دارد، وآنها را بنده در مقدّمهٔ مفصّل خود خواهد آورد.

ادراكِ دقايق و لطايف و ريزه كاريهای زبان آن قدر وارد بوده‌است كه بين انشای نصرالله منشي و انشای منشيِ قادرِ ديگري در آن عصر فرق بگذارد ؛ أمّا ادبای عالي قدرِ آن عهد (اگرچه عموم ايشان ازعهدهٔ فهم تمامي مزايای تحريراو و شناسائي قدرِ هنرش برنمي‌آمدند) مشخّص حقيقي و مطمح نظرِ واقعي نويسنده بودند. نويسنده يا شاعر دردربارِ سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطينِ ديگرِ غزنوي و سلجوقي و غيرِ آنان ، در بندِ آن نبود كه مخدوم او بر ظرافتها و نكته سنجيها و معاني پردازيها و آياتِ براعت و فصاحت و بلاغتِ او چنانكه بايد و شايد واقف مي‌شود يا نه ؛ آنان شعر از برای يكديگر مي‌سرودند ، و كتاب از برای فارسي زبانانِ فهيم و فارسي دانان و معاني شناسانِ فاضل مي‌نوشتند ؛ دقّتِ ايشان در صحّتِ عبارات و ، رعايتِ قواعدِ زبان و ، مقيّد بودن ايشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائي و درستيِ بيان و ، بجا نشستنِ كلمات و تعبيرات و ، تناسبِ أمثال و ابيات و ، استواري و استحكام معاني ، همه از برای همديگر بود ، و اعتنائي بآن نداشتند كه آيا سلاطين و سركردگانِ ترك به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محكم و سست بودنِ شعر يا نثرِ ايشان متوجّه مي‌شوند يا نمي‌شوند ؛ غير از امرا و ملوكِ ترك بزرگانِ ديگري بودند كه بصحّتِ فارسي و لطافتِ مضمون و دزدي نبودنِ افكار مقيّد و معتقد بودند ، و نويسنده و شاعر عقيدهٔ اين مردمان را محترم مي‌شمردند و در چشم ايشان خويشتن را خوار نمي‌خواستند .

شعرا و أدبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های يكديگر داشتند و باهم در آن محافل مذاكره و مناظره و مباحثه مي‌كردند و از يكديگر علم و ادب فرا مي‌گرفتند و دقايق علوم و لغت و هنر را موردِ مداقّه مي‌ساختند . يكي از اين محافل و مجامع خانهٔ خواجهٔ[6] نصرالله منشي بود كه در زمان انشای اين كتاب هنوز زنده و بر مسند قدرت متّكي بوده‌است ؛ فضلا و علما آنجا مي‌آمدند و او ازيشان بهرنوع پذيرائي و نگهداري

---

[6] مراد از خواجهٔ او (۳/۱۵ و حاشيه) معلوم نشد ، حدس مي‌زنم كه برادر بزرگترِ او يا وزيري كه نصرالله وابسته به درِ خانهٔ او بوده و آنجا سُكنیٰ داشته است مراد باشد ؛ بهرحال كسي بوده‌است كه نصرالله در خانهٔ او مي‌توانسته‌است از ملابستِ اعمال و مباشرتِ أشغال آزاد باشد .

مي‌کرد ، و بعضي از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده‌است) بمنزلتِ ساکنانِ خانه بودند ؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان أُنس گرفته بود و بحدّي در راهِ کسبِ هنر مي‌کوشید که بهیچ کارِ دیگر نمي‌پرداخت و ساعتها در همدمي و گفتگو با ایشان مي‌گذرانید ؛ امّا در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراگنده شده بوده‌است[7] ؛ و یکي از دوستانِ قدیمِ آن عهد با وجودِ تقلّبِ احوالي که در حالِ نصرالله منشي پیش‌آمده بوده است تغییر حال نداده بوده ، و در این وقت نسخه‌اي از کلیله و دمنهٔ عربي از برای مؤلّف آورده بوده. نصرالله که دراین موقع جز بمطالعهٔ کتب وقت را بچیزي نمي‌گذرانید بدین نسخه که فقیه عليّ بن ابراهیم اسمعیل بدو هدیه کرده بوده است أُنسي گرفت ، و از آنجا که رغبتِ مردم از مطالعهٔ کتبِ عربي قاصر شده بوده‌است بخاطر او مي‌گُذرد که آن را بفارسي ترجمه کند ، سخن را بسط دهد ، اشارات را روشن بیـان کند ، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معني را مؤکّد کند ، و خلاصه اینکه کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است إحیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند . در این تجدیدِ تحریر و نگارش یك باب را که به سرگذشت برزویهٔ طبیب مخصوص بوده‌است مختصر کرده‌است ، ولیکن در بقیّـهٔ ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلّف دویدن قائل شده است ؛ و بعد ازانکه چند جزوي بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده‌است این اجزا را بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده‌اند و « از آنجا که کمالِ سخن شناسي و تمییز پادشاهانه » بوده‌است آن را پسندیده داشته و فرمان داده‌است که برهمان نسق کتاب را بپایان رساند و آن را بنام و أَلقابِ شاه مزیّن و موشّح سازد .

آیا آنچه در این فصل در بارهٔ سخن شناسي و تمییز پادشاهانه مي‌گوید ، و آنچه

---

۷ یک نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعر و علم و فضل در این عهد اینست که امام علي خبّاط را نصرالله منشي در مقدّمهٔ این کتاب جزءِ انجمن خانهٔ خواجهٔ خود ذکر مي‌کند (ص۱٦ س٤) ، و سه بیتِ عربي که در دیباجهٔ کلیله آورده‌است از اوست (۳/۹تا۱۱) ، و این شخص که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علي بن الحسن بن رضوان الخیّاط الغزنوي است ممدوح سنائي بوده‌است و نام او در دیوان سنائي آمده‌است (مقدّمهٔ چاپ دوّم ص قکز دیده شود) ، و سنائي مدح محمّد بن محمّد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلّف بوده‌است گفته ، و اشعار سنائي را هم نصرالله در کتابِ خود آورده‌است .

درآخر کتاب گفته‌است که «چون بر دیگر کتبِ فارسي که اعیان و اکابر این حضرتِ عالیه کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حدّ بوده است » حکایت از واقع امر مي‌کند ، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتي در استنباطِ تفاوتِ مابین منشآتِ دیوانیان و نویسندگان داشته‌است ، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بینِ خادم و مخدوم باید محسوب داشت ؟ بهرحالت کتاب پرداخته‌گشت و از قرائن تاریخي مستفاد مي‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجري انجام یافت .

از مقایسهٔ نسخه های مختلفِ کتاب با یکدیگر و دیدنِ اینکه نُسَخِ مختصر و متوسّط و مفصّل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشي شاید یکي دو بار در تحریرِ کتاب دست بُرده باشد و هر بار تفصیلاتي در فصولِ مختلف افزوده باشد ؛ از آن جمله‌است عباراتِ راجع بسخنانِ منصور عبّاسي (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولي در خاتمهٔ کتاب که در برخي از نسخ هست و در نسخهٔ ما نیست ، و اینها را در ضمن فهرستِ اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخهٔ قدیمي که اساس این طبع قرار داده‌ام ظاهراً از تحریرِ متوسّطِ کتابست و مورّخ بسال ۵۵۱ هجري است ، یعني یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمانِ حیاتِ نصرالله منشي بخطّ مردي از اهل طبرستان کتابت شده‌است . همین یکي از نشانه های شهرتي‌است که بزودي نصیبِ کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي گردید .

شعر و نثري که از نصرالله منشي علاوه بر این کتاب بدست ما رسیده است چیز کمي‌است ، سه رباعي بفارسي که در لباب الألباب بدو نسبت داده شده‌است و دو بیت از قصیده‌اي بعربي که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشا کرده‌ام ، و قطعه‌اي به نثر در شکایت از حادثه‌اي ناگوار که در مجموعهٔ منشآتي[8] تحت عنوان « لصاحب‌الکلیلة » آمده‌است بدین عبارت :

---

۸ مجموعه در کتبخانهٔ اونیورسیته (استانبول) بنشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارشِ اینجانب از برای دانشگاه طهران گرفته شده‌است ؛ آقای استاد عدنان صادق ارزي قبل ازانکه بنده نسخه را بشناسم این عبارتِ آن را که در ورق ۶۰ پ آمده‌است ببنده سراغ داده بودند .

«گُلِ مراد در سایهٔ أمل چون نام وفا و سایهٔ عنقا معدوم ماند، و گلبنِ رامش و آسایش از زینتِ برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبلِ خوش نوا در کام عیش و هوا شکست، و بِناء کام بناکام منهدم و لشکر صبر و آرام منهزم گشت

از هر بنا که ماند زِ ایّام یادگار	إلّا بنای حادثه محکم که یافتست؟

و فلکِ بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت

چنین‌است آئینِ این گنده پیر	ستاند ز فرزند پستان شیر»

پس هرچه اشتهار و بلند نامي در قرون بعد نصیب نصرالله منشي شد از راهِ انشای همین کتاب بود. بعد ازُو تا قرن نهم به انشای فنّي مصنوع مطنطن کتابي بفارسي بخامهٔ ادبای عالي قدر بقلم نیامد که نویسندهٔ آن بقصد پیروي کردن از سبك و شیوهٔ نصرالله منشي نبوده باشد، و غالبِ ایشان در کتاب خود اشاره‌اي هم بشهرتِ عالمگیر نصرالله، و گاه تصریحي به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند، و أحیاناً مقام خویش را در انشای فارسي مافوق رتبهٔ نصرالله فرا نموده‌اند. فهرستي ناتمام، نزدیك به چهل نام، از کتبي به نثر که تأثیر نصرالله منشي درآنها نمایان‌است و ذیلاً بیاید نشان مي دهد که نویسندگان از هرصنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده‌اند و آن را خوانده‌اند و ازان پیروي و اقتباس کرده‌اند، و این غیر از کتبِ منظوم‌است، مثل مثنوي، که سرایندگانِ آنها حکایات کلیله را گرفته‌اند، و غیر از ترجمه ها و تحریرهائي به تازي و ترکي و فارسي‌است که از روی کلیلهٔ نصرالله منشي کرده‌اند:

اخلاق محتشمي، اخلاق ناصري، الأدب الوجیز، الأوامر العلائیّة، بختیارنامهٔ طبع نشده، بزم و رزم، بُستان العقول، تاج المآثر، تجاربُ الأُمم فارسي، تحفة الوزراء، ترجمهٔ محاسن اصفهان، ترجمهٔ ملل و نحل، ترجمهٔ یمیني، تزجیة الأعصار، التّوسّل إلی التّرسُّل، جهانگشای جویني، چهار مقالهٔ عروضي، درّة الأخبار، راحة الصُّدور، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل، روضة أولي الألباب، روضة العقول، سِمط العُلٰی، سندباد نامه، عِقد العُلٰی، فرائد السُّلوك، مرزبان نامه، مرصاد العباد، المعجم في آثار ملوك العجم، المعجم في معاییر أشعار العجم، معیار الصّدق، مکارم اخلاق، منشآت

منتجب الدّین جوینی ، منشآت عمید الدّین أسعد أبزری ، نامهٔ تنسر ، نسایم الأسحار ، نصیحة الملوك یا تحفه ، نفثة المصدور ، وسائل الرّسائل[9] .

ولیکن از این همه تقلید کننده یکی را بنده نمی شناسد که شیوهٔ انشای نویسندهٔ کلیله و دمنه را چنانکه باید و شاید آموخته و هنرِ اورا بکار برده باشد ، و در همه جا آثارِ بخود بستن مشهود است ، إلّا شاید در اخلاق ناصری خواجه نصیر الدّین طوسی که از حیثِ سبكِ تحریر نزدیکترین کس بنصر الله منشی اوست ، و در سبكِ او آثارِ تصنّع و تقلید چندان نمایان نیست .

در کتابِ کلیله و دمنه قوّتی در بیانِ مقاصد و قدرتی در ادای معانی هست که در کتبِ دیگر نیست . انواعی از صنایع لفظی و معنویِ کلام دران دیده می شود ، ولیکن اهتمام نویسنده مصروفِ آوردنِ صنایع نشده است و بقاعدهٔ «سخن را چون بسیار آرایش می کنند مقصود فراموش می شود»[10] بحدِّ أقلِّ آرایش اکتفا کرده است ، و صنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالبًا متوجّه آن نمی گردد ، و اگر در انشای او ألفاظی تازی دیده می شود که در زبانِ ما در زمانِ ما کمتر جاری است گمان می کنم به اقتضای سبكِ عهد و منشآت متداولِ آن زمان بوده است، نه از راهِ اصرار در آوردنِ غرائبِ لغات.

و أمّا آیه و حدیث و مَثَل و شعر فارسی و عربی که در سراسرِ کتاب گنجانیده است گذشته از رعایتِ عادتِ زمان نشانه‌ای از قریحهٔ خارق العاده و نبوغ فکری و ذوقی نویسنده است . متنِ هندیِ این قصص ، که گفتیم بنام پنچه تنتره شناخته می‌شود ، بنظم و نثر در هم آمیخته انشا شده است . برزویهٔ طبیب که آن را به پارسی ترجمه کرد نمی دانیم آیا متابعت از اصل کرده بود و نظم را به نظم و نثر را به نثر برگردانده بود یا همه را به نثر نوشته بود ، ولی ترجمهٔ ابن المقفّع را می بینیم که تمامی به نثر است و هیچ بیت و مثل و آیت و حدیث ندارد ، وحال آنکه برخی از مضامین کتاب شاعرانه و مقتضی منظوم بودن است . نصر الله منشی به هدایتِ ذوق ـ نمی دانم که از اصل هندی خبری

---

9 اسامی مؤلّفین این کتب و نشانهای اقتباس و اقتفا ، بتفصیل در مقدّمهٔ تفصیلی خواهد آمد .

10 فیه ما فیه ، چاپ فروزانفر ، ص ۸۵ .

داشته‌است یا نه[11] ـ پي برده است که بي اشعار و امثال و گفتارهای برجستهٔ برگزیده کارِ کتاب ناتمام‌است، از آیه و حدیث و مثلها و شعرهای نخبه و زیبا و با قوّتِ عربي و فارسي مبلغي دران جا بجا گنجانیده‌است، و بسیاري از شعرهای فارسي را بالخصوص چنان در کلام خود درج کرده‌است که مکمّل عبارتست و جمله بي‌آن ناتمام‌است؛ و حتّی گاهي یکي دو لفظ را در بیت تغییر داده‌است تا از وزن خارج گردد و مانندِ نثر خوانده شود، شبیه به سایر جُمَل شاعرانه که در اصل کتاب‌است.

از همان ازمنهٔ نزدیك بعصرِ مؤلّف کساني که با این کتاب اُنسي داشته‌اند و آن را مي‌خوانده و کتابت مي‌کرده‌اند همان اندازه که الفاظ و عبارات آن را تغییر داده‌اند، و شاید بیشتر، سعي در افزودن بر ابیات و امثال آن ورزیده و ابیاتِ بسیارِ فارسي و عربي بمتن الحاق کرده‌اند، و گاهي بیتهای عربي را به بیت یا ابیاتِ فارسي ترجمه کرده و آن ترجمه را در حاشیهٔ کتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده‌است، بطوري که هنوز صد سال از تحریر و انشای کتاب نگذشته تعیین اینکه کدامین بیتها را واقعاً خود نصرالله منشي آورده بوده و الحاقها کدامهاست از مشکلاتِ کارِ این کتاب بوده‌است؛ و امروز دو نسخهٔ خطّي قدیم نمي‌توان یافت که از حیثِ شمارهٔ ابیاتِ فارسي و عربي و محلّ آنها و ترتیبِ تواليِ آنها کاملاً مطابق یکدیگر باشند.

چند تن در قرنِ هفتم اهتمام به شرح کردن ابیات و امثالِ عربي که در کلیله و دمنه آمده است کرده اند، و دو تن ازاینان شکایت کرده‌اند که رنج بسیار تحمّل کردم تا معلوم کنم کدامین بیتها اصیل است؛ دو چنین شرح را که عکسِ نسخي ازانها در دست بنده بوده‌است در ضمنِ توصیفِ نسخه های مأخذِ کارِ خویش خواهم شناسانید؛ یکي دیگر بوده است که بدست من نرسید و نمي‌دانم نسخهٔ آن اصلا موجود است یا نه:

یاقوت حموي در معجم الأُدباء (إرشادُ الأریب) در جزء مؤلّفاتِ ابراهیم بن محمّد بن حیدر بن علي أبو اسحاق نظام الدّین المؤذني الخوارزمي متولّد بسال ۵۵۹ که شخصاً

---

۱۱ مع هذا ۱/۲۰۶ح دیده شود.

اورا دیده بوده است دوکتاب تعداد مي کند : کتاب شرح کلیله بالفارسیّة ، کتاب انموذارنامه یشتمل علی ابیات غریبة (ظ : عربیّة) من کلیلة ودِمنة شرحها بالفارسیّة

کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي را ما در دارالمعلّمین مرکزي در سنواتِ ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه.ش. در محضرِ استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکاني خواندیم و شناختنِ این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من ازآن جناب دارم . ازهمان اوان شوق و عشقي دست داد و فکري تولید گردید که بتدریج پخته تر شد ، که روزي در تهیّهٔ متن صحیحي ازان و نوشتنِ شرح کافي و مقنعي بران کار کنم . همواره در این طریق پویا و درهمه جا جویا بودم ، در هرچه مي خواندم و هرجا که با نسخه های خطّي سرو کاري داشتم این کتاب در مدّ نظر بود و از برای آن جمع موادّ مي کردم ، و اگر توفیقي دست داد و پس از سي چهل سال بدین منظور رسیدم این توفیق از برکاتِ مداومت در تعقیب و کوششِ مورچه وارِ من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید . امّا پخته خواري چند که تا کنون کتابهای بنده و دیگران را برداشته‌اند و بنام خویش کرده‌اند ، و هنوز درکمین‌اند که شخصي مدّت زماني تحمّل رنج و زحمت کند و کتابي بنویسد ، یا متني قدیم را تصحیح و منتشر کند ، و ایشان بي تحمّل زحمت و منّت از نتیجهٔ کار دیگران نامي و نانی کسب کنند ، این را هم بعید نیست تملّك و تصاحب کنند و چند غلط چاپي را که ممکنست از نظرِ من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضي از اغلاطِ نسخهای چاپي سابق را بجای الفاظي که در این چاپ آمده‌است بگذارند و این شَذَرُسْنا را سندِ مالکیّتِ خود سازند

گرفتم درجهان آوازه‌ات پیچید چون داوود

در این گنبد چه مي‌ماند بجا إلّا صَدائي خوش[۱۲]

در تهیّهٔ این چاپِ انتقاديِ کتابْ بنده در صددِ این نبوده‌است که انشای نصرالله منشي را بصورتي درآورَد که بسبكِ تحریرِ فارسيِ امروزي و اصطلاحاتِ جاريِ این عصر نزدیك باشد ، یا فارسيِ اورا بهتر ازان کند که او نوشته بوده‌است ، یا به افواجي از

۱۲ ترجمهٔ منظوم این بنده‌است از شعر باقي شاعر تركِ عثماني .

نسلهای گذشته که الفاظِ اورا از نفهمیدگي یا بي‌امانتي و نادرستي تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت دهم و ضبطِ آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوهِ مختلفي که در نسخ دیده مي‌شود آن را بیابم و ضبط کنم که باعتقادِ خودم و به دلایلي که مي‌توانم إقامه کنم نوشتهٔ نصرالله منشي بوده‌است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهي توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاء او و سهوها و اشتباههای اورا در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك. ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائي شده باشم و انتقاداتِ مُستدَلّ دور از غرض مرا متنبّه سازد کمال امتنان را خواهم داشت[۱۳] .

چنانکه از فهرستِ نسخ موردِ استفاده معلوم خواهد شد متأخّرترین نسخهٔ خطّي کلیله و دمنه که از برای مقـابلهٔ متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجري‌است ، و نسخهٔ کلیلهٔ بایْسُنْغري (قرن نهم) هم گاهگاهي موردِ مراجعه بوده‌است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده اي نشده است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و ببیان اغلاطِ آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جنابِ آقای محمّد فرزان در سلسله‌ای مقالاتي که در مجلّات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضي از آن غلطهـا را برشمرده‌اند و تصحیحي پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودي از آن تصحیحاتِ پیشنهادي با متونِ قدیم نمي‌سازد . هر کس که میل دارد مي‌تواند متون چاپي سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌اي برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش‌آموزان و تلقینِ مستفیدان در شرح و توضیح عباراتِ کتاب بقدرِ امکان از نوشتن معانيِ لغات و ، دادن ترجمه‌اي از آیات و احادیث و اشعار و امثال و ، توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیك به تحت اللّفظ و بقصد روشن

۱۳ ممکنست بر من اعتراض کنند که « چرا آنجا که ضبطِ صحیح فلان لفظ در یکي از نسخ ، ولو متأخّر ، یا حتّي چاپي ، بوده‌است نفع نصرالله منشي را در نظر نگرفته و غلط را به نسّاخ نسبت نداده و آن را از نویسندهٔ کتاب دانسته‌اي ؟ » — امّا بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائي از خود نصرالله منشي بوده‌است آن را باو نسبت نداده‌ام . مِن بابِ مثال ، ترجمهٔ براعه به نی پاره (۱/۱۱۷ح) در کلیله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي هم (که بر مبنای همین ترجمهٔ نصرالله منشي بوده‌است) دیده مي‌شود (ق ۳۷ ب) :

ازیشان یکي پارهٔ نی بدید چو روشن نمودش فغان برکشید

کردنِ معانيِ الفاظ است نه ترجمهٔ فصیحِ ادبي ، اگرچه گاهي توضیح بیشتر و یا ترجمه‌اي منظوم نزدیك بمعنـای محصّل اشعار هم ضمیمه شده‌است . برای بیان معنيِ یك لغت اکتفا به یکي دوبیت یا جمله‌اي که لفظي دران آمده باشد کردن، و آن یك دو تا را شاهدِ معنائي آوردن دور از احتیاط است. خبطهائي که از راهِ استنباطِ معنائي برای لغتي از روی شواهدِ معدود پیش‌آمده‌است در فرهنگهای ما فراوانست . تجربهٔ سالیان ثابت کرده‌است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتي سر و کار داشته باشیم که یك لفظ درانهـا در قرونِ مختلف و در دستِ نویسندگان و شعرای متعلّق بنواحي متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنيِ یا معانيِ آن لفظ قادرتر خواهیم بود[14]

بنده قبل از مبادرت به چاپِ کتاب درهر سطري سعی کرده‌ام که آن را بفهمم، سپس در صدد برآمده‌ام که بفهمانم، و کارم صِرفِ نقل کردنِ ضبطِ نسخ نبوده‌است . مع هذا خواننده در حواشيِ این کتاب گاهي به لغاتي بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده‌است بدین سبب که دلایل کافي بدستم نیامده‌است ؛ شعري مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده‌است :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسي آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کشت

---

۱٤ در تشریح اصطلاحات و تعبیرات و لغات از کتبِ لغتِ عربي و فارسي یك زباني و دو زباني استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجري نوشته شده‌است و مؤلّفین آنها در این دو زبان استاد بودند و لغات را بهمان معاني بکار مي‌بردند که در این کتاب استعمال شده‌است ، مثل فرهنگ اسدي و صحاح الفُرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدّمة الأدب و الصُّراح من الصِّحاح و صحاح و اساس البلاغة و لسان العرب و قاموس ؛ و بکتابهـای متأخّر که صاحبانِ آنها معني لغتها را از کتبِ دیگران برداشته و یا بحدس از نثر و نظم قدما استنباط کرده‌اند و گاهي هم شعر خود را شاهد آن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصري و آنندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللّغات و فرهنگ جهانگیري و فرهنگ رشیدي و فرهنگ شعوري و فرهنگ فارسي بلاتیني فولرس و معیـار جمالي و منتهی الأرب کمتر استناد کرده‌ام . شواهد لغات و تعبیرات غالبًا از نویسندگان و شعرائي آورده شده‌است مقدّم بر نصرالله منشي یا معاصر و هم ولایتي او ، و بندرت تا زمان سعدي و حافظ نیز کشیده شده‌است . از مراجع مشهور و مآخذي که در ذیل این مقدّمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده‌است، و سایر کتبِ موردِ استفاده در هر بار بنشانيِ کامل معرّفي گردیده .

و آن را یك بار بشاهدِ « خود را کوشیدن » آوردهام و بار دیگر بشاهد « خود را گوش داشتن » ، زیرا که بهر دو صورت مي توان خواند و بهریك از دو معني ممکن هست که بکاررفته باشد ، اگرچه وجهِ دوم ارجح است .

فهرستِ بالنّسبة کاملي ازآن لغـات که در متنِ کتاب آمدهاست و مستحقّ توجّهِ خاصّ بودهاست، خواه آنها که در حواشي توضیح شدهاست و خواه برخي که بي‌توضیح و تفسیر ماندهاست ، پس از ختم متن بطبع رسیدهاست و امید میرود که این فهرست بحالِ مستفیدان مفید افتد. در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزي در بابِ نکاتِ صرف و نحوي و استعمالِ افعال و صِیَغ خاصّ گفته نشد . تعلیقاتِ مفصّل و مقدّمهاي مشروح نیّت دارم بنویسم و همراهِ متن بقطعي دو برابرِ قطع کتاب حاضر منتشر کنم ، در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد .

نقل کلیّهٔ نسخه بدلها و نشان دادنِ اختلافاتِ تمامِ نسخ در موردِ همهٔ کلمات مشکل بود ، و کتاب را به پنج برابرِ آنچه هست مي رسانید ، زیرا که بي امانتيِ نُسّاخ و اعتقادِ هر یك از ایشان به اینکه از همهٔ شعرا و نویسندگان بافهمتر و باذوقتر و عالمتراست باعث شده است که اگر ده نسخه از کتابي که در هشتاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالبًا برای هریك از کلماتِ آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت . ممکن بود بجای دوازده نسخهاي که مِلاكِ کارِ خود ساختهام با دو سه نسخه بیشتر کار نکنم ولي درعمل معلوم شد که گاهي ضبط نسخهاي متأخّر ممدّ و مؤیّدِ قراءتي مي شود که در ده نسخهٔ قدیم بصورتِ دیگري آمدهاست . پس نسبت به دیباجهٔ مترجم تمامِ مواردِ اختلاف نسخ را بر طبقِ هر دوازده نسخه قید کردم و در جدولِ اختلافِ قراءات که در آخرِ چاپ بزرگ و مفصّل کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونهاي بدستِ خوانندگان داده شود ، و نسبت بباقيِ کتاب فقط أهمّ موارد را ثبت کردهام . معدودي ازآن اختلافِ قراءات و نسخه بدلها ، مخصوصًا آنجا که ناچار به ترك ضبطِ اساس بودهام ، در حواشيِ پای صفحات قید شدهاست .

قبل از توصیفِ نُسخ مِلاك کار و تعریفِ کتبِ مأخذِ ترجمهها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بود بسیار بهر

نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردي دانشیــارِ فاضلِ دانشگاهِ طهران و صدیقِ ارجمندِ نگارنده که پنج سالي با بنده بهر نوع یاري و همکاري کردند ، از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهي در مقابله کردنِ آن با نسخ دیگر و رهنمائي در اینکه چه الفاظي در حواشي توضیح و تشریح گردد و دربسیار موارد إرائهٔ مأخذ و شاهدي برای روشن کردنِ معنــای این لفظ و آن لفظ ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردي چنانکه حقّ است شکرگزاريِ جداگانه ازان کمك مي‌کردم مي‌بایست صفحه‌اي از صفحات از ذکرِ نام عزیزشان خالي نباشد ؛ ولیکن مسؤولیّتِ صحّت و سقم مندرجاتِ کتاب تمامًا برعهدهٔ این بنده‌است ؛ دوم أولیٰ و أحقّ بذکر جنابِ آقای دکتر یحیي مهدوي استادِ بزرگوارِ دانشگاه و رفیقِ نگارنده که از یمن همّتِ ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته‌گردیده و بطبع رسید ، در حالي که مؤسّساتِ فرهنگي بزرگ و دستگاههای انتشارِ کتاب از تحمّل بارِ خرج آن شانه خالي کردند

إذا عَجَزَ ٱلإنسانُ عن شُکرِ مُنعِمٍ فقالَ « جزاكَ ٱللهُ خیرًا » وقد کفیٰ

دوستانِ دیگري نیز یاري و مددگاري کرده‌اند که در ضمنِ تعلیقات و مقدّمهٔ مفصّل از ایشان سپاسگزاري خواهد شد ، ولي حقّ تشکّر از کارمندانِ چاپخانهٔ دانشگاهِ طهران که با سختگیري و منّه بخشخشاش گذاریهای بنده سازگاري کردند سزاوار است که هم اینجا ادا شود .

و اینك فهرستي مختصر از نسخ مِلاك کار و مُمِدّ کار و کتبِ چاپي و مراجع :

اساس : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ جارالله افندي در استانبول بشمارهٔ ۱۷۲۷ مورّخ ۵۵۱ .

نق : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ وزارت معارف ترکیّه در انقره بشمارهٔ ۱۱۱ مورّخ ۵۹٤ .

چلبي : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ عمومي بورسه از کتب حسین چلبي بشمارهٔ ۷۶۳ مورّخ ۶۹۷ .

P_1 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۷۵ فارسي از نسخ قرن ششم یا هفتم .

P_2 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۷۶ فارسي مورّخ ۶۷۸ .

P_3 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۸۳ فارسي مورّخ ۶۶٤ .

F : نسخه‌اي بنشان Fraser 100 درکتابخانهٔ بادلیان اکسفرد ، غالب آن از قرن هفتم .

B : نسخه‌اي بنشان MS. Pers. f. 12 درکتابخانهٔ بادلیان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .

G : نسخه‌اي درکتبخانهٔ گوتا (آلمان شرقي) بنشان Hal. 123 مورّخ ۷۳۶ .

نافذ : نسخهٔ کتبخانهٔ نافذ پاشا در استانبول بشمارهٔ ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .

بایسنغري : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ روان کوشکو (استانبول) بشمارهٔ ۱۰۲۲ مورّخ ۸۳۳ .

مجلس : نسخهٔ مجلس شورای ملّي بشمارهٔ ۱۸۸۰ ، قسمتِ غالب آن از اوایل قرن هشتم .

قانعي : کلیله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي نسخهٔ موزهٔ بریتانیائي بنشانِ ADD. 7766 مورّخ ۸۶۳ .

شرح ابیات : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ لالا اسماعیل (استانبول) بشمارهٔ ۵۱۶ مورّخ ۷۰۷ از مؤلّفي مجهول .

شرح ابیات : تألیف فضل الله اسفزاري (یا اسفرائني) نسخ موزهٔ بریتانیائي و پاریس و ماربورگ و مجلس .

ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه از متن اصلي ابن المقفّع بعربي محفوظ درکتبخانهٔ اباصوفیه (استانبول) بشماره های ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .

سیَر الملوك : نسخهٔ عربي ترجمهٔ شیخ زین الدّین عمرالفارسي از متن نصرالله منشي ازکتب کتبخانهٔ احمد ثالث بشمارهٔ ۳۰۱۵ محفوظ در طوپ قاپوسرای (استانبول) ، تاریخ آن ۷۲۷ .

کلیلة ودمنة تصحیح لویس شیخو الیسوعي ، چاپ دوّم ۱۹۲۳ ، بیروت .

کلیلة ودمنة تصحیح عبد الوهّاب عزّام ، با مقدّمهٔ طٰهٰ حسین ، چاپ مکتبة المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .

تاج (یا بیهقي) : تاج المصادر ابو جعفر البیهقي دو نسخهٔ عکسي از روی نسخ خطّي قدیم ، و نیز چاپ بمبي ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ هـ . ق .

مصادر (یا زوزني) : کتاب المصادر ابوعبدالله زَوْزَني بکوشش تقي بینش ، جلد اوّل ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ . ش .

مقدّمة (یا زمخشري) : مقدّمة الأدب جارالله زَمَخْشَري ، عکس نسخه‌اي خطّي مورّخ ۷۳۵ متعلّق به کتبخانهٔ لالا اسماعیل ، و چاپ لایپزیگ ۱۸۵۰ .

صُراح (یا قَرَشي) : الصُّراح مِنَ الصِّحاح تألیف ابوالفضل محمّد بن عمر معروف به جمالِ قَرَشي ، چاپ کلکتّه ۱۸۳۱ میلادي ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ هـ . ق .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳
مُجتبیٰ مینَوِي



وَعَلَى ٱللهِ تَوَكُّلِي

سپاس و ستایش مر خدای را جَلَّ جَلالُه که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان‌است‌و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تار دَرَفْشان ، بخشاینده‌اي که تارِ عنکبوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جبّاري که نیشِ پشّه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به وزیر و مشیر و مَعُونت و مُظاهَرَت محتاج نگشت ، و بدایعِ إبداع درعالمِ کَوْن و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیّتِ عقل از دیگرْ حیوانات ممیّز گردانید ، و از برای هدایت و إرشادْ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضَلالت برهانیدند،و صحنِ گیتي را بنورِ علم‌و معرفت آذین بستند ، و آخِرِ ایشان در نوبت و اوّل در رتبت ، آسمانِ حقّ و آفتابِ صدق ، سَیِّدُ المُرْسَلین وخاتَم ٱلنَّبِیِّین وَقَائِدُ ٱلغُرِّ ٱلمُحَجَّلِین ابوٱلقاسم مُحَمَّد بن عبدٱللهِ بن عبدٱلمُطَّلِب بن هاشم بن عبد مناف ٱلعربِي را ، صلّیٱلله علیه وَعَلَی عترَتِهِ ٱلطّاهرین ، برای عِزِّ نُبُوَّت و ختمِ رسالت برگزید ، و به مُعجزاتِ ظاهر و دلایل

---

٤ دِرَفْشان   بمعنیِ درخشان و شاید باآن کلمه از یک اصل باشد .

٤ تارِ عنکبوت   درهنگام هجرت از مکّه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاري پنهان شدند عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدندآن تارِ عنکبوت دیدند گفتند دیراست که کس دراین غار نرفته‌است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

٥ نیش پشّه   از قول وَهْب بن منبّه روایت کرده‌اند که پشه‌اي در بیني نمرود داخل شد و چهل روز اورا رنج میداد که سر بر زمین می زد تا هلاك شد (دمیري) .

٦ کَوْن   بودن و هست شدن و هستي یافتن – فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . این عالم را چون دران همواره هست شدن و تباه شدن روی می دهد عالم کون و فساد می‌گویند .

١٠ قائد الغُرّ المُحَجَّلین   یعني پیشوای مردمان سپید پیشاني و دارای دست و پای سپید ، یعني پیشوای مسلمانان مؤمن وضوگیر که بدین سبب دارای روی و دست و پای سپید و پاکیزه هستند . اصل معنیِ غُرّ (مفرد آن أغَرّ) اسپان سپید پیشاني‌است و اصل معنیِ محجّلین اسپان دست و پا سفید .

واضح مخصوص گردانید ، و از جهتِ اِلزامِ حُجَّت و اِقامتِ بَیِّنَتْ به رِفق و مدارا دعوت فرمود ، و به اظهارِ آیات مثال داد ، تا مُعانَدَت و تمرُّدِ کفّار ظاهر گشت ، و خِرَدمندانِ دنیا را معلوم گشت که به دلالاتِ عقلي و معجزاتِ حسّي التفات نمي نُمایند ، آنگاه آیاتِ جهاد بیامد و فرضیّتِ مُجاهَدَت ، هم از وجهِ شرع و هم از طریق خِرَد ، ثابت شد ، و تأیيدِ آسماني و ثَباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست ، و أنصارِ حقّ را سعادتِ هدایتْ راهِ راست نُمود ، و مَددِ توفیقْ جمالِ حالِ ایشان را بیاراست ، تا روی بقَمْعِ کافران آوردند ، و پشتِ زمین را از خُبثِ شرکِ ایشان پاك گردانیدند ، و ملَّتِ حَنیفي را به أقطار و آفاقِ جهان برسانیدند و حقّ را در مرکزِ خود قرار دادند

فَحَمْدًا! ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا لِمَنْ يُعْطِي إذا شُكِرَ ٱلْمَزَايَا
وَتَبْلِيغًا تحِيَّاتِي إلى مَنْ بِيَثْرِبَ فِي ٱلغَدَايا وَٱلعَشَايا
سَلَامَ مُشَوَّقٍ يُهدِي إِلَيْهِ مِنَ ٱلمِدَحِ ٱلكَرائمِ وَٱلصَّفايا

درود و سلام و تحیّت و صلواتِ ایزدي بر ذاتِ معظّم و روح مقدّسِ مصطفیٰ و أصحاب و أتباع و یاران و أشیاعِ او باد ، درودي که أمداد آن به امتدادِ روزگار متّصل باشد ، و نسیمِ آن خاك از کلبهٔ عطّار برآرد ، إِنَّ ٱللهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيما .

---

۱ بَیِّنَت سند و حجّتِ آشکار که راست و دروغ را و حقّ و باطل را روشن و از یکدیگر جُدا کند .
۲ معانَدَت گردن کشي کردن و خلاف کردن و ستیزه کردن و ستیهیدن با کسي .
۶ قَمْع خوارکردن و شکسته کردن . ۷ مِلّت دین و شریعت و شیوهٔ پرستش .
۷ حَنیفي اسلام مبتني بر طریقهٔ پرستش خدای یگانهاست که بگفتهٔ پیغمبر طریقهٔ نیک و راستِ ابراهیم نبي بودهاست و بنام حنیفي شناخته میشدهاست و پیغمبرِ اسلام آن را تجدید و احیا کردهاست .
۹ تا ۱۱ فحمدًا ... میستایم ستودني و باز ستودني و باز ستودني آن کسي را که چون اورا شکر کنند افزونیها دهد ؛ و درود می فرستم بآن کس که در مدینهاست در بامدادها و در شبانگاهها ؛ درودِ آن کسي که آرزومند گشته باشد و هدیّه فرستد از مدحها آنچه را گرامي و برگزیده باشد .
۱۳ أشیاع یعني پیروان و یاران و هواخواهان ، مفردش شیعهاست .
۱۳ أمداد جمع لفظ مَدَداست بمعني افواجي که پیدرپی بیاري برسند ، و اینجا مراد درود و سلام پیاپیاست .
۱۴ عطّار بوی فروش (زَمَخْشَري) ، کسي که داروها و چیزهای خوش بو مي فروشد .
۱۴ تا ۱۵ إنَّ ٱلله ... بدرستي که خداوند و فرشتگان او درود مي فرستند بر پیغمبر ؛ ای شما که بگرویدهاید ، درود دهید بر او و سلام و آفرین کنید سلام و آفرین کردني (سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶) .

و چون مي بايست که اين ملّت مُخَلَّد ماند و ، مُلكِ اين أُمّت بهمهٔ آفاق و أقطارِ زمين برسد و ، صدق اين حديث که يکي از مُعجزاتِ باقي‌است جهانيان را معلوم گردد : قالَ ٱلنَّبِيُّ صلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « زُوِيَتْ لِيَ ٱلأَرضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَهَا ومَغارِبَها وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا » ، خلفاىِ مصطفى را صلّى ٱلله عليه وَ رَضِيَ عَنْهم در امرو نهى و حلّ و عقد دست برگشاد ، و فرمان مُطلق ارزاني داشت ، و مُطاوَعَتِ ايشان را بطاعتِ خود و رسول مُلحق گردانيد ، حَيْثُ قالَ عَزَّ وَجَلَّ : يَـا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِي ٱلأَمرِ مِنْكُمْ ، که تنفيذِ شرايعِ دين و إظهارِ شعايرِ حقّ بي سياستِ ملوكِ دين دار بر روى روزگار مُخلَّد نماند ، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهـاى عُمرِ عالم صورت نبندد ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوّت بدين وارد است که : ٱلمُلْكُ وَٱلدِّينُ تَوْأَمان . و بحقيقت ببايد شناخت که ملوكِ اسلام سايهٔ آفريدگارند ، عَزَّ ٱسْمُه ، که روى زمين بنورِ عدلِ ايشان جمال گيرد ، و بهيبت و شکوهِ ايشان آباداني جهان و تـألُّف أهواء متعلّق باشد ، که بهيچ تـأويل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مَهابت شمشير را ، و اگر اين مَصلحت بر اين سياقت رعايت نيافتي نظامِ کارها گسسته گشتي ، و اختلاف کلمه ميان أُمّت پيدا آمدي ، و چنانکه در طِباع مُرکّب است هر کسي به راى خويش در مهمّاتِ اسلام مُداخلَت کردي ، و اصول شرعي و قوانينِ ديني مختلّ و مهمل گشتي ، و عُمَر بن الخطّاب مي‌گويد : مَا يَزَعُ ٱلسُّلْطانُ أَكْثَرُ مِمَّا يَزَعُ ٱلْقُرْآنُ ، و اقتباسِ اين

---

١ أُمّت جماعتي و قومي‌که از حيث نژاد و دين و تعلّق بيک مملکت بيکديگر وابسته و با هم متّحد و متّفق باشند.

٣ تا ٤ زُوِيَتْ ... زمين از براى من در نورديده و جمع کرده شد ، پس بچشم من آورده شد مشرقهاى آن و مغربهاى آن ، و زود باشد که پادشاهي أُمّت من بتماميِ آن جايها برسد که از براى من در نورديده شد .

٦ تا ٧ يا أيُّها ٱلَّذين ... اى شما که بگرويده‌ايد ، فرمان بريد خداى را و فرمان بريد پيغمبر را و خداوندانِ کارو خداوندانِ فرمانِ خويش را (سورهٔ نساء (٤) آيهٔ ٥٩) . ٧ تنفيذ مُجرَى گردانيدن و رواج دادن و روان کردن.

٨ تا ٩ صورت نبستن در اينجـا بآن معني است که مي‌گوئيم صورت نگرفتن ، و باشد که صورت نبندد بمعني « بتصوُّر در نمي آيد » استعمال شود . ١٤/٦ح و ٢/٨ح نيز ديده شود .

٩ المُلْکُ وَالدِّينُ تَوأمان پادشاهي و دين دو (برادرِ) همشکمند ؛ امّا اين گفته حديث نبوي نيست و منسوب به اردشير بابکان‌است . ١١ تألُّفِ أهْواء بهم خوگرفتن و با هم سازگار شدن آرزوها .

١٦ ما يَزَع السُّلطانُ الخ آنچه سلطان (يعني حکومت و قدرتِ دولتي) آدميان را ازان باز مي دارد (از قبايح و معاصي) بيش ازآنست که قرآن ازان باز مي‌دارد . اين گفته از عثمان بن عفّان‌است .

معني از قرآنِ عظیم‌است : لَأَنْتُم أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ ٱللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَايَفْقَهُونَ زیرا که نادان جز بعاجلِ عذاب از معاصي باز نباشد ، و کمالِ عظمت و کبریایِ باري ، جَلَّ جلالُه ، نشناسد

نزدِ آن کِش خِرَد نه همخوابست شیرِ بیشه چو شیرِ گرمابست

و آن کس که در سایهٔ رایتِ علما آرام گیرد تا بآفتابِ کشف نزدیك افتد بمجرّدِ معرفتْ آن شکوه و مَهـابت در ضمیر او پیدا آید که أوهام نهایتِ آن را در نتواند یافت و خوَاطِر به کُنهِ آن نتواند رسید . قولهُ تعالیٰ : إِنَّمَا يَخْشَى ٱللهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ. بحکمِ این مُقدِّمات روشن مي‌گردد که دین بي مُلْك ضـایع‌است و مُلك بي دین باطل ،و خدای مي‌گوید ، تقدَّسَت أسْمَاؤه وَعَمَّتْ نَعْمَاؤه : لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِـالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ . نظمِ این آیت پیش از استنباط و رَوِیَّت چون متباعدي مي‌نماید ، که کتاب و ترازو و آهن به‌یکدیگر تناسبِ بیشتر ندارند ، أمّا پس از تأمُّلْ غبارِ شُبهت و حجابِ رِیبت برخیزدو معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه متناسب‌تراست و هر کلمتي را اعجازي هرچه ظاهرتر ، چه بیانِ شرایع بکتـاب تواند بودو ، تقدیمِ أبوابِ عدل و انصاف بترازو و حساب و ، تنفیذِ این معاني بشمشیر. و چون مقرّرگشت که مصالحِ دین بي شکوهِ پادشاهانِ اسلام نامرعي‌است ، و نشاندنِ آتش فتنه بي مَهابَتِ

---

۱ لَأَنتم ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان سخت‌تراست از بیم و ترس خدا ، این بدان سبب‌است که ایشان قومي هستند که در نمي‌یابند (سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۱۳) .

۶ شکوه و مَهابت را باید بمعنيِ رُعب و بیمي‌گرفت که در درون انسان جای گزین مي شود .

۷ إِنَّمَا ... بدرستي‌که مي‌ترسند و مي‌شکوهند از خدا دانشمندانِ از بندگان او (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸) .

۹تا۱۰ لَقَدْ أَرْسَلْنَا ... بدرستي‌که فرستادیم رسولان خویش را با حجّتهای هویدا ،و با ایشان فرو فرستادیم کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستي ، و آهن را فرو فرستادیم که دران زورو دلبري سختست و دران منافعست مردمان را (سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۵) .

۱۳ رِیبَت آنچه انسان را در پندارو گمان افگند. ۱۵ تنفیذ روان و مُجرّی گردانیدن؛ نیز ۷/٤ح دیده‌شود.

۱٦ شکوه اینجا بمعني ترس و بیمي که ازکسي ناشي شود .

۱٦ مَهابت اینجا بمعني ترسي که از خارج بر انسان وارد آورند .

شمشیرِ آبدار متعذّر ، فرضیّتِ طاعتِ ملوك را ، که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته‌است، هم شناخته شود ؛ و روشن گردد که هر که دینِ او پاکتر و عقیدتِ او صافي‌تر در بزرگ‌داشتِ جانبِ ملوك و تعظیمِ فرمانهای پادشاهان مبالغتْ زیادتْ واجب شمرد ، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصَحَتِ ایشان را از ارکانِ دین پندارد ، و ظاهر و باطن در خدمتِ ایشان برابر دارد ؛ و بي تردّد بباید دانست که اگر کسي إمام أعظم را خلافي اندیشد و اندك و بسیار خیانتي روا دارد که خللِ آن به اطرافِ ولایت و نواحيِ مملکتِ او بازگردد در دنیا مذموم باشد و بآخرت مأخوذ ؛ چه مَضَرّتِ آن هم به أحکامِ شریعت پیوندد و هم خَواصّ و عوامِّ أُمّت در رنج و مشقّت افتند .

این قَدَر از فضایلِ مُلك که تالي دین است تقریر افتاد ، اکنون شمّتي از محاسنِ عدل که پادشاهان را ثمین تر حِلیتي و نفیس تر موهبتي است یادکرده شود ، و دران هم جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید بعون‌الله وتیسیره.قال تعالی : يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي ٱلْأَرْضِ فَٱحْكُمْ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ . داوود را،صلّی اللهُ علیه،با منقبتِ نبوّت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید ، نه بهرِ آنکه در سیرتِ انبیا جز نکوکاري صورت بندد ، أمّا طراوتِ خلافت بجمالِ انصاف و معدلت متعلّق‌است. و در قصص خوانده آمده‌است که یکي از منکرانِ نبوّتِ صاحبِ شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنْكَرِ وَٱلْبَغْيِ ، يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ، متحیّر گشت و گفت : تمامِي آنچه در دنیا برای آباداني عالم بکار شود و أوساطِ مردمان را در سیاستِ ذات و خانه و تَبَعِ خویش بدان احتیاج افتد ،

---

٥ تردّد   در اینجا ازان شکّ و تردید اراده شده‌است .

٥ إمام أعظم   پیشوای بزرگ ديني و سیاسي مانند خلیفه یا سلطان .

١١ تا ١٢ يَا دَاوُدُ ...   ای داود ، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردیم ، پس در میانِ مردمان بحقّ و بدرستي حکم کن (سورهٔ صاد (٣٨) آیهٔ ٢٦) .   ١٢ منقبت   هنرِ مردم و آنچه مایهٔ ستودگي باشد .

١٤ صورت بستن   اینجا یعني قابل تصوُّر بودن . ٨/٤ح و٨/٢ح نیز دیده شود .

١٥تا١٧ إنّ ٱللهَ ...   بدرستي که خدا امر مي‌کند به داد و نیکي‌کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان ، و نهي مي‌کند از زشتکاري و ستمگاري ، شما را پند مي‌دهد شاید که شما پند گیرید (سورهٔ نحل (١٦) آیهٔ ٩٠) .

مثلا نَفاذِ کار دهقان هم بي ازان ممکن نگردد ، در این آیت بیامده‌است ، و کدام إعجاز ازین فراتر ، که اگر مخلوقي خواستي که این معاني در عبارت آرد بسي کاغذ مُستغرق گشتي و حقّ سخن بر این جمله گزارده نشدي ؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلتِ شریف یافت. و واضح فرمان که بر ملازمتِ سه خصلتِ پسندیده مقصور است و نهی [که] بر مجانبت از سه فعلِ نکوهیده مشتمل پوشیده نمانَد و بتقریرو ایضاح آن حاجت نباشد. و در ترجمهٔ سخنانِ اردشیرِ بابك ، خَفَّفَ اللهُ عنه ، آورده‌اند که : لَا مُلْكَ إلَّا بِالرِّجالِ ، وَلَا رِجالَ إلَّا بِالْمالِ ، وَلَا مالَ إلَّا بِالعِمارةِ ، وَلَا عِمارَةَ إلَّا بِالعَدْلِ وَالسِّياسَةِ ؛ معني چنان باشد که : مُلك بي مرد مضبوط نماند ، و مرد بي مال قائم نگردد ، و مال بي عمارت بدست نیاید ، و عمارت بي عدل و سیاست ممکن نشود . و بر حَسَب این سخن مي توان شناخت که آلتِ جهان گیري مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است . و فایده در تخصیصِ عدل و سیاست ، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك ، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را بي شكّ نهایتي است ، و رسیدنِ آن بخاصّ و عامّ تعذُّرِ ظاهر دارد ، ولکن منافع این دو خصلت کافّهٔ مردمان را شامل گردد ، و دور و نزدیكِ جهان را ازان نصیب باشد ، چه عمارتِ نواحي ، و مزیدِ ارتفاعات ، و تواترِ دخلها ، و إحیای موات ، و ترفیهِ درویشان ، و تمهیدِ اسباب معیشت و کسبِ ارباب حرفت ، و امثال و اخوات آن ، بعدل متعلّق‌است ، و امن راهها ، و قمع مفسدان ، و ضبط مسالك ، و حفظ ممالك ، و زجر متعدّیان، بسیاست منوط ، و هیچّیز بقاي عالمرا از این دو باب قوي‌تر نیست،و نیز کدام نکوکاري را این منزلت تواند بود که مصلحـان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دوطرف بواجبي رعایت کرده آید کمال کامگاري حاصل آید ، و دلهای خاصّ و عامّ و لشکري و

---

۱ نَفاذ روان گشتن و گلشتن . ۶ خَفَّفَ اللهُ عنه خدا بارِ (علاب) اورا سبک کناد .

۶ تا ۷ لامُلْكَ ... ترجمه‌اش در متن آمده‌است .

۱۴ ارتفاعات غلّه و محصولي که از باغ و زمین و مستَغَل بردارند،و نیز عایدات مملکتي .

۱۶ قَمْع بقهرو جبر کسي را باز داشتن و خوارو شکسته کردن ، مقهور کردن .

۱۶ زَجْر باز داشتن و باز زدنِ کسي و بیرون راندن .

۱۸ مالیده از مالیدن بمعني مجازات کردن و کیفرِ بدکاريِ کسي را دادن و اورا سرکوب کردن .

رعیّت بر قاعدهٔ هوا و وَلا قرار گیرد، و دوست و دشمن در رِبقهٔ طاعت و خدمت جمع شوند و نه در ضمیرِ ضعیفان آزاري صورت بندد، و نه گردن کشان را مجالِ تمرّد ماند، و ذکرِ آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهي مطرّز گردد، و رهینهٔ دوام در ضمنِ این بدست آید. این کلمتي چند موجَز از خصایص ملك و دولت، و محاسنِ عدل و سیاست، تقریر افتاد، اکنون روی بدگر اغراض آورده شود، وَٱللهُ ٱلموفِّقُ لإتمامه، بمنّه و سعة جوده.

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را، عزّ ٱسمُه، که خِطّهٔ اسلام را و واسطهٔ عالم را بجمالِ عدل و رحمت و کمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالم سلطان أعظم مالك رِقابِ ٱلأُمم مَلِك ٱلإسلام ظهیر ٱلإمام مجیر ٱلأنام یمین ٱلدّولة وأمین ٱلمِلّة وشرف ٱلأُمّة مَلِك بلادِ ٱلله سلطان عباد ٱلله مُدیل أولیاء ٱلله مُذیل أعداء ٱلله مولی ملوك ٱلعرب وٱلعجم فخر ٱلسّلاطین في ٱلعالم علاء ٱلدّنیا وٱلدّین قاهر ٱلملوك وٱلسّلاطین ٱلصّادع بِأمرِ ٱلله ٱلقائم بحُجّةِ ٱلله مُعزّ ٱلإسلام وٱلمُسلمین قامع ٱلکَفَرةِ وٱلمُلحِدین کَهْف ٱلثَّقَلَین ظِلّ ٱلله في ٱلخافِقَیْن ٱلمؤیَّد عَلَی ٱلأعداء ٱلمنصور مِن ٱلسّماء شهاب سماء ٱلخلافة نصاب ٱلعدلِ وٱلرّافة باسط ٱلأمن في ٱلأرَضین ناشر ٱلإحسانِ في ٱلعالمین سلطان ٱلخلق وبُرهان ٱلحقّ مُحرِز ممالكِ ٱلدّنیا ومُظهر کلمة ٱللهِ ٱلعلیا ولِيّ ٱلنِّعم أبو ٱلمُظفّر بهرامشاه ابن ٱلسّلطانِ ٱلکریم علاء ٱلدّولة و سناء ٱلمِلّة و ضیاء ٱلأُمّة ابی سعد مسعود ابن ٱلسّلطان ٱلرّضيّ ظهیر ٱلدّولة و نصیر ٱلمِلّة و مجیر ٱلأُمّة ابی المظفّر ابراهیم ابن ٱلسّلطان ٱلشّهید ناصر دین ٱلله ومعین خلیفة ٱلله

---

۱ وَلا دوستي و پیوستگي و یاري با هم نمودن. رِبقه رسنِ گردن بند که بر برّه و بزغاله بندند.

۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصوّر درآمدن و ممکن پنداشته شدن.

۳ مطرّز طِراز نقش و علامتي را مي‌گفته‌اند که در جامه مي‌بافته‌اند و محلّ ساختن پارچه بدین‌وسیله معلوم میشد و زینتي نیز بود، پس مطرّز بمعني مزیّن بنشان خاصّ است. تزیین با خامه دوزي و ابریشم دوزي را نیز تطریز گویند.

۳ رهینهٔ دوام امروز «ضامن بقا و دوام» مي‌گوئیم، رهینه بمعني گروي و گروگان است.

۹ مُدیل ... دولت دهندهٔ بدوستان خدا و یاری کنندهٔ ایشان و چیره گردانندهٔ ایشان.

۹ مُذیل ... پست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کنندهٔ دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یُذیله).

۱۰ الصّادع ... بجای آورندهٔ فرمان خدا و آشکارا کنندهٔ آن (مصادر زورني).

۱۳ مُحرِز حفظ کننده و بدستِ خویش آورنده و آن را ازاینکه گرفته شود نگاه دارنده.

أبی سعید مسعود ابن ٱلسّلطان الماضي یمین ٱلدّولة وامین ٱلملّة نظام ٱلدّین کهف ٱلمسلمین ابی ٱلقاسم محمود ابن ٱلأمیر ٱلعادل ناصر ٱلدّین وٱلدّولة أبی منصور سبکتکین عَضُد خلیفة ٱلله أمیرٱلمؤمنین أعزّ ٱلله أنصارَه وضاعفَ اقتدارَه آراسته گردانیده است و جَناح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداري بحکم استحقاق ، هم از وجهِ ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلایقِ أقالیم را درکَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعفای اُمّت و ملّت را در سایهٔ عدل و سامهٔ رأفتِ او آرام دادهو عِنان کامگاريو زِمامِ شهریاري به إیالتو سیاستِ او تفویض کرده و عزایم پادشاهانه را به أمدادِ فتح مُبین و تواتُرِ نصرِ عزیز مؤیّد گردانیده ؛ تا بهر طرف که حرکتي فرماید ظفرو نصرتْ لواو رایتِ او را استقبال و تلقّي واجب بینند و مآثر مَلِکانه که در عنفوانِ جواني و مطلع عمر از جهتِ کسبِ ممالك بجای آوردهست امروز قدوهٔ ملوكِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتي شدهست .

قادَ ٱلجِیادَ لِخَمْسَ عَشرةَ حِجّةً   وَ لِداتُه إذْ ذاكَ فِي أشغالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهم وَسَمَتْ بِهِ   هِمَمُ ٱلملُوكِ وَسَوْرَةُ ٱلأبْطالِ

ای بیك حمله گرفته مُلكِ عالم درکنار   آفتابِ خسرواني سایهٔ پروردگار

و بر أثر آن اگر دیوِ فتنه درسرِ آل بوحلیم جای گرفت تا پای ازحدِّ بندگي بیرون

---

٦ کَنَف پناه است و پناهگاه.

٧ سامه ازآنچه رشیدي و سروري و مؤلّف برهان قاطع و غیرآنها گفتهاند و ازشواهدي که ازشعرقدما آوردهاند برميآید که بمعني پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدي درست باشد که «خطّي و دائرهاي که پناهگاه و امان جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعه بحث بدان پناه جویند» .

١٠ مآثر جمع مأثُرة بزرگواریها و کارهای نامور.

١٢ قادَ الجیادَ... او بپانزده سالگي به پیشروي اسپانِ نیک رَوْ مشغول بود و همسالان او درآن وقت درکارهاي بودند (مناسبِ بچگان) ؛ ایشانرا همّتهای (پست) ایشان بنشاند و اورا همّتهای پادشاهانو سطوتو حملهٔ دلیرانهاش بالامیبرد. الأشغال که دربعضي نسخ کلیله و شرحهای ابیات آن آمدهاست مناسب نیست (شرح یمیني ج١ ص٣٦ دیده شود) . ١٥ براثرآن یعني دردنبال و برعقبِ آن هنرنمائیهای عهد جواني. دراین تعبیر لفظ «اثر» بفتحتین خوانده میشود: درفارسي چنانکه حافظ گوید: براثرصبرنوبت ظفرآید؛ و درعربي چنانکه شاعرگوید:

فإذا وَلّی أبو دُلَفٍ   وَلّتِ ٱلدّنیا علی أثَرِه.

نهادند درتدارکِ کارِ ایشان رسوم لشکرکشی و آدابِ سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم و صیتِ آن مؤرَّخ گشت ، و کارنامهٔ دولت بذکرِ محاسنِ آن جمال گرفت

وَما مَحَا أَثَرَ ٱلعِصيانِ صارِمُه   وَإِنَّمَا ٱلعَارَ عَنْ وَجْهِ ٱلزَّمانِ مَحَا

و بدین دو فتح با نام که بفضل ایزدْ تعالی و فرِّ دولت قاهره، لازالَتْ ثابِتَةَ الأَوتادِ ، راسیةَ الأَطواد، تیسیر پذیرفت ، نظام کارهای حضرت و ناحیتْ بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت ، و برقاعدهٔ درست و سَنَنِ راست إِطِّراد و إستمرار یافت ، و تمامِ مفسدانِ اطراف دم درکشیدند و سر بخطّ آوردند ، و دلهای خواصّ و عوامّ و لشکری و رعیّتْ برطاعت و عبودیّتْ بیارامید ، و نَفاذِ اوامرِ پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد ، و حشمتِ مُلك و هیبتِ پادشاهی درضمایرِ دوستان و دشمنان قرارگرفت ، و ذکر آن درآفاق و اقطارِ عالم شایع و مبسوط گشت . و اگر درتقریرِ محاسنِ نوبتِ این پادشاهِ دین‌دار و شهریارِ کامگار – که در مُلك مخلّد باد و بر دشمن مظفَّر – خوضی و شرعی رَوَد ، و فضایل ذاتِ بزرگ و مناقب خاندانِ مبارك شاهانشاهی را شرحی و بسطی داده شود ، غرض از ترجمهٔ این کتاب فایت گردد ، و من بنده را خود این محل ازکجا تواند بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

۱ تدارك بمعنی دریافتن است وقتی که تأثیرکاری را ازمیان ببرند و عملی و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند .

۲ روزنامه کتابی که دران روز بروز مطالبی قید و ثبت شود و وقایعی یادداشت کنند .

۲ کارنامه کتابی که دران کارها و اعمال کسی برشمرده شود مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان به پهلوی .

٤ وَمَا مَحَا ... نشان نافرمانی و گردن کشی را شمشیر برّان او دورنکرد و نسترد ، بلکه همانا ننگ را ازروی روزگار دورکرد .

٥ لازالت ... همواره میخهای بزرگ آن پا برجا و کوههای سترگ آن ریشه‌دار و استوار باد .

٦ حضرت پایتخت .   ٧ سَنَن راه و روش است و زمخشری درمقدّمة راهِ راست گفته است .

٧ إطّراد روان شدن و فراهم آمدن و میسّرشدن و براه افتادن کاری، ونیز درپی یکدیگر شدن .

۱۲ خَوْض درکاری شروع کردن، و درگفتاری ابتدا کردن و درآمدن و درشدن و پیوستن .

۱۲ شَرْع درلغت عربی بمعنی شروع و آغازکردن نیزآمده‌است و نصرالله منشی دراین کتاب غالباً لفظ شَرْع را برای این معنی بکاربرده و کمتر شروع استعمال کرده است .

۱۳ مَناقِب جمع منقبت = هنر و ستودگی مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگی میشود .

اگر مملکت را زبان باشدي   ثنا گوی شاه جهان باشدي
ملِك بوالمظفّر که خواهد فلك   که مانند او کامران باشدي
رَهِيٌ تو گر صد دهان داردي   که درهر دهان صد زبان باشدي
بدان هرزُبان صد لغت گویدي   که درهر لغت صد بیان باشدي
بنان گرددي مویها بر تنِش   یکي کِلك درهر بنان باشدي
پس آن کِلْکها و زبانها همه   بمَدْحت روان و دوان باشدي
نبشته که با گفته جمع آیدي   وگر چند بس بي‌کران باشدي
ز صد داستان کان ثنای تراست   همانا که یك داستان باشدي

و اقتدا و تقيُّل این پادشاهِ بنده‌پرور ــ که همیشه پادشاهو بنده‌پرور باد ــ درجهانداري بمکارم خاندانِ مبارك بوده‌ست ، و معالي خصالِ ملوكِ أسلاف را أنَارَ ٱللّٰهُ براهینَهم قبلهٔ عزایم میمون دانسته‌ست

أَلفَى أَباهُ بِذاكَ ٱلْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

آن چندان آثارِ حمید مَرضيّ که درتقدیم ابواب عدل و سیاستْ خداوند . سلطانِ ماضی ، یمینِ ٱلدّولة وامینِ ٱلملّة نظامِ ٱلدّین کهفِ ٱلمسلمین ابوٱلقاسم محمود راست ، أنارَ ٱللّٰهُ بُرهانَه وثَقَّلَ بٱلخیراتِ میزانَه ، و برآن جمله که دراِحیای سوابقِ امیرِ عادل ناصرِ ٱلدّین وٱلدّولة ، نوَّرَ ٱللّٰهُ حُفرتَه وبیَّضَ غُرَّتَه ؛ سعی نمود تاآن را بلواحقِ خویش بیاراست ، و رسوم ستودهٔ اورا تازه و زنده گردانید ، و سنّتهای مذموم که ظَلَمه و متهوّران

۱ باشدي ، داردي ، گویدي ، گرددي ، و سایر افعال نظیر اینها دراین شعرها و دراشعار و عبارات دیگر ، بمعني مي‌بود ، مي‌داشت ، مي‌گفت ، مي‌گشت ، وغیره است و عادةً درجمله‌هائي که بصورت شرط انشا شده‌است بکار رفته . مثلاً اگرهزار مدیح توگویدي هنوز بس نباشدي = اگرهزار مدیح تو مي‌گفت هنوز بس نمي‌بود .

۹ تقيُّل   پیروي کردن و مانندگي کردن .

۱۰ مَعالي   (جمع مَعْلاة) بلندیها ــ خصلتهای بلندِ شاهان گذشته ازپدران او .

۱۰ أنارَ ٱللّٰهُ براهینَهم   بحاشیه برسطر ۱۵ رجوع شود .

۱۲ أَلفَى أَباهُ ...   پدر خویش را یافت که بدین کسب مشغول بود (همان کار مي‌کند که پدرش مي‌کرد) .

۱۵ أنارَ ٱللّٰه ...   برهان و حُجّت اورا خداوند بلو بیاموزاد و ترازوی اورا بنیکیها سنگین کناد .

۱۶ نوَّرَ ٱللّٰه ...   خدا گور اورا روشن کناد و پیشاني اورا (روی اورا) سپید کناد .

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلایقِ روی زمین آسوده و مُرفَّه پشت بدیوارِ أمن و فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلوّ همّت و کمالِ سیاستِ آن خسرو دین دار، ردّاهُ آللّهُ رِداءَ غُفرانِه، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالك بر إطلاق نَفاذ یافت، و جبّارانِ روزگار درامانِ حریمِ او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خویش درطاعت و متابعتِ او شناختند، و تمامیِ ممالكِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلادِ هند و سند و مولتان در ضبطِ فرمانبُرداریِ آن شاهانشاهِ محتشِم تَغَمَّدَهُ آللّهُ بِرَحْمَتِه آمد چنانکه گاه‌گاه برلفظِ مبارك راندي که: یك حدِّ مُلكِ ما سپاهانست و دیگر تِرمِذ و سه دیگر خوارزم و چهارم گذارهٔ آبِ گَنْگ. و هرکه کتاب ممالك و مسالك خوانده است و طول و عرضِ این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بَسْطتِ مُلكِ وی تا چه حدّ بوده است؛ وانگاه همّتِ مَلِکانه برإعلای کلمهٔ حقّ مقصور گردانیده و ذاتِ بي هَمال خویش را برنُصرتِ دینِ اسلام و مراعاتِ مَصالِحِ خلق وقف کرده و از درِ کابل تا کنارهٔ آبِ قِنَّوج و حدودِ کالِنْجَر و با نوسی، و از جانب مولتان تا نَهْرَوَالَه و منصوره و سومَنات و سَرَندیب و سواحلِ دریایِ محیط و حوالیِ مصر، و ازجانبِ قُصْدار تمامیِ نواحیِ یمن و سِیپوره و سند و سیوَستان و سله عمر و یَوْذِیَه و اطراف کرمان و سواحل تیز و مُکران، درتکسیرِ دوهزار

۳ رَدّاهُ آللّه ... خدا اورا ردای (لِباس) آمرزش و بخشایش خویش بپوشاناد.

٦ درباب این اسامیِ جغرافیائي درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَغَمَّدَهُ آللّه ... خدا اورا دررحمت خویش بپوشاناد و غرق کناد.

۱۱ بي هَمال بي‌همتا و بي‌نظیر و بي‌شریک و انباز.

۱۵ درتکسیر یعني ازحیث مساحت، وبمساحت. چه تکسیر بمعني مساحت کردن است یعني اندازهٔ سطحي را بوسیلهٔ ضرب کردن عرض و طول آن دریکدیگر بدست آوردن، و درکتب جغرافیای عربي مثل کتاب ادریسي و کتاب یاقوت رومي برای بیان مساحت اراضي بسیار بکاررفته است، و علم تکسیر بمعني علم هندسه، و مُکسِّر بمعني مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُزي و کشّاف اصطلاحات الفنون، هردو درمادّهٔ کسر).

۱۲ ـــ ۱۵ درباب اسامیِ امکنه درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیح داده خواهد شد، مجملاً اینجا گفته میشود: بانوسي معلوم نشد کجاست، به سَرَندیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، ازمصر و یمن آن دو مملکت که مشهور است مراد نیست و این دو اسم باید محرّف دو کلمهٔ دیگر باشد، سله عمر را نیافتم، و سیپوره و یوذیه را بدین صورت مجلس ضبط کردم.

فرسنگ درخِطّهٔ اسلام افزود ، و آفتابِ ملّتِ احمدي برآن دیار ازعکسِ ماهِ رایتِ محمودي بتافت، و شعاعِ سپهرِاسلام درسایهٔ چترِ آلِ ناصرالدّین برآن نواحي گسترده شد، و بجای بُتکدَها مساجد بنا افتاد، و درآن مواضع که بروزگارِ پادشاهانِ گذشته مَلِكِ الملوكرا جَلَّتْ أسماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤه ناسزا مي‌گفتند امروز همواره عبادت مي‌کنند و قرآنِ عظیم مي‌خوانند، و زیادتِ هزار مِنبر نهاده شده است که درجُمُعات و أعیاد بران ثناء باري عزَّ أسمُه مي‌گویند و فرضِ ایزدي مي‌گزارند، و درمدّتِ صدو هفتاد سال که ایّام دولتِ این خاندانِ مبارکست ــ ایزد تعالی آن را به هزارو هفتصد برساناد ــ درسالي پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافرو کافره از دیارِ حرب بدیارِ اسلام مي‌آرند، و ایشان ایمان قبول مي‌کنند، و تا دامن قیامت از توالدو تناسلِ ایشان مؤمن و مؤمنه مي‌زاید، و همه بوحدانیّتِ خالق و رازقِ خویش معترف مي‌باشند، و برکات و مثوبات و حسناتْ آن شاهانشاهِ غازي محمود و تمامي ملوكِ این خاندان را مُدَّخَر مي‌گردد. و دیگر سلاطینِ دولتِ میمونرا ــ که خداوندِ عالَم پادشاهِ عصر خسروِ گیتي شاهانشاهِ غازي بهرام شاه وارث مُلك و عُمرِ ایشان باد ــ فضایل و مناقب بسیار است ، که هریک از ایشان در إیالت و سیاست و عدل و رأفت علیٰ حِدَه أُمّتي بوده‌اند

إنَّ ٱلخِیارَ مِنَ ٱلقَبائِلِ واحِدٌ وَبَنُو حَنِیفَةَ کُلُّهُمْ أَخْیارُ

امّا شرح و تفصیلِ آن ممکن نیست ، که بي اشباعي سخن درتقریرِ آن معیوب نماید، و اگر بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب محجوب گردد. لاجَرَم به میامِنِ آن نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافي شِعارِ پادشاهي و خِلال جهانداري دراین خاندانِ بزرگ

٤ جلّتْ أسماؤُه ... جلیل باد نامهای‌او و همگنان را شامل باد نعمتهای‌او.

۱۰ مَثوبات جمع مَثوبَة (ازمادّهٔ ثواب) اعمال نیکي‌که موجبِ پاداش نیکِ أُخروي گردد .

۱۱ مُدَّخَر ازإدّخار ، باب افتعال از ذخر ، آنچه ذخیره کرده مي‌شود، اندوخته .

۱۵ إنَّ ٱلخِیارَ ... مرد برگزیده ازهمهٔ دودمانها یکي باشد (هرقبیله‌اي را یک مردگزیده بیش نباشد) و دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگان‌اند . ۱۷ میامِن جمع میمنة (ازمادّهٔ یمن)، = برکات ــ به‌برکات .

۱۸ شِعار جامهٔ اندروني، جامهٔ زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصّي‌که ازبرای مشخّص بودن اختیار کنند . گاهي رنگ عمامه‌را یا گفتاري‌را شعارسازند . و دراینجا بمعني عمل و عقیده‌اي که بدان شناخته و ممتاز شوند .

مؤبّد و مخلّد و دایم و جاوید گشته است، و سیرتِ پادشاهانِ این دولت، ثَبَّتَها اللّه، طراز محاسنِ عالم و جمالِ مفاخرِ بني آدم شده، و زمانه عزّو شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن بقلم عُطارِد برپیکرِ خورشید نبشته. و حمدًا لِلّهِ تعالی که مخایلِ مزیدِ مَقْدرت و دلایلِ مزیّتِ بَسْطت هرچه ظاهرتراست، و امیدهای بندگانِ مخلص درآنچه دیگر اقالیمِ عالم درخِطّهٔ مُلكِ میمون خواهد افزودو موروث و مکتسب اندران بهم پیوست هرچه مستحکمتر، و این بنده و بنده زاده را درمدحِ مجلسِ اعلی قاهري ضاعفَ اللّهُ إشراقَه قصیده‌ایست که از زبانِ مبارك شاهانشاهي گفته شده‌است، دوبیت ازان که لایق این سیاقت بود اثبات افتاد:

إنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصْلَتَةً ممَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ عَنْ كَثَبِ

حَتَّى يَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ

ایزدْ تعالی وتقدّس همیشه روی زمین‌را بجمالِ عدل و رحمتِ خداوندِ عالم شاهانشاه عادل اعظم وليّ النّعم آراسته داراد، و در دین و دنیا بغایتِ همّت و قُصارای اُمْنِیَّت برساناد، و منابرِ اسلام را شرقًا وغربًا بفرّو بهای القابِ میمون و زینتِ نامِ مبارك شاهانشاهي مزیّن گرداناد، و خاكِ بارگاهِ همایونْرا سجده‌گاهِ شاهان دنیا کناد،

وَيَرْحَمُ اللّهُ عبدًا قالَ آمینا.

---

۱ مؤبّد جاوداني شده و أبَدي شده (از مادّهٔ ابد، اسم مفعول از تأبید).

۱ ثبّتها اللّه خدا آنرا ثابت و پابرجا و دائمي گرداناد.

۳ حمدًا لِلّه... سپاس و ستایش خداوندرا که بزرگ و بلند شد.

۳ مَخایل جمعِ مَخیلة. نشانها و علامات.

٤ درآنچه اینجا بجای درآنکه و دراینکه بکار رفته است. ٦ اعلی اعلای خوانده میشود.

٦ ضاعفَ اللّهُ إشراقَه خدای برافروزندگي و تابندگي آن را مضاعف کناد.

۸ إنّا لَنُحْرِزُ... بدرستي که ما بشمشیرهای برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودي بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بجملگي ازان ما باشد و خواه بمیراث رسیده و خواه کسب کرده درحمایت ما درآید.

۱۱ قُصارای اُمْنِیَّت حدّ اعلای آرزو. قُصاری بمعنی انتها و دورترین نقطه، و اُمنیّت (از مادّهٔ مَنّی) بمعني خواهش نفس. ۱٤ وَيَرْحَمُ اللّهُ... بیامرزاد ایزد بنده‌اي راکه آمین گفت.

همي‌گويد بنده و بنده زاده نصرالله محمّد عبدالحميد بوالمعالی، تولّاه اللهُ الكريم بفضله، چون بفرّ اصطناع و يُمنِ اقبالِ مجلس قاهريِ شاهانشاهي ادام اللهُ إشراقه خانهٔ خواجهٔ من بنده اطال الله بقاءه وأدام أيّامَه وإنعامَه ورزَقَهُ اللهُ سعادةَ الدّارين قبلهٔ احرارو افاضل و كعبهٔ علما و أماثلِ اين حضرتِ بزرگ لازالت محروسةَ الأطراف محميّةَ الأرجاء والأكناف بود، و جملگي ملاذ و پناهْ جانبِ اورا شناختندي، و اودرابواب تفقّد و تعهّدِ ايشان انواع تكلّف و تنوّق واجب داشتي، و التماسات هريك را برآن جمله بإهتزازو استبشار تلقّي كردي كه مانندِ آن برخاطر اهل روزگار نتواند گذشت ـــ و ذكر اين معني ازان شايعتراست كه دران بزيادتِ اطنابي حاجت افتد

بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقَىٰ عَصَاهُ وَصِيتُهُ يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَىٰ مِصرِ

ـ لاجرم همه را بجانب او سكون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصهٔ ولا و هوا قدم صدق مي‌گزاردند

۱ تولّاه اللهُ الكريم ... خداى كريم بفضل و بزرگواري خويش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست‌گيراد.

۲ اصطناع كسي را پروردن (مجازًا) يعني اورا بخود نزديک كردن و باو نيكي كردن و مقام و مرتبت دادن.

۳ خواجهٔ من ... مرادش كسي است كه خداوندگارو رئيس و فرمانده او بوده‌است در زندگي يا دركارش، و سمت بزرگي داشته‌است براو، و شايد بتوان درمقدّمه توضيح بيشتر داد.

٤ أماثل برگزيدگان قوم و نزديكترين ايشان به نيكي (مفردش: أمثل).

٤ لازالت ... اين درگاه و اين پايتخت همواره ازهمه جانب محفوظ باد وكنارها و كرانهای دورو نزديک آن نگهداشته باد ازبدي. ٥ ملاذ پناه‌گاه.

٦ تَفَقُّد جستجوكردن و مجازًا نسبت بكسي كمال علاقه و مواظبت داشتن.

٦ تعهُّد تيمار داشتن و پرستاري كردن و دربرآوردن حاجات كسي اهتمام كردن.

٦ تنوّق چربدستي كردن دركارو هنر، آراستگي نمودن درهركاري، منتهاى كوشش را نمودن دراينكه كاري‌را خوب بانجام برسانند.

۷ اهتزاز جنبيدن و درجنبش آمدن، و استبشار شادي‌يافتن بكسي و ازديداركسي شاد شدن و شادي نمودن و گشاده روئي و تازه روئي نسبت بكسي داشتن و نشان دادن. و مراد نويسنده اينكه هركس باين بزرگ حاجتي مي‌آورد او ازخوشحالي درجنبش مي‌آمد و با خوش روئي آن را برمي‌آورد.

۹ بِغَزْنَةَ قَدْ... عصاى سفرو رحل اقامت درغزنه افگنده‌است و آوازهٔ او مابين عراق تا مصررا معطّرو خوشبوی گردانيده‌است.

۱۰ استنامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخهٔ اصل: استقامت، باصلاح جديد. ظ).

النَّاسُ أَكْيَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانِ

و طایفه‌اي از مشاهیرِ ایشان که هریك فضلي وافرو ذکري سایر داشتند بمنزلتِ ساکنانِ
۳ خانه و بِطانهٔ مجلس بودند، چون قاضي محمّدِ عبدالحمیدِ اسحق ،و برهان الدّین
عبد الرّشیدِ نصر ،و امامان : علي خیّاط ،و صاعد میهني ،و عبدالرّحمن بُستي ،و محمّد
سیفي ؛و محمّد نسابوري ،و محمّدِ عثمانِ بُستي ،و مبشّر رضوي أدیب . و عبد الرّحیم
۶ اسکافي ،و عبد الحمید زاهدي ،و محمود سکزي ،و فاخرِ ناصر ،و سعید باخرزي ، و
دربعضي اوقاتْ امامان : محمّد خبّازي ،و محمود نشابوري ،رحِمَ اللهُ الماضینَ منهم وأطال
بقاءَ الغابرینَ ؛و من بنده را برمجالست و دیدارو مذاکرتو گفتار ایشان چنان إلفي تازه
۹ گشته بودو بمطالبت و مواظبت بر کسبِ هنرآن میل افتاده که از مباشرتِ أشغال و
ملَابست أعمال إعراض کلّي مي‌بود .و غایتِ نهمت بران مقصور داشتمي که یکي‌را ازایشان

۱ النَّاس أكْيَسُ ... مردمان زیرکتر از آنند که مردي را بستایند تا هنگامي که (و پیش ازآنکه) نزد او نشانهاي نیکوئي به بینند . ۳ بِطانه دوستان دروني ،راز دارانو خاصّهٔ کسي .

۳–۷ درمیان اسامي اشخاصي که اینجا یادکرده است درچهارنسخهٔ حسین چلپي ، بادلیان ، مجلس و بایسنغري اسم یک اسمعیل رباطي هست که اینجا نیست ،و اختلافاتي بین نسخ درترتیب اسامي و درالفاظو کلمات آنها هست. مثلاً سعید باخرزي دراصل ما سعید خرزي آمده ،و درنام محمّد خبّازي اصل ما دوبار محمّد دارد ، یکي درآخر یک صفحه و دیگر دراوّل صفحهٔ بعد (این را حمل برسهو کاتب یا برقصد او به رادّه گذاشتن کردم) . بیان اختلافات درآخرکتاب خواهد آمد .

۷ رَحِمَ اللهُ ... ازایشان آنهاراکه درگذشته‌اند خدا بیامرزاد ،و بقای آنانراکه بجا مانده‌اند طولاني کناد .

۸ إلف دوستي گرفتن و خوکردن و انس داشتن بجائي وکسي .

۹ بِمُطالَبَت درنسخهٔ اصل و انقره چنین است . درسایرنسخ : بمطالعت کتب ؛ مطالبت بمعني خواستنِ حقّ خویشتن است و اینجا نامناسب بنظر میرسد ، امّا میتوان اندیشید که بعمد این کلمه بکاررفته باشد تا دلالتي برشدّت طلب داشته باشد چنانکه گوئي مطلوب را حقّ خویش مي‌داند .

۹ أشغال جمع شغل، کارها و بخصوص وظایفي که ازانها درآمدي توقّع توان داشت و مایهٔ معاش ازآن راه توان بدست آورد . ۱۰ مُلَابَسَتِ اعمال بکارها درآمیختن و با آنها خوکردن (صراح و مقدّمه) .

۱۰ إعراض روی گردانیدن (مقدّمه و صراح) .

۱۰ نَهْمَت منتهای همّت و اهتمام در رسیدن بمقصودي و بالخصوص مقصودي معنوي . اصلِ معني ازسخت حریص بودن برخوردني گرفته شده‌است ،و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود ، یا شکمش سیر شودو چشمش سیر نشود (رك به زوزني و زمخشري و قرشي) .

دریافتمي و ساعتي بمفاوضت او مؤانست جستمي، و آن را سرمایهٔ سعادت و اقبال و دولت شناختمي؛ و ممکنست که این سَخُن درلباسِ تصلُّف برخواطر گذرد، و درمعرِضِ تسوُّق پیشِ ضمایر آید، امّا چون ضَرورتِ انصاف نقابِ حسد از جمالِ خویش بگشاید، و درآیاتِ بَراعت و معجزاتِ صِناعت که این کتاب بر ذکر و إظهارِ بعضي ازان مشتمل است تأمّلي بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیلْ همّتي بلند نباشد، و رنج تعلّم هرچه تمامتر تحمّل نیفتد، درسخن، که شرف آدمي بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت

بِقَدْرِ ٱلْكَدِّ تُنْقَسِمُ ٱلْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیّتِ عادتِ خویش در بازخواستن مواهبْ آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویشتن را جز بمطالعتِ کتب مُتَهَدّي ندانستم،

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي ٱلزَّمَانِ كِتَابُ

و در امثال است که نِعْمَ ٱلْمُحَدِّثُ ٱلدَّفْتَرُ. و بحکم آنکه گفته اند

جدِّ همه ساله جانِ مردم بخورد

گاه از گاه إحماضي رفتي و بتواریخ و أسمار التفاتي بودي، و درأثنای این حال فقیهِ عالم

---

۱ دریافتن اینجا بمعني بدست آوردن و درك محضر کسي کردن و درحضوراو بودن.

۱ مفاوضت با کسي سخن پیوستن و درکار شدن و برابري کردن و درکاري شرکت کردن، و اینجا معني اوّل مراداست.

۲ تَصَلُّف لاف زدن، و بهمین معني است صَلَف (مقدّمة و صراح).

۲ تَسَوُّق خود را بازاري کردن (صراح) یعني خود را تمجید کردن و از برای خود بازاري گرم کردن.

٤ بَراعت بي همتا شدن و کامل شدن درفضل و ادب (مقدّمة)، تمام شدن درفضل و گلشتن از اصحاب دانش (صراح).

٥ تحصیل حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردنِ دانش. ۷ بقدر ٱلکدّ... بلندیها باندازهٔ رنج بُردن بخش کرده شود. بجای تنقسم دربعضي نسخ تقتسم و دربرخي دیگر تکتسب آمده است.

۹ متهدّي تهدّي راه یافتن است. مي گوید خویش را راه برنده بجائي و کاري جز مطالعهٔ کتب ندیدم و ندانستم؛ و ممکنست که مُتَهَدّى خوانده شود بصورت اسم مفعول درمعني مکاني که بآن راه توان بُرد، ازمقولهٔ مُتَوَضّا و مُتَنَزَّه. ۱۰ وَخَيْرُ جليسٍ... نیکوترینِ همنشینان درزمانه کتابست.

۱۱ نِعْمَ ٱلْمُحَدِّث... نیکو سخن گوئي است دفتر و کتاب.

۱۳ إحماض مزاح کردن (صراح). اصلِ معني شور و تُرش شدن است.

۱۳ أسمار (مفردش سَمَر) افسانه ها و بخصوص افسانه ها که درشب گویند (مقدّمة و صراح).

عليِّ ابراهیمِ اسمعیل أَدامَ ٱللّهُ توفیقَهَ که از أَحداثِ فقهای حضرت جلّت بمزیّتِ هنرو خرد مستثنی است – و دراین وقت توفیقِ حسنِ عهدي یافت و مزاج او بتقلّبِ احوال تفاوتِ کم پذیرفت – نسختي از کَلیلَة و دِمْنَة تحفه آورد. اگرچه ازان چند نسختِ دیگر در میان کتب بود بدان تبرّك نموده آمد، و حقوق اورا باخلاص دوستي برعایت رسانیده شد، و ذکر حق‌گزاريِ و حرّیّتِ او بدان مخلّدگردانیده آمد، جَزَاهُ ٱللّهُ خَيْرَ ٱلجَزَاء وَلَقَّاهُ مُناهُ في أُولاه وأُخراه. درجمله بدان نسخت إلْفي افتاد، و بتأمّل و تفکّر محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت درمطالعتِ آن زیادت گشت، که پس ازکتبِ شرعي درمدّتِ عمرِ عالَم ازان پرفایده‌تر کتابي نکرده‌اند: بنای ابوابِ آن برحکمت و موعظت، وانگه آنرا درصورتِ هزل فرانموده تا چنانکه خواصِّ مردمان برای شناختنِ تجارب بدان مایل باشند عوامّ بسببِ هزل هم بخوانندو بتدریج آن حکمتها درمزاج ایشان متمکّن گردد.

و بحقیقت کان خرد و حَصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوك را درضبطِ مُلك بشنودنِ آن مدد تواند بودو هم أَوساطِ مردمان را درحفظ مِلك ازخواندن آن فایده حاصل تواند شد. و یکي از براهمهٔ هند را پرسیدند که «مي‌گویند بجانبِ هندوستان کوههاست و دروی داروها رویدکه مُرده بدان زنده شود، طریقِ بدست‌آوردنِ آن چه‌باشد؟» جواب داد که «حَفِظْتَ شيْـًٔا وغابَتْ عَنْكَ أَشياءُ، این سخن از اشارت و رمزِ متقدّمان است، و ازکوهها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان

۱ أَحداث جوانان (مفردش حَدَث).

۱ حضرت نزد، حضور، درگاه، و اینجا بمعني پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. ص۱۰ س۶ وص۲۰ س۲و۱۰ نیز دیده‌مشود. ۱ جلّت بزرگ باد، دعائیست درحقّ پایتخت غزنین که بلفظ «حضرت» نام برده‌است.

۵ جزاه ٱلله ... خدا پاداش اورا بهترین پاداش کناد و به آرزوی وی دراین دنیا و دنیای دیگرش برساناد.

۶ إلْف ص ۱۶ س۸ دیده شود. ۹ فرانمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن.

۱۲ حَصَافت محکم بودن رأی و خردمند بودن: درستي و استواري خرد (مقدّمة و صراح).

۱۶ حَفِظْتَ شيْـًٔا ... یادگرفتي یک چیز و غایب شد ازتو بسیار چیز.

۱۷ خواسته‌اند درآن معني است که امروزه مي‌گوئیم اراده کرده‌اند، یا مراد و مقصودشان ازاین لفظ این بوده‌است. و ازاین قبیل است خواست بمعني اراده و مشیّت.

جاهلان را که بسماعِ آن زنده گردند و بسمتِ علم حیاتِ أبد یابند، و این سخنان را مجموعي است که آن را کلیله و دِمْنه خوانند و درخزاینِ ملوكِ هند باشد، اگر بلست توانیِ آوردن این غرض بحصول پیوندد.

و محاسنِ این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امّت به امّت و ملّت به ملّت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهي به کِسْرَی نوشَرْوان خفّفَ اللهُ عَنْه رسید ـ که صیتِ عدل و رأفتِ او بر وجهِ روزگار باقي است و ذکر بأس و سیاستِ او در صدورِ تواریخ مُثْبَت، تا بدان حدّ که سلاطینِ اسلام را درنیکوکاري بدو تشبیه کنند، وکدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبر اورا این شرف ارزاني داشته است که وُلِدْتُ في زَمَنِ ٱلمَلِكِ ٱلعادل؟ ـ انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها ازدیارِ هند بمملکتِ پارس آوردند و بزبانِ پهلوي ترجمه کرد. و بنای کارهای مُلْكِ خویش بر مُقْتَضیِٰ آن نهاد و اشارات و مواعظِ آن را فهرستِ مصالح دین و دنیا و نمودارِ سیاستِ خواصّ و عوامّ شناخت، و آن را درخزاین خویش موهبتي عزیز و ذخیرتي نفیس شمرد، و تا آخِرِ ایّام یزدجردِ شهریار که آخِرِ ملوك عجم بود براین قرار بماند.

و چون بلادِ عراق و پارس بردستِ لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملّتِ حقّ بر آن نواحي طلوع کرد ذکرِ این کتاب برأسماع خلفا مي‌گذشت و ایشان را بدان میلي و شعفي مي‌بود تا درنوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن العبّاس رَضِيَ الله عنهم، که دوم خلیفت بوده است ازخاندانِ عمّ مصطفی صلّی الله علیه وَرَضِيَ عن عمّه، ابن المقفّع آن را از زبان پهلوي بلغت تازي ترجمه کرد، وآن پادشاه را بران اقبالي تمام افتاد و دیگر اکابرِ امّت بدان اقتدا کردند.

وحالِ علوِّ همّت و بسطتِ مُلك او ازان شایع‌تراست که درشرح آن بإشباعي حاجت افتد. و یکي ازآثار باقیِ آن پادشاهِ محتشم حضرتِ بغداداست که امروز مرکز خِلافت و مستقرّ

۵ خفّفَ اَللهُ عنه ص۷ س۶ دیده شود. ۸ وُلِدْتُ ...: زاده شدم درروزگار پادشاه دادگر.

۱۰ ترجمه کرد فعلِ مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف برفعلِ جمع است بمعنيِ ترجمه‌کردند باشد.

۱۹ إقبال روی آوردن، و اقبالِ برچیزي: آن را بحسن قبول تلقّي‌کردن، بآن علاقمند شدن.

۲۰ ازاینجا تا س۱۴ ص۲۳ عبارات معترضه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص۱۸ حاشیه‌برس۱.

امامت و منبع مُلك و مدینة السّلام علی الإطلاق آنست. نه دربلاد اسلام چنان شهري نشان مي‌دهند و نه در دیار کفر. و یکي از خصایصِ آن حضرت مدّ الله ظلالها آنست که وفاتِ خلفا آنجا اتّفاق نیفتد: امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور رضيَ ٱللهُ عنه به بئر میمون یکمنزلي مکّه حَرَسَها ٱلله از مُلکِ دنیا بملکِ آخرت رفت، و امیرالمؤمنین ابوعبدالله محمّد بن منصور الملقّب بٱلمهديّ رضي ٱلله عنه بمرحلهٔ ماسَبَذان در راه گرگان، و امیرالمؤمنین ابو محمّد موسی بن ٱلمهديّ الملقّب بٱلهادي بعیسي‌آباد، و امیرالمؤمنین ابوجعفر هرون بن المهديّ الملقّب بٱلرّشید به طوس، و امیرٱلمؤمنین ابوالعبّاس عبدالله بن هٰرون الملقّب بٱلمأمون به طرسوس، و محمّدِ امین ببغداد کشته شد امّا در آن حال خلیفت نبود و اغلبِ امّت بر خلع او إجماع کرده بودند، و دراین عهدِ نزدیك امیرالمؤمنین ابو منصور الفضل الملقّب بٱلمسترشد بٱلله در حدودِ عراق شهید شد و میانِ آن موضع و حضرتِ بغداد مسافتِ تمام نشان مي دهند. و محاسن این شهر بسیاراست و هرکس از اصحاب تواریخ دران خوضي نموده‌اند، و شرح و تفصیل آن مستوفیٰ بیاورده.

و اکنون نکته‌اي چند از سخنان امیرالمؤمنین منصور ایراد کرده آمد هرچند که جای آن نیست امّا ممکن‌است که خوانندگان را ازان فایده‌اي باشد: روزي با هم نشینانِ خود مي‌گفت که: ما أَحْوَجَني إلی أن یَکونَ علی بابي أَربعةٌ کما أُریدُ! قالوا ومَنْ هُم؟ قال: مَنْ لایقومُ مُلکي إلّابهم کما أنّ ٱلسّریرَ لایقوم إلّا بقوائمه ٱلأربع. أمّا أَحَدُهُم فقاضٍ لایأْخُذُهُ في ٱلله لَوْمَةُ لائمٍ، وأمّا ٱلثّاني فصاحبُ شُرْطةٍ یُنْصِفُ ٱلضُّعفاءَ مِنَ ٱلأَقویاء، وأمّا ٱلثّالثُ فصاحبُ خراج یَسْتَقْصِي ولایَظْلِمِ ٱلرَّعیّةَ فإنّي غَنيٌّ عَنْ ظلمِها. ثُمَّ عضّ علی سبّابتهِ

• ماسَبَذان درنسخهٔ اصل: بمرحلهای سَندَران، و این غلط فاحش است و شكّ نیست که تصحیف کتّاب است. ولٰکن ماسبذان درجنوب کرمانشاه و مغرب خرّم‌آباد بوده است «درراه گرگان» چگونه باشد! آري، وقتي که مهدي در ماسبذان درگذشت پسرش هادي درگرگان بود!

۱۰ عراق المسترشد را باطنیان درسال ۵۲۹ درمراغه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص۱۰ ح برس۱۲؛ ونیز ص۲۶ س۹ دیده شود.

۱۸ غَنيٌّ عَنْ ظُلْمِها درترجمه اي که شده‌است مسامحه‌شده (ص۲۱س۸) چه ضمیر درظلمها به رعیّت بازمي‌گردد، و بایستي «ازظلم برلو (یا: برایشان) بي‌نیازم» گفته باشد.

وقال : آه آه ! فقالوا له : مَنِ ٱلرَّابعُ یا أمیرَ ٱلمؤمنینَ؟ قال : صاحبُ بریدٍ یُنْهِي ٱلأَخبارَ علی ٱلصحّةِ ولا یتجاوزُ ٱلصِّدقَ. معني چنین باشد که: چگونه محتاجم بچهار مرد که بر درگاهِ من قائم گردند! حاضران گفتند : تفصیل اسامیِ ایشان چگونه‌است؟ گفت : کسانی‌که بی‌ایشان کارِ مُلك راست نتواند بود چنانکه تخت بی‌چهار پایه راست نیستد : یکي ازایشان حاکمي که درامضای احکامِ شرع ازطریقِ دیانت‌و قضیّتِ امانت نگذردو نکوهشِ مردمان اورا ازراهِ حقّ باز ندارد؛ و دوم خلیفتي که انصافِ مظلومانِ ضعیف ازظالمانِ قوي بستاند؛ و سوم کافیِ ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بروجهِ استقصا طلب کندو بررعیّت حملي روا ندارد که من ازظلم او بیزارم . وانگه انگشت بگزیدو گفت : آه آه! گفتند: چهارم کیست یا أمیر المؤمنین؟ گفت: صاحب بریدي که اخبارْ درست‌و راست إنها کندو از حدِّ صدق نگذرد .

و دراثنایِ مثالها مي‌فرمود که حَبِّبْ إلیٰ عَدُوِّكَ ٱلفِرارَ بتَرْكِ ٱلجِدِّ في طَلَبِهِ إذا ٱنْهَزَمَ وَٱعْلَمْ أنَّ کُلَّ مَنْ في عَسْکَرِكَ عَیْنٌ عَلَیْكَ . معني چنین باشد که : گریختن‌را در دل دشمنِ خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد در طلبِ او نروي‌و بدان که هر که

٤ نیستد = نَزِیستد. ٥ إمضا کار را راندن و گذرانیدن و دستورِاجرا دادن .

۷ کافي اصطلاح ایرانیان ازبرای صاحبِ دیوانِ خراج یعني وزیري بوده‌است که جمع‌آوريِ اموالِ خراج درتحت نظارت او بوده .

۷ إستِقصا درهرکاري کوشش را بحدّ نهایت رسانیدن، و دراینجا مالیّات را تا آخرین دینارو آخرین حبّه ازمردم گرفتن‌و دربیت‌المال گذاشتن .

۹ صاحبِ برید مأموري‌که دستگاهِ خلافت یا سلطنت درهریک ازشهرهای مختلفِ مملکت داشته است‌و کارِاو خبر دادن ازوقایع‌و ازاعمالِ سایرِ مأمورینِ حکومتي و ازشکایاتِ مردم بوده‌استو فرستادنِ آن اخبار بتوسّطِ روندگان‌و پیکگان‌و سوارانِ تیزتاز که با اسپانِ برید سیر مي‌کرده‌اندو درمحلّ اسپانِ برید که هرچهار فرسخ بچهار فرسخ قرار داشته‌است براسپ‌تازه‌نفس سوار مي‌شده‌اند. این دستگاهِ خبررساني‌را دیوانِ برید ازمرکزِحکومت اداره مي‌کرده‌است و هرصاحب برید درشهرخود خبرگزار رسمي دولتي‌و رئیس برید بوده‌استو خبررا آشکارا یا نهاني بنامه یا پیغام مي‌فرستاده .

۱۰ إنهاءکردن رسانیدنِ خبر بتوسّطِ نامه یا پیغام، و دراصطلاحِ اهلِ دیوان بجای إخبار «إنهاء» و بعوض مُخبِر و خبرگزار «مُنهِي» گفته مي‌شده‌است .

۱۲ وَٱعْلَمْ أنَّ ظاهراً صواب این باشد که وَٱعْمَلْ عَلَیٰ أنَّ... بدین معني‌که: چنان کار کن که گوئي ...

درلشکر تونند برتو جاسوسند.

و عاملی را بحضرت استدعا کرد، عُذری نهاد و گردِ تخلّف برآمد و تقاعُد نمود، مثالِ اورا براین جمله توقیع فرمود که : إِنْ ثَقُلَ عَلَیْهِ ٱلْمَصِیرُ إِلَیْنا بکُلِّه فَإِنّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ ٱلْمَؤُنَةَ، فَلْیَحْمِلْ رَأْسَهُ إِلَی ٱلباب دُونَ جَسَدِه. معنی چنین باشد که: اگر گران می‌آید بروی آمدنِ سوی حضرتِ ما با تمامیِ جثّه ما ببعضی ازوی برای تخفیفِ مؤونتْ قناعت کردیم، باید که سرِ او بی‌تن بدرگاه آرند.

و دراثنای وصایتْ پسرِ خویش امیرالمؤمنینْ مهدی را رضی الله عنهما می‌گفت: یا بُنَیَّ، لا تُوَسِّعَنَّ علی جُنْدِكَ فَیَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلا تُضَیِّقَنَّ عَلَیْهِم فَیَفِرُّوا مِنْكَ، أَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْدًا وَٱمْنَعْهُمْ مَنْعًا جَمیلًا وَ وَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی ٱلرَّجاءِ وَلا تُوَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی ٱلعَطاءِ. معنی چنین باشد که: ای پسر، نعمت برلشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند، و کارْ هم تنگ مگیر که برَمَند، عطائی برسم می‌ده در حدِّ اقتصاد و منعی نیکو بی‌تنگ خوئی می‌فرمای، عَرصهٔ امید بریشان فراخ می‌دار و عِنانِ عطا تنگ می‌گیر.

و همیشه می‌گفتی که : الخَوْفُ أَمْرٌ لا ٱستِقامَةَ لِأَحَدٍ إِلّا بِهِ : إِمّا ذودِینٍ یَخافُ ٱلعِقابَ أَوْ ذو کَرَمٍ یَخافُ ٱلعارَ أَوْ ذو عَقْلٍ یَخافُ ٱلتَّبِعَةَ . معنی چنین باشد که : ترس و بیم کاری است که هیچ کس را استقامتی نتواند بود بی او : یا دین داری بُوَد که از عذابْ بترسد، یا کریمی که ازعار باك دارد، یا عاقلی که ازعواقبِ غفلت پرهیز کند.

روزی ربیع را گفت : أَرَی ٱلنّاسَ یُبَخِّلُونَنی وَ وَٱللهِ ما أَنَا بِبَخیلٍ لکِنْ رَأَیْتُهُمْ عَبِیدَ ٱلدِّرهَمِ وَٱلدّینارِ فَمَنَعْتُهُمْ إِیّاهُما لِیَخْدِمُونی مِنْ أَجْلِهِما وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ «جَوِّعْ کَلْبَكَ یَتْبَعْكَ». معنی چنین باشد که : من می‌بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب می‌کنند. من بخیل نیستم، لکن همگنان را بندهٔ درم و دینار می‌بینم آن را از ایشان باز می‌دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند، و راست گفته است آن حکیم که «سگ را گرسنه دار تا از پی تو دَوَد».

---

۲ تقاعد نمودن سرباز زدنِ کسی ازانجام دادنِ وظیفه‌ای که برعهده دارد، و از برداختن حقّی که برگردن دارد.

۱۱ اقتصاد درکار و خرج میانه رفتن و میانگی کردن و بحدّ اعتدال عمل کردن.

روزی اورا گفتند: فلانْ مقدَّمْ فرمان یافت و ازاو ضِیاعِ بسیار ماندهست و فرزندانِ او بدرجهٔ استقلال نرسیده‌اند، اگر مثال باشد تا عُمّالْ بعضي درتصرّف گیرند و درقبض آرند دیوان‌را توفیري تمام باشد. جواب داد که: مَنْ لَمْ یُشْبِعْهُ خِلافَةُ اللهِ في أرْضِهِ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِیاعُ الْیَتامیٰ وَالْمَساکینِ. معني چنین باشد که: هرکرا خلافتِ رويِ زمین سیر نگرداند از ضِیاعِ یتیمان هم سیر نگردد.

و مناقبِ این پادشاه‌را نهایت نیست و تواریخِ متقدّمان بذکرِ آن ناطق‌است علی‌الخصوص غُرَرِ سیر ثعالبي رحمه‌الله برتفصیلِ آن مشتمل است. و آنچه ازجهتِ وی در تأسیسِ خلافت و تأکیدِ ملك و دولت تقدیمِ افتاد، ارکان و حدود‌را بثَباتِ حزم و نفاذِ عزم چنان استوار و مستحکم گردانید که چهار صد سال بگذشت و گردشِ چرخ و حوادثِ دهر قواعدِ آن‌را واهي نتوانست کرد و خَللي به‌أوساط و أذناب آن راه نتوانست داد. و هربنا که برقاعدهٔ عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشيِ آن بنصرتِ دینِ حقّ و رعایتِ مَناظِمِ خلق مؤکّد شود اگر تقلّبِ احوال‌را در وی اثري ظاهر نگردد و دستِ زمانه ازساحتِ سعادتِ آن قاصر باشد بدیع نماید. این قَدَر از فضایلِ این پادشاه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ تقریر افتاد و اکنون رویْ بغرض نهاده آید.

ودرجمله مراد ازمَساقِ این حدیث آن بُود که چنین پادشاهي بدین‌کتاب رغبت نمود. و چون مُلْكِ خراسان به‌امیرِ سدید ابوالحسن نصربن احمد السّاماني تَغَمَّدَهُ اللهُ برَحْمَته رسید رودکيِ شاعررا مثال‌داد تا آنرا درنظم آرد، که میلِ طبعها بسخنِ منظوم بیش‌باشد.

---

۱ ضِیاع (جمع ضَیْعه) اراضي و املاك ازآب و زمین و باغ وکشتزار وغیرها.

۳ توفیر اصل معني دادن حقّ کسي است بتمام وکمال، دراصطلاح دیوان بیشترشدنِ مالِ دیوان ازآنچه انتظار میرفت، ازراهِ کمترخرج‌کردن و صرفه‌جوئي و پس‌اندازکردن یا محلّ عایديِ تازه‌اي یافتن.

۱۰ واهي سُست و پوسیده. ۱۰ أوساط میانه‌ها (مفردش: وَسَط).

۱۰ أذناب دنباله‌ها (مفردش: ذَنَب). أوسط خلافت عبّاسي و أواخر آن مراد است.

۱۲ مَناظِم (مفردش: مَنْظِم و نَظْم) جریان و پیشرفتِ مرتّبِ امور.

۱۵ مَساق راندن (مصدرازسوق).

۱۶و ۱۷ نصربن احمد ساماني درسنهٔ ۳۳۱ هجري درگذشت، و رودکی درسال ۳۲۹ هجري.

وآن پادشاه رضوانُ الله علیه ازملوکِ آلِ سامان بمزید بَسْطَت مخصوص بودو درنوبتِ او کرمان و گرگان و طبرستان تا حدودِ ری و سپاهان درخِطّهٔ مُلکِ سامانیان افزودو سي سال مدّت یافت و انواعِ تمتّع و برخورداری بدان پیوست. و اگر شَمّتي ازاحوالِ او إدراج کرده شود دراز گردد. و این کتاب را نیك عزیز شمردي و برمطالعتِ آن مواظبت نمود. و دابشلیم رایِ هند که این جَمْع بفرمان او کرده‌اند، و بیدپایِ برهمن که مصنّفِ اصل است [ازجملهٔ] او بوده‌است، سمتِ پادشاهي داشته است و بدین کتاب کمالِ خرد و حَصَافتِ [او] مي توان شناخت و آن جادُوِیها که بیدپای برهمن کرده ست در فراهم آوردنِ این مجموع و تلفیقاتِ نغزِ عجیب و وضعهایِ نادرِ غریب که اورا اتّفاق افتاده ست ازان ظاهرتراست که هیچ تکلّف را درترکیبِ آن مجالِ وضعي تواند بود. چه هرکه ازخرد بهره‌اي دارد فضیلتِ آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه ازجمالِ عقل محجوب ست خود بنزدیكِ اهل بصیرت معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور؟! نطقِ عیسی چگونه داند کر؟!

واگر درتقریرِ محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده نیاید، لکن ابرامْ ازهمه حدّ بگذشت و ازآن موضع که بذکرِ نوشَرْوان رسیده آمده‌ست تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقتِ کتاب البتّه مناسبتي ندارد؛ امّا غرض آن بود

---

١ رِضْوانُ اللهِ علَیْه خشنودي خدا بر وی باد ؛ خدا از وی خشنود باد.

١ بَسْطت گستردگي و فراخي و وسعتِ مملکت. ١٠/١٢ و ٤/١٤ و ٢٠/١٩ نیز دیده شود.

٣ إدْراج درون کتاب گنجاندن ، دَرْج کردن ؛ دَرْج.

٦ حَصَافت رجوع شود به ص١٨ ح بر س١٢.

٩ «هیچ تکلّف را ... تواند بود» ـ معني جمله خوب روشن نیست. اگرفرض شود که ابوالمعالي «وضع» را درمعنيِ نقص و حطّ بکار برده‌باشد، یعني کم کردن و فرود آوردن، مي‌توان گفت که «در ترکیبِ آن (یعني آراستنِ آن) مجالي براي فروگذارکردن ازهیچ تکلّف نیست» مراد بوده‌است. اگرلفظ «ترکیت» که بجاي ترکیب دربعضيِ نسخ دیده مي‌شود صواب باشد محتمل است مراد این باشد که «هیچ تکلّف در تمجید و تحسین کتاب لزومي ندارد». بهر حالت معنای جمله مبهم و مشکوک بنظر میرسد.

١٥ حشو = آگنه، یعني آنچه بدان چیزی را (مثلاً لحاف را) پُر کنند؛ و در نوشته و کتاب: مطالبِ خارج ازموضوع بحث که درطيِّ کلام درج کنند و بیاگنند تا کلام را طولاني کنند.

تا شناخته گردد که حکمتْ همیشه عزیز بوده‌است، خاصّه بنزدیكِ ملوك و اعیان، و الحقّ اگر دران سعیِ پیوسته آید و مؤونتی تحمّل کرده شود ضایع و بی‌ثمرت نمانده‌ست، زیراکه معرفتِ قوانینِ سیاست در جهان داری اصلِ معتبراست و بقای ذکر برامتدادِ روزگار ذخیرتی نفیس، و بهرِبها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب‌را پس ازترجمهٔ ابن المقفّع و نظمِ رودکی ترجمها کرده‌اند و هرکس درمیدانِ بیان براندازهٔ مجالِ خود قدمی گزارده‌اند، لکن می‌نماید که مرادِ ایشان تقریرِ سَمَرو تحریرِ حکایت بوده است نه تفهیمِ حکمت و موعظت، چه سخنْ نیك مُبَتَّر رانده‌اند و برایرادِ قصّه اختصار نموده.

و درجمله، چون رغبتِ مردمان از مطالعتِ کتبِ تازی قاصر گشته‌است، و آن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود بل‌که مدروس شده، برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و دربسطِ سخن و کشفِ اشاراتِ آن إشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و امثالْ مؤکّد گردانیده شود، تا این کتاب راکه زبدهٔ چند هزار ساله است إحیائی باشد و مردمان ازفواید و منافعِ آن محروم نمانند.

و هم براین نمط افتتاح کرده شد، و شرایطِ سخن آرائی درتضمینِ امثال و تلفیقِ ابیات و شرحِ رموز و اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیبِ آن کرده شد، و یك باب که برذکر بُرزویهٔ طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب هرچه موجَزتر پرداخته شد چه بنایِ آن برحکایت‌است. و هرمعنی که از پیرایهٔ سیاستِ کلّی و حِلْیَتِ حکمتِ اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد، و هرگاه که بر ناقدانِ حکیم و مُبَرِّزانِ استاد گذرد بزیورِ او التفات ننمایند و هراینه درمعرضِ فضیحت افتد. و آن إطناب و مبالغتِ مقرون بلطافتِ مُوارَدَت ازداستان شیر و گاو آغاز

۷ مُبَتَّر بریده، دُم بریده، ناتمام (غیاث و کاترمیر).
۱۴ نمط روش و شیوه و طریقه.
۱۵ تشبیب مقدّمه که درآغاز مکتوبات آورند (المعجم).
۱۷ عاطل بی‌پیرایه و خالی اززینت.
۱۹ مبرِّز (بصیغهٔ اسم فاعل) مردِ پیشی گرفته و افزونی‌یافته براقرانِ خود.
۲۰ مُوارَدَت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و دراینجا شاید مراد هم زبانی با مؤلّف و سخن درسخن او دوانیدن باشد.

افتاده ست که اصلْ آنست ، و درِ بُستانِ علمِ‌و حکمت بر خوانندگانِ این کتاب از آنجا گشاده شود .

و چون بعضي پرداخته‌گشت ذکرِ آن بسمعِ مبارکِ أعلیٰ قاهري شاهانشاهي : أَسْمَعَهُ ٱللّٰهُ ٱلْمَسارَّ وَٱلْمَحابَّ ، رسید و جزوي چند بعزِّ تأمّلِ عالي مشرّف شد . ازآنجا که‌کمالِ سخن شناسي‌و تمییزِ پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرفِ إحماد و إرتضا ارزاني فرمود،و مثالي رسانیدند مبني برابوابِ‌کرامت‌و تَمنیَت‌و مقصور برانواع بنده پروري‌و عاطفت‌که : هم بر این سیاقت بباید پرداخت‌و دیباجه را بألقابِ ،جلس ما مطرَّز گردانید ؛ و این بنده را بدان قوّتِ دل‌و استظهارو سَروَري‌و افتخار حاصل آمد‌و با دهشتِ هرچه تمامتر دراین خدمت خوض نموده شد ، که بندگان‌را از امتثالِ فرمان چاره نباشد ؛ و إلّا جهانیان را مقرّراست‌که بدیههٔ رای‌و اوّلِ فکرتِ شاهانشاهِ دنیا، أَعْلَی ٱللّٰهُ شَأنَه وخَلَّدَ مُلکَه وسُلْطانَه ، نُمودارِ عقلِ‌کلّ‌و راه‌بَرِ روحِ قُدس‌است ، نه‌ازتأمّلِ اشارات‌و تجاربِ این کتاب خاطرِ انورِ قاهري‌را تشحیذي صورت توان کرد‌و نه از مطالعتِ این عبارات الفاظِ دُرّفشانِ شاهانشاهي را مددي تواند بود .

تحفه چگونه آرم نزدیکِ تو سخن ؟! آبِ حیات تحفه‌کي آرد بسوی جان ؟!
گل‌را چه‌گَرد خیزد از ده‌گلاب زن ؟! مه‌را چه‌وَرغ بندد از صد چراغ دان ؟!

---

۳ اعلی قاهري اعلايِ قاهري خوانده مي‌شود .
۳ أَسْمَعَهُ ٱللّٰه ... خدا اورا بشنواناد آنچه شادماني‌و لذّت آورَد .
۵ إحماد ستوده یافتن‌و پسندیده داشتن کسي‌را و کار اورا ؛ نیز بستایش رسیدن .
۵ إرتضاء خشنودي ازکسي نمودن و اورا پسندیده داشتن‌و ستودن .
۶ تَمْنِیَت آرزومند گردانیدنِ کسي بچیزي ، آرزو دردل کسي افگندن .
۷ مُطَرَّز ص۸ ح‌برس۳ دیده شود . ۸ استظهار قوي پُشت شدن ، پشت‌گرم بودن .
۹ دهشت سرگشتگي ، خیره شدن ، متحیّرشدن ، نگراني . ۹ خَوْض ص۱۰ ح‌برس۱۲ دیده‌شود .
۱۰ بدیهه آنچه بي‌اندیشه و آگاهيِ پیشین گویند و کنند ؛ ناگهاني .
۱۱ نُمودار رهنما و سرمشق‌و دلیل . ص۱۹ س۱۱ نیز دیده شود .
۱۲ تشحیذ تیزکردن ، درمعنيِ حقیقي کارد و پیکان و امثال آنها را ، و درمعنيِ مجازي ذهن‌و خاطرو هوش را .
۱۲ صورت کردن احتمال دادن ، تصوّرکردن ، ممکن پنداشتن . ۱۵ وَرْغ روشني‌و فروغ .

امّا بدین مثال این بندهو بنده زاده را تشریفي هرچه بزرگترو تربیتي هرچه تمامتر بود، و مباهاتو مفاخرتِ هرچه وافرتر افزود، و ثوابِ آن روزگارِ همایون اعلی را مُدَّخَرگشت. و نیز اگر ملوکِ گذشته که نام ایشان در مقدّمهٔ این فصل آورده شدهست از این نوع توفیقي یافتندو سخنانِ حکما را عزیز داشت تا ذکرایشان ازآن جهت بروجهِ روزگار باقي ماند، امروز که زمانه در طاعتو فلك درمتابعتِ رای و رایتِ خداوندِ عالَم سلطانِ عادلِ أعظم شاهانشاهِ بنيآدم وليُّ النِّعَم مالِكُ رقابِ الأُمم ، أعْلَی اللهُ رأيَه وَرايتَه وَنَصَرَ جُنْدَه وَألْوِيَتَه، آمدهست ، و عِنانِ کامگاريو زِمام جهان داري بعدل و رحمت و بأس و سیاستِ ملکانه سپرده – و مزیّتو رجحانِ این پادشاهِ دین دار درمکارم خاندانِ مبارکو فضایل ذاتِ بينظیر ، برپادشاهانِ عصرو ملوکِ دهرِ ماضيو باقي ، ازان ظاهرتراست که بندگان را دران بإطنابو إسهابي حاجت افتد ، که

درصد هزار قرن سپهرِ پیاده رو   نارد چنو سُوار بمیدان روزگار

– هم این مثال داد، و اسمو صِیتِ نوبتِ میمون که روزِ بازارِ فضلو بَراعتاست برامتداد ایّام مؤبّدو مخلّد گردانید . ایزدْ تبارك وتعالی نهایتِ همّتِ ملوكِ عالمرا مطلعِ دولت و تشبیبِ اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده پرور کناد، و انواع تمتّعو برخورداري از موسم جُواني و ثمراتِ ملك ارزاني داراد، بِمَنّه ورحمَتِه وحَوْلِهِ وقوّته .

---

٤ داشت یعني داشتند . فعل معطوفِ بفعل جمعِ سابق گاهي مفرد آورده شود .

٦ وليُّ النِّعَم ... خداوند نعمتها، مالک و صاحبِ اُمّتها، خدا رایو رایتِ اورا بلند کناد، و سپاه و درفش اورا یاري دهاد . ۷ بأس غضب و تنگي و عذاب و سختي که نسبت بکسي روا دارند .

۱۰ إطناب از حدّ و اندازه درگذشتن و زیاده روي کردن ، بالخصوص درکلام .

۱۰ إسهاب ازاندازه درگذشتن درکاري عموماً، و بسیار گفتن و درازکشیدن درسخن خصوصاً.

۱۲ بَراعت ص۱۷ ح۲ س٤ دیده شود : ۱۳ مؤبّد ص۱٤ ح۲ س۱ دیده شود .

۱۳ مخلّد گردانید خلاصهٔ عبارتي که درسطر ۳ شروع شده است اینکه : اگر ملوكِ گذشته بدین سبب که حکمترا عزیز داشتند نامي برروی روزگارگذاشتند بهرامشاه – که دررجحان داشتن او برشاهان پیشین شکّي نیست – نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادرکرد نام خویشرا مخلّد ساخت .

۱٤ اقبال اینجا بمعني روی آوردنِ دنیا و نیکبختي ، همان طور که امروزهم ميگوئیم .

مُفْتَتَحِ کتاب بر ترتیب ابن المقفّع

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللهِ ٱبنِ ٱلمُقَفَّع ، رَحِمَهُ ٱللّٰه ، پس از حَمْدِ باري، عَزَّ ٱسمُه، و درود بر سیّدالمُرْسَلین ، علیه ٱلصَّلاةُ وَٱلسَّلام ، که ایزدْ تبارك وتعالی بکمالِ قدرت و حکمتْ عالَم را بیافرید ، و آدمیان را بفضل و منّتِ خویش بمزیّتِ عقل و رجحانِ خرد ازدیگرْ جانوران ممیَّز گردانید ، زیرا که عقل براطلاق کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات است ، و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامیِ دنیا و رستگاریِ آخرت بدو بازبسته است. و آن دونوع است : غریزي که ایزد جلّ جلاله ارزاني دارد ؛ و مُکْتَسَب که از رويِ تجارب حاصل آید. و غریزي درمردم بمنزلتِ آتش است درچوب، و چنانکه ظهورِ آن بي‌ادواتِ آتش‌زدن ممکن نباشد أثرِ این بي تجربت و ممارست هم ظاهرنشود ، وحکما گفته‌اند که التَّجارِبُ لِقاحُ ٱلعُقولِ . و هرکه ازفیض آسماني و عقل غریزي بَهْرَوَمَنْد شد و برکسبِ هنر مواظبت نمود و درتجاربِ متقدّمان تأمّلِ عاقلانه واجب دید آرزوهاي دنیا بیابد و درآخرت نیك بخت خیزد ، وَٱللهُ ٱلهادِي إِلٰی ما هُوَ ٱلأَوْضَحُ سبیلاً وَٱلأَرْشَدُ دَلیلاً .

---

۷ دوستکامیِ دنیا این معني که شخص در دنیا چنان باشد که بکام دوستان باشد، آن چنان باشد که دوستان خواهند. ضدّ آن دشمن کام است . کمال الدّین اسمعیل گوید (نسخهٔ خطّي درکتبخانهٔ اینجانب، ورق ۵۱ آ) :

که دوستکام بمردن غریب أولیتر   که با شماتتِ أعدا میان اهل و وطن

وترکیبات نظیر آن تلخ کامي و دُشکامي و شادکامي و شیرین کامي مربوط بخود شخص میشود که مذاق او خوش یا تلخ یا شیرین باشد ، نه بدوستان او، و این معاني هم حقیقي تواند بود و هم مجازي .

۱۱ التَّجارِبُ لِقاحُ ٱلعُقولِ آزمایشها (که ازمباشرتِ اعمال حاصل شود درحکم) گُشن دادن و آبستن شدنِ عقلهاست . ۱۱ بَهْرَوَمَنْد درنسخهٔ اساس ما چنین بوده است – ازمقولهٔ دانشومند و تنومند و برومند (اومند اصلِ پساوندِ مَنْد بوده است) – واو آن را تراشیده‌اند ؛ صورتِ اصل ترجیح داده شد .

۱۳ وَٱللهُ ٱلهادي ... خدا راهنماي است بدانچه پیداترین راه است و راهبرترین راه شناس است .

و ببايد دانست که ايزدْ تعالی هر کار را سببي نهاده است و هر سبب را علّتي و هر علّت را موضعي و مدّتي، که حکم بدان متعلّق باشد، و ايّام عمرو روزگارِ دولتِ يکي ازمقبلان بدان آراسته گردد. و سبب و علّتِ ترجمهٔ اين کتاب و نقلِ آن از هندوستان بپارس آن بود که باري عزّ اسمُه آن پادشاهِ عادلِ بختيار و شهريارِ عالِمِ کامگار أنوشَرْوان کِسْرَی بن قَباد را، خَفَّفَ اللّٰهُ عنه، از شعاعِ عقل و نورِ عدل حظّي وافر ارزاني داشت، و در معرفتِ کارها و شناختِ مناظمِ آن رايِ صائب و فکرتِ ثاقب روزی کرد، و افعال و اخلاقِ اورا بتأييد آسماني بياراست، تا نَهْمت بتحصيل علم و تتبّعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانيد، و درانواعِ آن بمنزلتي رسيد که هيچ پادشاه پس از وی آن مقام را درنتوانست يافت، و آن دَرَجتِ شريف و رتبتِ عالي را سزاوار و مُرَشَّح نتوانست گشت. و نخوتِ پادشاهي و همّت جهان گيري بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالكِ دنيا در ضبط خويش آورد، و جبّارانِ روزگار را در رِبْقهٔ طاعت و خدمت کشيد، و آنچه مطلوبِ جهانيان است از عزّ دنيا بيافت.

و دراثنای آن بسمع او رسانيدند که در خزاين ملوكِ هند کتابيست که از زبانِ مرغان و بهايم و وحوش و طيور و حشرات جمع کرده اند، و پادشاهان را در سياستِ رعيّت و بسطِ عدل و رأفت، و قمعِ خصمان و قهرِ دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمدهٔ هر نيکي و سرمايهٔ هر علم و راهبرِ هر منفعت و مفتاحِ هر حکمت مي‌شناسند، و چنانکه

---

۶ مَناظم اينجا بيشتر بمعنيِ طرز جريان و پيشرفتِ مرتّبِ امور بنظر ميرسد که باشد. ص۲۳ ح بر س ۱۲ نيز ديده شود.

۶ ثاقب برافروخته و زبانه زننده و فروزنده درموردِ آتش و ستاره؛ نيز سوراخ کننده و پاره کننده از معانيِ حقيقيِ آنست. و درمورد فکر و ذهن و حدس و نظر، معنيِ نفوذ کننده و بباطن و حاقِّ مطلب رسنده ازان مستفاد مي‌گردد.

۷ نَهْمَت رجوع شود به ص۱٦ ح بر س ۱۰.

۹ مُرَشَّح بتدريج پرورده و آماده گشته از برای کاري و شايستگي و اهليّت آن را حاصل کرده.

۱۱ جبّار دراصل بمعنيِ بزرگ و بزرگوار بوده است، سپس برشاهان و اميران ستمگر و گردن کش و خشم گيرندهٔ بر مردم اطلاق شده است.

۱۱ رِبْقه دراصل بمعنيِ رسني که بگردنِ بره و بزغاله بندند از براي کشيدنِ او، و مجازًا بستگيِ معنوي مستلزمِ اطاعت. ص ۸ ح بر س ۱ نيز ديده شود.

ملوك را ازان فواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

آن خسرو عادل، همّت بران مقصور گردانید که آن‌را ببیند. و فرمود که مردي هنرمند باید طلبید که زبان پارسي و هندُوي بداند، و اجتهادِ او درعلم شایع باشد، تا بدین مُهِمّ نامزد شود. مدّتِ دراز بطلبیدند، آخر بُرْزُویَه نامْ جُواني نشان یافتند که این معاني در وي جمع بود، و بصِناعت طبّ شهرتي داشت. اورا پیش خواندو فرمود که: پس‌از تأمّل و استخارت و تدبّر و مشاورت ترا بمهمّي بزرگ اختیار کرده‌ام، چه‌حالِ‌خرد و کیاست تو معلومست، و حرصِ تو برطلبِ علم و کسب هنر مقرّر. و مي‌گویند که بهندوستان چنین کتابي است، و مي‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد، و دیگر کُتُبِ هندوان بدان مضموم گردد. ساخته باید شد تا بدین کار بِرَوِي و بدقایقِ استخراج آن مشغول شوي. و مالي خطیر درصحبتِ تو حمل فرموده مي‌آید تا هرنفقه و مؤونتْ که بدان حاجت‌افتد تکفّل کني، و اگر مدّتِ مُقام دراز شود و به‌زیادتي حاجت افتد باز نمائي تا دیگر فرستاده آید، که تمامي خزاینِ ما دران مبذول خواهد بود.

وانگاه مثال داد تا روزي مسعود و طالعي میمون برای حرکتِ او تعیین کردند، و او برآن اختیار روان شد، و در صحبتِ او پنجاه صُرّه که هریك ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعتِ او با جملگيِ لشکرو بزرگانِ مُلك برفت.

و برزویه با نشاطِ تمام روی بدین مهمّ آورد، و چون بمقصد پیوست گردِ درگاهِ پادشاه و مجلسهای علما و أشراف و محافلِ سوقه و أوساط مي‌گشت و از حالِ نزدیکانِ رای و مشاهیرِ شهر و فلاسفه مي‌پرسید، و بهر موضع اختلافي مي‌ساخت، و به‌رفق و مدارا برهمهٔ جوانبْ زندگاني مي‌کرد، و فرا مي‌نمود که برای طلبِ علم هجرتي نموده ست. و برسبیلِ

---

٤ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قولي که جملگي برآنند. ١٨ سوقه عوام‌النّاس.

١٩ اختلاف نزدکسي و کساني رفتن بخصوص ازبراي تحصیل علم، و آمد و شد داشتن باکسي عموماً.

٢٠ فرا نمودن بگفتار یا بکردار یا هردو، مطلبي مخالفِ حقیقت و واقع‌را بدیگري عینِ واقع جلوه دادن. امروزه مي‌گوئیم «وا نمود کردن». نیز رجوع شود به ص١٨ ح برس٩.

شاگردي بهرجای میرفت، و اگرچه ازهرعلم بهره‌داشت نادانوار دران خوضي میپیوست و از هرجنس فرصت ميجُست، و دوستان و رفیقان ميگرفت، و هریك را بأنواعِ آزمایش امتحان ميكرد. اختیارِ او بر یکي ازایشان افتاد که بهُنرو خرد مستثنیٰ بود، و دوستي و برادري را با او بغایتِ لطف و نهایت یگانگي رسانید تا بمدّتْ اندازهٔ رای و رویّت و دوستي و شفقتِ او خودرا معلوم گردانید، و بحقیقت بشناخت که اگر کلیدِ این راز بدستِ وی دهدو قفلِ این سِرّ پیشِ وی بگشاید دران جانبِ کرم و مروّت و حقِّ صحبت و ممالحت را برعایت رساند.

چون یکچندي برین گذشت و قواعدِ مصادقت میانِ ایشان هرچه مستحکم‌تر شد و اهلیّتِ او این امانت و محرمیّتِ او این سِرّ را محقّق گشت دراِکرام او بیفزود و مبرّتهای فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بلدانر، من غرضِ خویش تا این غایت برتو پوشیده داشتم، و عاقل را اِشارتي کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگرچه مرادِ خویش مستور میداشتي من آثارآن میدیدم، لکن هوای تو باظهارِ آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مُباثّت پیوستي اگر بازگویم از عیب دور باشد. و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌اي تا نفایسِ ذخایر از ولایتِ ما ببري، و پادشاهِ شهرِ خویش را بگنجهای حکمت مستظهِر گرداني، و بنای آن برمکرو خدیعت نهاده‌اي. امّا من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم، و انتظاري میکردم تا مگر در اثنای سخن ازتو کلمه‌اي زاید که باظهارِ مقصود ماند، البتّه

---

۴ رویّت درباره کاري و کسي نظري کردن و اندیشه‌اي داشتن، تفکّر.

۱۰ بلدانر درنسخهٔ اساس ما و گاهي درکتبِ دیگري که درقرونِ پنجم و ششم نوشته‌اند برلدر را گاهي چنین نوشته‌اند، و این البتّه حکایت از لهجهٔ خاصّي میکند و من نمي‌دانم آن خصوصیّتِ نصرالله منشي بوده است یا ازانِ کاتب — درتعلیقات دراین باب بیشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مُباثّت (ازمادّهٔ بثّ) سرّ خویش را نزدِ کسي فاش کردن و برباطنِ کارِ خود کسي را آگاه ساختن، اندوه‌گساري کردن و ازکسي غمخواري و اندوه‌گساري طلبیدن. درنسخهٔ اساس درست روشن نیست که مُباثّت است یا مثابت، امّا نافذ پاشا و بایسنغري و P1 (قبل ازتغییر) مُباثّت دارند، چند نسخهٔ معتبرِ دیگر مثابت دارند، دربعضي نسخ تبدیل به مباسطت یا مفاوضت شده است. صحیح همانست که درمتن آورده‌ام.

اتّفاق نیفتاد. و بدین تحفّظ و تیقّظ اعتقادِ من در موالات تو صافي‌تر گشت، چه هیچ آفریده‌را چندین حزم و خرد و تمالك و تماسك نتواند بود [خاصّه] که‌درغربت، و درمیان قومي که نه‌ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاقِ ایشان وقوف دارد.

و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اوّل رفق و حلم؛ و دوّم خویشتن شناسي؛ و سوّم طاعتِ پادشاهان و طلبِ رضا و تحرّيِ فراغ ایشان؛ و چهارم شناختنِ موضعِ راز و وقوف بر محرمیّتِ دوستان؛ و پنجم مبالغت در کتمانِ اسرارِ خویش و ازانِ دیگران؛ و ششم بر درگاهِ ملوك چاپلوسي و چرب زباني کردن و اصحاب را بسخنِ نیکو بدست آوردن؛ و هفتم برزبانِ خویش قادر بودن و سخن بقدرِ حاجت گفتن؛ و هشتم در محافلْ خاموشي‌را شعار ساختن و ازإعلامِ چیزي که نپرسند و ازاظهارِ آنچه بندامت کشد احتراز لازم‌شمردن. و هرکه بدین خصال متحلّي گشت شاید که برحاجتِ خویش پیروز گردد، و دراتمام آنچه بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.

و این معاني در تو جمع‌است، و مقرّر شد که دوستيِ تو بامن ازبرای این غرض بوده‌ست، لکن هرکه بچندین فضایل متحلّي‌باشد اگر درهمه ابوابْ رضای او جسته‌آید و درآنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود ازطریقِ خرد دور نیفتد، هرچند این التماسْ هراس برمن مستولي‌گردانید، که بزرگ سخني و عظیم خطري است.

چون برزویه بدید که هندو برمکرِ او واقف‌گشت این سخن بر وَیْ ردّ نکرد، و جوابِ

---

۱ تحفّظ خویشتن‌داري و هشیار و بیداربودن و خود را نگاه داشتن.

۱ تیقّظ بیداربودن و هشیارِکارِخود بودن.

۲ تمالک توانائي به نگاه داشتنِ خویشتن ازگفتنِ چیزي و کردنِ کاري.

۲ تماسک خویشتن‌داشتن در نزد دیگري.

۲ خاصّه‌که درنسخهٔ اساس و برخي نسخ‌دیگر بجای این‌لفظ فقط «کی» دارد، و چون جمله ناقص مي‌نموده‌است درآخرِآن ازبرایِ تکمیل هرکسي بمیل‌خود کلماتي‌افزوده‌است ــ درجدول اختلاف قراءات آنهارا ضبط و ثبت‌کرده‌ام.

۵ تحرّي طلب‌کردنِ آنچه سزاوارتر باشد، جُستنِ بهترین و شایسته‌ترین کار. دراساس: تحرّی و فراغ.

۹ شعار ص۱۴ ح بر س۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّي آراسته و زینت کرده شده.

۱۱ اهتزاز رجوع‌شود به ص۱۵ ح بر س۷. یعني دوستان دراتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت : من برای اظهارِ این سرّ فصولِ مُشبَع اندیشیده بودم ، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده ، و میمنه و میسره و قلب و جَناحِ آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتّحاد و مخالصت بیاراسته ، و مقدّماتِ عهود و سوالفِ مواثیق را طلیعهٔ آن کرده و حرمتِ هجرت و وسیلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده ، و بسیجیدهٔ آن شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم ، و بیمنِ ناصیت و برکتِ معونتِ تو مظفّر و منصور گردم. لٰکن تو ببیك اشارت بر کلیّات و جزویّاتِ ~~من~~ فکرت واقف گشتی ، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد . ازکرم و مروّتِ تو همین سزید و امیدِ من درصحبت و دوستیِ تو همین بود . و خردمند اگر بقلعتی ثِقَت افزاید که بُنْ لادِ آن هرچه مؤکّدتر باشد و اساسِ آن هرچه مستحکم تر ، یا بکوهی که ازگردانیدنِ بادو ربودنِ آب دران ایمن توان زیست ، البتّه بعیبی منسوب نگردد .

هندو گفت: هیچ‌چیز بنزدیكِ اهلِ خرد درمنزلتِ دوستی نتواند بود . و هرکجا عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر درجان و مال بایكدیگر مواسا رَوَد و دران انواعِ تکلّف و تنوُّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد . امّا مفتاحِ همهٔ اغراض کتمانِ اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه ازشیاعت مصون ماند ، و بازآنکه بگوش سوُّمی رسید بی‌شبهت در افواه افتد ، و بیش انکارِ آن صورت نبندد . و مثالِ آن چون ابرِبهاری است که درمیانِ آسمان بپراگَنَدو بهرطرف قطعه‌ای بماند ، اگرکسی ازان اعلام دهد بضرورت اورا تصدیق

---

۱ مُشبَع اصلِ معنیِ شِبَع سیرشدن ازطعام ، و اِشباع سیرگردانیدن است ، و مُشبَع بصیغهٔ اسم مفعول ، درکلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند .

۷ اِطناب مبالغه کردن و زیاده‌روی کردن و ازحدّ درگذشتن بخصوص درکلام . نیز ۱۰/۲۷ دیده شود .

۸ زبان دادن بزبان صریحاً تعهّد کردن و قول دادن امری را . گردانید = گردانیدی ، داد = دادی .

۹ بُنْ لاد پی و اساسِ دیوار ، و بهمین معنی است بُنداد و بنیاد ، لاد بمعنیِ دیوار و بُنْ لاد پیِ آن باشد .

۱۳ تنوُّق رجوع شود به ص ۱۵ ح ب س ۶ .

۱٦ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیادتر بکاررود ، و درمواردی که امروز می‌گوییم دیگر چنین نخواهد شد ، یا بعدازین اورا نخواهیم دید درمتون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آورند .

واجب باید داشت، چه انکارِ آن در وهم و خرد نگنجد. و مرا از دوستي تو چندان مسرّت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید، امّا اگر کسي را برین اطّلاع افتد برادريِ ما چنان باطل گردد که تلافيِ آن بمال و متاع درامکان نیاید که ملك ما درشت‌خوی و خُرْد إنگارش است ؛ [بر گناهِ اندك عقوبتِ بسیار فرماید ؛ چون گناهْ بزرگ باشد پوشیده نماند که چه رود] .

برزویه گفت : قويتر رکني بنای مودّت را کتمانِ اسرار است، و من دراین کار محرمِ دیگر ندارم و اعتماد بر کرمِ عهد و حصافتِ تو مقصور داشته‌ام . و مي‌توانم دانست که خطري بزرگست . امّا بمروّت و حرّیّتِ آن لایق‌تر که مرا بدین آرزو برسانی، و اگر ازآن جهت رنجي تحمّل باید کرد سهل شمري، و آن را ازمؤونات مروّت و مَکْرُمَت شناسي .

و ترا مقرّراست که فاش‌گردانیدنِ این حدیث از جهتِ من ناممکن است، لکن تو از پیوستگان و یارانِ خویش مي‌اندیشي، که اگر وقوف یابند ترا درخشمِ ملك افگنند. و غالبِ ظنّ آنست که خبري بیرون نگنجد و شغلي نزاید .

هنلو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد. و برزویه روزگارِ دراز با هراسِ تمام درنبشتنِ آن مشغول گردانید، و مالِ بسیار درآن وجه نفقه کرد. و ازاین کتاب و دیگرْ کتبِ هندوان نسخت گرفت، و معتمدي بنزدیكِ نوشَرْوان فرستاد، و ازصورتِ حال بیاگاهانید .

---

٤ خُرد إنگارِش این لفظ بدین صورت درنسخهٔ اساس و نافذ و G آمده است درسایرِ نسخ خُرد انگاشت، خرد انگار، خُرد نگرش و خُرد نگر آمده است، اختلاف شکل دراین ترکیب و بکاربردن صیغه‌ها ازانگاشتن یا نگرستن باقتضای زمان و منشأ شعرا و نویسندگان و کتّاب نُسَخ مي‌تواند بود . منوچهري درشعرخود « خردك نگرش » (دیوان چاپ دوم دبیرسیاقي ص ۱۰) بکاربرده است، و صاحب قابوسنامه درعبارت منثور « خُرد نگرش » و دررباعي خویش « اندك نگرش » (قابوسنامه چاپ اوقاف گیب ص ۹۵) . شاید درمعني هم اندك اختلافي بین الفاظ باشد، گاهي بمعنيِ مراقب درجزئیّات، و سختگیر درامور جزئي، و گاهي بمعنيِ کوتاه نظر و کوتاه همّت .

٤ عبارتي که درقلاّب الحاق شده است درهمهٔ نسخ غیر ازاساس هست و گمان میکنم اصلي و لازمست .

۹ مؤونات (جمعِ مؤُونت، بعضي ازلغویّین از م أن گرفته‌اند و برخي ازأون) خرجها و بارهای گران و رنجها که تحمّل باید کرد درراهِ مطلوب و مقصودي . مصارف .

۱۲ شغلي نزاید موجب گرفتاري نشود .

۱۳ هنلو همهٔ نسخ این کلمه را دارند جز اساس که فقط « و » دارد .

۱۳ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح ب س ۷ .

نوشَرْوان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرتِ او رسد تا حوادثِ أیّامِ آن شادی‌را مُنَغّص نگرداند، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قوی‌دل و فسیح امل روی بازنهاد، و آن کتب‌را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران‌است، و تدبیرِ بیرون آوردنِ آن بر قضیّتِ عقل بباید کرد، که خدایْ عزّ وجلّ بندگان عاقل‌را دوست‌دارد، و عقل بتجارب و صبر و حزم جمال‌گیرد. و نامه‌را مهر کردند و بقاصد سُپرد، و تأکیدی رفت که از راههای شارع تحرّز واجب بیند تا آن نامه بدستِ دشمنی نیفتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید برسبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کِسْرَی‌را خبر کردند، درحال اورا پیش خواند. برزویه شرطِ خدمت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقرّبِ تمام یافت. و کسری را بمشاهدتِ اثرِ رنج که دربشرهٔ برزویه بود رقّتی هرچه تمامتر آورد و گفت: قوی دل باش ای بندهٔ نیك و بدان که خدمتِ تو محلِّ مَرْضیّ یافتست و ثَمرت و مَحْمَدتِ آن متوجّه شده، باز بایدگشت و یك هفته آسایش داد، وانگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهیم.

چون روزِ هفتم بود بفرمود تا علما و اشرافِ حضرت‌را حاضر آوردند و برزویه را بخواند و اشارت کرد که مضمونِ این کتاب‌را بر أسماعِ حاضران بایدگذرانید. چون بخواند همگِنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزدرا عزّ اسمه برتیسیر این غرض شکرها گزارد.

و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه‌را مثال داد مؤکّد بسوگند که بی‌احتراز درباید رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

---

۵ بقاصد سپرد معطوف بفعل جمع است و بجای «سپردند».

۹ ـ ۱۰ کسری را ... آورد چنین‌است درنسخهٔ اساس و چند نسخهٔ معتبرِ دیگر، و محتمل‌است درست همین باشد. نظیر اینست جملهٔ: ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند (فیه مافیه ۲۲٦). دربعضی از نسخ «افزود» یا «آمد» بجای آورد، و دریک نسخه «را» حذف شده‌است.

۱۳ بود امروز میگوئیم چون روز هفتم شد.

۱٤ همگِنان جمعِ همه‌است و جمع این‌کلمه درکتب و أشعار قدیم جز بدین صورت نیامده‌است و همگنان معانی غیر ازین ندارد. ۱۵ گفت یعنی گفتند، فعلِ معطوف بفعلِ جمع است که بصیغهٔ مفرد غایب آمده‌است. همین حکم را دارد کلمهٔ گزارد درآخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (از مادّهٔ یُسر = آسانی).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت : حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاهْ مرا از مال مستغني گردانیده‌ست، و کدام مال دراین محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازيِ شاهانشاهِ گیتي مرا حاصل است؟ امّا چون سوگند درمیانست ازجامه خانهٔ خاصّ، برای تشریف و مباهات، یك تخت جامه ازطرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوك باشد برگیرم. وانگاه برزُبان راند که: اگرمن دراین خدمت مشقّتي تحمّل کردم و دربیم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضاو فراغ مَلِك بر من سهل و آسان مي‌گذشت، و بدستِ بندگان سعي و جهدي به اخلاص باشد، و إلّا نَفاذِ کارو ادراكِ مراد جز بسعادتِ ذات و مساعدتِ بختِ مَلِك نتواند بود. و کدام خدمت درموازنهٔ آن کرامات آید که در غیبتْ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزاني فرموده‌ست؟ و یك حاجتْ باقي است که در جنبِ عواطفِ ملکانه خطري ندارد، و اگر بقضا مقرون‌گردد عزّ دنیا و آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا أیّام میمونِ مَلِك را مُدَّخَر شود.

نوشروان گفت : اگر در مُلك مثلا مشارکت توقّع کني مبذولست ، حاجت بي محابا بباید خواست . برزویه گفت : اگر بیند رای مَلِك بُزُرْجِمِهْر را مثال دهد تا بابي مفرد دراین کتاب بنامِ من بنده مشتمل برصفتِ حالِ من بپردازد، و دران کیفیّتِ صِناعت و نسب و مذهبِ من مُشْبَع مقرّر گرداند ، وانگاه آن را بفرمانِ ملك موضعي تعیین افتد ، تاآن شرف من بنده را بر روی روزگار باقي و مخلّد شود، و صیتِ نیك‌بندگيِ من ملك را جاوید و مؤبّد گردد .

کسری و حاضران شگفتيِ عظیم نمودند و همّتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند، و اتّفاق کردند که اورا اهلیّتِ آن منزلت هست . بزرجمهر را حاضر آوردند، و او را

---

۵ گذاشت صیغهٔ غایب مفرد معطوف است به صیغهٔ متکلّم «کردم»، وبجای «گذاشتم».

۱۷ شِگِفتي شِگِفت بمعني عجیب و موجبِ حیرت است : زمخشري گوید أمرٌ عجیب کار شگِفت، و جمال قرَشي گوید عجیب کارشگفت، و تعاجیب شگفتها. پس شگفتي بیاء مصدری بمعنیِ تعجّب مي‌شود که شگفت داشتن باشد. و درحالِ تعجّب کردن مي‌توان گفت «ای شگفت» = ای عجیب. و نشگفت بمعني عجیب نیست و عجبي ندارد. ولیکن درنظم و نثر فارسي ازفردوسي تا سعدي و حافظ شگفت بمعني تعجّب و آنچه موجب تعجّب است، هردو، فراوان آمده است و شگفتي نیز بهردومعني بسیار بکاررفته . مصدرشِگِفتن و شِگِفتیدن و فعل شِگِفتید و صفتِ تفضیلي شگفتي‌تر هم داریم .

مثال داد که : صدقِ مناصحت و فرطِ اخلاصِ برزویه دانسته‌اي، و خطرِ بزرگ که بفرمانِ ما ارتکاب کرد شناخته، و مي‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوي هرچه مهنّاتر بیابد و از خزاینِ ما نصیبي گیرد ، البتّه بدان التفات ننمود ، و التماسِ او برین مقصوراست که دراین کتاب بنام او بابي مفرد وضع کرده آید ، چنانکه تماميِ احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزِّ مشافههٔ ما یافته است دران بیاید . و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال مي‌دهیم که آن را در اصلِ کتاب مرتّب کرده شود ، و چون پرداخته گشت إعلام باید داد تا مجمعي سازند و آن را برملا بخوانند ، و اجتهادِ تو در کارها ورای آنچه در إمکانِ اهلِ روزگار آید علماو أشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد .

چون کسری این مثال را براین اشباع بداد برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت. و بزرجمهر آن باب برآن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت ، و آن را بأنواعِ تکلّف بیاراست ، و ملك را خبر کرد . و آن روز بارِعام بود ، و بزرجمهر بحضورِ بُرْزویه و تماميِ اهلِ مملکت این باب را بخواند ، و ملك و جملگيِ حاضران آن را پسندیده داشتند ، و درتحسینِ سخنِ بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملك اورا صلتِ گران فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ ، و بزرجمهر جز جامه هیچّیز قبول نکرد .

و برزویه دستو پای نوشَرْوان ببوسید و گفت : ایزد تعالی همیشه مَلِك را دوستکام داراد، و عزِّ دنیا بآخرت مقرون و موصول گرداناد ، اثرِ اصطناعِ پادشاه بدین کرامت هرچه شایع‌تر شد ، و من بنده بدان سَرَوَر و سرخ روی گشتم، و خوانندگانِ این کتاب را ازان فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند ، و بدانند که طاعتِ ملوك و خدمتِ پادشاهانْ فاضلترینِ اعمالست ، و شریفْ آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرّف گردانند ، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند .

و کتاب کلیله و دمنه پانزده بابست ، ازانِ اصلِ کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست :

---

۲ مهنّا (از مادّهٔ هَنَأَ ــ اصلاً مُهَنَّأ بوده‌است ، مثل مجزّأ و مجزأ ، مهنّا و مهیّا ، که همزهٔ آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ایم) گوارا شده و دور از رنج و زحمت و توأم با دعای «گوارا باد ترا» . ص ۳۹ س ۸ نیز دیده شود .

باب ۱ الأسد والثور
باب ۲ الفحص عن امر دمنة
باب ۳ الحَمامة المطوّقة
باب ٤ البوم والغِربان
باب ٥ الملك والطّایر فَنْزة
باب ٦ السِّنّور والجُرَذ
باب ۷ الاسد وابن آوی
باب ۸ القِرْد والسُّلَحْفاة
باب ۹ الأسوارِ واللّبْوَة
باب ۱۰ الناسك والضّیف

و آنچه از جهتِ پارسیان بدان الحاق افتادهست بر پنج بابست :

باب ۱ برزویة الطبیب
باب ۲ الناسِكِ وأبنِ عِرْس
باب ۳ البلار والبراهمة
باب ٤ السّائح والصّائغ
باب ٥ ابن المَلِك و أصحابِه

« ابتدای کلیله و دمنه ، وهو من کلام بزرجمهر البختکان »

این کتابِ کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواعِ مواعظ و ابوابِ حِکَم و امثال، و همیشه حکمای هرصنف از اهلِ عالم مي‌کوشیدند و بدقایقِ حیلت گردِ آن مي‌گشتند که مجموعي سازند مشتمل برمناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه که ایشان را این اتّفاقِ خوب روی نمود ، و براین جمله وضعي دست داد ، که سخنِ بلیغ بإتقانِ بسیار از زبانِ بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند ، و چند فایده ایشان را دران حاصل آمد : اوّل آنکه درسخن مجالِ تصرّف یافتند تا درهر باب که افتتاح کرده آید بنهایتِ اشباع برسانیدند، و دیگر آنکه پند و حکمت و لهوو هزل بهم پیوست تا حکما

۱۰ تمهیدِ بُزُرْجمهر بختکان را درمیان « افتتاح کتاب » که از ابن المقفّع است آورده، و ختم گفتار ابن المقفّع بعد از نقل اقوال بزرگمهر میشود . بین فهرست ابواب و این بابِ بزرجمهر یک جملهٔ حمد و نعْت بود که آن را بآخر گفتار ابن المقفّع نقل کردم . درعنوان این باب نسخهٔ اساس « بُزُرْجمِهرِ بن البختکان » دارد، وحال آنکه الف و نون در بختکان خود نشان نسبت خانوادگي است . چون لفظ « ابن » زائد مي‌نمود و در نسخهای معتبرِ دیگر هم نبود آن را حذف کردم .

۱۳ مناظم اینجا بمعني « آنچه موجبِ نظم و ترتیبِ نیکو درجریان کارها باشد » بکار رفته است . ص ۲۹ ح برس ٦ و ص ۲۳ ح برس ۱۲ نیز دیده شود .

برای استفادت آن را مطالعت کنند،و نادانان برای افسانه خوانند ، و أحداثِ منطُّمان بظنِّ علم و موعظت نگرند و حفظِ آن بریشان سبك خیزد،و چون درحدِّ کهولت رسندو در آن محفوظ تـأمُّلي کنند صحیفهٔ دلرا پرفواید بینند،و ناگاه برذخایرِ نفیس وگنجهای شایگاني مظفّر شوند . و مثالِ این همچنانست که مردي درحالِ بلوغ برسرِ گنجي افتد که پدر برای او نهاده باشد فَرَحي بدو راه یابدو در باقيِ عمر ازکسب فارغ آید .

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصلِ وضع و غرض که در جمع و تـأليفِ آن بوده است بشناسد،چه اگراین معني بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نبندد و فوایدو ثمراتِ آن اورا مهنّا نباشد.و اوّل شرطي طالبِ این کتاب‌را حسنِ قراءت‌است که اگر درخواندنْ فرو ماند بتفهُّم معني کی تواند رسید ؟ زیرا که خطّ کالبَدِ معنی‌است ، و هرگاه که دران اشتباهي افتاد ادراك معاني ممکن نگردد ؛ و چون بر خواندن قادر بُوَد باید که دران تـأمّل واجب داندو همّت دران نبندد که زودتر بـآخِرِ رسد ، بل‌که فواید آن را بـآهستگي درطبع جای مي‌دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که :

مردي دربیابان گنجي یافت ، با خود گفت اگر نقل آن بذاتِ خویش تکفّل کنم عمري دران شودو اندك چیزي تحویل افتد ، بصواب آن نزدیك‌تر که مزدوري چند حاضر آرم‌و ستور بسیار کِرا گیرم‌و جمله بخانه برم . هم براین سیاقت برفت‌و بارها پیش ازخویشتن گسیل کرد. مُکاریانرا سوی خانهٔ خویش بردن بمصلحت نزدیك‌تر نمود؛چون‌آن خردمندِ دوراندیشه بخانه رسید در دست خویش ازآن‌گنج جز حسرت و ندامت ندید .

و بحقیقت بباید دانست که فایده درفهم است نه درحفظ ، و هر که بي وقوف در کاري شروع نماید همچنان باشد که :

مردي مي‌خواست که تازي گوید ، دوستي فاضل ازانِ وی تخته‌اي زرد در دست داشت ؛ گفت: ازلغتِ تازي چیزي از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه بردو گاه‌گاه دران مي‌نگریست و گمان بُرد که کمالِ فصاحت حاصل آمد . روزي درمحفلي سخني تازي خطا گفت ، یکي ازحاضران تبسّمي واجب دید . بخندید و گفت : بر زُبانِ من خطا رودو

---

۸ مهنّا ص۳۷ ح برس۲ دیده‌شود . ۱۵ کِراگرفتن کرایه کردن .

تختهٔ زرد درخانهٔ من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسبِ علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند، که طلبِ علم و ساختنِ توشهٔ آخرت از مهمّاتست. و زنده را از دانش و کردارِ نیک چاره نیست، و نیز نورِ أدب دل را روشن کند، و داروی تجربتْ مردم را از هلاکِ جهل برهاند، چنانکه جمالِ خُرشید روی زمین را منوّر گرداند، و آب زندگاني عمرِ جاوید دهد. و علم بکردارِ نیک جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاري است و کم آزاری.

و هرکه علم بداند و بدان کار نکند بمنزلتِ کسي باشد که مخافتِ راهي مي‌شناسد امّا ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد؛ یا بیماري که مضرّتِ خوردنیها مي‌داند و همچنان بران اقدام مي‌نماید تا در معرض تلف افتد. و هراینه آن کس که زشتیِ چیزي بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانهٔ تیرِ ملامت شود، چنانکه دو مرد درچاهي افتند یکي بینا و دیگر نابینا؛ اگرچه هلاک میانِ هردو مشترکست امّا عذرِ نابینا بنزدیکِ اهل خرد و بصارت مقبول‌تر باشد.

و فایده در تعلُّمْ حرمتِ ذات و عزّتِ نفس است، پس تعلیم دیگران؛ که اگر بإفادت مشغول گردد و در نصیبِ خویش غفلت ورزد همچون چشمه‌اي باشد که از آب او همه‌کس را منفعت حاصل مي‌آید و او ازان بي‌خبر. و از دو چیز نخست خود را مستظهِر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد: علم و مال. یعني چون وجوهِ تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیبِ اخلاقِ خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود. و اگر ناداني این اشارت را بر هزل حمل کند مانندِ کوري باشد که کاژي را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحتِ کارها نهایتِ اغراضِ خویش پیش چشم دارد و پیش ازانکه قدم در راه نهد مقصدْ معیّن گرداند، وإلّا واسطهٔ آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاک و ندامت.

و بحالِ خردمند آن لایق تر که همیشه طلبِ آخرت را بر دنیا مقدّم شُمَرَد، چه هرکه همّتِ او از طلبِ دنیا قاصرتر حسراتِ او بوقتِ مفارقتِ آن اندک‌تر؛ و نیز آنکه سعی

١٦ ایثار کسي را برخود برگزیدن و مقدّم داشتن و ازمال و منال خود بآن کس بخشیدن (ازمادّهٔ «أث ر»).

١٨ کاژ کسي که دودیدهٔ او با هم راست نباشد و هرچشمی بسوئي نگرد و یکی را دو بیند؛ لوچ، أحول، دوبین، چپ.

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ أبد اورا بدست آید، و آنکه سعیِ او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگانیِ برُو وبال گردد، و از ثواب آخرت بماند. و کوششِ اهلِ عالَم در ادراکِ سه مراد ستوده‌ست: ساختنِ توشهٔ آخرت، و تمهیدِ اسبابِ معیشت، و راست داشتن میانِ خود و مردمان بکمِ آزاریِ و ترکِ اذیّت.

و پسندیده ترِ اخلاق مردان تقوی است و کسبِ مال از وجهِ حلالْ؛ هرچند در هیچ حال از رحمتِ آفریدگار عزّ اسمُهُ و مساعدتِ روزگار نومید نشاید بود امّا بران اعتمادِ کلّی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رایِ راست دور افتد، که أمدادِ خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیک‌تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسبْ جدّ و جهد لازم شمرد. و اگر چنانکه باژگونگیِ روزگار است کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد، چه نیک بخت و دولتْیار او تواند بود که تقیّل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکّل دور نماند، و از فضیلتِ مجاهدت بی بهره نگردد.

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را إمام ساخته شود و تجاربِ متقدّمان را نمودارِ عاداتِ خویش گردانیده آید، که اگر درهرباب ممارستِ خویش‌را معتبر دارد عمر درمحنت گذارد. با آنچه گویند «در هرزیانی زیرکیی است» لٰکِن از وجهِ قیاس آن موافق‌تر که زیانِ دیگران دیده باشد و سود از تجاربِ ایشان برداشته شود، چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید، و چون درتجارب اتقانی حاصل آمد هنگامِ رحلت باشد.

و هرجانور که در این کارها اهمال نماید از استقامتِ معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدنِ فرصت و، کاهلی در موسمِ حاجت و، تصدیقِ اخبار که محتمِلِ صدق و کذب باشد و

---

۸ بدو یعنی بآن کسی. ۱۱ تقیُّل به پیروی و مشابهتِ کسی عمل کردن؛ پیروی کسی کردن.

۱۳ گذشتگان را ... متقدّمان را ... آوردنِ «را» پس از لفظی که درجملهٔ مبنی برفعلِ مجهول مقام نایب‌فاعل دارد و درحقیقت مفعولِ آن فعل است، درکتبِ قدما و مخصوصاً دراین‌کتاب امثاله فراوان دارد: فرضیّت طاعت ملوك را ... هم شناخته شود (۱/٦و۲)؛ جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید (۱۰/٦و ۱۱)؛ حقوق اورا ... برعایت رسانیده شد (٤/۱۸و٥)؛ ص۳٥ ح برس۹ و ۱۰ نیز دیده‌شود.

۱٥ با آنچه بجای و بمعنی «با آنکه». ۱۷ إتقان استحکام و استواری؛ محکم کردن و استوارکردن.

قیاسِ آن بر سخنانِ نامعقول و پذیرفتنِ آن به استبدادِ رای و، اِلتفات نمودنِ بچُرْبكِ نمّام و رنجانیدنِ اهل و تَبَع بقولِ مُضَرِّب فتّان و، ردّ کردنِ کردارِ نیك برخاملان و تضییعِ منفعتي از آن جهت و، رفتن بر أثَرِ هوا ــ که عاقل را هیچ سهو چون تتبّع هوا نیست ــ و گردانیدنِ پای از عرصهٔ یقین.

و هرگاه که حوادث بعاقل محیط شود باید که درپناهِ صواب دَود و برخطا اصرار ننماید و آن را ثباتِ عزم و حسنِ عهد نام نکند. چه هر که بي راهبر بعَمیا در راهِ مجهول رود و از راهِ راست و شارعِ عامّ دور افتد هرچند پیشتر رَوَد بگم‌راهي نزدیك‌تر باشد. و اگر خار درچشم متهوّر مستبدّ افتد، در بیرون‌آوردنِ آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و برسري چشم مي‌مالد، بي شبهت کور شود.

و برخردمند واجب‌است که بقضاهای آسماني ایمان‌آرد و جانبِ حزم‌را هم مهمل نگذارد، و هر کار که مانندِ آن برخویشتن نپسندد درحقّ دیگران روا ندارد، که لاشكّ هر کرداري‌را پاداشي است، و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هراینه دیدني باشد و دران تقدیم و تأْخیرْ صورت نبندد.

و خوانندگانِ این کتاب‌را باید که همّت برتفهُّمِ معاني مقصور گردانند و وجوهِ استعارات‌را بشناسند تا از دیگرْ کتب و تجارب بي‌نیاز شوند، و همچون کسي نباشند که مشت

---

۱ چُرْبک درهمهٔ نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضمّ چي (جیم فارسي) آمده‌است. درکلیله و دمنه بعد ازین‌هم چُربک مکرّر آمده‌است، مثلاً «آفتِ عقل تصلّف‌است و آفتِ مروّت چُربک» (مذاکراتِ دمنه و شیر دراوایل باب الأسد والثّور)؛ «چُربک شریرِ فتنه انگیز» (حکایت کفشگر و زنش درهمان باب)؛ و باز «چُربکِ ساعيِ فتنه انگیز» (در اواخرباب الأسد وابن‌آوی) خواهدآمد. درتاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۲۵۰) هم بتقریبي و مناسبتي نظیر اینها آمده‌است. درآن موارد مي‌توان معنيِ «دروغ‌راست مانند» را که رشیدي برای آن آورده‌است محتمل دانست. ولي درشعرظهیر فاریابي:

مرا بچُربکِ صاحبْ غَرَض ز بیخ مکَنْ که من بباغ فصاحت درخت بارورم

ونیز درمثنوي (دفتر سوم، ابیات ۲۷۹۵ ومابعد، و دفترششم ب۱۲۵۵) معنای دومي که رشیدي گفته، «طنز و سخریه»، مناسبتر مي‌نماید. و درعبارتِ «آفت مروّت چُربک» است در چند صفحهٔ بعد گمان مي‌کنم معنای طنز و سخریه و هزل و استهزا و دست‌انداختن مناسبتر باشد.

۹ بر سري باضافه، علاوه بران.

۱۳ صورت‌نبستن قابل تصوّرنبودن، فرضِ وقوعِ چیزی محال بودن. ۱۴/۶ و ۲/۸ وحاشیه برآنها نیز دیده شود.

در تاریکي اندازد و سنگ از پس دیوار ؛ وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیّتِ آن نهند تا جمالِ منافعِ آن هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوایدِ آن هرچه پاینده‌تر دست دهد . وَٱللّهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفيقِ لِمَا يُرْضِيهِ بِواسِعِ فَضْلِهِ وَكَرَمِهِ .

[تتمهٔ گفتار ابن المقفع]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندي به پَهْلَوي ترجمه کردند خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد ، و بلغتِ تازي که زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد . و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقینِ مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت و اقتباس آسان‌تر شود إِنْ شاءَ ٱللّهُ تَعالىٰ .

وَلِلّهِ ٱلحَمْدُ أَوَّلًا وَآخِرًا ، وَٱلصَّلاةُ عَلَىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ظاهِرًا وَباطِنًا.

---

۲ بر قضیّتِ بمقتضای ؛ بر طبق حکم .

۳ وَٱللّهُ ... خدای‌است که توفیق می‌دهد بر آنچه اورا خشنود می‌سازد ، بفضل و بزرگواري وسیع خویش .

۱۰ وَلِلّهِ ٱلحَمْدُ ... این سطر در نسخهٔ اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بزرجمهر آمده‌است.

بابُ بُرْزُوَيْهِ الطَّبيبِ

چنین گوید بُرزویه ، مقدّم اطبّای پارس ، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من ازخانهٔ علمای دین زردشت بود ، و اوّل نعمتي که ایزد ، تعالی و تقدّس ، بر من تازه گردانید دوستيِ پدرو مادر بود و شَفَقَتِ ایشان برحالِ من ، چنانکه ازبرادران و خواهران مستثنی شدم و بمزیدِ تربیت و ترشّح مخصوص گشت . و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا برخواندنِ علم طبّ تحریض نمودند ، و چندانکه اندك وقوفي افتاد و فضیلتِ آن بشناختم برغبتِ صادق و حرصِ غالب در تعلّم آن مي‌کوشیدم ، تا بدان صنعت شهرتي یافتم و در معرضِ معالجتِ بیماران آمدم . آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهلِ دنیا ازآن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم : وفورمال و، لذّات حال و، ذکر سایر و، ثواب باقي . و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیكِ همهٔ خردمندان و در تماميِ دینها ستوده‌ست . و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضلترِ اطبّا آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت نماید ، که بملازمتِ این سیرتْ نصیبِ دنیا هرچه کامل‌تر بیابد و رستگاريِ عُقْبیٰ مُدَّخر گردد ؛ چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندنِ تخم دانه باشد که قوتِ اوست ، امّا کاه که علفِ ستوران‌است بتبعِ آن هم حاصل آید . در جمله بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماري

---

۲ خانهٔ این کلمه در نسخهٔ اساس ساقط شده‌است . ۴ بود نسخهٔ اساس این کلمه را ندارد .

۵ تَرشُّح بتدریج قوّت گرفتن و توانا شدن ؛ امّا اینجا گویا پرورده شدن و شایستگي حاصل‌کردن (جنبهٔ فعل لازم ازمادّهٔ رشح ، درقبال تَرشیح که متعدّيِ آنست) اراده شده . نیزمرشّح درص۲۹ س ۹دیده شود .

٦ تحریض برانگیختن (مقدّمة) ، برآغالانیدن و گرم کردن کسي‌را برچیزي (صراح) .

۱۰ همهٔ خردمندان همه و جمله و کلّیّه وتمامي و جملگي بحالتِ اضافهٔ بجمع ومفرد و گاهي‌نیز به فکّ اضافت ، بکار مي‌رود . همهٔخویشتن زخود گم کن (حدیقه) ؛ جملهٔ شب شاه تنها تاروز (منطق الطّیر) ۰ ۱۹/۳۰و ۲۰ ونیز ۱۱/۳۷و ۱۲ دیده شود .

۱۲ مُدَّخر ذخیره‌شده و پنهان کرده و پس‌انداز شده (از باب افتعال مادّهٔ ذخر) . ص۱۳ح بر س۱۱ نیز دیده‌شود.

نشان یافتم که در وی امیدِ صحّت بود معالجتِ او بر وجهِ حِسْبَت بر دست گرفتم . و چون یکچندي بگذشت و طایفه‌اي را از امثالِ خود در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت،و تمنّیِ مراتبِ این‌جهاني برخاطر گذشتن گرفت ، و نزدیك آمد که پای از جای بشود . با خود گفتم :

ای نفس میانِ منافع و مضارِّ خویش فرق نمي‌کني،و خردمند چگونه آرزوی چیزي در دل جای دهد که رنج و تَبِعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعْ اندك؟ و اگر در عاقبتِ کار و هجرتِ سوی‌گور فکرتِ شافي واجب داري حرص و شَرَهِ این‌عالمِ فاني بسر آید. و قوي‌تر سببي ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتي دونِ عاجزاست که بدان مغرور گشته‌اند . ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذر و همّت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان ، که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم . زینهار تا در ساختنِ توشهٔ آخرت تقصیر نکني ، که بِنْیَتِ آدمي آوندي ضعیف است پر اخلاطِ فاسد ، چهار نوعِ متضادّ ، و زندگانيْ آن را بمنزلتِ عمادي ؛ چنانکه بُتِ زَرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته ، هرگاه میخ بیرون کشي در حال از هم باز شود ؛ و چندانکه شایانيِ قبولِ حیات از جثّه زایل گشت برفور متلاشي گردد. و بصحبتِ دوستان و

١ حِسْبَت مُزد چشم داشتن ، امیدِ ثواب داشتن (مقدّمة) ؛ اجر و مزد را حسبت گویند. و حِسْبَةً لِله یعني بامیدِ اجر و مزد خدائي و اُخروي ؛ براه رضای خدا .

٦ تَبِعَت عاقبت بدونتیجهٔ ناگواري که ازکارِ نابجائي حاصلِ شخصي گردد و درحکم تاوان و تلافيِ آن کارِ او باشد . ٦ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن . ٦ استمتاع برخورداری جستن و گرفتن .

١٠ زینهار کلمهٔ تحذیر و نهی است و دراین‌معني باحرف «تا» و صیغهٔ مضارع منفي بکارمیرود ؛ بصورتِ مخفّفِ زنهار نیز مستعمل است ؛ گاهی درآخرجمله و بدون تا و فعل ، و گاهی با «از» و اسمي مي‌آید . ازمعانيِ دیگرِ این کلمه اینجا بحث نیست . ١١ بِنْیَت نهاد و آفرینش و ترکیبِ چیز و انسان .

١١ آوند هرنوع ظرفي که گنجایش چیزي داشته باشد و دران چیزي بنهند .

١١ اَخلاط چهارخِلطي که مزاج آدمي ازان مرکّبست یعني بلغم و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارسي گُش گویند) . ١٤ شایاني شایستگي و سزاواري و لیاقت و برای چیزي مستعدّ بودن .

١٤ متلاشي گشتن ازهم پاشیدن و ناچیز شدن . اصلِ آن لاشيْ است و لغت تلاشي ازان ساخته شده است و درقوامیس عربي درمادّهٔ لوش و لشا مي‌آید .

برادران هم مناز، و بر وصالِ ایشان حریص مباش، که سورِ آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجح؛ و با این همه دردِ فراق بر اثر و سوزِ هَجْر مُنْتَظَرْ. و نیز شاید بُود که برای فراغ اهل و فرزندان و، تمهیدِ اسبابِ معیشتِ ایشان، بجمعِ مال حاجت افتد، و ذاتِ خویش را فِدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند که عطر بر آتش نِهند، فوایدِ نسیمِ آن بدیگران رسد و جِرمِ او سوخته شود. بصواب آن لایق‌تر که بر معالجت مواظبت نمائی و بدان التفات نکنی که مردمان قدرِ طبیب ندانند، لکن دران نگر که اگر توفیق باشد و یك شخص را از چنگالِ مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود؛ آنجا که جهانی از تمتّعِ آب و نان و معاشرتِ جفت و فِرزند محروم مانده باشند، و بعلّتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته، اگر در معالجتِ ایشان برای حِسْبَت سعی پیوسته آید و صحّت و خفّتِ ایشان تحرّی افتد، اندازهٔ خیرات و مثوباتِ آن کَیْ توان شناخت؟ و اگر دون همّتی چنین سعی بسببِ حُطامِ دنیا باطل گرداند همچنان باشد که:

مردی یك خانه پُر عود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود بر وجهِ گزاف بنیمه بها بفروخت.

---

۲ راجح صفتِ چیزی که بر چیزی بچربد و ازوی افزونتر باشد، مثل کفّهٔ سنگین‌ترِ ترازو.

۲ شاید بود مصدرِ مرخّم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظایر آن.

۳ تمهید گستردن و آماده کردن و هموار کردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستر را و فرش را و اسباب را و عذر را و مقدّمات را؛ تمهیدِ اسبابِ معیشت در صفحهٔ ۷ س ۱۵ نیز دیده شود.

٤ عِطْر (در فارسی عَطْر تلفّظ میشود) اینجا بمعنی چیزی که برای خوشبوئی بسوزانند. روغنهائی که از چیزهای خوشبو گرفته میشود (روغن گل و بهارنارنج وغیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نَدّ) نیز عطر گفته میشود، و در فارسی بیشتر بهمین معنی است.

٥ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اوّل بادی که وزیدن گیرد، و اینجا بمعنی بوی خوش و دودِ خوشبو که از عطر و از سوختنِ چیزی خوشبو مانند عود بشنوند.

۷ یک شخص را ... می‌توان گفت معنیِ «برای یک شخص» اراده شده است، یا «خلاصِ یک شخص را طلبیده آید» بقاعدهٔ استعمالِ «را» همراه نایب فاعل. ۹ حِسْبَت ص ٤٥ ح بر س ۱ دیده شود.

۱۱ حُطام اصلِ معنیِ آن ریزه و شکسته و خُرد شده است و مجازاً بمعنیِ اندك مال و متاع دنیاوی و فایدهٔ اینجهانی بکار می‌رود، چنانکه گوئیم «خُرده ریز» و مقصود مال و متعلّقات باشد. ٤٨/٥ نیز دیده شود.

چون بر این سیاقت درمخاصمتِ نفس مبالغت نمودم براهِ راست باز آمدو برغبتِ صادقو حِسْبتِ بی‌ریا بعلاج بیماران پرداختمو روزگار دران مُسْتَغرَق گردانید،تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهان بمن متواتر شد . و پیش از سفرِ هندوستانو پس‌ازان انواع دوستکامیو نعمت دیدمو بجاهو مال از امثالو اقران بگذشتم.

وانگاه درآثارو نتایج علم طبّ تأمُّلی کردم و ثمراتو فوایدِآن را برصحیفهٔ دل بنگاشتم ، هیچ علاجی در وَهْم نیامدکه موجبِ صحّتِ اصلی تواند بود، و بدان از یك علّت مثلاً أَمْنی کلّی حاصل تواندآمد، چنانکه طریقِ مراجعتِ آن مُنْسَدّ مانَد.و چون مزاج این باشد بچه تأْویل خردمندان بدان واثق توانند شدو آن را سببِ شفا شُمَرْدْ؟و باز اعمالِ خیرو ساختنِ توشهٔ آخرت از علّتِ گناه ازآن‌گونه شفا میدهدکه معاودت صورت نبندد .

و من بحکمِ این مقدّمات از علم طبّ تبرُّمی نمودم و همّت و نَهْمَت بطلبِ دین مصروف

۲ مُستَغرَق جملگیو تمامتِ چیزی چون درامری فروگرفته شود گویند دران مستغرق شد ، مثلاً تمام حواسّ من مستغرقِ تماشای اسپ دوانی بود . «استغراق همه را فراگرفتن» (صراح) ؛ «استغرَق جمله گرفت چیزرا . همه چیز فاکرد» (مقدّمة) . مستغرق درصفحهٔ ۷ س۲ نیز دیده شود .

۲ میامِن جمعِ میْمَنَت، برکتها . گوئیم: به میمنتو مبارکی ،و به یُمن قدم فلان . مراد از «بمیامنِ آن» اینکه کار پربرکتی بودو از برکاتِ آن کارِ نیکو چنینو چنان شد . ص۱۳ حاشیه برس۱۷ نیز دیده شود .

۳ صِلات جمعِ صِلة بخششهاو عطاهای نقدی که درازای کارو هنری معنوی ، چون شعرو طبابتو نقّاشی ، کرده شود،چه دراین کارها اجرو مزد متداول نبوده‌است .

۳ مواهب جمعِ مَوْهِبَت بخششهاو عطاهای غیرنقدی چون زمینو ملک که درحقّ کسی کنند .

۳ پیش ازسفرهندوستان و پس ازان ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز فرصتِ دریافتِ صلاتو مواهب درازای طبابت نباید پیش آمده باشد . «پس ازان» درصورتی قابل قبول‌است‌که قبل ازاین موقع وقتی دیگر سفری بهند کرده و بازگشته باشد،و بدان سبب که هندوستانرا میشناخته و زبان هندی میدانسته‌است اورا مأمورکرده باشند که باردیگررفته کتابهارا بیاورد.

٤ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کارو بر وفق رضا و دلخواهِ خودِ شخص بودن و مطابق بودن باآنچه دوستان درحقّ شخص خواهند؛ بکام دوستان بودن . ص۲۸ ح برس۷وص۳۷س۱۵ نیزدیده شود .

۷ مُنْسَدّ از انسداد، بسته‌شده و گشوده ناشدنی .

۱۰ تبرُّم سیرآمدن و بستوه آمدن (مقدّمة) ؛ درنسخهٔ اساس «تبرُّمی نمودم» بوده‌است ، الّا بخطِ متأخّری الحاق شده‌استو به تبرّا می‌نمودم تغییر یافته ؛ نافذ پاشا هم «تبرّم نمودم» دارد. نُه نسخهٔ قدیم‌دیگر همگی تبرّا می‌نمودمو تبرّا نمودم دارد . شکّ نیست‌که متن صحیح‌استو مراد اینکه ازعلم طبّ اورا دلسردی حاصل گردید .

گردانید. و الحقّ راهِ آن درازو بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه‌بر معیّن و نه سالار پیدا. و در کتبِ طبّ اشارتي هم دیده نیامد که بدان استدلالي دست دادي و یا بقوّتِ آن از بندِ حیرت خلاصي ممکن گشتي. و خلاف میانِ اصحابِ ملّتها هرچه ظاهرتر؛ بعضي بطریقِ ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفه‌اي از جهتِ متابعتِ پادشاهان و بیمِ جان پای بر رکنِ لرزان نهاده، و جماعتي برای حُطام دنیا و رفعتِ منزلت میانِ مردمان دل در پشتیوانِ پوده بسته و تکیه براستخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف میانِ ایشان درمعرفتِ خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رایِ هریك برین مقرّر که من مُصیبم و خصم مُخطي.

و با این فکرت در بیابانِ تردُّد و حیرت یکچندي بگشتم و در فرازو نشیبِ آن لختي پوئید. البتّه سويِ مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمتِ راست و راهِ حقّ دلیلي نشان یافتم. بضرورتْ عزیمتْ مصمّم گشت بر آنچه علمای هرصنف را ببینم و از اصول و فروعِ معتقَدِ ایشان استکشافي کنم و بکوشم تا بیقینِ صادق پایْجایِ دل پَذیر بدست آرم. این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایطِ بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌اي را دیدم که در ترجیحِ دین و تفضیلِ مذهبِ خویش سخني مي‌گفتند و گِرْدِ تقبیح ملّتِ خصم و نفيِ مخالفان مي‌گشتند. بهیچ تأویل دردِ خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پایِ سخنِ ایشان برهوا بود، و هیچّیز نگشاد که ضمیرِ اهلِ خرد آنرا قبول کردي. اندیشیدم که اگر پس ازاین

---

۳ خلاصي یاءِ آن یاءِ نکره‌است. «نوعي خلاص و رهائي» اراده کرده‌است.

۵ حُطام ص۴۶ ح ر س۱۱ دیده‌شود.

۶ پوده پوسیده گشته و پوك و میان تهي گشته خصوصًا چوب و درخت و تیرکه بنوعي از انواع مثلاً موریانه خوردگي سست شده‌باشد. سخن واهي را به گَوْزِ پوده، گردوی پوك، تشبیه می‌کنند.

۸ مُصیب آن کس که بر راهِ راست و رای درست باشد و بآنچه حقّ و صواب باشد رسیده باشد.

۸ مُخطي آن کس که بر راهِ غلط و عقیدهٔ کج باشد و بر راه حقّ و صواب نرود.

۱۱ برآنچه بجای «برآنکه». ۱۵/۴۱ نیز دیده بود.

۱۲۰ درنسخهٔ اساس: صادق و پای برجای دل پذیر پایْجای بمعنيِ جايِ پای بعد ازین بازهم خواهد آمد.

۱۴ ملّت رجوع شود به ص۳ ح ر س۷.

چندین اختلافْ رای برمتابعتِ این طایفه قرار دهم و قولِ اجنبیِ صاحب غرض را باوردارم همچونآن غافل و نادان باشم که :

شبي با یارانِ خود بدزدي رفت ، خداوندِ خانه بحسِّ حرکتِ ایشان بیدار شد و بشناخت که بربام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنگه فرمود که : من خود را در خواب سازم و توچنانکه ایشان آوازِ تو میشنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بپرس بالحاحِ هرچه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردي. زن فرمان بُرداري نمود و برآن ترتیب پرسیدن گرفت . مردگفت : ازاین سؤال درگذر که اگر راستيِ حال با تو بگویم کسي بشنود و مردمان را پدید آید . زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد .

مردگفت : این مالِ من از دزدي جمع شده‌است که درآن کار استاد بودم،و افسوني دانستم که شبهای مُقْمِر پیشِ دیوارهای توانگران بیستادمي و هفت بار بگفتمي که شَوْلَم شَوْلَم،و دست درروشنائيِ مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي،و برسرِ روزني بیستادمي [وهفت‌بار دیگر بگفتمي شولم و از ماهتاب بخانه درشدمي] و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم . همهٔ نقودِ خانه پیشِ چشم من ظاهر گشتي ، بقدرِ طاقت برداشتمي و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم و برمهتاب از روزنِ خانه برآمدمي. ببرکتِ این افسون نه‌کسي مرا بتوانستي دیدو نه در من بدگماني صورت بستي . بتدریج این نعمت که مي‌بیني بدست‌آمد . امّا زینهار تا این لفظ کسي را نیاموزي که ازان خللها زاید. دزدان بشنودند و ازآموختنِ آن افسون شادیها نمودند،و ساعتي توقّف کردند،چون ظنّ افتاد که اهلِ خانه درخواب شدند مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم،و پای در روزن کرد. همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوندِ خانه چوب دستي برداشت و شانهاش بکوفت و گفت:همه عمر بَرو بازو زدم و مال بدست‌آورد

---

١ اختلاف رفت‌و آمد،آمدو شد. ص٣٠ س١٩ نیز دیده‌شود. ٢ همچون آن درنسخهٔ اساس: همچنان.

٤ قوم زوجه و همسر،و دراین کتاب‌و سایرکتبِ قدیم بدین معني مکرّر استعمال شده‌است .

٨ مراجعت اینجا بمعني دوباره گفتن‌و تکرارِ سؤالِ خود کردن . «مراجعة بازگردانیدن سخن را» (صراح) .

١٠ مُقْمِر که قمر دران مي‌تابد و آن را روشن مي‌کند؛ ماهتابي؛ روشن بماهتاب .

١٥ زینهار رجوع شود به ص٤٥ ح‌ برس١٠

تا تو کافر دل پشتواره بنديو ببري؟ باري بگو تو کیستي. دزد گفت: من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوس سجّاده بر روی آب افگندن پیش خاطر آوردم و چون سوختهٔ نِمْ داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتي خاك پس من انداز تا گراني ببرم.

در جمله بدین استکشاف صورتِ یقینْ جمالْ ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دینِ اسلاف، بي ایقان و تیقّن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاري مواظبت همي نماید و، بتَبَع سَلَفْ رستگاري طمع مي‌دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند، که اجل نزدیك است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صوابِ من آنست که بر ملازمتِ أعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیان است اقتصار نمایم و، بدانچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم.

پس از رنجانیدنِ جانوران و کشتنِ مردمان و کبر و خشم و خیانت و دُزدي احتراز نمودم و

---

۳ سوختهٔ نِم داشت آنچه بعربي حُراقه (بتخفیفِ راء) و درزمان ما بفارسي قَوگویند، و آن پنبه یا پارچه‌اي از قماشِ کهنه (نیم‌دار، نیم‌داشت) باشد که نیمسوخته و زغال‌شده باشد و دربرابر آتش زنه (از آهن و سنگ چخماخ) گیرند تا اخگر (جرقّه) از سنگ بجهد و دران گیرد و آتش زند. درنوروزنامه آمده‌است: چون آتشي کز میانِ سنگ و پولاد بجهَد، سوخته باید تا به وی اندرآویزد (ص۳۵)؛ و باز: چون آتشي است که از سنگ و پولاد جهَد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص٤٤). فرهنگ لغات نوروزنامه نیز دیده شود. درمثنوی (دفتر ششم ابیات ۳۵۷ تا ۳٦۱) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره‌اي که درسوخته میگرفت آمده‌است، بآنجا رجوع شود. درنسخ نافذ و چلبي و P_1 و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخهٔ اساس ما «نم‌داشت» است، درسایر نسخ «نیم داشت».

۳ خاك پس من انداز چنین برمي‌آید که هرگاه بازگشتِ رونده‌اي‌را نمي‌خواسته‌اند از پسِ او خاك مي‌افگنده‌اند؛ رسم امروز دراین مورد کوزه انداختن و شکستن است، چنانکه از پس مسافري که مي‌خواهند زود بازگردد آب اندازند. ازرقي هروي درضمنِ قطعه‌اي که درهجای کسي گفته‌است نفرت از وی را دربیتي بدین لفظ بیان کرده‌است:

من حجره را بروبم، پس خاك حجره را بندازمش ز پس چو پی از در برون نهاد

(دیوان سنائي چاپ مصفّا، ص٦۸۸؛ دیوان ازرقي چاپ عبدالرّسولي، ص۹؛ و چاپ نفیسي، ص۸ دیده‌شود). نویسنده دراین عبارتِ دوسطري باد و آب و آتش و خاك را گنجانده و از برای هریک جمله‌اي ساخته‌است.

٤ گراني بردن سنگیني حضور خویش را از نزدِ دیگران بیرون بردن، رفع زحمت کردن.

٦ همچون آن درنسخهٔ اساس: همچنان.

۷ به تبَع سلَف به پس روی کردن و پیروی کردنِ از درگذشتگان، پدر و نیاکان و رهبران دیگر.

فَرْج را از ناشایست بازداشت، و از هوای زنان اعراضِ کلّی کردم، و زبان را از دروغ و نمّامیِ و سخنانی که ازُو مضرّتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غِیبت و تهمت . بسته گردانید، و از ایذای مردمان و دوستیِ دنیا و جادُویی و دیگرْ مُنکَرات پرهیز واجب دیدم، و تمنّیِ رنج غیر از دل دور انداختم، و در معنیِ بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیلِ افترا چیزی نگفتم . و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همّت بتوفیقِ آسمانی پیوسته باشد و آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید . و اگر در استعمال بُوَد کهن نگردد، بل که هر روز زیادتْ نظام و طراوتْ پذیرد، و از پادشاهان در استدنِ آن بیمی صورت نبندد، و آب و آتش و دد و سباع و دیگر مُوذیات را دران اَثر ممکن نگردد؛ و اگر کسی ازان اِعراض نماید و حلاوتِ عاجل اورا از کسبِ خیرات و ادّخارِ حَسَنات بازدارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که :

آن بازرگان که جواهرِ بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور گرفت برای سفته کردنِ آن . مزدور چندانکه درخانهٔ بازرگان بنشست چنگی دید، بهتر سوی آن نگریست . بازرگان پرسید که : دانی زد؟ گفت : دانم؛ و دران مهارتی داشت . فرمود که : بسرای . برگرفت و سَماعِ خوش آغاز کرد . بازرگان درآن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده بگذاشت . چون روز بآخِر رسید اجرت بخواست . هرچند بازرگان گفت که : جواهر برقرار است . کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود . درلجاج آمد و گفت : مزدورِ تو بودم و

۱–۲ نمّامی و سخنانی درنسخهٔ اساس: نمّامی سخنان .

٤ افترا دروغ بافتن (مقدّمة و صراح) . دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتیق) .

٦ کسبِ آن آن جای نسخهٔ اساس: کسب آن جای . متن عربی: مکسبة إذا وفّق الله له ...

۱۳ بهتر نگریستن توجّه بیشتر کردن و بدقّت نگاه کردن . ص۵٦ س۱۹ نیز دیده شود .

۱۵ سَماع اشتغال بشنیدنِ موسیقی ازنوازندگی و خوانندگی و دیدنِ پای کوبی و دست افشانی. نیز عملِ ساززدن و آوازخواندن و رقص کردن . دراینجا مراد اینکه «ساز خوشی زد» .

۱۵ سَفَط صندوقچه و دُرْج ظریف و گرانبها که دران جواهرگذارند . و جعبه و مِجْری نیز گفته میشود . جامه دان را نیز سَفَط می گفته اند، و گاهی هم از برای کتابی چند که باخود حمل می کرده اند سَفَط بکار می برده اند .

تا آخرِ روز آنچه فرمودي بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیّر بماند: روزگار ضایع و مال هَدَر و جواهر پریشان و مؤونت باقي.

چون محاسنِ صلاح بر این جمله در ضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تا شِعار و دِثارِ من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد، و چون تعبُّد و تعفُّف در دفع شرّ جوشنِ حصین است و در جذب خیر کمندِ دراز، و اگر حَسَکي در راه افتد یا بالائي تند پیش آید بدانها تمسّك توان نمود ـ و یکي از ثمراتِ تقوی آنست که از حسرتِ فنا و زوالِ دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متّقي درکارهای اینجهانِ فاني و نعیم گذرنده تأمّلي کند هر اینه مقابحِ آن را بنظرِ بصیرت ببیند و همّت بر کم آزاري و پیراستنِ راه عقبی مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورَد، و دنیارا طلاق دهد تا از تبِعات آن برهد، و از سرِ شهوت برخیزد تا پاکیزگيِ ذات بحاصل آید، و بترکِ حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد، و سَخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرتِ مفارقتِ متاعِ غرور مسلّم باشد، [و] کارها بر قضیّتِ عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید، و بر یادِ آخرت إلف گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقبِ عزیمت را پیشِ چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید ـ هرچند در ثمراتِ عفّت تأمُّل بیش کردم رغبتِ من در اکتسابِ آن بیشتر گشت. امّا مي‌ترسیدم که از پیشِ شهوات برخاستن و لذّاتِ نقد را پُشتِ پای زدن کارِ بس دشوار است، و شُروع کردن دران خطرِ بزرگ. چه اگر حجابي در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد؛

۴ شِعار لباسي که درزیر پوشند مانند پیراهن و شلوار؛ دِثار جامه‌اي که بر روی پوشند مثل قبا و عبا. شعار و دثار کنایه‌است از ظاهر و باطن، نیّت و اخلاق واقعي و رفتار و کردارِ ظاهري. و نیز ص۱۲ ح بر س۱۸ دیده شود.

۵ حَسَک پارچه‌هائي از آهن که بشکل خارِ سه گوشه (خارِ مُغیلان) سازند و در راهِ لشکرِ خصم اندازند تا راه بُریدن برایشان مشکل شود (از صُراح).

۱۰ بحاصل آمدن. بترك چیزي گفتن در این قبیل افعال استعمال «ب» در نثر و نظم قدیم متداول است؛ امروز شاید زاید بنظر آید. چه مي‌گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را تَرك کرد.

۱۱ مفارقتِ متاع نسخهٔ اساس: مفارقت و متاع. متاع غرور کنایه‌است از زندگاني دنیا که متاعي و برخورداري اندك و فریبنده‌است (به آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ آل عمران، و آیهٔ ۲۶ سورهٔ رعد رجوع شود).

همچون آن سگ که بر لبِ جوی استخواني یافت؛ چندانکه در دهان گرفت عکسِ آن در آب بدید، پنداشت که دیگري است ؛ بشَرَه دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد .

در جمله نزدیك آمد که این هراس ضُجرت بر من مستولي گرداند و بیك پُشتِ پای در موج ضلالت اندازد ، چنانکه هر دو جهان از دست بشود . باز در عواقبِ کارهای عالم تفکُّري کردم و مؤونات آن را پیشِ دل و چشم آوردم . تا روشن گشت که نعمتهای این جهاني چون روشنائي برق بي دوام و ثبات است ؛ و با این همه مانندِ آبِ شور که هرچند بیش خورده شود تشنگي غالب تر گردد؛ و چون خمرهٔ پر شهدِ مسمومست که چشیدنِ آن کام را خوش آید لکن عاقبت بهلاك کشد ؛ و چون خوابِ نیکُوي دیده آید بي شكّ در اثنای آن دل بگشاید امّا پس از بیداري حاصل جز تحسُّر و تأسُّف نباشد ؛ و آدمي را در کسبِ آن چون کرم پیله دان که هرچند بیش تَنَد بند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر شود .

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت مي گریزم و از آخرت بدنیا و ، عقلِ من چون قاضيِ مزوِّر که حکم او در یك حادثه بر مرادِ هر دو خصم نَفاذ مي یابد .

گر مذهبِ مردمـان عاقل داري یك دوست بسنده کن که یك دل داري

آخر رایِ من بر عبادت قرار گرفت ، چه مشقّتِ طاعت در جنبِ نجاتِ آخرت وزني نیارد ، و چون از لذّاتِ دنیا ، با چندان وخامتِ عاقبت ، ابرام نمي باشد و هر اینه تلخيِ اندك که شیرینيِ بسیار ثَمَرَت دهد بهتر که شیرینيِ اندك که ازُو تلخيِ بسیار زاید ، و اگر کسي را گویند که صد سال در عذابِ دایم روزگار باید گذاشت چنانکه روزي ده بار اعضای ترا ازهم جدا مي کنند و بقرارِ اصل و ترکیبِ معهود باز مي رود تا نجاتِ ابد یابي باید که آن رنج اختیار کند ، و این مدّت بامیدِ نعیم باقي بر وی کم از ساعتي گذَرَد . اگر

---

۱ همچون آن نسخهٔ اساس: همچنان .

٤ ضُجرت تنگدل شدن (زوزني) دلتنگ شدن (زمخشري) ، تفتگي و بیقراري کردن ازغم (صراح) .

٦ مؤونات ص۳٤ ح ۳ س۹ دیده شود .

١٦ ابرام اصلِ معني بستوه آوردن است . امّا اینجا بمعنيِ بستوه آمدن بکاررفته است ؛ ازمقولهٔ تبرُّم که درصفحهٔ ٤٧ س۱۰ گذشت .

روزي چند در رنج عبادت و بندِ شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ابا نماید و آن را کارِ دشوار و خطرِ بزرگ شمرد؟

و بباید شناخت که اطرافِ عالم پر بلا و عذاب است، و آدمي از آن روز که در رَحِم مصوّر گردد تا آخرِ عمر یك لحظه از آفت نرهد. چه در کتبِ طبّ چنین یافته میشود که آبي که اصلِ آفرینشِ فرزندان است چون برحم پیوندد با آبِ زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد، و بادي پیدا آید و آن را درحرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد. پس مانندِ ماست شود، آنگه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشتِ مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي در صُرّه‌اي بستستي. نَفَس بحیلت میزند. زَبَرِ او گرمي و گراني شکم مادر، و زیرْ انواعِ تاریکي و تنگي، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدّتِ درنگِ وی سپري شود و هنگام وضع حمل و تولُّدِ فرزند باشد بادي بر رَحِم مسلّط شود، و قوّتِ حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مَخرج گرداند، و از تنگيِ منفذْ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه‌اي صورت نتوان کرد. و چون بزمین آمد اگر دستِ نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیمِ خوش خنك بَرُو گذرد، دردِ آن برابر پوست بازکردن باشد در حقِّ بزرگان. وانگه بانواع آفت مبتلا گردد: درحالِ گرسنگي و تشنگي طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردي درمانَد بیان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتنِ گهواره و خِرْقها را خود نهایت نیست. و چون

٦ ایستد ایستادن بمعنای اینکه چنان بشود و همچنان بمانَد؛ هوا گرم ایستاد.

۱۳ نعیم نرم و صاف و نازك و لطیف. برای نعیم بمعنيِ نعمت ۷/۵۲ و ۲۰/۵۳ دیده شود.

۱٤ پوست بازکردن کندنِ پوست چنانکه سلّاخان پوست گوسفند را از بدن جدا میکنند. «چون گوسپند را بکشند از مُثله کردن و پوست بازکردن دردش نیاید» – تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۹۰. «بهري‌را ازیشان پاره بدو نیم فرو شکافتند و بهري را زنده پوست بازکردند» – تفسیر فارسيِ قدیم، نسخهٔ کمبریج، مقالهٔ ادوارد براون ص٤۸۹. پوست بیرون کردن نیز گفته میشود: قصّاب برّه را پوست بیرون کرد (حالات و سخنان شیخ ابوسعید چاپ افشار ۱۱۱).

۱٤ بزرگان درقبالِ اطفال، یعني کساني که سنّ بیشتر دارند و بزرگ شده‌اند و ازمرحلهٔ بچگي گذشته‌اند.

۱٦ خِرْقها (مفردش خِرْقه) پارچه هائي ازقماش منسوج، غالباً سفید و نرم و نازك، که با آن پرو پای بچّهٔ کوچک و شیرخوار را میبندند؛ امروز «کهنهٔ بچّه» میگوئیم.

ایّام رَضاع بآخر رسید در مشقّتِ تأدّب و تعلّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرّتِ درد و بیماري افتد.

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و، اندوهِ آز و شَرَه و، خطرِ کسب و طلب در میان آید. و با این همه چهار دشمنِ متضادّ از طبایع با وی همراه بل هم‌خواب، و آفات عارضي چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم و فَتْك و زهر و سیل و صواعق در کمین، و عذاب پیري و ضعف آن ــ اگر بدان منزلت بتواند رسید ــ با همه راجح، و قصدِ خصمان و بدسگالیِ دشمنان بر اثر، وانگاه خود که از این معاني هیچ نیستي و با او شرایطِ مؤکّد و عهودِ مستحکم رفتستي که بسلامت خواهد زیست فکرتِ آن ساعت که میعادِ اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرّع افتد واجب کند که محبّتِ دنیا را بر دلها سرد گرداند، و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد. چه بزرگ جنوني و عظیم غبني باشد باقي را بفاني و دایمي را بزایلي فروختن، و جان پاك را فدای تنِ نجس داشتن.

خاصّه در این روزگارِ تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع آورده است و همّتِ مردمان از تقدیمِ حسنات قاصر گشته با آنچه مَلِكِ عادل أنوشَرْوان کسری بن قباد را سعادتِ ذات و یمنِ نقیبت و رجاحتِ عقل و ثباتِ رای و علوِّ همّت و کمالِ مقدرت و صدقِ لهجت و شمولِ عدل و رافت و إفاضتِ جود و سخاوت و اشاعتِ حلم و رحمت و محبّتِ علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناع حکما و مالیدنِ جبّاران و تربیتِ خدمتگاران و قمع ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است مي‌بینم که کارهای زمانه میل به إدبار دارد، و چُنانستي

۱ رَضاع شیر خوردن، شیرخوارگي، شیر مکیدن. ۳ آز و شَرَه درنسخهٔ اساس: از شره.
۵ فَتْک به ناگاه (بي‌خبر) کشتن. ۷ نیستي اگر نمي‌بود و با او عهد کرده مي‌بودند ...
۱۳ تیره که درنسخهٔ اساس: تیرکی. ۱٤ با آنچه = با آنکه.
۱٤ أنوشَرْوان اصطلاحي است که ظاهراً پس از مرگ خسرو اوّل در حقّ او بکار بردند، و اینجا که از قول برزویه درزمان حیات او مي‌نویسند مثل اینست که دربارهٔ زنده‌اي بگوئیم مرحوم.
۱٦ چنانستي ... گویا مراد اینست که: اگر خیرات مردمانرا وداع کرده بود وضع چنین مي‌بود؛ آن وضعیست که مي‌بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده مي‌بود.

که خیراتْ مردمان را وداع کردستي ، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته ، و راهِ راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل نا پیدا و جور ظاهر، و علم متروك و جهل مطلوب ، و لُؤم و دناءت مستولي و کرم و مروّت منزوي ، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوي ، و نیك مردان رنجور و مُسْتَذَل و شِرّیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب، و دروغ مؤثّر و مثمر و راستي مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل مظفّر، و متابعتِ هوا سنّتِ متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقِ مشروع، و مظلومِ مُحِقّ ذلیل و ظالمِ مُبْطِل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالمِ غدّار بدین معاني شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان .

چون فکرتِ من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمي شریف ترِ خلایق و عزیزترِ موجودات است ، و قدرِ ایّام عمر خویش نمي داند و در نجاتِ نفس نمي کوشد ، از مشاهدتِ این حال در شگفتِ عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتِ اندك و نَهمتِ حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته‌اند، و آن لذّاتِ حواسّ است، خوردن و بُوئیدن و دیدن و پَسودن و شنودن ، وانگاه خود این معاني بر قضیّتِ حاجت و اندازهٔ اُمنیّت هرگز تیسیر نپذیرد ، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد ، و حاصلِ آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد ، و هر که همّت دران بست و مهمّات آخرت را مهمل گذاشت همچون

آن مرداست که از پیشِ اشترِ مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالاي آن روئیده بود و پایهاش بر جائي قرار گرفت . در این میان بهتر بنگریست ، هردو پای بر سرِ چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند . نظر بقعرِ چاه افگند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادنِ او را انتظار مي کرد . بسرِ چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بي فتور مي بریدند . و او در اثنای این محنت تدبیري مي‌اندیشید و خلاصِ خود را طریقي مي‌جست . پیشِ خویش

---

٤ مُسْتَذَل (از ذلّت) خوار داشته و ذلیل کرده . ١١ شگفت ص ٣٦ ح بر س ١٧ دیده شود .

١٤ اُمنیّت (ج: اَماني) آرزو ؛ آنچه بآرزو خواهند؛ خواسته بآرزو.

زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت ، چیزی ازان بلب برد ، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول گشت که از کارِ خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند ، و موشان در بریدنِ شاخها جدِّ بلیغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. و آن لذّتِ حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریک برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیارا بدان چاهِ پرآفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها بشب و روز که تعاقبِ ایشان برفانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است و هرگاه که یکی ازان در حرکت آید زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینیِ آن را بلذّاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و تَبِعَتْ بسیار ، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند ؛ و اژدها را بمرجعی که هیچ تأویل ازان چاره نتواند بود، و چندانکه شربتِ مرگ تجرّع افتد و ضربت بویحیی صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راهِ بازگشتن مهیّا و نه عذرِ تقصیرات ممهّد، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نسق وارد که یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان

---

٤ افتاد   استعمال ماضی بجای مستقبلِ محقّق‌الوقوع : اگر شاخ بگسلد محقّق است که در کام اژدها خواهد افتاد. و این شیوه در نظم و نثر فارسی فراوان دیده می‌شود.

١٣ بویحیی   کنیه‌ایست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک.

١٦ ایشان   مرجع ظاهری ندارد، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبطست که در الفاظ آدمی، وی، پذیرفته آید، وغیره مستتر است ، یعنی مطلق مردمان.

١٧ یا وَیْلَنا...   ای وای برما، کی برانگیخت مارا از خوابگاهِ ما ؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیهٔ ٥٢ سورهٔ یس (٣٦).

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر بروزگاری رسم که دران دلیلی یاوم و یاری و معینی بدست آرم؛ تا سفرِ هندوستان پیش آمد، برفتم و
۳ در آن دیار هم شرایطِ بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقتِ بازگشتن کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

بابُ الأَسَدِ وَالثَّوْر

رای هند فرمود برهمن را که: بیان کن از جهتِ من مَثَلِ دو تن که با یك دیگر دوستی دارند و بتضریب نمّام خاین بنای آن خَلَل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد. برهمن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلتِ شِرّیری مبتلا گردند هراینه میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخواتِ آن آنست که:

بازرگانی بود بسیارْمال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت إعراض نمودند. و دستِ اسراف بمالِ او دراز کردند. پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهلِ دنیا جویانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. امّا آن سه که طالبِ آنند فراخیِ معیشت است و، رفعت منزلت و، رسیدنِ بثواب آخرت؛ وآن چهار که بوسیلتِ آن بدین اغراض توان رسید اَلْفَغْدَنِ مال است از وجهِ پسندیده و، حسنِ قیام در نگاه داشت و، انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد و، صیانتِ نفس از حوادثِ آفاتْ آن قَدَر که در امکان آید. و هرکه از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارَد روزگار حجابِ مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هرکه از کسب إعراض نماید نه اسبابِ معیشتِ خویش تواند

---

۳ تضریب برآغالانیدن؛ دو نفر را برخلاف یکدیگر واداشتن و برانگیختن بدین طریق که از هریک در حقّ دیگری سخنِ بد و موجبِ دشمنی باو گویند. در اصطلاح محاوره «دو بهم زنی» گوئیم.

٦ بسیارْ مال این نوع صفتِ مرکّب، مثلاً بسیار خصم و بسیار مؤونت و اندك عوارض و کم خرد. در فارسی بسیار متداول، و در این کتاب و کتب دیگر فراوان است.

٦ دررسیدن بحدّ رشد رسیدن، بحدّ مردی رسیدن، بحدّ بزرگی و کارکردنِ باستقلال رسیدن.

١٠ اَلْفَغْدَن واَلْفَخْتَن (اَلْفَنج) گِرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن.

١١ إنفاق در نسخهٔ اساس: اتفاق.

١٣ مناقشت سختگیری کردن و باریک گرفتن بر کمی و کمی را (خصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن.

١٤ برای آنچه بجای «برای آنکه». رجوع شود به ص٤٨ س١١.

ساخت و نه دیگران‌را در تعهّدِ خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تثمیرِ آن غفلت ورزد زود درویش شود: چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتّفاق افتد آخِر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تثمیر آن جدّ نماید و خرج بي‌وجه کند پشیماني آرد و زبانِ طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق‌را به امساك نامرعي گذارد بمنزلتِ درویشي باشد از لذّاتِ نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسماني و حوادثِ روزگار آن‌را در معرضِ تلف و تفرقه آرد، چون حوضي که پیوسته در وی آب مي‌آید و آن‌را بر اندازهٔ مَدخل مَخرجي نباشد، لابدّ از جَوانب راه جوید و بترابد یا رخنه‌اي بزرگ افتد و تمامي آن ناچیز گردد.

پسرانِ بازرگان عِظَتِ پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادرِ مهترِ ایشان روی بتجارت آورد و سفرِ دوردست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکي را شَنْزَبه نام و دیگررا نَنْدَبه. و در راه خلابي پیش آمد شَنْزَبه دران بماند، بحیلت اورا بیرون آوردند، حالي طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردي را برای تعهّدِ او بگذاشت تا وی را تیمار مي‌دارد، چون قوّت گیرد بر أَثَرِ وی ببَرد. مزدور یك روز ببود، ملول گشت، شَنْزَبه را برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

و شَنْزَبه را بمدّتْ انتعاشي حاصل آمد و در طلبِ چراخور مي‌پوئید تا بمرغزاري رسید آراسته بانواع نبات و اصنافِ ریاحین. از رشك او رضوان انگشتِ غیرت گزیده و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده

بهر سو یکي آب دان چون گلاب   شناور شده ماغ بر روی آب

---

۱ تثمیر (از ثمر) برخورداري کردن و بهره برداري و بسیارکردن و بیشتر کردنِ سرمایه.
۹ عِظَت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ نَنْدَبه در نسخهٔ اساس: مندبه.
۱۲ حالي در آن دم و در آنحال. ۱۵ بمدّت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشدنِ افتاده، بهبود یافتن بیمار. ۱٦ رُضْوان معنيِ اصلي و صحیح آن خشنودي است، در میان ایرانیان بمعنيِ خازنِ بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده است. در ترجمهٔ تفسیر طبري (چاپ یغمائي ج۱ ص۵۱) آمده است: ابلیس بهیچ حیله بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی اورا از بهشت رانده است. در رسالة الغفران ابوالعلاء معرّي و قاموس هم مذکور است. ۱۸ ماغ نوعي مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند   چو هندو که آئینه روشن کند

وَ أَشْجارُ سَرْوٍ قَد تَمیسُ کَأَنَّ مَشَتْ   بِها زَیْنَبٌ فی نِسْوَةٍ خَفِراتِ

شَنْزَبه آن را بپسندید که گفته‌اند:

وَإِذَا ٱنْتَهَیْتَ إِلَی ٱلسَّلا مَةِ فی مَداكَ فَلا تُجاوِزْ

و در امثال آمده‌ست که إِذا أَعْشَبْتَ فَٱنْزِلْ. چون یکچندی آنجا ببود و قوّت گرفت و فربه گشت بَطَرِ آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت، و بنشاطِ هرچه تمامتر بانگی بکرد بلند. و در حوالیِ آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جُوان و رعنا و مستبدّ به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندانکه بانگِ شَنْزَبه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، و نخواست که سِباع بدانند که او می‌هراسد بر جای ساکن می‌بود، و بهیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میانِ اتباع او دو شگال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگر را دِمْنه، و هر دو دهای تمام داشتند. و دِمْنَه حریص‌تر و بزرگ منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی در کارِ مَلِك که بر جای قرار کرده‌ست و حرکت و نشاط فروگذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابتِ تست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملك آسایشی داریم و

---

۲ وَ أَشجارُ سَرْوٍ قَد تَمیسُ کَأَنَّ مَشَتْ   این مصراع را ابوالمعالی نصرالله بجای مصراع اوّلِ شاعر عرب «تَضَوَّعَ مِسْكاً بطنُ نَعمانَ أن مَشَتْ» انشا کرده است، و جنبش درختانِ سرو را بخرامیدن و رفتنِ معشوقه تشبیه کرده: بسا که درختان سرو می‌خرامند چنانکه گوئی زینب است و در میان زنان شرمگین از ان می‌گذرد. بجای قد تَمیسُ در نسخهٔ چلبی، P_2 و بایسنغری و نسخهٔ شرح أبیات در لالا اسماعیل یَتَثَنَّینَ (یعنی خم می‌شوند و پشت دوتا می‌کنند)؛ در P_1، P_3، و مجلس بَیْنَتَهُنَّ (که تحریف است) آمده و در نق و B فی ریاضٍ. در نسخ G و نافذ و سه نسخهٔ دیگرِ شرح ابیات این بیت نیامده‌است و شاید بهتر همین می‌بود که این بیت اصلا نمی‌بود.

٤ وإِذَا ٱنْتَهَیْتَ...   چون در غایت و مقصدِ خویشتن بجایگاهِ با سلامت رسیدی از ان مگذر.

٥ إذا أَعْشَبْتَ...   چون زمین با گیاه رسیدی فرود آی.

٦ بَطَر   دَنَه گرفتن، شادی و سرخوشی و بی‌پروائی.   ۷ و ۱۰ سِباع (مفردش سَبُع)   جانوران درنده.

۸ رَعْنا   اصل معنای رعونت کالیوگی و ابلهی و گولی‌است، و أرعن بمعنیِ ابله و درازِ بی‌عقل، و مؤنّث آن رعنا. امّا در فارسی رعنا صفتی است از برای نر یا ماده در معنیِ خود پسندِ خوش قد و بالا.

۱۲ دَهَا   زیرکی و کاردانی (صُراح).

طعمه‌اي مي‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوَضتِ ملوك مشرّف توانند شد تا سخنِ ایشان بنزدیكِ پادشاهان محلِّ اسماع تواند یافت. از این حدیث درگذرْ، که هر که بتکلّف کاري جوید که سزاوارِ آن نباشد بدوآن رسد که ببوزنه رسید. دِمْنَه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌اي درودگري را دید که بر چوبي نشسته بود و آن را مي‌بُرید‌و دو میخ پیش او، هرگاه که یکي‌را بکوفتي دیگري که پیشتر کوفته بودي برآوردي. در این میان درودگر بحاجتي برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، أُنْثَیَیْنِ او در شکافِ چوب آویخته شدو آن میخ که در کار بود پیش ازانکه دیگري بکوفتي برآورد. هردو شقّ چوب بهم پیوست، أُنْثَیَیْنِ او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر بازرسید وی را دستْ بُردي سَرَه بنمود تا دران هلاك شد. و ازینجا گفته‌اند «درودگري کار بوزنه نیست».

دمنه گفت: بدانستم لٰکِنْ هر که بملوك نزدیکي جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهرجای و بهرچیز پُر شود،

وَهَلْ بَطْنُ عَمْـرٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمِ؟

فایدهٔ تقرّبِ بملوك رفعتِ منزلت است و اصطناع دوستان و قهرِ دشمنان؛ و قناعت از دناءتِ همّت و قلّتِ مروّت باشد

از دناءت شُمَرْ قناعت را همّت را که نام کردست آز؟

و هر کرا همّتِ او طعمه است در زمرهٔ بهایم معدود گردد، چون سگ گرسنه که باستخواني شاد شودو بپاره‌اي نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میانِ شکارِ خرگوش گوري بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

---

۱۰ دستبُردي سَرَه بنمود بلو ضربِ بدستي تمام و کمال‌نشان داد؛ چنانکه بایلو شاید اورا زد وکوفت. در مرزبان نامه آمده است(ص۱۵٤) : دراین میانه دیبا فروش برسید وبتَربشان زد و دستبردي لایق بجای‌آورد.

۱۲ طمع قوت نباشد در نسخهٔ اساس: طمع و قوت (بلون فعل «نباشد»).

۱٤ وَهَلْ... شکم عمرو از برای خوردني آیا بیش از یک شبر (وجبي) است؟ یعني اهل آن نیست‌که بیش‌از خوردني چیزی بجوید. ۱۸ هرکه را... از مواردیست‌که «را» همراه نایبِ فاعل آمده‌است.

يُرَى الجُبَناءُ أَنَّ العَجزَ حَزمٌ ۞ وَتِلكَ خَديعَةُ الطَّبعِ اللَّئيمِ
إذا ما كُنتَ فِي أَمرٍ مَرُومٍ ۞ فَلا تَقنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ
با همّتِ باز باش و با رایِ پلنگ ۞ زیبا بگه شکار، پیروز بجنگ

و هرکه بمحلّ رفیع رسید اگرچه چون گُلْ کوتاه‌زندگانی باشد عقلا آن را عمرِ دراز شمرند بحُسنِ آثار و طیبِ ذکر، و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برگِ سرو دیر پاید بنزدیکِ اهل فضل و مروّت وزنی نیارد.

کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لٰکِنْ بعقل خود رجوع کن و بدان که هرطایفه‌ای‌را منزلتی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد

فَأَقْعِ كَما أَقعىٰ أَبُوكَ عَلَى اسْتِهِ ۞ رَأَى أَنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لايُعادِلُهْ
تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز ۞ تو که گِلی نشوی هرگز آفتاب اندای

دمنه گفت: مراتبْ میانِ اصحابِ مروّت و اربابِ همّتْ مشترك و متنازَع است. هرکه

---

۱ یُرَی الجُبَناءُ... چنین گمان می‌برند (یُرَی) یا چنین می‌بینند (یَرَی) بددلان که بیچارگی و عاجزی استوارْکاریست، و این فریبِ سرشتِ فرومایه‌است؛ چون تو در کاری باشی که مطلوبست قانع مشو بآنچه فرودِ ستارگانست. در نسخهٔ اساس و در نسخهٔ شرح ابیات که در لالا اسماعیل است بجای «مَرُوم» مکوماً آمده‌است؛ این لفظ معنیِ مناسب نمی‌دهد، وانگهی این بیتِ دوم مطلع قصیدهٔ متنبّی است که اینجا نویسنده آن را متأخّر آورده‌است. ۵ طیبِ ذِکر نیکنام بودن؛ بخوشی و نیکی یاد شدن.

۵ خُمول قدر و مقامی نداشتن و در بی‌نامی و گمنامی بسر بردن. خاملْ ذکر و خاملْ منزلت و رتبتِ خامل همه از اصطلاحاتیست که در این کتاب بسیار دیده می‌شود.

۸ در نسخهٔ اساس: موشّح. حاشیه بر ص۲۹ س۹ و ص۴٤ س۵ دیده شود.

۹ قدم توانیم گزارد قاعدةً در این مورد گذارد یا گذاشت بدال باید بکار برد، امّا باحتمال اینکه قدم‌گزاردن اصطلاح آن عهد بوده و لزان قدم زدن اراده میشده‌است از نسخهٔ اساس متابعت شد.

۱۰ فَأَقْعِ... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدرِ تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (ازانکه) بر زبر خویش افزونی و سنگینی همی دید که با آن برابری نمی‌توانست‌کرد. یعنی بشیوهٔ پدرت عمل کن که چون دید این کارکه در نیّت تست از عهدهٔ او خارج است پای از دایرهٔ وُسع خود بیرون ننهاد. در ضمن هجائی هم هست در اینکه لفظ إقعاء را بکار برده است که مخصوص بنوعی از نشستن سگ است.

نفسِ شریف دارد خویشتن‌را از محلّ وضیع بمنزلت رفیع می‌رساند، و هر کرا رایِ ضعیف و عقل سخیف است از درجتِ عالي برتبتِ خامل گراید. و برْرفتن بر درجاتِ شرف بسیارْ مؤونتست و فروآمدن از مراتبِ عزّ اندكْ عوارض، چه سنگِ گرانرا بتحمّلِ مشقّتِ فراوان از زمین بر کتِف توان نهاد و بي‌تَجشُّم زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسبِ بزرگي مردِ بلند همّت را موافقت ننماید معذور است که

إذا عَظُمَ ٱلمَطْلُوبُ قَلَّ ٱلمُساعِدُ

و ما سزاوارِیم بدانچه منزلت عالي جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضي نباشیم.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من مي‌خواهم که در این فرصت خویشتن‌را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تحیّر بدو راه یافتست، و او را بنصیحتِ من تفرّجي حاصل آید و بدین وسیلت قربتي و جاهي یابم.

کلیله گفت: چه مي‌داني که شیر در مقام حیرتست؟

گفت: بخرد و فِراستِ خویش آثار و دلایل آن مي‌بینم، که خردمند بمشاهدتِ ظاهرِ هَیَآتْ باطنِ صفت را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئي نزدیكِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوك نکرده‌اي و رسوم آن نداني.

دمنه گفت: چون مردْ دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران اورا رنجور نگرداند، و صاحبْ همّتِ روشن رای را کسبْ کم نیاید، و عاقل را تنهائي و غربت زیان ندارد.

---

۳ در نسخهٔ اساس: گران را کی بتحمّل.

٤ تجشُّم کار بر خود افگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلُّف کاري کردن (مقدّمة و صراح).

٦ إذا عَظُمَ المطلوبُ... مطلوب چون بزرگ شد یاري دهنده کم باشد. شبیه باینست گفتهٔ مسعودِ سعدِ سلمان: تنها شود آن کس که بزرگي جوید.

٧ بدانچه بجای «بدانکه»: ص۵۹س۱٤ دیده شود.

۹ تردّد بمعني شكّ و تردید بکار رفته‌است. ص٦ حاشیه بر س۵ نیز دیده شود.

١٤ هیآت (جمعِ هیأت و هَیئة) گشادگیِ حال (مقدّمة)؛ شکل و وضع اشخاص و اشیاء.

چو مرد بر هنرِ خویش ایمنی دارد   شود پـذیرهٔ دشمن بجستنِ پیکار

کلیله گفت که: پادشاهْ بر اطلاق اهل فضل و مروّت را بکمالِ کرامات مخصوص نگرداند، لکِنْ إقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمتِ او منازلِ موروث دارند و بوسایلِ مقبول متحرِّم باشند، چون شاخِ رزْ که بر درختِ نیکوتر و باروَرتر نرود و بدانچه نزدیک‌تر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحابِ سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که بتدریج و ترتیب و جدّو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت می‌کوشم

وَلَسْتُ أُبالي بَعْدَ إِدْراكِيَ ٱلْعُلیٰ   أَ كانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ أَمْ كَسْبا

نسبت از خویشتن کنم چو گهر   نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاهِ ملوک را ملازم گردد و، از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار تجنّب ننماید و، تیزیِ آتشِ خشم بصفای آب حلم بنشاند و، شیطان هوارا به افسونِ خرد در شیشه کند و، حرصِ فریبنده را بر عقلِ رهنمای استیلا ندهد و، بنای کارها بر کوتاه‌دستی و رای راست نهد و، حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید مراد هراینه در لباسِ هرچه نیکوتر اورا استقبال کند.

کلیله گفت: انگار که به مَلِك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت بمنزلتی رسی؟

---

۳ إقبال «روی‌آوردن باشد، نه بمعنیِ جلرحه، چه بمعنیِ تیار داشتن و نیکوئی کردن و نگاهداشتن و بآنچه نیکو باشد راه نمودن و از آنچه زشت باشد نگاهداشتن» (شرح تعرّف). نیز ص ۵۰ س ۱۰ دیده شود.

٤ متحرّم از تحرُّم: حرمت جستن بصحبت کسی (صراح)— حُرمت‌بدست‌آوردگان.

۹ ولَسْتُ... پس از دریافتنِ بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه آیا آنچه بدست آوردم از میراث بود یا از کسب.

۱۲ بنشاند در نسخهٔ اساس: بستاند؛ یازده نسخهٔ دیگر همه: بنشاند. مع هذا احتمال اینکه «تیزی را ستدن» بکار رفته باشد هست، چنانکه «تیزی را شکستن» هست.

۱٦ دالّت توانائی و گستاخی؛ جرأت و نازش؛ آنچه وسیلهٔ دلیری کسی باشد پیشِ دیگری.

گفت: اگر قربتي یابم و اخلاق اورا بشناسم خدمتِ او را به‌اخلاصِ عقیدت پیش گیرم و همّت بر متابعتِ رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم، و چون کاري آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح مُلك مقرون باشد آن را در چشم و دلِ وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شاديِ او بمتانتِ رای و رزانتِ عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاري خوض کند که عاقبتِ وخیم و خاتمتِ مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فَساد و معرّتِ آن بمُلكِ او بازگردد پس از تأمّل و تدبّر برفق هرچه تمامتر و عبارتِ هرچه نرم‌تر و تواضعي در ادای آن هرچه شامل‌تر غور و غایلهٔ آن با او بگویم و از وَخامتِ عاقبتِ آن اورا بیاگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبینند. چه مردِ خردمندِ چرب زبان اگر خواهد حقّي را در لباس باطل بیرون آرد و باطلي را در معرض حقّ فرا نماید

باطلي گر حقّ کنم عالم مرا گردد مُقرّ   ور حقي باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاشِ چابك قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطّح باشد، و مسطّح نماید و انگیخته باشد

نقّاشِ چیره‌دست است آن ناخدای ترس   عَنْقا ندیده صورتِ عَنْقا کند همي

و هرگاه که ملك هنرهای من بدید بر نواختِ من حریص‌تر از آن گردد که من بر خدمت او. کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرّر است و عزیمت در امضای آن مصمّم باري نیك بر حذر باید بود که بزرگ خطري است. و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید

---

۵ خَوْض   در کاري شروع کردن و درآمدن. رجوع شود بص۱۰ ح بر س۱۲.

٦ معرّت   بديو گناه و زشتيو آزارو غرامتو عیبو عوارو هر مکروهي از این قبیل.

۷ غَوْرو غایله   عاقبتِ بدو زیانکار. در نسخهٔ P_4: غول و غائله.

١٤ عَنقا   مرغي خیاليو موهوم که عرب وجودِ آنرا معتقد بودند، مانندِ سیمرغ که ایرانیان بدان اعتقاد داشتند. در شعر مشهورِ منسوب به ناصرِ خسرو هر دو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: از کرگسو از قُقْنُسو سیمرغ که عنقاست. در بسیار موارد دیگر هم این دو را یکي گفته‌اند.

۱۵ نواخت (مصدر مُرخّم)   إنعام کردنو صله و بخشش کردن در حقّ کسي که از وی خشنود باشند، و مقامو مرتبهٔ اورا بالا بردن.

١٦ إمضا   گذرانیدن و بموقع اجرا گذشتنو بأنجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطان، و چشیدنِ زهر بگمان، و سرّ گفتن با زنان. و علما پادشاه را بکوهِ بلند تشبیه کنند که درُو أنواع ثِمار و اصناف معادن باشد لٰکِنْ مسکن شیر و مار و دیگر مُوذیات که بَر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخُوف.

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگردد

لَولا ٱلمَشَقَّةُ سادَ ٱلنّاسُ كُلُّهُمُ ٭ ألجُودُ يُفْقِرُ وَٱلإقْدامُ قَتّالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودِ دَهْ چهل ٭ بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همّت و قوّتِ طبع: عملِ سلطان، و بازارگانیِ دریا، و مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبْ مروّت بدو موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانْ مکرَّم، یا در میانِ زهّادِ قانعْ محترم.

کلیله گفت: ایزدْ تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هرچند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که این کیست: جواب دادند که فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس اورا بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِك مُقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر می‌باشم که کاری افتد و من آن را بهرایِ و خردْ کفایت کنم. چه بردرگاهِ ملوك مهمّات حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندر این ملك چو طاووس بکار است مگس

و هیچ خدمتگار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جرّ منفعتی خالی نماند، و آن چوبِ

---

۲ ثِمار (جمع ثمرة) میوه‌ها. ۳ موذیات جانورانِ زیانکار و گزند رسان.

۳ بَر رفتن بالا رفتن و بیالا بَرشدن. ص۶۴ س۲ نیز دیده شود.

۵ لَولا ٱلمَشَقّةُ... اگر در کوشش سختی و رنج نمی‌بود مردمان همگی مهتر و سیّد می‌شدند: جوانمردی مرد را درویش می‌کند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می‌انجامد؛ سخاوت و شجاعت دشوار است.

۶ خطر بدو معنی بکار رفته است: اوّلی حال و وضعی که در آن امکان صدمه و گزندی بجان شخص باشد؛ دوّمی قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند. ۹ قانعْ محترم در نسخهٔ اساس: قانع و محترم.

خشك که براه افگنده‌اند آخر بکار آید، خلالي کنند تا گوش خارند، حیواني که دزُو نفع و ضرّ و ازُو خیرو شرّ باشد چگونه‌بي‌انتفاع شاید گذاشت؟ که

گر دستهٔ گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشائیم

چون شیر سَخُن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتي خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمندِ با مروّت اگرچه خاملْ منزلت و بسیارْ خصم باشد بعقل و مروّتِ خویش پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پَست سوزد به‌ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسونِ او در گوش شیر مُؤثّر آمد، گفت: واجب است بر کافّهٔ خَدَم و حَشَم مَلِك که آنچه ایشانرا فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدارِ دانش و فهم خویش معلوم رایِ پادشاه گردانند، که مَلِك تا اتباع خویش‌را نیکو نشناسد و بر اندازهٔ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هر یك واقف نباشد از خدمتِ ایشان انتفاعي نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچ کس در پروردنِ او سعی ننماید، چون نقابِ خاك از چهرهٔ خویش بگشاد و روی زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست، لاشكّ آن را بپرورند و ازثمرتِ آن منفعت گیرند. و هر که هست بر اندازهٔ تربیت ازُو فایده توان گرفت. و عُمده در همهٔ ابوابْ اصطناع ملوك است، چنانکه گفته‌اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر گُلها و لالَها دهم ار تربیت کني

و از حقوق رعیّت بر مَلِك آنست که هر یك را بر مقدارِ مروّت و یكدلي و نصیحت بدرجه‌اي رساند، و بهوا در مراتبْ تقدیم و تأخیر نفرماید، و کساني را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیانِ هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد،

---

۴ مُعْجَب کسي که کسي را یا چیزي‌را پسندیده و ازکسي یاچیزي اورا خوش آمده باشد؛ کسي که حالتِ اعجاب اورا دست داده باشد از چیزي و کسي که اعجاب آوَرَد. ۶ پیدا آید در میانِ در نسخهٔ اساس: پیدا آید و در میان.

۱۰ رویّت اندیشه و تفکّر (اصل آن از روآ، رَوئة، رَویـّة، همزه در یاء ادغام شده است). ص۳۱ ح بر س۴ دیده شود. ۱۱و۱۵ اصطناع ص۱۵ ح بر س۲ و نیز ۱۶/۳۷ دیده شود.

۱۶ همچو خارو خاکم در نسخهٔ اساس «همچو خاکم» نوشته بوده‌اند، لفظ «باد» روی سطر اضافه کرده‌اند.

۱۹ روا ندارد در نسخهٔ اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزایمِ پادشاهان غریب نماید: حِلْیتِ سر بر پای بستن و، پیرایهٔ پای بر سر آویختن. و یاقوت‌و مرواریدرا در سُرب و ارزیز نشاندن دران تحقیرِ جواهر نباشد لکن عقلِ فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون گردد. و انبوهیِ یاران‌که دوربین‌و کاردان نباشند عین مضرّت‌است، و نَفاذِ کار با اهل بصیرت‌و فهم تواند بود نه به‌انبوهیِ أنصار و أعوان. و هرکه یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد‌و بدان هر غرض حاصل آید. وآنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد‌و روزِ حاجت بدان چیزی نیابد. و مردِ دانا حقیر نشمرد صاحبْ مروّت‌را اگرچه خاملْ منزلت باشد، چه پِی از میان خاك برگیرند‌و ازُو زینها سازند و مرکبِ ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبتِ دستِ ملوك‌و أشراف عزیز گردد. و نشاید‌که پادشاهْ خردمندان را بخمولِ أسلاف فروگذارد‌و بی‌هنران‌را بوسایلِ موروث، بی‌هنرِ مکتَسَب، اصطناع فرماید بل‌که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت باید‌که در صلاحِ مُلك از هر یك بیند، چه اگر بی‌هنران خدمتِ اسلاف را وسیلتِ سعادت سازند خَلَل بکارها راه یابد‌و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس بمردم از ذاتِ او نزدیك‌تر نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهائی علاج کنند‌که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم‌خانه است، چون موذی می‌باشد اورا از خانه بیرون می‌فرستند و در هلاك او سعی واجب می‌بینند. و باز اگرچه وحشی و غریب است چون بدو حاجت و ازُو منفعت است بپاکرامی هرچه تمامتر اورا بدست‌آرند و از دست ملوك برای او مرکبی سازند.

---

۲ ارزیز قلعی (قلع) را گویند‌که از فلزّات ارزان قیمت است‌و برای سفید‌کردن مس و بهم جوش دادن و لحیم کردن صفحات فلزّی به‌یکدیگر بکار می‌رود. ۳ عقلِ فرماینده عقلِ آن‌کس‌که چنین فرمانی‌داده باشد.
٤ نَفاذ روان گشتن‌و بانجام رسیدنِ فرمان‌و کار؛ نیز بیرون گذشتن تیر از هدف. ١/٧و٨/٢٣و٧/٣٦ دیده شود.
٧ پِیْ نسج مرکّب از ألیاف برنگِ سفید نخودی یا زرد، درازو باریک مانند نوار یا دوال یا ریسمان محکم، با اجزای سخت بهم پیوسته و منظّم، در بدن انسان‌و چهارپایان، که ماهیچه‌ها را با اعضای دیگر متّصل، و نیروئی راکه از عضلات صادر می‌شود به‌اعضا منتقل می‌سازد و قبض و بسطِ آن موجب حرکات مختلف اعضا می‌گردد. از برای زین و کمان زردپی که در پاشنهٔ پا موجوداست بکار می‌رود. پی را بعربی عَصَب گویند ولی آن غیراز nerve است. ١٤ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کننده.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او إلفي تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبیدو گفت : ملکي است تا ملک‌را بر یک جای مقیم مي‌بینم و نشاطِ شکارو حرکت فرو گذاشته‌است، موجب چیست؟ شیر مي‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنْزَبه بانگي بکرد بلندو آوازِ او چنان شیر را از جای ببُرد که عنانِ تمالک‌و تماسک از دست او بشدو رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت : سببْ این آواز است که مي‌شنوی. نمي‌دانم که از کدام جانب مي‌آید، لٰکِنْ گمان برم که قوّت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مُقام صواب نباشد.

دمنه گفت : جز بدین‌آواز ملک را از وی هیچ رِیبتي دیگر بوده‌ست؟ گفت : ني. گفت : نشاید که ملک بدین موجبْ مکانِ خویش خالي گذاردو از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند، چه گفته‌اند که آفتِ عقل تصلُّف است، و آفتِ مروّت چُربک، و آفتِ دلِ ضعیف آوازِ قوي. و در بعضي امثال دلیل است که بهرآوازِ بلندو جُثّهٔ قوي التفات نشاید نمود.

شیر گفت : چگونه است آن؟ گفت :

آورده‌اند که روباهي در بیشه‌اي رفت آنجا طبلي دید پهلوی درختي افگنده و هرگاه که باد بجَستي شاخ درخت بر طبل رسیدي، آوازي سهمناک بگوشِ روباه آمدي. چون روباه ضخامتِ جُثّه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت‌و پوست فراخور آواز

---

۲ إلف رجوع شود به ح بر ص۱٦س ۸.

۵ از جای بُردن کسي‌را ازحالت طبیعي خارج کردن از راهِ ترسانیدن یا بخشم آوردن. صورتِ فعل لازم هم ازاین تعبیر موجود است، وآن از جای شدن و ازجای بشدن‌است‌که در تاریخ بیهقي کراراً آمده‌است(ص۶۲، ۱۷٤، ۱۸۳، ۱۸٤، ۵۵٤، ٦۱۸ وغیره). امروز مي‌گوئیم خودرا باخت، ازکوره دررفت، از جا دررفت، و نظایرآنها.

۵ تمالک‌و تماسک رجوع شود به ح بر ص۳۲ س۲. ۹ رِیبَت رجوع شود به ص۵ ح بر س۱۳.

۱۱ تَصَلُّف اصلِ معني صَلَف لاف زدن و خودستائي‌است (زوزني‌و زمخشري‌و قرَشي)، و مردِ لاف زن گران جان مي‌شود، و بدین‌سبب صلف بمعني گران جاني هم آمده‌است(کتابُ التّطفیل ص۹۵و لسان‌العرب). تصلُّف بدین هر دو معني آمده‌است‌و مردِ متصلّف یعني مردِ لافزن‌و گزاف و لافزن وگران جان.

۱۱ چُرْبُک ص٤۲ ح بر س۱ دیده شود. اینجا گمان مي‌کنم معنیِ ریشخندو سُخریّه اراده کرده است.

باشد، مي‌کوشید تا آن را بلدرید الحقّ چربُوِي بیشتر نیافت. مرکبِ زبان دَر جَوَلان کشیدو گفت: بدانستم که هر کجا جُثّه ضَخْمتر و آوازِ آن هایل‌تر منفعتِ آن کمتر. و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِك را روشن شود که بدین آواز متقسِّم خاطر نمي‌باید شد. و اگر مرا مثال دهد بنزدیك او روم و بیان حال و حقیقتِ کارْ ملك را معلوم گردانم. شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بَرحَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلي کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان شد و با خودگفت: در امضای این رای مُصیب نبودم، چه هر که بر درگاهِ ملوك بي‌جُرمي جفا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده بدوام مضرّت و تنگيِ معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده، و یا از عملي که مقلَّد آن بوده‌ست معزول گشته، یا شِرّیري معروف که بحرص و شَرَه فتنه جوید و بأعمال خیر کم گراید، یا صاحبِ جرمي که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخيِ عقوبت چشیده، یا در گوش مال شریك بوده باشد و در حقّ او زیادتِ مبالغتي رفته، یا در میان أکفا خدمتي پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت بر وَی ترجیح یافته، و یا دشمني در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلیّتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه بمضرّتِ پادشاه پیوندد

---

١ چربو چیزي‌که اندکي چرب باشد، و بمعنيِ پیه بدن گوسفند و بُز و امثال آنها که عمومًا از برای چراغ بکار می بردند و فقیران در خوردني. شاعري در قطعه‌اي گوید:

چو بناني دو سه و خوردنکي ساخته مختصري از چَرْبو
در وثاقي دو سه‌گز در دو سه‌گز با لباسي ز کهن یا از نو
مي‌توان زیست چه مي‌باید بود بستهٔ بستگيِ تو برْ تو

(شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس ورق ٧ ب)؛ و شعري از کسائي در المعجم آمده است(چاپ رضوي٤ ٣٠): نانِ سیاه و خوردي بي‌چربو ونگاه مَهْ به مَهْ بُوَد این هر دو امّا در متن این صفحه بر پوستي اطلاق شده‌است که بر روی طبل مي‌کشند، و آن چرب نیست. ٢ ضَخْم تناور، ستَبْر (سطبْر)؛ امروز ما ضخیم میگوئیم.

٣ مُتَقَسِّمْ تقسُّم بمعنيِ پراگنده و مشوّش و متفرّق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدّي). در همهٔ نسخ منقسم خاطر (به نون) آمده‌است. ٥ در نسخهٔ اساس و آمد دمنه، از قلم کاتب افتاده است.

٩ شِرّیر سخت بد، بسیار بدکار، بسیار شرّ، جمعش شِرار و أشرار (صراح و مقدّمة).

١٠ یارانِ او در نسخهٔ اساس بدونِ واو‌ست.

خود را منفعتي صورت کرده، یا بدشمنِ سلطان إلتجا ساخته و دران قبول دیده، بحکم این مقدّمات پیش از امتحان و اختبار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادنِ او بجانب خصم و محرم داشتن در اسرارِ رسالت. و این دمنه دور اندیش است و مدّتي دراز بردرگاهِ من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاري باقي است ناگاه خیانتي اندیشد و فتنه‌اي انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوّتِ ذات و بَسْطتِ حال از من بیشتر یاوَدْ در صحبت و خدمتِ او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرارِ من اورا بیاگاهاند. شیر در این فکرت مضطرب گشت، مي‌خاست و مي‌نشست و چشم براه مي‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکي بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست پرسید که: چه کردي؟ گفت: گاوي دیدم که آواز او بگوش ملک مي‌رسید. گفت: مقدارِ قوّت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتي و شکوهي که بر قوّتِ او دلیل گرفتمي. چندانکه بهوی رسیدم بر وی سخنِ أکفا مي‌گفتم و ننمود در طبع او زیادتِ طمع تواضعي و تعظیمي، و در ضمیر خویش او را هم مَهابتي نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمي. شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت، که بادي سخت گیاهي ضعیف را نیفگند و درختان قوي را در اندازد و گوشکهای محکم را بگرداند. و مهتران و بزرگان قصدِ زیردستان و أذناب در مذهبِ سیادت محظور شناسند و تا خصمْ بزرگوارْ قَدْرو کریم نباشد اظهارِ قوّت و شوکت روا ندارند، و بر هر یك مقاومت فراخورِ حال او فرمایند. چه در معالي کفاءتْ نزدیك اهل مروّت معتبراست

---

۱ إلتجاء (از لجأ) پناه گرفتن. ۱٤ گوشک از صورت عربي شدهٔ کلمه، جَوْسَق، بر مي‌آید که تلفّظ قدیم در فارسي به گاف فارسي و واو مجهول و فتح شین (gôshak) بوده است بمعنيِ قصر رفیع و مُشکوی، نه کوشک که امروز مي‌گوئیم. شبیه به‌این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانق تعریب شده است. بحاشیهٔ ادیب پیشاوري بر تاریخ بیهقي ص ٤٥ نیز رجوع شود.

۱۵ أذناب (جمعِ ذَنَب) اصلِ معني: دُمها، و اینجا مراد پست‌ترین درجهٔ خدم و حشم پادشاه است، در قبالِ أعیان یا أعالي و أوساط. ۱٦ مقاومت نسخهٔ اساس و نق چنین دارند، در باقي نسخ: مفاوضت.

۱۷ معالي (جمعِ مَعْلاة) بلندیها و درجاتِ بلند.

۱۷ کفاءَت (از کفأ) همسر و هم‌مرتبه بودن، کُفو بودن.

نکند باز عَزم صلح ملخ   نکند شیر قصدِ زخم شگال

دمنه گفت: ملك کارِ او را چندین وزن ننهد، و اگر فرماید بروم و اورا بیارم تا ملك را بنده‌اي مطیع و چاکري فرمان بُردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و بآوردنِ او مثال داد. دمنه بنزدیك گاو آمد و با دل قوي بي‌تردُّد و تحیُّر با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیك او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نُمائي أماني دهم بر تقصیري که تا این غایت روا داشته‌اي و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده، و اگر توقّفي کني برفور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِكِ سِباعْ. گاو که ذکرِ مَلِكِ سِباع شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوي دل گرداني و از بأسِ او ایمن کني با تو بیایم. دمنه با او وثیقتي کرد و شرایطِ تأکید و إحکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند.

چون بنزدیكِ او رسیدند گاو را گرم بپُرسید و گفت: بدین نواحي کی آمده‌اي و موجبِ آمدن چه بوده است؟ گاو قصّهٔ خود را بازگفت. شیر فرمود که: اینجا مقام کن که از شفقت و إکرام و مبرّت و إنعام ما نصیبي تمام یاوي. گاو دعا و ثنا گفت و کمرِ خدمت بطوع و رغبت ببست. شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید و در إعزاز و ملاطفتْ اطناب و مبالغت نمود، و روی بتفحّصِ حال و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازهٔ رای و خردِ او بامتحان و تجربت بشناخت، و پس از تأمّل و مشاورت و تدبُّر و استخارت او را مکانِ اعتماد و محرم اسرار

---

۱ صلح ملخ   جز در نسخهٔ اساس در همهٔ نسخ و در دیوان مسعودِ سعد: صید ملخ.

۹ بأس   عذاب و سختي و تنگي، و سخت شدن نسبت بکسي. ص۲۷ ح ۲ س۷ نیز دیده شود.

۹ وثیقت   آنچه عهد و پیمان را استوار سازد.   ۱۰ إحکام   استوار کردنِ کار، محکم کاري.

۱۳ یاوي (از یافتن)   در این کتاب و بالخصوص در نسخهٔ اساس ما مشتقّاتِ مضارعيِ یافتن غالباً بواو است نه بیاء.

۱۳ طوع   فرمانبُرداري کردن و فروتني کردن، بمیل و دلخواهِ خود سر بفرمان کسي نهادن.

۱۴ إعزاز   عزیز کردن و عزیز داشتن، گرامي داشتن و بزرگ داشتن و ارجمند داشتن.

۱۴ إطناب   بحدِّ کمال رسانیدن و از حدّ درگذشتن و زیاده رَوي کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود به ص۲۷ ح ۲ س۱۰ و ص۳۳ ح ۲ س۷.

۱۶ استخارت (از خیر)   بهترین را خواستن، نیکوترین را جُستن و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزمود ثِقَتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبول و إقبالْ شریف‌تر و درجتِ وی در إحسان و إنعام مُنیف‌تر میشد، تا از جملگیِ لشکرو کافّهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب مي‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبای وی مي‌افزاید دستِ حسد سُرمهٔ بیداري در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شَثِزٌ جَنْبِي كَأَنِّي مُهْدَأٌ جَعَلَ ٱلقَيْنُ عَلَى ٱلدَّفِّ إِبَر

نزدیکِ کلیله رفت و گفت: ای بذاذر، ضعفِ رای‌و عجز من مي‌بیني؟ همّت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم‌و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را بخدمت آوردم تا قربت‌و مکانت یافت و من از محلّ‌و درجت خویش بیفتادم. کلیله‌گفت: که ترا همان پیش آمد که پارسامرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدي را پادشاهي کِسْوَتي داد فاخرو خلعتي گران مایه، دزدي آن در وی بدید دران طمع کردو بوجهِ ارادت نزدیکِ او رفت‌و گفت: مي‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم‌و آدابِ طریقت درآموزم. بدین طریق محرم شد بر وَی. زندگاني برفق مي کرد تا فرصتي یافت‌و جامه تمام ببُرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او بردهست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

۱ ثِقَت اعتماد حاصل کردن؛ استوار داشتن؛ وثوق.
۳ مُنیف (از نوف) درازو بُلند چنانکه برهمه چیز از بالا بنگرد و مُشرِف باشد.
۵ ترحیب (از رحب بمعنیِ فراخي) بکسي مرحبا گفتن‌و از برای او فراخي‌و آسایش خواستن.
۵ اصطفاء (از صفو) برگزیدن و اختیارکردن. ٦ اجتباء (از جبو) برگزیدن و اختیارکردن.
۸ شَثِزٌ جَنْبِي... درشت‌و ناهموار است جای پهلوی من، گوئیا (چنین که) مرا (مانندِ طفلي) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلو (؟ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولي در نسخ چلبي‌و F و نافذ و G و بایسنغري‌و نسخ شرح ابیات کلیله که دارم هست‌و شاید اصیل باشد.
۹ بذاذر رجوع شود به ص۳۱ ح بر س۱۰.
۱۱ مکانت (از مکن) جای‌گیر شدن، صاحبِ جاه و قدر و منزلت شدن؛ پای برجا شدن.
۱۳ کِسْوَت جامه، پوشیدني. از داستان برمي‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بر دو نخجیر گذشت که جنگ می‌کردند، بَسُرُو یك دیگر را مجروح گردانیده، وروباهی بیامده بود و خون ایشان می‌خورْد، ناگاه نخجیران سُرُوی انداختند، روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی جُست که پای افزار بگشاید، حالی خانهٔ زنی بدکاری مهیّا شد، وآن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمالْ رشكِ عروسان خلد بود، ماهتاب از بُناگوش او نور دزدیدی وآفتاب پیش رخش سجده بردی، دل‌آویزی جگرخواری مجلس‌افروزی جهان‌سوزی چنانکه این ترانه در وصفِ او درست آید:

گر حسنِ تو بر فلك زند خرگاهی   از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
ور لطفِ تو در زمین بیابد راهی   صد یوسُف سر برآرد از هر چاهی

ببَرنائی نوخط آشوبِ زنان و فتنهٔ مردان بلند بالای باریك میان چُست سخن نغز بذله قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع أثر   ز گرمیّ و ترّی بُوَد بیشتر

مفتون شده بود و البتّه نگذاشتی که دیگرْ حریفان گردِ او گشتندی

چشمی که ترا دیده بُوَد ای دلبر   پس چون نگرد بهروی معشوقِ دگر؟

زن از قصورِ دخل می‌جوشیدو بر کنیزك بس نمی‌آمد که حجاب حیا از میان برداشته بودو جان بر کفِ دست نهاده. بضرورت در حیلت ایستاد تا بَرنا را هَلاك کند، و این شب که زاهد نُزول کرد تدبیرِ آن ساخته بودو فُرصتِ آن نگاه داشته، و شرابهای گران در ایشان پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دو را خواب در ربود قلَتَری زهر در ماسوره‌ای نهاد، و یك سرِ ماسوره در أسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر

---

۲ سُرُو   شاخ جانوران.   ۳ پای‌افزار   هرآن چیزکه برپاکنند و بر ساق پای پیچند. پای‌افزارگشودن درجائی بمعنی اینست‌که در آنجا از زحمت سفر بیاسایند و اقامت‌کنند بمدّتی اندك.

۳ حالی   درآن دم و آن وقت. رجوع شود به ص۶۰ ح بر س۱۲.

۱۵ بس نمی‌آمد   برکسی بس آمدن = از عهدهٔ او برآمدن و اورا مطیع کردن.

۱۹ ماسوره   نی کوتاه، یا آنچه از چوبِ میان تهی تراشیده باشند، و نخ و ریسمان بران پیچند از برای نسّاجی و در ماکوگذارند. در فرهنگها بدین معنی لفظ ماشوره را آورده‌اند.

در وی دمد، پیش ازانکه دم بر آوَرد بادي از خفته جدا شد و زهرْ تمام در حلقِ زن بپَرا گند. زن بر جای سرد شد. و از گزاف نگفته‌اند:

جَزاءُ مُقَبِّلِ ٱلإِسْتِ ٱلضُّراطُ

و زاهد این حال را مشاهدت مي‌کرد

إِلىٰ أَنْ غَدا نَحْرُ ٱلدُّجَى مُتَخَضِّبًا   بِـدالِقٍ   صُبْحٍ لايَلِيقُ قِرابَهُ

چندانکه صبح صادق عرصهٔ گیتي‌را بجمالِ خویش منوّرگردانید زاهد خودرا از ظلمتِ فسق و فَسادِ آن جماعت باز رهانیدو منزلي دیگر طلبید. کفشگري بدو تبرّك نمودو اورا بخانهٔ خویش مهمان کرد، و قَوْم را در معنيِ نیك‌داشت او وصایت کردو خود بضیافتِ بعضي از دوستان رفت. و قَوْمِ او دوستي داشت، و سفیرْ میانِ ایشان زنِ حجّامي بود. زنِ حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دانم و تو

مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر درِ خانه دیدو پیش ازان بدگماني داشته بود، بخِشم در خانه آمدو زن را نیك بزدو محکم بر ستون بستو بخفت. چندانکه خلق بیارامید زنِ حجّام بیامدو گفت: مردرا چندین منتظِر چرا مي‌داري؟ اگر بیرون خواهي رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر شفقتي خواهي کرد زودتر مرا بگشای‌ودستوري ده تا ترا بَدَل خویش‌ببندمو دوستِ خویش‌را عذري خواهم و در حال باز آیم، موقع منّت اندران هرچه مشکورتر باشد. زنِ حجّام بگشادن او و بستنِ خود تن در دادو او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شدو زن را

۴ جزاءُ... سزای بوسه دهندهٔ بر دُبُر تیز باشد. سنائي‌گوید:

بوسه بر لب دهي شکر یابي   بوسه برکون دهي‌چه یابي؟ تیز.

۵ إلى أنْ غدا... تا زماني‌که خضاب‌کرده شد سینهٔ تاریکي‌بشمشیرِ آهختهٔ بامداد‌که اندر نیام خویش آرام نمي‌یابد. دراین مورد، و نیز در دو صفحهٔ بعد (۷۸: ٤) نویسنده ابتدا بیتي حاکي ازطلوع صبح‌آوردهاستو سپس به نثر بیانِ صبح شدن راکرده است.

۸ و ۹ قَوْم درکتبِ قرنِ پنجم وششم بمعني زوجه بکاررفته‌است. در کلیله و دمنه بعدازین نیز باز بیاید، و در تاریخ بیهقي هم دو سه بارآمده‌است. نیز رجوع شود بهمین‌کتاب ص۴۹ س٤ و حاشیه بران.

بانگ کرد زنِ حجّام از بیمْ جواب نداد که او را بشناسد، بکرّات خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت‌و نِشْگَرده برداشت پیش ستون‌آمد. و بینیِ زنِ حجّام ببریدو در دست او داد که: بنزدیك معشوق تحفه فرست.

چون زنِ کفشگر باز رسید خواهرخواندمرا بینیِ بُرِیدَه یافت، تنگ‌دل شدو عذرهاخواست‌و اورا بگشادو خودرا بر ستون بست، و او بینیِ در دست بخانه رفت. و این همه‌را زاهد می‌دید و می‌شنود. زنِ کفشگر ساعتی بیارامید و دست بَدُعا برداشت و در مُنَاجات آمد و گفت: ای خداوند، اگر می‌دانی که شوی با من ظلم کرده‌است‌و تهمت نهاده‌ست تو بفضلِ خویش ببخشای‌و بینیِ بمن باز ده. کفشگر گفت: ای نابکارِ جادو این چه سخن است؟ جواب دادو گفت: برخیز ای ظالم‌و بنگر تا عدل‌و رحمتِ‌آفریدگار عزّ اسمُه بینیِ درمقابلهٔ جور و تهوّرِ خویش، که چون براءتِ ساحتِ من ظاهر بود ایزدْ تعالی بینیِ بمن باز داد و مرا میان خلق مُثلَه و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دیدو بینیِ برقرارْ، در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطفِ هرچه تمامتر بحلّی خواست و تَوبه کرد که بی‌وضوح بیِّنتی و ظهور حجّتی بر أمثالِ این کار اقدام ننمایدو بگفتارِ نمّام دیومردم و چُربكِ شِرّیر فتنه‌انگیز زن پارسا و عِیالِ نهفته‌را نیازارد،و بخلافِ رضای این مستوره که دعای او را البتّه حجابی نیست کاری نپیوندد.

و زنِ حجّام بینیِ در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجهِ حیلت مشتبه، که بنزدیك شوهرو همسرایگان این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند چه جوابْ دهد. در این میان حجّام از خواب درامد و آواز دادو دست افزار خواست‌و بخانهٔ محتشَمی

۲ نِشْگَرْده آلتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پهن‌و مورّبِ تیزکرده که بدان چرم را نازك کنند و بتراشند یا ببرند، وآن را گزن وشَفَرْه نیزگویند، سرّاجان و کفشگران و صحّافان آنرا بکار برند.

۳ معشوق در نسخ نَقِ و B و P_1 وP_2 و نسخهٔ اساس: معشوقه؛ نسخهٔ F: میره. گمان می‌رود که نصرالله منشی «معشوقه» نوشته بوده است.

۸ جادو بمعنیِ جادوگر بکار رفته‌است.

۱۱ مُثْله مَثْل بریدن اندامهای شخصی مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا یاگوش یا بینی، و مُثله اسم این عمل است‌و نیز صفت‌کسی‌که عضوی از اعضای او بریده باشند.

۱۷ همسرایگان (جمعِ همسرایه) رجوع شود به ص۶۹ ح ب س۱۴.

خواست رفت. زن دیري توقّف کرد و سُتُره تنها بدو داد. حجّام در تاریکيِ شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد برآورد که بیني بیني. حجّام متحیّر گشت و همسرایگان درآمدند و اورا ملامت کردند

حَتّىٰ تَجَلَّى ٱلصُّبْحُ فِي جَنَبَاتِهِ كَٱلْماءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلالِ ٱلطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشّاطه وار کِلّهٔ ظُلْماني را از پیش برداشت و جمال روزِ روشن‌را بر اهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله شدند و حجّام‌را پیش‌قاضي بُردند. قاضي پُرسید که: بي‌گناهِ ظاهر و جُرمِ معلوم مُثله کردن این عورت چرا روا داشتي؟ حجّام متحیّر گشت و در تقریرِ حجّتْ عاجز شد. قاضي بقصاص و عقوبتِ او حکم کرد.

زاهد برخاست گفت: قاضي را در این باب تأمّل واجب است، که دزد جامهٔ من نبُرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زنِ بدکار را زهر هلاك نکرد، و حجّام بینيِ قوم نبرید، بلکه ما این همه بلاها بنفسِ خویش کشیدیم. قاضي دست از حجّام بداشت و روی بزاهد آورد تا بیانِ آن نُکَت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُریدِ بسیار و تبع انبوه نبودي و بتُرّهاتِ دزد فریفته نگشتمي آن فرصت نیافتي؛ و اگر روباه در حرص و شَرَه مبالغت

۱ سُتُره اسم آلت از ستردن که پاك کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که اُستره نیز گویند و از برای تراشیدن موی بکار رود.

٤ حَتّىٰ تَجَلّىٰ... تا آنگاه که صبح در کنارَهای آن (یعني کنارَهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چغزوارَها بدرفشد. في جَنَباتِهِ در نسخهٔ اساس چنین بوده‌است و همچنین‌است در B و نق و P_2 و بایسنغري. باقي نسخ و همهٔ نسخ شرح ابیات که دارم في جنباتها دارد و نسخهٔ اساس را نیز بدین صورت تغییر داده‌اند. در دیوان بحتري هم جَنَباتِهِ آمده‌است، و هرچند که لیل در عربي مؤنثاً نیز دیده شده‌است اینجا شاعر در همهٔ ابیات مذکّراً بکار برده‌است. طُحلُب خزه‌های سبز پاره پاره‌است که مانند نمد بر روی آبِ راکد پدید مي‌آید و آنرا چغزوارِه و جُل وزغ و خانهٔ بزغ مي‌خوانیم.

٥ کِلّهٔ ظُلْماني در نسخهٔ اساس: کِلّهٔ ظلمان. کِلّه را پردهٔ نازك و پشه‌خانه (= پشه‌بند) ترجمه کرده‌اند، یعني اطاق مانندي از پارچهٔ تُنُک که برپای مي‌دارند و درون آن مي‌خوابند تا از پشه و حشرات موذي دیگر در امان باشند؛ و ظلماني صفتي است مشتقّ از ظلمت و بمعني تاریکست. «پشه‌بند تاریک و تیره» کنایه از آسمان است در شبِ تار.

۱۳ تُرّهات در کتب فارسي و عربي از نظم و نثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جزافات و خرافات و اشعار (بقصدِ تخفیف و طعن کردن بر شعر) مترادف آورده شده‌است معلوم مي‌شود که مراد ازان گفته‌های باطل و اقوال سست و بي‌روپا بوده‌است و داستانهای واهي و بیهوده و بي‌حاصل هرچندکه خوشایند و تمکین و فرح‌انگیز باشد. بصورتِ ترّاهات نیز درشعر آمده‌است. تفصیل این مجمل را به‌تعلیقات احاله مي‌کنم.

ننمودي و خون خوردن فرو گذاشتي آسیبِ نخجیران بدو نرسیدي، و اگر زنِ بدکار قصدِ جُوانِ غافل نکردي جانِ شیرین بباد ندادي ، و اگر زنِ حجّام برناشایست تحریض و در فَساد موافقت روا نداشتي مُثله نشدي

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ ما أَزْيَنَهْ   وَلَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهْ
فَدَعْهُ فَقَدْ ساءَ تَدْبِيرُهُ   سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهْ

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که این محنت تو بخود کشیدي و از نتایج عاقبتِ آن غافل بودي. دمنه گفت: [چنین‌است و این کار من کردم، اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه مي‌بیني؟ کلیله گفت:] تو چه اندیشیده‌اي؟

گفت: مي‌اندیشم که بلطایفِ حیل و بدایع تمویهات گِردِ این غرض درآیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم ، که اهمال‌و تقصیر را در مذهبِ حمیّت رخصت نبینم و اگر غفلتي روا دارم بنزدیکِ اصحابِ مروّت معذور نباشم. و نیز منزلتي نو نمي‌جویم و در طلب زیادتي قدم نمي‌گزارم که بحرص و گرم شکمي منسوب شوم. و سه غرض‌است که

---

۱ آسیب برخورد و مماسّه و برهم خوردن و دوش برهم کوفتن و پهلو بپهلوی یکدیگر زدن وصدمه بمعني اصليِ آن، نه بمعنای گزند و زیان. این بیت عنصري که در فرهنگ اسدي آمده‌است معنيِ صحیح آنرا نشان مي‌دهد:

بآسیبِ پای و بزانو و دست   همي مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریض برآغالانیدن وگرم کردن کسي را برکاري (صُراح) ، برانگیختن (مقدّمة) ، وادارکردن کسي را بکاري (مخصوصًا کارِ بد و ناروا) به‌اصرار و پافشاري. ص٤٤ س٦ و حاشیه بران نیز دیده شود.

٤ إِذَا ٱلْمَرْءُ... این دو بیت در نسخه اساس بدین صورتست و براین تقدیر معنيِ آنها این باشدکه: هرگاه مرد نیارد آن چیز را که آراسته مي‌کند وی را ، و خشنود نباشد ازکارخویش بدان قَدَر که برای‌او آسانتر و میسّرتر باشد، اورا واگذار، که تدبیرش بد شده‌است ، و بزودي (بیني که) روزي بخندد و سالي گریه کند. نسخ دیگر هست‌که أَمْكَنَهْ را در مصراع اوّل و أَزْيَنَهْ را در مصراع بعد دارند ، و باز نسخي هست (و از آن جمله تاریخ یمیني و شرح آن) که در مصراع اوّل «لم یرض ما أمكنه» و در مصراع دوّم «ولم یأتِ من‌أمره أزینه» دارند، و در دیوان منسوب به‌امیرالمؤمنین عليّ‌بن أبي‌طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده‌است. تفصیل این مطلب در جدولِ اختلافِ قراءات بیاید.

۹ بدایع تمویهات تمویه (از موه، اصل کلمه ماه که آب باشد) آبِ طلا دادن و زراندود کردن است، و مجازًا باطل و دروغي را بصورتِ حقّ و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفتِ هرچیز نادر و تازه و بي نظیراست. صفت بموصوف اضافه شده‌است: «تلبیسها و فریبهای زراندودِ نو و بي مانند».

۱۲ قدم گزاردن رجوع شود بص۶۳ ح بر س۹.   ۱۲ گرم شکمي بنظر مي‌رسد که بمعنيِ آز و آرزوی

عاقلان روا دارند در تحصیلِ آن انواع فکرت و دقایقِ حیلت بجای آوردن و جدّ نمودن: در طلبِ نفعِ سابق تا بمنزلت و خیرِ سابق برسد و از مضرّتِ آزموده بپرهیزد؛ و نگاه‌داشتن منفعتِ حال و بیرون آوردنِ نفس از آفتِ وقت؛ و تیمار داشتِ مستقبل در احرازِ خیر و دفعِ شرّ. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلتِ خود بازرسم و جمالِ حالِ من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پیِ گاو ایستم تا پشتِ زمین را وداع کند و در دلِ خاك منزلی آبادان گرداند، که فراغِ دل و صلاحِ کارِ شیر درانست، چه در ایثارِ او افراط کرده است و به رِکّت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناعِ گاو و افراشتنِ منزلتِ وی شیر را عاري نمي‌شناسم. دمنه گفت: در تقریبِ او مبالغتي رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مُستزید گشتند، و منافعِ خدمتِ ایشان ازُو و فوایدِ قربتِ او ازیشان منقطع شد. و گویند که آفتِ مُلك شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خِلافِ روزگار و تنگ‌خوئی و نادانی. حرمان آنست که نیك‌خواهان را از خود محروم گرداند و اهلِ رای و تجربت را نومید فروگذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف ازنیام براید؛ و هوا مُولَع بودنِ بزنان و شکار و سَماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار وبا و

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] بسیار و طمع داشتن و ولَع باشد. در فرهنگها نیافتم.

۶ ایثار رجوع شود به ص۴۰ ح بر س۱۶. اینجا بمعني برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکّت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته میشود.

۹ مستزید (باب استفعال از زید) اصل معني این بوده‌است که ازکسي شکایت کنند که کم داده‌اي، و ازو زیاده‌تر بخواهند. بتدریج معنيِ دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و ازکم اعتنائيِ کسي پیدا کرده.

۱۳ ناپیوسان غیرمنتظَر. بیَوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقّب بودن، احتمال وقوع چیزي را دادن، طمع و امیدِ چیزي داشتن. در فرهنگ اسدي (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصري آمده :

نکند میل بِهُنر به هنر که بیَوسَند زهر طعم شکر؟

– باء در اوّل کلمه اصلي است، بِیَبُوسد یعني انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ مولَع (از أولَعَ، باب افعال از ولع) ایلاع حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسي را بچیزي. مولَع به چیزی = حریص گردانیده بآن.

۱۴ سَماع سرود گفتن؛ موسیقي – نیز رجوع شود به ص۵۱ ح بر س۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوئیِ افراطِ خشم و کراهیت و غُلُوّ در عقوبت و سیاست؛ و نادانیِ تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتنِ مناقشت بجای مجاملت.

کلیله گفت: دانستم. لٰکِنْ چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوست و او را قوّت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها بقوّتِ ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند:

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ   هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثّاني

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوّت دست ندهد. و بتو نرسیده‌ست که زاغی بحیلتْ مار را هلاك کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالیِ سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچّه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حدّ بگذشت و زاغ درماند شکایتِ آن بر شگال که دوستِ وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ جانْ شِكَرْ بازرهانم. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کَنَم، تا در مستقبل نورِ دیده و میوهٔ دلِ من از قصدِ او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که دران خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی‌خوار نکنی که در هلاكِ پنج پایك سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

---

۱ غرق و حرق   همهٔ نسخ چنین است جز اساس که غریق و حریق دارد.

۱ کراهیت   کلماتی بر این وزن از عربی گرفته‌ایم همه بدون تشدید، مثل علانیه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (جمعِش رباعیات در موردِ دندان). کلمات دیگری دارند که بفارسی درنیامده: خصّاصیة، رفّاغیة، شآمیة، صنّاحیة، طواعیة، عتاهیة، یمانیة. بتشدید تلفّظ کردن کلیهٔ این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرَّأْيُ قَبْلَ...   رای و تدبیر پیش از دلیریِ مردانِ دلیر است. رای رتبهٔ نخستین دارد و شجاعت منزلتِ دوم.

۱۳ جان شکر   شکردن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکارِ او جان باشد.

۱۷ پنج‌پایک (پنج‌پای+ك)   دارای پنج پای، و مراد ازان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامتِ دارا بودن است در فارسیِ جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف بهاء ولد (ص ٥٤) کژپایک ظاهراً بهمین معنی است.

آورده‌اند که ماهي‌خواري بر لبِ آبي وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهي مي‌گرفتي و روزگاري در خِصْب و نعمت مي‌گذاشت. چون ضعفِ پیري بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریغا عمر که عِنان‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عِوَضي بدست نیامد که در وقتِ پیري پای‌مردي یا دست‌گیري تواند بود. امروز بنای کارِ خود، چون از قوّت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قُوتْ که قِوام معیشتست از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکي بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایك از دور او را بدید، پیشتر آمد و

۲ خِصْب فراخي نعمت و فراخي سال و فراوانيِ گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده‌است بصورتِ دوچیزِ جدا؛ مع‌هذا امکان این هست که خصب را بمعنیِ مطلقِ فراخي و فراواني گرفته خصبِ نعمت (مضاف و مضافٌ الیه) گویند، چنانکه در نسخهٔ نق و بعضي از نسخ دیگر است.

٤ پایْ مَرْد اینجا بمعني مددگار و یاري دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقاني گوید (دیوان، چاپ سجّادي ص۷٤۷): درکارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هردردِ سر که دیدم از این پایمرد خاست.
معنایِ واسطه و میانجي و شفیع نیز میدهد:

حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابراست رفتن به پایمرديِ همسایه در بهشت
باب سوّم گلستان سعدی (چاپ فروغي ص ۸۹).

گفتم که: پایمرد و وسیلت که باشدم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسي دگر؟
دیوان انوري (چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۲۰٦).

۷ چون اندوهناکي یعني مانند کسي که اندوهناك باشد، چنانکه گوئي اندوهناك است. این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتابهای دیگرِ قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده میشود، و چنان هم نیست که همیشه نمایاندن و جلوه دادن در نظر باشد، بیشترِ اوقات از «چون» معنیِ «در حکمِ» و «بمنزلهٔ» اراده میشود: در تاریخ بیهقي (چاپ دکتر فیّاض) آمده است: امیر محمّد روزي دوسه چون متحیّري و غمناکي میبود (ص۵)؛ و طاهر دبیر چون متردّدي بود از ناروائيِ کارش (ص۱٤٦)؛ چون متربّدي بازگشت (۱٤۷)؛ پس از گلشتن خداوندش چون درجه گونه‌اي یافت و نواختي از سلطان مسعود، امّا بمقوت شد (ص۲۵۳)؛ و مسعودِ سعد راست (دیوان، چاپ یاسمي ص٦۹):

دلم از نیستي چو ترسانیست تنم از عافیت هراسانیست
گر مرا چشمه‌ایست هرچشمي لب خشکم چرا چو عطشانیست
آن براین بینوا چو مفتونیست وان براین بیگنه چو غضبانیست
کرده‌ام نظم را معالج جان زانکه از دردِ دل چو نالانیست

و سنائي گوید (کارنامه، بیت۳۸۵):

تا نگردد ز من چو ممتحني که مزاحست ملیح هر سخني
ـــ

گفت: ترا غمناك میبینم. گفت: چگونه غمناك نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهي ميگرفتمي و بدان روزگار کرانه مي‌کرد، و مرا بدان سدِّ رمقي حاصل میبود و در ماهي نقصانِ بیشتر نمي‌افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا ميگذشتند و با یك دیگر ميگفت که: «در این آب‌گیر ماهي بسیار است، تدبیرِ ایشان بباید کرد». یکي از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگي بل تلخیِ مرگ دل بنهاد.

پنج‌پایك برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیكِ او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت مي‌کنیم و خردمند در مشورت اگرچه ازُو دشمن چیزی پُرسد شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاري که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّق‌است. در کارِ ما چه صواب بیني؟ ماهي‌خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نبندد، و من دران اشارتي نتوانم کرد. لکن در این نزدیکي آب‌گیري ميدانم که آبش بصفا پرده‌درتراز گریهٔ عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانهٔ ریگ در قعرِ آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهي از فرازِ آن بتوان دید

إذا عَلَتْهَا ٱلصَّبا أَبْدَتْ لَها حُبُكًا   مِثْلَ ٱلجَوَاشِنِ مَصْقُولًا حَوَاشِيها
لايَبْلُغُ ٱلسَّمَكُ ٱلمَحْصُورُ غايَتَها   لِبُعْدِ مابَيْنَ قاصيها وَدانيها

و قوامي رازي گوید (دیوان، ص۸): دادهام دل بدست ناداني   شده زین کار چون پشیماني
و در همین کتاب (ص۵ س۱۱) «چون متباعدي» آمده‌است و پس ازین چون دزدي، چون سرافکنده‌ای، چون غمناکي، چون هراساني، خود را چون معلولي و مجروحي بدو نمائي، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصانِ بیشتر   «بیشتر» در این شیوهٔ تعبیر معادل است با «چندان» که ما میگوئیم: چندان نقصاني نمي‌افتاد؛ چند صفحه‌اي پس ازین (ص۹۴ س۷) آمده‌است: تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشارُ...   مشورت کردهٔ، مشورت‌خواستهٔ، مشورت پرسیدهٔ ازاو، امین داشته شده است.

۹ ازُو دشمن چیزي   دراساس: از دشمن خبری.

۱۵ إذا عَلَتْها...   چون بر فرازِ آن بوزد بادِ صبا بران آشکارا کند راههائي مانندِ جوشنها (زرهها) که کنارهای آنرا زدوده باشند؛ نرسد ماهيِ محبوس بپایانِ آن از ژرفيِ آن و از دوريِ مسافتي که میان قعر و کنارِ وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رائیست، لٰکِنْ نقل بي مَعُونت و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم امّا مدّت گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فایت شود. بسیار تضرّع نمودند و منّتها تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهي ببُردي و بر بالائي که درآن حوالي بود بخوردي. و دیگران درآن تحویل تعجیل و مسارعت مي‌نمودند و با یك دیگر پیش‌دستي و مسابقت مي‌کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلتِ ایشان مي‌نگریست و بزُبان عِظَت مي‌گفت که: هر که بلاوهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم ظُفُر و بد گوهر اعتماد روا دارد سَزای او اینست.

چون روزها بران گذشت پنج‌پایك هم خواست که تحویل کند. ماهي‌خوار اورا بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایك از دور استخوانْ ماهي دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

---

۲ مَعُونت(از عون) یاري و یاري دادن و مَدَد کردن کسي را. ص۲ سطر ٦ دیده شود.

۲ مُظاهَرَت(از ظَهر=پشت) همپشتي و یاري‌گري، یارمندي کردن(مقدّمتو صراح). ص۲ سطر ٦ دیده‌شود.

۲تا۳ مدّت‌گرفتن وقت بُردن، زمانِ مدیدي طول کشیدن.

۳ فایت شدن فوت شدن، از دست رفتن (از مادّهٔ فوت، گذشتن و درگذشتن).

۵ مسارعت شتاب‌کردن، شتافتن بقصدِ اینکه کاري را زودتر بانجام رسانند.

٦ عِظَت رجوع شود به ص٦٠ح بر س۹.

۷ لئیم ظُفُر ظُفُر ناخنست و لئیم ظُفُر ظاهراً بمعنیِ کسي که اگر ناخنش گیر کند کمال فرومایگي و بد طینتي و ستیزه‌گري را بکار برد؛ پست‌فطرت. انوري را قطعه‌ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۶۰۳):

باالله از بس که این لئیم ظُفُر با مقیمان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلک بمَثَل شیر با گاو اگر بیاویزد، الخ

و در أساس البلاغهٔ زمخشري(ج۲ ص۹۰) ترکیباتِ مقلوم الظُّفُر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنیِ کسي که دست از آزارِ مردمان بناچار کوتاه دارد، و کلیل الظُّفُر (کُند ناخن) بمعنیِ مردِ حقیر و خوار و فرومایه، آمده است. ظُفْر بسکونِ فاء نیز گفته‌اند، و در فارسي بدین لفظ نیز آمده‌است، مثلاً در این بیتِ سنائي:

ظُفْرِ ظَفَر تو تیز مکن در عنای مرگ بر قهر و رجم نفس ز دیوِ رجیم ما

(دیوان چاپ‌دوم مدرّس رضوي ص ۵۹). در چند صفحهٔ بعدازین(۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بلید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خونِ خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاري اتّفاق افتد باري کرم و حمیّتو مردانگي و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادت اورا ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردنِ ماهي‌خوار افگندو حلقِ او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارتِ مالك رفت.

پنج پایك سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیك بقیّتِ ماهیان آمد، و تعزیتِ یارانِ گنشته و تهنیتِ حیات ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگِنان شاد گشتند و وفات ماهي‌خوار را عمر تازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ ٱلمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ   وَإِنْ كانَ يَوْمًا واحِدًا لَكَثِيرُ
مرا شربتي از پسِ بـد سگال   بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکَیْد و حیلتْ خویشتن را هلاك کرده‌است. لکن من ترا وجهي نمایم که اگر برآن کار توانا گردي سبب بقای تو و موجب هلاكِ مار باشد. زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گنشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن مي‌نماید که در اوج هوا پروازي کني و در بامها و صحراها چشم مي‌اندازي تا نظر بر پیرایه‌اي گشاده افگني که ربودنِ آن میسّر باشد. فرود آئي و آن را برداري و هموارتر مي‌روي چنانکه از چشم مردمان غایب نگردي. چون نزدیك مار رسي بر وَیْ اندازي تا مردمان که در طلبِ پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند.

زاغ روی بآباداني نهاد زني را دید پیرایه برگوشهٔ بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ در ربودو برآن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پیِ زاغ بودند درحال سرِ مار بکوفتند و زاغ باز رست.

---

۵ مالك   مراد مالکِ دوزخ‌است. یعني بکسره به جهنّم رفت. در حکایتِ شیر و خرگوش (ص۸۷ س ۱۳) «جانِ مردار بمالک سپرد» باز آمده‌است.

۹ وَإِنَّ حَيَاةَ...   براستي که زندگانيِ مرد از پسِ دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کَیْد   بدي سگالیدن، بدسگالي کردن در حقّ کسي، حیله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که با قوّت و زورْ خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مغرور است و از من ایمِن، بغفلت اورا بتوانم افگند. چه کمینِ غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاك کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در مرغزاري که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده، از هر شاخي هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران

يُضاحِكُ ٱلشَّمْسَ مِنْها كَوْكَبٌ شَرِقٌ مُؤَزَّرٌ بِعَمِيمِ ٱلنَّبْتِ مُكْتَهِلُ
سحاب گوئي یاقوت ریخت بر مینا نسیم گوئي شنگرف بیخت بر زنگار
بخارِ چشم هوا و بخورِ روی زمین ز چشم دایهٔ باغ است و روی بچّهٔ خار

وحوشِ بسیار بود که همه بسببِ چراخورو آب در خصب و راحت بودند، لٰکِنْ بمجاورتِ شیر آن همه منغّصْ بود. روزي فراهم آمدند و جمله نزدیكِ شیر رفتند و گفتند: تو هرروز پس‌از رنج بسیار و مَشَقّتِ فراوان از ما یکي شکار مي‌تواني شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرّضِ خویش از ما زایل کني هرروز موظّفْ یکي شکاري پیشِ ملك فرستیم. شیر بدان رضا داد و مدّتي بران برآمد. یك روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در فرستادنِ من توقّفي کنید من شما را از جورِ این جبّارِ خون خوار باز رهانم. گفتند: مضایقتي نیست. او ساعتي توقّف کرد تا وقتِ چاشتِ شیر بگذشت، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگي اورا بر بادِ تند نشانده بود و

---

۴ مغرور فریفته گشته و فریب خورده چنانکه هرچه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.

۸ يُضاحِكُ... مي‌خندد بخورشید شکوفه‌ٔ شاداب درحسن تمام و رسیده بکمال این گلشن که ازاري از گیاهان درهم پیچیده گردِ آن را فروگرفته است. بر رخ آفتاب مي‌خندد گل شادابش از میانِ گیاه.

۱۰ در نسخهٔ اساس: هوا از بخور. مراد از «دایهٔ باغ» ابر است و از «بچّهٔ خار» گل.

۱۱ وحوش در نسخهٔ اساس: و وحوش (و این غلط است).

فروغ خشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشك ایستاده بودو نقضِ عهد را در خاك میجست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا میآئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم «این چاشتِ مَلِك است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بمن أولیتر، که قوّت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِك را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینهای شكّ و یقینِ صورتها بنمودی و اوصاف چهرهٔ هر یك برشمردی

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى ٱلْقَذاةِ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَيُظْهِرُ صَفْوُهٰا سِرَّ ٱلْحَصاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی میترسم، اگر ملك مرا در برگیرد او را نمایم. شیر اورا در برگرفت و بچاه فرو نگریست، خَیالِ خودو ازانِ خرگوش بدید، اورا بگذاشتو خود را در چاه افگند و غُوطی خورد و نفسِ خونخوار و جانِ مردار بمالك سپرد.

---

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به ص٥٤ ح ر س٦. — بار دیگر آتش و باد و آب و خاك را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هریک جملهای ساختهاست.

٥ أولیتر مزاولتر و شایستهتر. با اینکه کلمهٔ أولَی در عربی صیغهٔ تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار میرود، مانند بِه و بیش که معنی تفضیل درآنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر میگوئیم، جز درکلمهٔ «بطریق أولیٰ» یا چیزی مانندِ آن. تلفّظ أولی به یاء از اینکه در نسخههای قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله ودمنه) کسره برای لام گذاشتهاند ثابت میشود. نیز جامی در هفتورنگ (ص١٥) گوید:

گرت افتد بمرحمت میلی ‌ ‌ ‌ ‌ رمه باشد بآن زگرگ أولی.

١٠ جَمُومٌ... (چاهِ) بسیارْ آبی که بر خاشاك سخنچینی میکند، و روشنی و پاکیِ آن رازِ نهانِ سنگریزه را آشکار میسازد. جَموم یعنی دارای آب بسیار صفتِ چاه است که جای اسم را گرفته است و چون بئر مؤنّث است با صفت آن همین معامله شدهاست. در نسخهٔ اساس: قد يَنُمُّ.

١٢ خَیال صورتِ وَهْمی و صورتیکه بخواب بینند (مقدّمة و صراح)؛ زمخشری لفظ هُمانا، و قرْشی لفظ خَیالهٔ شخص را نیز در ترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنیِ عکسِ صورت که درآب و آئینه دیده شود بکار بردهاست.

١٣ غَوط فروشدن، بخصوص درآب. بفارسی: غُوطه. ١٣ مالك ص٨٥ ح بر س٥ دیده شود.

خرگوش بسلامت باز رفت. وحوش از صورتِ حال و کیفیّتِ کارِ شیر پرسیدند، گفت: او را غَوطي دادم که چون گنجِ قارون خاکْ خوردْ شد. همه بر مرکبِ شادمانگي سُوار گشتند و در مرغزارِ امن و راحت جَوَلاني نمودند، و این بیت را وِرد ساختند:

وَٱللهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَٱلكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ
لٰكِنَّ مِنْ طِيبِ ٱلحَياةِ أَنْ تَرىٰ مَوْتَ ٱلعُداةِ

کلیله گفت: اگر گاو را هلاك تواني کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهي داردو در أحکام خرد تـأويلي یافته شود، و اگر بي ازانچه مضرّتي بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بران نزني. چه هیچ خردمند برای آسایشِ خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

سخن بر این کلمه بـآخِر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود، تا روزي فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژمي. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. فرمود که: باز گوی. گفت: در حالِ فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت‌است، زودتر باز باید نمود که مهمّات تـأخیر برندارد، و خردمندِ مقبل کارِ امروز بفردا نیفگند.

دمنه گفت: هر سخن که از سَماع آن شنونده را کراهیت آید بر أدای آن دلیري نتوان کرد مگر که بعقل و تمییزِ شنونده ثِقَتي تمام باشد، خاصّه که منافع و فواید آن بدو باز گردد. چه گوینده را دران ورایِ گزاردِ حقوقِ تربیت و تقریرِ لوازم مناصحت فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تَبِعَتِ آن بسلامت بجهد کارِ تمام بل فتحِ با نام باشد. و رخصتِ

---

٤ وَٱللهِ... بخدا که شادکامي نکردم (شماتت نکردم و نخندیدم) به مرگِ او، چه همگنان در گروِ مُردنیم؛ لکینْ از خوشيِ زندگیست که مرگِ دشمنان را بیني.
٨ آسیب ص ۷۹ ح بر س۱ دیده شود.

۱۰ چون دژمي مانندِ کسي که اندوهگین و خشمگین باشد. ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود.

۱۱ از جای بشدن صفت از حالِ طبیعي خارج شدن و خودرا باختن و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و غیظ یا از تأثّر. نیز براهِ خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص٤٥ س۳ و٤). نیز رجوع شود به از جای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س٥.

١٤ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص۸۱ ح بر س۱.

١٥ ثِقَت رجوع شود نیز به ص۳۳ س۹ و ص٧٤ ح بر س۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِك بفضیلتِ رای و مزیّتِ خرد از ملوك مستثنیٰ است، و هراینه در استماع آن تمییزِ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و رِیبت منزّه باشد. چه گفته‌اند: الرّائدُ لایَکْذِبُ أَهْلَه. و بقای کافّهٔ وحوش بدوام عمرِ ملك باز بسته است. و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد از گزاردِ حقّ و تقریرِ صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند و، ناتوانی از طبیب پنهان دارد و، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند خودرا خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفورِ امانتِ تو مقرّر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نُمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آن مجال داده نیاید.

دمنه گفت: شَنْزَبه بَرِ مقدّمانِ لشکر خلوتها کرده‌ست و هر یك را بنوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوّتِ او معلوم کرد و رای و مکیدتِ او بدانست؛ و در هر یك خللی تمام و ضعفی شایع دیدم». و مَلِك در إکرام آن کافرْ نعمتِ غدّار إفراط نمود، و در حرمت و نَفاذِ امر که از خصایص مَلِك است اورا نظیرِ نفسِ خویش گردانید، و دستِ او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عِصیان از سرِ او بادْ خانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی را از خدمتگاران

---

۳ رِیبَت رجوع شود به ص۵ ح ب س۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.

٤ الرّائدُ... رائد با أهلِ خود دروغ نگوید. رائد مردی از کاروانیان است که اورا پیشاپیش می‌فرستند که جائی خرّم و با نزهت و با آب و گیاه بجوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین کس به‌یاران خود دروغ نگوید، زیرا که خود نیز در خیر و شرّ ایشان شریک است. ٤ کافّه همگی و کلّیّه و همگنان.

۱۲ مکیدت (از مادّهٔ کَیْد) دستان ساختن و حیله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.

۱٦ بادْخانه و بادْخان خانهٔ باد، یعنی محلّی که دران هوای بسیار مجتمع گردد و بادِ بسیار ازان بوزَد، مانند محوّطهٔ زیرِ کوره و زیرِ تنور و زیرِ تون که ازان باد شدید درآتش می‌دمد و آن را شعله‌ور می‌سازد. مراد اینکه کلّه‌اش پراز باد شد. بادْخَن و بادْخون را نیز بهمین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتشِ بادخان برانگیزم چون آتشِ کِلک در دُخان بندم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی و در مجمع الفرس سروری (ج۱ ص ۱۷٤) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید زود از دست برباید داشت، وَإِلاّ خود از پای دراید». در جمله آنچه ملك تواند شناخت خاطرِ دیگران بدان نرسد. و من آن مي‌دانم که بتعجیل تدبیرِ کار کرده آید پیش ازانکه از دست بشودو بجائي برسد که در تدارکِ آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛ و حازم هم دو نوع است: اوّل آنکه پیش از حدوث و معاینهٔ شرّ چگونگي آنرا بشناخته باشد و، آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن بإصابتِ رای بدانسته باشد و، تدبیرِ اواخرِ آن در اوایلِ فکرت بپرداخته. أَوَّلُ ٱلفِكْرِ آخِرُ ٱلعَمَل. چون نقش واقعه و صورتِ حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند. و زبانِ نبوي از این معني عبارت کند: الأُمُورُ تشابَهَتْ مُقْبِلَةً فإذا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا ٱلجاهِلُ كما يَعْرِفُهَا ٱلعاقِلُ

تَبَيَّنُ أَعقابُ ٱلأُمورِ إذا مَضَتْ وَتُقْبِلُ أَشباهًا عَلَيْكَ صُدورُها

ذهنِ تو بیك فکرتِ ناگاه بداند وهمي که نهان باشد در پردهٔ اسرار
رای تو بیك نظرتِ دزدیده ببیند ظنّي که کمین دارد در خاطر غدّار

چون صاحب رای بر این نَسَق عراقبتِ احوال خویش پرداخت در همهٔ اوقات گردنِ کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش ازانکه در گرداب افتد خویشتن به‌پایاب تواند رسانید

---

۱ از دست برداشتن بر مي‌آید که بهمان معني باشد که از دست برگرفتن (بهار عجم دیده شود) و از پیش پای خود برداشتن، یعني نیست و نابود کردن، ولی بدین صورت درفرهنگها یافت نشد.

٤ تدارك رجوع شود به ص۱۰ ح بر س۱. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

٤ قدم گزاردن ص۲۵ س٦ و نیز ص٦٣ ح بر س۹ دیده شود.

۷ أَوّلُ ٱلفِكرِ... در اوّلِ اندیشه خردمند پایان کاررا مي‌تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.

۹ الأُمُورُ... کارها وقتي که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگذشته باشند و پشت بما کرده باشند نادان آنها را همچنان بشناسد که دانا مي‌شناسد.

۱۱ تَبَيَّنُ... پایان کارها پس ازانکه گذشته باشند آشکار مي‌گردد، و آغازهای آنها برتو مانند یکدیگر روی مي‌آورند.

۱۵ پایاب در رودخانه قسمتي از بستر و مسیرِ آب که عُمقش کم و قوّت جریان آب اندك باشد و پای بقعر آن برسد و از رود درآن موضع بتوان گذشت. درکنار دریا نیز آب کم عمق‌را پایاب گویند. ضدّ آن را غرقاب و تنگاب ←

فَتیً لَمْ یُضَیِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ یَبِتْ   یُلاحِظُ أَعْجازَ ٱلْأُمُورِ تَعَقُّبا

در کارِ خصم خفته نباشي بهيچ حال   زيرا چراغ دزد بود خوابِ پاسبان ؛

۳ و دوُم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد، و وجهِ تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند

رَجُلٌ إذاما ٱلنّائباتُ غَشِینَهُ   أَکْفَی لِمُعْضِلَةٍ وَإنْ هِيَ جَلَّتِ

۶ جائي که چو زن شود همي مرد   آنجـا مرداست بوالفضایل

و عاجز و بیچاره و متردّدْ رایِ و پریشانْ فکرتْ در کارها حیران و وقتِ حادثه سراسیمه و نالان ؛ نَهْمت بر تمنّي مقصور و همّت از طلبِ سعادتْ قاصر

۹ ضَروبًا بلَحْیَیْهِ علیٰ عَظْمِ صَدْرِه   إذا ٱلقَومُ هَشُّوا لِلْفَعالِ تَقَنَّعا ؛

و لایق بدین تقسیم حکایتِ آن سه ماهي است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که در آبگیري [از راه دور و از تعرّض گذریان مصون] سه ماهي بود، دو حازم و

۱۲ یکي عاجز. از قضا روزي دو صیّاد بران گذشتند با یك دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و

گویند، معزّي گوید (دیوان ص۵٤) : سفر اگر همه دشتست باشدش پایان   فراق اگر همه بحراست باشدش پایاب
هم او گوید (دیوان ص ٦۱) : نه کوهِ حلم ترا دیده هیچ کس پایان   نه بحر جود ترا دیده هیچ کس پایاب
و ابوالفرج روني گوید (دیوان ص۱۰۱) : نه مرا باتکابِ او پایاب   نه مرا باگشاد او جوشن

۱ فتیً لم... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوارکاري را و شبي نگذرانَد (مگر آنکه) مي‌نگرد دنباله کارها را از راهِ بررسي و دوراندیشي و پي‌درپي اندیشیدن درآنها. بجای أعجاز در غالب نسخ کلیله و دمنه و همه شروح أبیاتِ آن و أعقاب و آمده.

۳ دل ازجای بردن   دل خود را باختن و دست و پای خود را گم کردن. رجوع شود به از جای بشدن و از جای بردن ص۷۰ ح بر س۵ و ۸۸ ح بر س۱۱.   ۳ دهشت   ص۲٦ ح بر س۹ دیده شود.

۵ رَجُلٌ إذا...   مردیست که چون بلاها و سختیها اورا فرو پوشند (گردِ اورا فرو گیرند) کار دشوار را اگرچه بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر «رجلاً» به نصب بوده است و بدل از «مثلِه» که در بیت قبل است، ولی غالبِ نسخ کلیله رجلٌ دارند.   ۸ نَهْمَت   رجوع شود به ص ۱٦ ح بر س۱۰.

۹ ضَرُوبًا...   (مردي که) هردو زنخ را بر استخوان سینه خود زده و، در حالي که مردمان بکار نیک و کرم شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند (او از دون همّتي و بدعوي قناعت) سر در پیش افگنده باشد.

۱۲ جال   در فرهنگها بمعني مطلق دام گویند، و محتمل است دامي باشد از توري بافته شده که دهانه آن را به کم یا چنبري بسته باشند و دسته‌اي از چوب بلند داشته باشد و برای گرفتن ماهي از آب و مرغ از هوا بکار رود، مانند مضراب. فرهنگ رشیدي شعري از عبدالواسع و مجمع الفرس بیتي از مسعود سعد بشاهد آورده‌اند.

هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبردِ زمانهٔ جافي دیده بود و شوخ چشميِ سپهرِ غدّار معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبُك، روی بکار آورد و از آنجانب که آب در آمدي بر فور بیرون رفت. در این میان صیّادان برسیدند و هردو جانبِ آب‌گیر محکم ببستند.

دیگري هم غَوري داشت، نه از پیرایهٔ خرد عاطل بود و نه از ذخیرتِ تجربت بي‌بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است هرچند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفت تمتُّع زیادت نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکایدِ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آبْ ستان می‌رفت. صیّاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.

و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و ملهوش و پای‌کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.

و این مثل بدان آوردم تا ملك را مقرّر شود که در کارِ شَنْزَبه تعجیل واجب است. و پادشاهِ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت و عدم مُکنت بفرماید، و ضربتِ

---

۱ دستبرد ص۶۲ ح بر س۱۰ دیده شود. ۲ جافي (اسم فاعل از جفا) جفاکار و ستمگر.

۲ شوخ‌چشمي بي‌حیائي و بیشرمي و گستاخي. در تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۱۴ شوخي دیده شود.

۵ غَور عمق و قعر و تک (ته). گویند غورِ این مسأله‌را شناختم، و فلان‌کس بعیدالغور است، و دریائیست که به‌غورش نتوان رسید، یعني بسیار تعمّق دارد و فکرش عمیق‌است (از اساس البلاغة). پس «غوري داشت» یعني بي‌تعمّق نبود.

۷ بیشتر بمعنيِ «چندان». اینجا معنای تفصیلي ندارد و این نوع استعمال در کتابهای زمان نصرالله منشي کم نیست.

۸ مکاید (مفردش: مکیدت) ص۸۹ ح بر س۱۲ دیده شود. ح بر س ۴ ص۸۳ نیز دیده شود.

۱۰ ستان خفته بر پشت چنانکه شکم او بربالا باشد. در محاوره «طاق واز» گفته میشود.

۱۰ صورت شدن تصوّر حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ ملهوش سرگشته و متحیّر و وحشت‌زده.

۱۳ پای‌کشان برای انسان و حیوانات دیگري که پای داشته باشند حالتِ عجز در راه رفتن‌را میرساند. امّا اینجا از برای ماهيِ بي‌دست‌و‌پا که در فراز و نشیب می‌دویده‌است خالي از غرابت نیست.

۱۵ مُکنت بمعنيِ توانائي و استطاعت بکار برده است اگرچه بیشتر بمعنيِ قدرتِ مالي مستعمل است.

شمشیرِ آب دارش خاك از زادو بُودِ دشمن بر آرد، و شعلهٔ عزم جهان سوزِش دود از خانو مان خصم بآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شَنْزَبه خیانتی اندیشد و سوابقِ تربیت را بلواحقِ کفرانِ خویش مقابله روا دارد، که در باب وی تااین غایت جز نیکوئی و خوبی جایز نداشته‌ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ إکرام مَلِك این بَطَر بدو راه داده‌ست

إذا أنْتَ أكْرَمْتَ ٱلكَرِيمَ مَلَكْتَهُ   وَإنْ أنْتَ أكْرَمْتَ ٱللَّئِيمَ تَمَرَّدا
وَوَضْعُ ٱلنَّدیٰ فی مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلعُلیٰ   مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ فی مَوْضِعِ ٱلنَّدیٰ

و بد گوهرِ لئیم ظُفُر همیشه ناصح و یك دل باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسید پس تمنّیِ دیگرْ منازل بَرَد که شایانی آن ندارد، و دست موزهٔ آرزو و سرمایهٔ غرضْ بدکرداری و خیانت را سازد. و بِنای خدمت و مناصحتِ بی‌اصل و ناپاك بر قاعدهٔ بیم و امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدنِ آبِ خیر و بالا دادنِ آتشِ شرّ گراید. و حکما گفته‌اند که «پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گردند و بدشمنانِ او میل کنند، و چندان نعمت و غُنْیَت ندهد که بزودی توانگر شوند و هوسِ فضول بخاطرِ ایشان راه جوید، و إقْتِدا بآداب ایزدی کند و نصِّ تنزیلِ عزیز را إمام سازد: وَإنْ مِنْ شَیْءٍ إلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما

۱ زادو بود آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ٤ ب۲۲۰۸ دیده شود. نسخهٔ اساس: زاد بود.

۵ بَطَر خوش منشی و بی‌باکی و خودرا گم کردن درناز و نعمت نیز ٦/٦١ دیده شود.

٦ إذا أنت... چون گرامی کنی کریم وجوانمردرا مالکِ او شوی، و چون گرامی کنی ناکس و بدگوهررا گردن کش و ستنبه گردد؛ نهادنِ عطاو بخشش درجایگاه شمشیر به بزرگواری گزند رساننده و زیانکار است، همچنان که نهادن شمشیر در جایگاه عطا و بخشش.

۸ لئیم ظُفُر جوع شود به ص ۸٤ ح بر س۷.

۹ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت. ص٤۵ ح بر س۱٤ دیده شود.

۹ دست موزه وسیلهٔ پیش بردن، آلتِ اجرا. اصلِ معنی ابزارِ کارهای دستی بوده است ظاهراً.

۱٤ غُنْیَت. ثروت و توانگری بحدّی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی‌نیازی.

۱٤ فضول فزونی جستن و زبان‌درازی کردن و سخنان خارج از اندازهٔ خود گفتن، و فضولی شخصِ زبان‌دراز را می‌گفته‌اند.

۱٤ اقتدا پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قُدْوه و امام خود قرار دادن.

۱۵ نصّ عینِ عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح.

تنزیل فرود آوردن و فرو فرستادن معنی←

نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار مي‌گذارند، نه دلیريِ نومیدي بریشان صحبت کند

وَهٰذا، فَدَتْكَ ٱلنَّفْسُ، خَجْلَةُ مُخْفِقٍ   وَنَفْثَةُ مَصْدورٍ وَجُرْأَةُ خائِبِ،

و نه طغیانِ استغنا بدیشان راه جوید إِنَّ ٱلْإِنسانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنَىٰ. و بباید شناخت ملك را که از کژمزاج هرگز راستي نیاید و بدسیرتِ مذمومْ طریقت را بتکلیف و تکلّف بر اخلاقِ مرضيّ و راهِ راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّ إِناءٍ بِـٱلَّذي فيهِ يَرْشَحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

چنان‌که نیشِ کژدم اگرچه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرارِ اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگرچه درشت و بي‌محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیماني خالي نماند، چون بیماري که اشارتِ طبیب را سبك دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه ناتواني مستولي‌تر و علّت زَمِن‌تر شود

فَٱصْبِرْ لِدائِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعالِجًا   وَٱقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّما

و از حقوقِ پادشاهان بر خدمتگاران گزاردِ حقّ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و

[دنبالهٔ حاشیهٔ ص قبل] اصلي آنست و سهو مصدر را بجای اسم بکار برده و فرو فرستادمرا که قرآن باشد تنزیل گفته‌اند. پس نصّ تنزیل = لفظ صریح قرآن.   وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ ... چیزي نیست مگر که گنجهای آن نزد ما باشد، و فرو نفرستیم آنرا مگر باندازهٔ معلوم (سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۱).

۲ صحبت‌کردن برکسي   اورا یاري دادن و با او همنشیني و همقدمي کردن. درفرهنگها نیافتمش.

۳ وَهٰذا...   واین، ای جان بفدایت، بیخودیِ سرگشتگيِ مرد ناکام و اخلاط افگندن مرد مسلول و دلیريِ مرد نومید گشته‌است. دربعضي از نسخ قدیم کلیله و شروح ابیات آن این بیت نیست.

٤ إِنَّ ٱلْإِنْسانَ...   حقّا که مردم از حدّ درگذرد، که خویشتن را بي‌نیاز و توانگر بنگرد (سورهٔ ۹٦ آیهٔ ٦ و ۷).

۷ وكُلُّ...   از هر خنبوری و هرآوندي (ظرفي) آنچه درانست تراوش کند.

۹ نیش کژدم   درمتن عربي، دُم سگ، است.   ۱٤ فَٱصْبِرْ...   شکیباباش بردردت اگر جفاکني درمان کننده را، وخرسند باش بناداني خویش اگر جفا کردي استاد وآموزنده را.

مشفق‌ترِ زیردستان اوست که در رسانیدنِ نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد، و بهترِ کارها آنست که خاتمتِ مرضیّ و عاقبتِ محمود دارد، و دل‌خواه‌ترِ ثناها آنست که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌ترِ دوستان اوست که از مخالفت بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسا کند، و پسندیده‌ترِ سیرتها آنست که بتقویٰ و عَفاف کشد، و توانگرترِ خلایق اوست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بر وی مستولي نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوّت بدین وارد :إنَّكُنَّ إذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَإذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ

فَما كانَ مِفْراحًا إذَا ٱلخَيْرُ مَسَّهُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَلا كانَ مَنّانًا إذا هُوَ أَنْعَما

و هرکه از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خوابِ او مهنّا نباشد، و از آسایشِ آن لذّتي نیابد. فایدهٔ سَدادِ رای و غَزارتِ عقل آنست که چون از دوستان دشمني بیند و از خدمتگاران نَخْوتِ مهتري مشاهدت کند در حالْ اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش ازانکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شامي گواران سازد،

۵ ضُجرت و ضَجَر ‌ ‌ تنگدلي و تنگدل شدن، دلتنگ شدن، تفتگي و بیقراري کردن از غم.

۶ إنَّكُنَّ... ‌ ‌ بدرستي که شما زنان چون گرسنه شوید بخاکِ مذلّت درغلطید، وچون سیر شوید سرکش شوید و کارِ شرم‌آور کنید.

۸ فَما كانَ... ‌ ‌ نه زیاده شادمان میشد زماني که نیکي(مال) اورا میپسود، و نه بسیار منّت مینهاد آن زمان که نعمت(بکسي) میداد. ‌ ‌ ۹ مهنّا (از هنأ ــ همزهٔ آن را الف کرده‌اند از برای نرم بودن) ‌ ‌ گوارا وخوش.

۱۰ سَداد ‌ ‌ درستي و راستي. ‌ ‌ ۱۰ غَزارت ‌ ‌ فراواني و بسیاري.

۱۱ فراهم گرفتن ‌ ‌ بجانبِ خویشتن جمع کردن وگرد آوردن. (کناره گرفتن از دیگران مراد است).

۱۲ شام خوردن برکسي پیش ازانکه او چاشت خورَد ‌ ‌ این تعبیر بدان معني است که بدشمن مهلت ندهند و قبل ازانکه او فرصتِ زیان رساندن بیابد کارِ او بسازند. و در عربي نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسي منتقل شده باشد. در مُرُوج الذّهب در احوال کرمان و اخبار حجّاج با عبدالرّحمن بن الأشعث آمده است که: تَغَدَّ بالحجّاج قبلَ أنْ يتعشّىٰ بک، و باز: أنت القائلُ لأهل الكوفة أن يتغدّوا بي قبلَ أن أتعشّىٰ بهم. و فردوسي گوید:

تو گر چاشت را دست یازي بجام ‌ ‌ ‌ ‌ وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

و در قابوس‌نامه (چاپ نفیسي ص۶۹) دستور میدهد که: چون درکارزار باشي آنجا درنگ و سستي شرط نیست، چنان باید که پیش ازانکه خصم بر تو شام خورَد تو بر وی چاشت خورده باشي. و در دیوان ناصرخسرو (نسخهٔ مجلس ص۱۹٤) آمده است که: چو بر تو دهر بآفات خود زحام کند ‌ ‌ ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد

وگر بغدر جهان بر تو قصدِ چاشت کند ‌ ‌ ترا بصبر بترُو قصدِ شام باید کرد ــ

چه دشمن بمهلتْ قوّت گیرد و بمدّتْ عُدّت یابد

مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند　　بر آور از سرِ مورانِ مار گشته دَمار
مده زمانْ شان، زین بیش روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترِ ملوك آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهمّاتِ ملك را خوار دارد، و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کارِ دشوار پیش آید موضِعِ حَزْم و احتیاط را مهمل گذارد، و چون فرصت فایت گشت و خصم استیلا یافت نزدیکانِ خود را متّهم گرداند و بهر یك حوالت کردن گیرد

وَلٰكِنْ أَخُو الحَزْمِ الَّذي لَيْسَ نازِلًا　　بِهِ الخَطْبُ إِلّا وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذاكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ　　إِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

و از فرایضِ احکامِ جهان داري آنست که در تلافيِ خللها پیش از تمکّنِ خصم و از تغلّب دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیرِ کارها بر قضیّتِ سیاست فرموده آید، و بخِداع و نفاقِ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوان بإمضا رسانیده شود

أَخُو عَزَماتٍ لايُرِيدُ عَلَى الَّذي　　يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفْظِعِ الأَمْرِ صاحِبا
إِذا هَمَّ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ　　وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ العَواقِبِ جانِبا

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] ودر حدیقهٔ سنائي است (چاپ مدرّس رضوي ۵۸۴، و چاپ بمبئي ۳۷۵):

آنکه بر من خورَد بزشتي شام　　من خورم بر وی از هلاکش بام.

۲ دَمار از سر- برآوردن　اورا بهلاك رسانیدن. گویا دَمار دراین تعبیر بمعنای ریشهٔ غضروفيِ زرد رنگِ دوال مانندي باشد که در دو طرفِ ستونِ فقرات درطول عضلاتِ پشت مازه قرار دارد، نه دَمار بمعنيِ هلاك.

۳ روزگار بردن　وقت‌گذراندن و مهلت دادن.　　۳ روزگار یافتن　وقت برکسي‌گذشتن و مهلت یافتن.

۸ ولكِنْ أخُو...　ولیکن خداوندِ زیرکيِ استوارکاري آن‌کس است که بر وی کارِ بزرگ و دشواري فرود نمي‌آید مگر آنکه او راه راست و چارهٔ کار را بیننده است؛ پس آنست نادرهٔ روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار گردنده و پرحیلت باشد و هرگاه سوراخي بر وي بسته شود سوراخ دیگري بجوشد و گشاده گردد.

۱۰ تلافي (از لفو)　جبران کردن و برطرف کردن. نیز ۱۰/۱۱ دیده شود.

۱۰ تغلّب (از غلبه)　چیره گردیدن و مستولي شدن.　　۱۱ برقضیّتِ　بمقتضای؛ برطبق حکم.

۱۱ سیاست　رعیّت‌داري‌کردن؛ قواعد مملکت‌داري.　خِداع　فریفتن و فریب‌دادن.

۱۳ أخُو عَزَماتٍ...　خداوندِ عزمها (دل نهادن‌ها برکارها)، که برآن کاري از کارهای دشوار و شگرف که آهنگِ آن کند یار و همراه نخواهد؛ چون عزم جزم کند نیّتِ خویش را پیش دو چشم دارد و از اندیشهٔ (اینکه) عواقبِ (کار ←

چه مال بی‌تجارت و علم بی‌مذاکرت و ملك بی‌سیاست پای دار نباشد

دستِ زمانه یارهٔ شاهی نیفگند ••• دربازُوی که آن نکشیده‌ست بارِ تیغ
لایَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفیعُ مِنَ الأذیٰ ••• حَتّیٰ یُراقَ علیٰ جَوانِبِهِ الدَّمُ

شیر گفت: سخنْ نیكْ درشت و بقوّت راندی، و قولِ ناصح بدرشتی و تیزی مردود نگردد و بسمع قبول إصغا یابد. و شَنْزَبه آنگاه که خود دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید. و او طعمهٔ منست و مادّتِ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوّتِ من از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر ••• چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز

و نیز اورا امانی داده‌ام و دالّتِ صحبت و ذِمام معرفت بدان پیوسته

إنَّ المَعارِفَ فی أهْلِ النُّهیٰ ذِمَمُ

و در أحکام مروّتْ غَدْر بچه تأویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سرِ جمع با او ثناها گفته‌ام و ذکرِ خرد و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آنرا خلافی روا دارم بتناقضِ قول و رِکّتِ رای منسوب گردم و عهدِ من در دلها بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملك را فریفته نمی‌شاید بود بدانچه گوید «او طعمهٔ منست»، چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزَرْق و مکر و شَعْوَذه دست بکار کند، و ازان

[بقیهٔ ح ص قبل] چه خواهد بود) روی بجانبی بگرداند.

۳ لایَسْلَمُ... بزرگواریِ بلند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنگه که بر کنارهای آن خون ریخته آید.

۵ إصغاء (از صغو) گوش دادن بگفتهٔ کسی؛ گوش را بسمتِ گوینده‌ای گرداندن.

۹ دالّت نازش؛ دالّتِ صحبت بمعنیِ حقّی است که کسی بر دیگری بواسطهٔ همنشینی و رفاقت حاصل می‌کند. ذِمام حقّی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردنِ آن زشت و مذموم باشد. ذِمّه بمعنیِ زنهار و پناه و عهد و امان نیز از همین مادّه است.

۱۰ إنَّ المَعارِفَ... آشنائیها میان صاحبان عقل و خرد (بمنزلهٔ) عهد و امان است.

۱۳ رِکّت نازك و باریک و ضعیف و سست شدن و بودن. رکیک و رکاکت از همین مادّه است.

۱۵ زَرْق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا بیدین یا بد بودن. در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. معنیِ قدیمتر آن حقّه بازی و تردستی و چشم بندی و شعبده است؛ بیهقی گوید (چاپ فیّاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این تلک پسر حجّامی بود، ولیکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطّی نیکو بهندوی و فارسی، و مدّتی دراز بکشمیر رفته بود و ←

ترسم که وحوشْ اورا موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِك تحریض کرده‌ست و خِلافِ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفگند و جز بذاتِ خویش تکفّل ننماید.

و چون دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بیني؟ جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از دردِ او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعامي که معده از هضم و قبولِ آن امتناع نمود و بغَثَیان و تهوُّع کشید از رنجِ او خلاص صورت نبندد مگر بقَذْفْ؛ و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد او بتودّدْ زیادت گردد از و نَجات نتواند بود مگر بترکِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کارِهْ شده‌ام مجاورتِ گاو را، کسي بنزدیکِ او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هرکجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این بابْ از حزم دور باشد، و مادام که گفته نیامده‌ست محلِّ خیار باقي‌است، پس از اظهارْ تدارکْ ممکن نگردد

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] شاگردي کرده و لختي زرق و عشوه و جادوئي آموخته. و در نزهتنامهٔ شهمَرْدان بن ابي‌الخیر تحت عنوان «عملهائي که خداوندانِ زرق و ناموس کنند» ۱۴ عمل مي‌شمارد از قبیل آب در آب کردن بي‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بجوش نیاید، آردِ خمیر در آب برجوشد بي‌آتش، آتش بر رگو کار نکند، پدیدآوردنِ آتش، آتش بي‌روغن درشیشه مي‌سوزد؛ و بعد از آنکه دستورِ عمل کردنِ هریک را مي‌دهد عبارتي شبیه باین در هر مورد دارد که: خداوندِ زرق مي‌گوید این به‌افسون و عزیمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شَعْوَذه با شعبده از یک اصل (لغتي در زبان سُریاني) مي‌آید و بمعني کارهای عجیبِ فریبنده‌اي از نوع تردستي و چشم‌بندي و حقه‌بازي‌است که مُجري آنها مدّعي راه داشتن بقوای پنهاني و تسخیرِ موجودات غیرمرئي‌است. در این عبارت فریفتن معني مي‌دهد.

۱ تحریض ص ٤٤ ح بر س٦ و ۲/۷۹ ح و ۹/۱۰۷ دیده شود.

٤ خوره مرضي که دربُن دندان جایگیر گردد و ریشهٔ آن را سست کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه گردد (پیوره). ۵ قَلْع از جا کندن و بیرون آوردن، مثل کندن درخت و دندان.

٦ غَثَیان (در محاوره: غیثیان) و تهوُّع حالتِ آشوب شدن و بهم خوردنِ معده که موجب قي کردن مي‌شود.

٦ قَذْف دور انداختن و پرتاب کردن و قي کردن.

۸ کارِهْ (از کَرْه و کُرْه) چیزي و کسي را ناگوار و منفور دارنده و تحمّل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاري؛ براءت ساحت بمعني بیگناهي. نزاهت پاکیزگي؛ نزاهت جانب بمعني پاکدامني.

سخن تا نگوئی توانیش گفت   و مرگفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدنِ آن سخن و بازآوردنِ آن تیر بیشْ دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوك را پیرایه‌ای نفیس است

فَظُنَّ بِسائِرِ ٱلإِخْوانِ شَرًّا   وَلا تَأْمَنْ عَلیٰ سِرٍّ فؤادا

چنان از سخن در دلت دار راز   که گر دل بجوید نیابَدْش باز

و شاید بُود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید بمکابره درآید، ساخته و بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعدّ و متشمّر روی بگرداند. و اصحاب حزم گناهِ ظاهر را عقوبتِ مستور و جُرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: بمجرّدِ گمان بی‌وضوحِ یقین نزدیکانِ خودرا مهجور گردانیدن و در إبطالِ ایشان سعی پیوستن خودرا در عذابْ داشتن است و تیشه بر پایِ خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ معانی خاصّه در إقامتِ حدود و در امضایِ ابوابِ سیاست، تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ ٱلأَخْلاقِ أَنْ يَصْبِرَ ٱلفَتیٰ   عَلیٰ جَفْوَةِ ٱلإِخْوانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّةٍ

دمنه گفت: فرمانْ مَلِك راست. امّا هرگاه که این غدّارِ مکّار بیاید آماده و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ کژ و صورتِ نازیباش مشاهدت افتد، که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدنِ آن بر اهل تمییز متعذّر

يُخْفِي ٱلعَداوَةَ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ   نَظَرُ ٱلعَدُوِّ بِما أَسَرَّ يَبُوحُ

---

۴ فَظُنَّ بِسائِرِ... بر جملگیِ دوستان گمانِ بد ببر و ایمن مدار بر هیچ رازی هیچ دلهرا.

۱۱ اقامتِ حدود   حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانین شرعی (و عرفی) در قبال گناهان و تقصیراتْ واجب می‌گردد، و إقامتِ حدود مُجرَی داشتن و بکار بستن آنهاست.

۱۱ تثبُّت   تأنّی کردن و بآهستگی و درنگ کار کردن.

۱۲ وَمِنْ كَرَمِ...   از بزرگیِ اخلاق (خوی کریمانه) آنست که جوان مردْ شکیبائی و تحمّل کند بر جفای برادران (و دوستان) بدون اینکه خواری بکشد.   ۱۴ بهتر نگریستن   رجوع شود بص۵۱ ح بر س۱۳.

۱۷ يُخْفِي ٱلعَداوَةَ...:   پنهان می‌کند دشمنی را، و دشمنی پنهان شدنی نیست؛ نگاه دشمن آشکار می‌سازد آنچه را که مخفی کرده باشد.

و علامتِ کژيِ باطنِ او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مي‌نگرد و پس و پیش سره مي کند، جنگ را مي‌بسیجد

بر بسته میان و در زده ناوك بگشاده عِنان و در چِده دامن

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزي مشاهده افتد شبهت زایل گردد.

چون دمنه از إغراءِ شیر بپرداخت و دانست که بدَم او آتشِ فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و اورا هم بر باد نشاند، و بفرمانِ شیر رَوَد تا از بدگماني دور باشد، گفت: یکي شنزبه را بینم و از مضمونِ ضمیرِ او تنسّمي کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافگنده‌اي اندوه‌زده بنزدیكِ شنزبه رفت.

شنزبه ترحیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌اي؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بُود کسي که مالكِ نفسِ خود نباشد، اسیرِ مرادِ دیگران و همیشه بر جان و تنْ لرزان، یك نَفَس بي‌بیم و خطر نزند و یك سخن بي‌خوف و فزع نگوید؟ گاو گفت: موجب نومیدي چیست؟ گفت: آنچه در سابقِ تقدیر رفته‌است جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمٰا هُوَ کائِنٌ إِلیٰ یَوْمِ ٱلدّینِ. کیست که با قضاءِ آسماني مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم بمنزلتي رسد و از نعمتِ دنیا شربتي در دست او دهند که سرمست و بي‌باك نشود؟ و بر پِیِ هوا قدم نهد و در معرضِ هلاك نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلئیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شِرّیر و فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبتِ سلطانْ اختیار کند و بسلامتْ جهد؟

شَنْزَبه گفت: سخنِ تو دلیل مي کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتي و هراسي افتاده‌است. گفت: آري، لٰکِنْ نه از جهتِ خویش، و تو مي‌داني سوابقِ اتّحاد و مقدّماتِ دوستيِ من

---

۷ تنسُّم اصل معنيِ آن نسیم را استنشاق کردن و نَفَس زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطّلاع حاصل کردن. ۷ـ۸ چون سرافگنده‌اي رجوع شود به ص۸۲ ح بر س۷.

۹ ترحیب ص۷٤ ح بر س۵ دیده شود. ۹و۱۰ سلامت بمعنيِ سالم، چنانکه هنوز مي‌گوئیم.

۱۲ جَفَّ... خشک شد خامه بآنچه او بودني است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنیها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزي تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدهائي که میانِ ما رفتهست درآن روزگار که شیر مرا نزدیكِ تو فرستاد هم مقرّر است، و ثَباتِ من بر ملازمتِ آن عهود و رغبتِ در مراعاتِ آن حقوقْ معلوم. و چاره نمي‌شناسم از إعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود. شنزبه گفت: بیارْ ای دوستِ مشفق و یارِ کریمْ‌عهد. دمنه گفت که: از معتَمَدي شنودم که شیرْ بر لفظْ راندهست که «شنزبه نیك فربه شدهست و بدو حاجتي و ازُو فراغتي نیست، وحوش را بگوشتِ او نیك داشتي خواهم کرد». چون این بشنودم و تهوّر و تجبّرِ او مي‌شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هر چه لایح‌تر بنُمایم و آنچه از رویِ دین و مودّت و شرط حِفاظ و حکم فتوّت بر من واجب‌است به أدا رسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هرچه گمان بري فزون آید مرد

و حالي بصلاحْ آن لایق‌تر که تدبیري اندیشي و بر وجهِ مسارعتْ روی بحیلت آري مگر دفعي دست دهد و خلاصي روی نماید.

چون شنزبه حدیثِ دمنه بشنود و عهود و مواثیقِ شیر پیشِ خاطر آورد – و در سخنِ او نیز ظنِّ صدق و اعتقادِ نصیحت مي‌داشت – گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد، که از من خیانتي ظاهر نشدهست، لٰکنْ بدروغْ اورا بر من آغالیده باشند و بتزویر و تمویه مرا در خشمِ او افگنده. و در خدمتِ او طایفه‌اي نابکارند همه در بدکرداري استاد و امام، و در خیانت و درازدستي چیره و دلیر، و ایشانرا بارها بیازموده‌است و هرچه از آن باب در حقِّ دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبتِ اشرار موجبِ بدگماني باشد

---

٥ بدو حاجتي و ازُو فراغتي نیست در نسخهٔ اساس و در بعضي از نسخ دیگر چنین‌است، ولي در چند نسخهٔ معتبر آمده‌است که: بدو حاجتي نیست و ازُو فراغتي هست، ولي متن قابل تأویل هست: فراغتي ندارم بمعني فارغ البال نیستم و نگراني خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمي‌شود، رجوع شود به «نه ملک را ازُو فراغي» ٧/١٠٧.

٦ نیک داشت مصدر مرخّم، از نیک داشتن بمعنيِ نکوئي کردن و (در اینجا) ضیافت و إطعام.

٨ مودّت همهٔ یازده نسخهٔ قدیم دیگر: مروّت.

١٤ آغالیدن (کسي را بر ضدّ کسي دیگر) برانگیختن و به دشمني و مخالفت واداشتن.

١٤ تمویه (باب تفعیل از م و ه) آب دادن، زراندود کردن، باطل را حقّ جلوه دادن. نیز ٩/٧٩ ح دیده شود.

١٦ درازدستي مالِ دیگري را برای خود برداشتن. ضدّ آن کوتاه‌دستي است، رجوع شود بص ١٢٠ ح بر س ٦.

در حقِّ اخیار، و این نوع ممارست بخطا راه بَرَد چون خطای بط

گویند که بطي در آبْ روشنائيِ ستاره مي‌دید، پنداشت که ماهي است، قصدي مي کرد تا بگیردو هیچ نمي‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلي ندید فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهي بدیدي گمان بُردي که همان روشنائي است قصدي نپیوستي. و ثمرتِ این تجربت آن بُود که همه روز گرسنه بمانْد.

و اگر شیررا از من چیزي شنوانیده‌اندو باور داشته‌است موجبْ آزمایشِ دیگران بوده‌استو مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بي‌علّت است پس هیچ دست‌آویز و پایْ جای نمانَد. چه سَخَط چون از علّتي زاید استرضا و معذرتْ آنرا بردارد، و هرچه بزرقیو افترا ساخته شود اگر بنَفاذ رسد دستِ تدارك ازان قاصر، و وجهِ تلافي دران تاریك باشد. که باطل و زُور هرگز کم نیاید و آن‌را اندازه و نهایتْ صورت نبندد.

و نمي‌دانم در آنچه میانِ من و شیر رفته است خود را جرمي، هرچند در امکان نیاید که دو تن با یك دیگر صحبت دارند و، شبو روز و گاهو بیگاه بیکجا باشندو، در نیك و بد و اندوه و شادی مفاوضت پیوندند چندان تحرّزو تحفّظ و خویشتن داري بکار توانند داشت که سهوي نرود. چه هیچ کس از سهوو زَلّتْ خاليو معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد مجالِ تجاوزو إغماض اندران هرچه فراخ‌تر است. و نیز هیچ مشّاطه جمالِ عفو و إحسانِ مهتران را چون زشتيِ جرم و جنایتِ کهتران نیست

وَ ٱلضِّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَهُ ٱلضِّدُّ

---

۱ أخیار (جمعِ خَیِّر) مردماني‌که بسیار نیك‌اند و ازایشان نیکيِ بسیار بدیگران مي‌رسد.

۸ پایْ جای ص ٤٨ ح بر ص ١٢ دیده شود.

۱۰ نَفاذ ص۷ ح بر س۱ دیده شود، و نیز ۸/۲۳ و ۷/۳٦ و ٤/٦٩ح.

۱۰ تدارك ص۱۰ ح بر س۱ ونیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

۱۰ زور دروغ و نادُرُست.

۱۵ زَلّت لغزیدنِ قدم، بخطا افتادن درکار و در سخن.

۱٦ تجاوز عفو در گذشتن از گناه.

۱۸ والضِّدُّ... نا همتا، نیکوئیش را نا همتا پدیدار کند (= حسن هرچیزي به ضدّ آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائي خواهد شمرد جز آن نمي‌شناسم که در راہا جای جای برای مصلحتْ اورا خلافي کرده‌ام، مگر آنرا بر دليري و بي‌حرمتي حمل فرموده‌ست. و هيچ اشارت نبوده‌ست که نه دران منفعتي و ازان فايده‌اي ظاهر بحاصل آمده‌ست. و با اين همه البتّه برسرجمع نگفته‌ام، و دران جانبِ هيبتِ او برعايت رسانيده‌ام، و شرطِ تعظيم و توقير هرچه تمامتر بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصيحتْ سببِ وحشت و خدمتْ موجبِ عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد، اينجا چه اميداست زايل شدنِ عارضه و صحّتِ بيمار!

و هر که از ناصحانْ در مشاورت و از طبيبانْ در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت به رُخصت و غفلت راضي گردد از فوايدِ رايِ راست و منافعِ علاجِ بصواب و ميامنِ مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر اين هم نيست ممکن است که سَکَراتِ سلطنت و ملالِ ملوك اورا برين باعث مي‌باشد. و يکي از سکراتِ مَلِك آنست که هميشه خائنان را بجمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبالِ سخطْ مأخوذ. و علما گويند که «در قعرِ دريا با بند غوط خوردن و، در مستیْ لبِ مارِ دُم بريده مکيدن خطر است، و ازان هايل‌تر و مخوف‌ترْ خدمت و قربتِ سلاطين

وَمَا ٱلسُّلْطَانُ إِلَّا ٱلبَحْرُ عُظْمًا وَقُرْبُ ٱلبَحْرِ مَحْذُورُ ٱلعَوَاقِبْ»

و نيز شايد بُود که هنرِ من سببِ اين کراهيت گشته است، چه اسپْ را قوّت و تگِ او

---

۴ توقير (از و ق ر) بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظيم را در حقّ کسي رعايت‌کردن.

۹ رُخصت در کتب لغت متداوله اين لفظ بدين‌صيغه بمعنائي‌که اينجا اراده شده‌است (سهل انگاري) ضبط نشده است. در متن عربي اينجا الرُّخَص دارد، و دُزي درذيل برقواميسِ عربي مادّهٔ رخ ص همين عبارتِ کليلهٔ عربي و دو عبارتِ ديگررا بشاهدِ اين معني آورده‌است: ملايمت، نرمي، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدّت، زيادەروي در ملايمت، سهل انگاري. در يک نسخهٔ خطّي از متن عربي کليله (اياصوفيه ۴۰۹۵ ورق ۳۰ب) در اين مورد الرُّخصة دارد.

۹ ميامن ص۱۳ ح بر س۱۷ و ص۴۷ ح بر س۲ ديده شود.

۱۳ غوْط ص۸۷ ح بر س۱۳ ديده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده‌است.

۱۵ وَمَا ٱلسُّلطانُ... نيست فرمانروا (دستگاهِ دولت‌وحکومت) مگر دريا از بزرگي، و نزديک شدنِ بەدريا عاقبتي دارد که ترس ازان واجبست.

موجبِ عنا و رنج گردد، و درختِ نیکُوِ باروَر را از خوشيِ میوه شاخها شکسته شود، و جمالِ دُمِ طاوُوس او را پر کَنده و بال گسسته گذارد

وبالِ من آمد همه دانش من   چو روباهرا موی‌و طاووس‌را پر

*

شد نافِ معطّر سببِ کشتنِ آهو   شدطبعِ موافق‌سببِ‌بستنِ‌گفتار

و هنرمندان بحسدِ بی‌هنران در معرضِ تلف آیند

إنَّ ٱلحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ

و خصمِ أَماثِلْ فرومایگان‌و أَراذِل باشند و بحکمِ انبوهي غلبه کنند، چه دون‌و سفله بیشتر یافته شود. و لئیم‌را از دیدار کریم و، نادان‌را از مجالستِ دانا و، احمق‌را از مصاحبتِ زیرك ملالت افزاید

کَـما تَضُرُّ رِیاحُ ٱلوَرْدِ بِٱلجُعَلِ

علیل فاخته باشد گل‌و علوّ جُعَل

و بی‌هنران در تقبیحِ حالِ اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات اورا در لباسِ دناءت بیرون آرند، و در صورتِ جنایت و کسوتِ خیانت بمخلوم نمایند، و همان هنررا که او دالّتِ سعادت شمرد مادّتِ شقاوت گردانند

تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ کثیرةً   وَلاذَنْبَ لِي إلّا ٱلعُلىٰ وَ ٱلفَواضِلُ

و اگر بدسگالان این قصد بکرده‌اندو قضا آنرا موافقت خواهد نمود دشوارتر، کەتقدیرِ آسماني شیرِ شَرْزه‌را اسیرِ صندوق گردانَدو مار گَرْزه را سُخرهٔ سَلّه، و خردمندِ دوربین‌را

---

۱ نیکُوِبارْوَر   چنین‌است دراساس‌و مج(= نیکويِ بارور) ؛ اکثرِ نسخ دیگر: نیکوو بارور.

٦ إنّ ٱلحِسانَ...   نیکوان موردِ تهمت‌و جایِ گمانِ حاسدان‌اند.

۷ أماثِل (مفردش: أمثَل)   نکوکاران و برگزیدگانِ قوم؛ ٤/١٥ و حاشیه نیز دیده شود.

۱۰ کَما تَضُرُّ...   همچنانکه بوی گل زیان میرساند به خبَزْدوك(سرگین گردانک).

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبي...   گناهان‌من نزدِ گروهي بسیار شمرده میشود، ومرا گناهي نیست جز از بلندي‌و بزرگي‌و دهش.

۱۷ شَرْزه   صفتِ شیرو پلنگي که بسیار غضبناك باشند و از کثرت خشم دندان برهنه کرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گَرْزه   نوعي از مار که سَرِ بزرگ داردو خطّ‌و خال بسیارو زهري تریاق ناپذیر (برهان). مارِ سخت‌گزنده.

۱۷ سَلّه   سبَدي دردارکه از تَرکهٔ نازك وحصیر بافته شده میسازند و دران چیزها گذارند، مثل خوراك و پوشاك؛ و ماربازان مار را دران محبوس و محفوظ دارند.

مدهوشِ حیرانو، احمقِ غافل را زیرکِ مُتَیَقِّظو، شُجاعِ مُقْتَحِم را بددلِ مُحْتَرِز و، جَبانِ خائفرا دلیرِ متهوّر و، توانگر منعمرا درویشِ ذلیل و، فاقه رسیدهٔ محتاج را مُسْتَظْهِرِ متموّل.

دمنه گفت: آنچه شیر برایِ تو میسگالد از این معانی که برشمردی چون تضریبِ خصوم و ملالِ ملوک و دیگرْ ابواب نیست، لٰکِنْ کمالِ بیوفائی و غدرْ اورا بران میدارد، که جبّاری است کامگار و غدّاریست مکّار. اوایلِ صحبتِ او را حلاوتِ زندگانیست و اواخرِ آن را تلخیِ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقتْ مرا اجل اینجا آورد، و اِلّا من چه مانم بصحبتِ شیر؟ من اورا طعمه و او در من طامع. امّا تقدیرِ ازلی و غلبهٔ حرص و امیدْ مرا در این ورطه افگند

وَأَعْلَمُ أَنِّي فائلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلٰكِنْ قَضاءٌ لَاأُطيقُ غِلابَهُ

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رایْ در تلافیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفرْ نشیند و برایحتِ معطّر و نسیمِ معنبرِ آن مشغول و مشعوف گردد تا بوقتْ برنخیزد، و چون برگهایِ نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکَفافْ قانع نباشد و در طلب فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهایِ خوشِ پُر ریاحین و درختانِ سبزِ پرشکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا بیک حرکتِ گوشِ

---

۱ مُتَیَقِّظ کسی که بیدار و هشیارکار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.
۱ مُقْتَحِم کسی که بی‌اندیشه خویشتن‌را درکاری افگند و از خطر نترسد.
۱ بددل ترسنده و واهمه‌ناك و بی‌دل‌وجرأت. دلِ مردِ بددل گریزان زتن (ازشاهنامه).
۱ مُحْتَرِز پرهیزکننده و خویشتن‌را نگاه دارنده و با احتیاط.
۲ مُسْتَظْهِر پشت‌گرم و قوی‌دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.
٤ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که درباره* کسی باشد و آن هم غالبًا با بدنیّتی توأم باشد.
٤ تضریب دوکس‌را برضدّ یکدیگر انگیختن بوسیله* سخنانی‌که ازقول هریک درحقّ دیگری بآن‌دو گویند، وآنها را نسبت به‌یکدیگر تند و خشمناك ساختن. «دوبهم زنی». ح برص ۵۹ س۳ نیز دیده شود.
۱۰ وَأَعْلَمُ... میدانم که من سست رای‌وخطا کننده‌ام ولکن حکم آسمانیست‌که غلبه جستن بران نمی‌توانم.
۱۲ مشعوف درنسخ نافذ و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.
۱۳ کَفاف بسندگی؛ آن اندازه ازمال و درآمد که از برای‌گذران زندگانی روزانه بس باشد.

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسي را کند که قدرِ آن نداند چنانست که بر اومیدِ رَیْع در شوره‌ستان تخم پراگندو، با مُرده مشاوَرَتْ پیوندو، درگوشِ کرِمادرْزاد غم و شاديگویدو، بر رویِ آبِ روان معمّا نویسدو، برصورتِ گرمابه بهوسِ تناسل عشق‌بازد.
دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه‌گفت: چه تدبیر دانم کرد؟و من اخلاقِ شیر را آزموده‌ام، در حقِّ من جز خیر و خوبي نخواهد، لکِن نزدیکانِ او در هلاکِ من مي‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکّار چون هم‌پُشت شوندو دست در دست دهند و یك روبه قصد کسي کنند زود ظفر یابند و اورا از پای درارند، چنانکه گرگ‌و زاغ‌و شگال قصدِ اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه‌گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغي وگرگي و شگالي در خدمتِ شیري بودندو مسکنِ ایشان نزدیكِ شارعي عامر. اشترِ بازارگاني در آن حوالي بماند بطلبِ چراخور در بیشه‌آمد. چون نزدیكِ شیر رَسید از تواضع و خدمت چاره ندید شیر اورا استمالت نمود و از حال او استکشافي کردو پرسید: عزیمت در مُقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملك فرماید. شیر گفت: اگر

---

۲ رَیع گوالیدن وافزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندمي که از زراعت بدست مي‌آید نسبت بآنچه کاشته باشند، و بیشتر شدنِ برنجي که مي‌پزند (بظاهر و صورتِ بیش ازآن مي‌نماید که در دیگ ریخته‌اند). مي‌گوئیم ربع مي‌کند. هرچه زودتر ربع و نُزلِ این کِشت برداري (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کرمادرْزاد چنین است در همهٔ نسخ اِلّا در اساس که «درگوش مارِ کر راز غم و شادي‌گوید» آمده است، وآن بنظر مي‌رسد که تصحیف باشد. در متون عربيِ کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولکِن از مآخذ مختلف هر پنج بدست مي‌آید و معلوم مي‌شود که نصرالله منشي نسخه‌اي داشته است جامع این پنج فقره: و قرأتُ في کتابٍ لِلْهند: أربعةٌ لیست لأعمالهم ثمرة: مُسارُّ الأصمِّ، وَالباذِرُ في السَّبْخةِ، وَالمُسْرِجُ في الشَّمسِ وواضِعُ المعروفِ عندَ من لاشکرَ له (عیون الأخبار ج ۳ ص۱۶۱). ومَن یبذلُ وُدَّه ونصیحتَه لمن لا یشکره فهوَ کمن یبذِر في السِّباخ، وَمَن یُشیرُ علي المُعْجَب کمَنْ یُشاوِرُ المیّتَ أو یُسارِرُ الأصمَّ (کلیله و دمنهٔ ابن المقفّع چاپ دُساسي ص۱۱۸). وَمَن نصح مَن لا وفاءَ له ولا مروءَةَ کان کمَنْ بذر وزرع في السباخ لیحصد، أو کمن یُناجي في أذن الأصمِّ، أو یکتب المعمّي علي الماء أو یُلاعب الشخوصَ المنقّشة طلبًا للنسل (از متن کلیله و دمنهٔ عربي نسخهٔ احمد ثالث۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس درگوش مارکر راز گفتن یا ازغلط کاتب پیدا شده، ویا ازاینکه نویسنده ازأصمّ معنيِ مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده‌است.

۱۰-۱۱ شارعي عامر همهٔ نسخ دیگر بجای «عامر» عامٌ دارند.

رغبت نمائي در صحبتِ من مرفّه و ايمن بباش. اشتر شاد شد و، دران بيشه ببود. و مدّتي بران گذشت. روزي شير در طلبِ شكاري مي‌گشت پيلِ مست با او دو چهار شد، و ميانِ ايشان جنگِ عظيم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شيرْ مجروح و نالان باز آمد و روزها از شكار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بي‌برگ مي‌بودند. شير اثرِ آن بديد گفت: مي‌بينيد دراين نزديكي صيدي تا من بيرون روم و كارِ شما ساخته گردانم؟

ايشان در گوشه‌اي رفتند و با يك ديگر گفت: در مُقام اين اشتر ميانِ ما چه فايده؟ نه ما را با او إلْفي و نه ملك را ازو فَراغي. شير را بران بايد داشت تا اورا بشكند، تا حالي طعمهٔ او فرو نماند و چيزي بنوكِ ما رسد. شگال گفت: اين نتوان كرد، كه شير اورا امان داده است و در خلعتِ خويش آورده. و هر كه ملك را بر غدر تحريض نمايد و نقضِ عهد را در دل او سبُك گرداند ياران و دوستان را در منجنيق بلا نهاده باشد و آفت را بكمندْ سويِ خود كشيده. زاغ گفت: آن وثيقت را رخصتي توان انديشيد و شيررا از عهدهٔ آن بيرون توان آورد، شما جای نگاه داريد تا من باز آيم.

پيش شير رفت و بيستاد. شير پرسيد كه: هيچ بدست شد؟ زاغ گفت: كس را چشم از گرسنگي كار نمي‌كند، لٰكِنْ وجهِ ديگر هست، اگر امضاي ملك بدان پيوندد همه در خصب و نعمت افتيم. شير گفت: بگو. زاغ گفت: اين اشتر ميان ما اجنبي است، و در مُقامِ او مَلِك‌را فايده‌اي صورت نمي‌توان كرد. شير در خشم شد و گفت: اين اشارت از وفا و حرّيّت دور است و با كرم و مروّت نزديكي و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تأويل جفا جايز شمرم؟ زاغ گفت: بدين مقدّمه وقوف دارم، لٰكِن حكما گويند كه «يك نَفْس‌را فَداي اهلِ بيتي بايد كرد و اهل بيتي را فَداي قبيله‌اي و قبيله‌اي را فَداي اهلِ شهري و اهلِ شهري را فَداي ذاتِ ملك اگر در خطري باشد». و عهد را هم مخرجي توان يافت چنانكه جانبِ مَلِك از وَصْمتِ غدر منزّه ماند، و حالي ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخافَتِ

٢ پيلِ مست   نسخهٔ اساس: پيل مست.

٢ دوچهار   اصلِ كلمهٔ دوچار و دُچار است، و دوچهار شدن و خوردن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دوجفت چشم باشد در موقعي كه دو شخص رو برو مي‌شوند.

٧ إلف   رجوع شود به ص١٦ ح بر س٨.

٢١ وَصْمت   عار و عيب، وكاري كه موجب سرشكستگي باشد.

بَوار مسلّم مانَد. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختي تندي و سرکشي کرد، آخِر رام شد و بدست آمد. اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکرِ شیر و رنجي که اورا رسیده‌است تازه گردانیم، وگوئیم «ما در سایهٔ دولت و سامهٔ حشمتِ این ملك روزگارِ خرّم گذرانیده‌ایم. امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بَرُو عرضه نکنیم و جان و نفس فَدایِ ذات و فراغِ او نگردانیم بکفرانِ نعمت منسوب شویم، و بنزدیكِ اهل مروّت بي‌قدر و قیمت گردیم. و صوابْ آنست که جمله پیش او رویم و شکرِ اَیادیِ او باز رانیم، و مقرّر گردانیم که از ما کاري دیگر نیاید، جانها و نفْسهايِ ما فَدای ملك‌است. و هر یك از ماگوید: امروز چاشتِ ملك از من سازند. و دیگران آن را دفعي کنند و عذري نهند. بدین تودّد حقّي گزارده شود و ما را زیاني ندارد».

این فصول با اشترِ درازگردنِ کشیده بالا بگفتند، و بیچاره‌را بدمدمه درکوزهٔ فُقّاع کردند، و

---

۱ بَوار هلاك و هلاکی و هلاك شدن (زمخشري و قرشي و زوزني).

٤ سامه رجوع شود به ص۹ ح ۲ س۷.

۷ اَیادي (جمع اَیْدِي، واَیْدِي جمعِ یَدْی) نعمتها؛ اصل معنای یَدْی (یَد) دست‌است.

۹ تودّد دوستي ابرازکردن؛ کاري شبیه بکارِ دوستان در حقّ کسي کردن.

۱۱ درازگردنِ کشیده بالا شاید اشاره‌اي باشد بگفته «کلُّ طویلٍ أحمق»، هر دراز بالائي ابله‌است.

۱۱ درکوزهٔ فُقّاع کردند گویا مراد این باشد که ویرا در تنگنا گذاشتند و دچار عسر و حرَج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردنِ شیر عرضه کند. در بهارِ عجم «درکوزه بودن» و «درکوزهٔ فُقّاع بودن» به تنگ معاشي و بدحالي تفسیر شده‌است و به شعري از حسن تأثیر استشهاد شده که:

اوضاع تنگ شاهدِ کیفیّت منست در کوزهٔ فقاع ز پیمانهٔ خودم

(ج۱ ص٤۲٦ ستون۳). در فرهنگ فولرس هم جز این چیزی نیامده است. امّا این معني با متن کلیله و دمنه سازگار نیست، و ممکنست که «درکوزهٔ فُقّاع کردن» شباهتي به تعبیر «درجوال کردن» داشته باشد در این بیت سنائي (دیوان بتصحیح مدرّس رضوي، چاپ دوم ص۱۰۰۰):

هستم بجوالِ عشوه‌ات دایم وان کیست که نیست درجوالِ تو

ودر این بیت عطّار (منطق‌الطّیر چاپ مشکور۱٤٦):

گرچه بودي مرغ زیرك از کمال بانگ مرغي کردت اینک درجوال

امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریرِ ثنا و نشرِ شکر بپرداختند زاغ گفت: راحتِ ما بصحّتِ ذاتِ مَلِك متعلّق است. و اکنون ضرورتي پیش آمده است، و امروز مَلِك‌را از گوشتِ من سدّ رمقي حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو چه فایده و از گوشتِ تو چه سیري؟! شگال هم بر آن نمط فصلي آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بوی ناك و زیان‌کار است طعمهٔ ملك را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخني بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم مقام زهرِ هلاهل باشد.

اشتر این دَمْ چون شکر بخورد و ملاطفتي نمود. همگنان یك کلمه شدند و گفتند: راست مي‌گوئي و از سَرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت مي‌کني. یکبارگي در وی افتادند و پاره پاره کردند.

و این مثل بدان آوردم که مکرِ اصحابِ اغراضْ، خاصّه که مطابقت نمایند، بي‌اثر نباشد.

دمنه گفت: وجهِ دفعْ چه مي‌اندیشي؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسي همهٔ عمر بصدقِ دل نماز گزارد و، از مالِ حلالْ صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روزْ از برایِ حفظِ مال و توقّيِ نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شهیدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِه فَهُوَ شَهیدٌ چون بجهاد که برایِ مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزِّ مغفرت مي‌توان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کارْ بجان افتد اگر از رویِ دین و حمیّتْ کوششي پیوسته آید برکات و مثوباتِ آن‌را نهایتْ صورت نبندد، و وهم از ادراكِ غایتِ آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگْ شتاب و مسابقت و پیش‌دستي و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ خطرهایِ بزرگ باختیارْ صواب نبینند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گردِ خصم درآیند، و دفعِ مناقشات بمجاملت أولي‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف‌را خوار

---

٦ هَلاهِل نامِ نوعي زَهر است که به هیچ تریاق علاج نپذیرد و بي‌درنگ بکُشد.

٧ همگنان درنسخهٔ اساس: همکان. ١١ جز جنگ و مقاومت دراساس: جزو مقاومت.

١٣ مَنْ قُتِلَ... هرکه کشته شود از برای مالِ خود شهیداست و هرکه کشته شود از بهرِ تنِ خود شهیداست.

١٦ مثوبات ص١٣ ح بر س١٠ دیده شود. ٢٠ أولي‌تر رجوع شود به ص٨٧ ح بر س٥.

نشاید داشت، که اگر از قوّت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و إستیلا و إقتحام و تسلّط و إقدامِ شیر مقرّر است و از شرح و بسط مستغني. و هر که دشمن را خوار دارد و از غایلتِ محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طِیْطُوَیْ.

شنزبه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که نوعي است از مرغانِ آب که آن را طیطُوَیْ خوانند، و یك جفت ازان در ساحلي بودندي. چون وقتِ بیضه فراز آمد ماده گفت: جائي باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالي تحویل صواب نمي‌نماید، بیضه بباید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمّل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیلِ دریا این دلیري کند و جانبِ مرا فروگذارد، و اگر بي‌حرمتي اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسي نیکو باشد. بچه قوّت و عدّت وکیلِ دریا را بانتقامِ خود تهدید مي‌کني؟ از این استبداد درگذر، و برای بیضه جایِ حصین گزین، چه هر که سخنِ ناصحان نشنوَد بدو آن رسد که بباخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در آب‌گیري دو بط و یکي باخه ساکن بودندی و میانِ ایشان بحکمِ مجاورت

---

۱ إقتحام رجوع شود به مقتحم در حاشیه بر ص۱۰۵ س۱. ۳ غایلت بلای هلاك کننده (مقدّمة)؛ تهلکه.

۳ طیطُوَیْ و طَیْطُوَیْ و طیطُوی از شعري که در کتاب بغداد احمد بن أبي‌طاهر طیفور نقل شده‌است معلوم مي‌شود که در عربي آخرِ آن الف مقصوره است، و از شعر منوچهري که در ضمن قوافيِ می و نی و وی و ری و پی این لفظ را آورده‌است بر مي‌آید که در فارسي به یکي از دو صورت نخستین باید خواند:

چون «سبزهٔ بهار» بُوَد نای عندلیب چون «بند شهریار» بُوَد صوتِ طیطوی

در شعر نظامي گنجوي نیز آمده‌است (گنجینهٔ گنجوي ص۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز أعدا چنانک آن طیطوَیْ از موج دریا

۱٤ باخه سنگ پشت، لاك پشت، کاسه پشت، کَشَف؛ در فرهنگ رشیدي و انجمن آرای ناصري سه بیت بشاهد آورده شده است همه از امیرخسرو دهلوي، بنابرین شاید بتوان گفت این لغت در نواحيِ جنوب شرقيِ فلات ایران بیشتر متداول بوده‌است. از ابیات امیرخسرو:

ضربتِ گرزِ نهنگانِ سپاهت در وغا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان مي‌کند

بسا پردل نهنگ از تیغ کینه که سر دزدید چون باخه بسینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدّار رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه فام صورتِ مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوَداع آمده‌ایم، پَدْرود باش ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از دردِ فُرقتْ و سوزِ هجرت بنالید و از اشکْ بسی دُرّ و گهر بارید

لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ   أَرْضَ ٱلْوَدَاعِ حَرَارَةُ ٱلْأَكْبَادِ

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقِّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگرچه در خصب و نعمت باشیم بی‌دیدارِ تو ازان تمتّع و لذّت نیابیم، امّا تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحانرا سَبُك داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرطْ آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندانکه مردمانرا چشم بر ما افتد هرچیز گویند راهِ جدل بر بندی و البتّه لب نگشائی. گفت: فرمان بُردارم، و

---

۶ لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ... اگر نبودی اشکها و فرو ریختنِ فراوانِ آنها بسوختی زمینِ وداع را گرمیِ جگرها.

۸ بی لزان = بی آن، بدونِ آن. استعمالِ «از» در میانِ «بی» و کلمهٔ بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایرِ بسیار دارد، مثلاً در این عبارتِ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۴۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد (ضبط نسخهٔ فا)؛ و این بیت ابوحنیفهٔ اسکافی:

بی ازان کامد ازُو هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم

(أیضًا تاریخ بیهقی ص۳۸۳)؛ و این بیت سیّد حسن غزنوی (در دیوان او چاپ مدرّس رضوی ص۷۳):

أیّام برُو خواند که: ای جانِ گرامی   بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار

و این دو بیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اوّل ب۲۹۹۳ و دفتر دوم ب۳۷۹۹ بترتیب):

جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم   بی محابا بی مواسا بی ز رحم
گفت هر گاهی که خواهی میرسد   بی ز چاه و بی ز حبلِ من مسد

نیز «بی از آنچه» بمعنیِ «بی آنکه» در ص۸۸ س۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوا رفت فعل معطوف است به برداشتیم، و مراد اینست که در هوا رفتیم.

آنچه بر شما از رویِ مروّت واجب بُود بجای آوردید، و من هم میپذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکنم.

بطان چوبي بیاوردند و باخه میانِ آن بدندان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانبِ چوب را بدهان برداشتند و اورا میبردند. چون باوجِ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگْ بخاست که «بطان باخه میبرند». باخه ساعتي خویشتن نگاه داشت، آخرِ بيطاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد

نیكْ خواهان دهند پند ولیك   نیكبختان بُوَند پندپذیر

باخه گفت: این همه سودا است، چون طبعِ اجلْ صفرا تیز کرد و دیوانهوار روی بکسي آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد

إنَّ ٱلْمَنایا لاتَطِیشُ سِهامُها

۱ دَم طرَقم معني البتّه اینست که دم درکشم، دم ببندم، دم فرو بندم، دم نگه دارم، دم نزنم، لب نگشایم، دهان باز نکنم، و امثال اینها. در نسخهٔ اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرقم. در باقي نسخ تبدیل کردهاند به دم نزنم یا تعبیري دیگر، و یا حذف کردهاند. طرقیدن در همهٔ کتب قدما هرجا آمده است بمعني ترکیدن بکار رفته وآن را طرکیدن و ترقیدن و ترکیدن نیز نوشتهاند وحتّي طراق و طراك و تراک نیز آمده است. اگر بمعنيِ ترکاندن بکاررفتهباشد احتمالي ضعیف توان دادکه دم طرقم درست باشدکه توسّعاً بمعنيِ لب باز نکنم بکار برده باشد. طرقیدن را بمعنيِ بستن نیز درجائي نیافتم. احتمالي داده شد که از دم طرقیدن مراد این باشدکه با دست محکم بردو لب زنند بنشان سکوت؛ ویا اینکه دم درطرقم بمعنيِ اینکه دم را بدرون بترکانم درست باشد.

۱-۲ دل درسنگ شکستن باز خاموشي پیشه کردن و دندان روی جگر گذاشتن، وحتّی کناره گرفتن از مردم مراداست. در نامهٔ تنسر آمدهاست (چاپ مینوي ص۷): آنان فسادها دیده... از ننگ آنکه هم راز و آوازِ مردم بي فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباه بازيِ گرگ ختم و بارنگ و پلنگ آرام یافته. این معني ظاهراً مرادفاست با دل تهي کردن، دل خالي کردن، دل طاق کردن، دل یکتا کردن، تجرّد گرفتن، ترك تعلّق کردن، یگانه کردن و مجرّد گردانیدنِ دل از عوایق و علایق و محبّت غیر (فولرس). نظیر آنست روی بدیوار کردن در گفتهٔ سعدي (غزلیّات ص۱۶۱):

گفتم که بگوشهاي چو سنگي   بنشینم و روی دل بدیوار...

و راز خویش در چاه گفتن در شعر عطّار (منطق الطّیر در اوایل کتاب در وصفِ امیرمؤمنان):

گاه درجوش آمدي از کارِ خویش   تا فرو گفتي به چهٔ اسرارِ خویش
در همه آفاق همدم مي نیافت   در درون مي گشت محرم مي نیافت

۱۱ إنّ ٱلمَنایا... بدرستي که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نگردد و هرگز بخطا نرود.

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزي‌که قضا باشد و روزي‌که قضا نیست

طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. وکیلِ دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ مَنِشي و رعنائي طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان ایشان را ببُرد. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: من میدانستم که با آب بازي نیست، و تو بناداني بچگان باد دادي و آتش بر من بباریدي، ای خاکسار، باري تدبیري اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهتْ گوی، و من از عهدهٔ قول خویش بیرون مي‌آیم و انصافِ خود از وکیلِ دریا میستانم.

در حال بنزدیك دیگرْ مرغان رفت و مقدّمانِ هر صنف را فراهم آورد و حال بازگفت، و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ننهید و در تدارکِ این کار پشت در پشت نهایستید وکیلِ دریا را جرأت افزاید، و هرگاه که این رسم مستمِرّ گشت همگنان در سرِ این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیكِ سیمرغ رفتند، و صورتِ واقعه با او بگفتند، و آینه فرا رویِ او داشتند که اگر در این انتقام جدّ نماید بیش شاهِ مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کارْ نهاد. مرغان بمعونت و مظاهرتِ او قوي دل گشتند و عزیمتْ بر کین توختن مصمّمْ گردانیدند. وکیلِ دریا قوّتِ سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورتْ بچگانِ طیطوی باز داد.

و این افسانه بدان آوردم تا بداني که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانتِ نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیك او روی علاماتِ شرّ بیني، که راست نشسته باشد و خویشتن‌را بر افراشته و دُم بر زمین میزند، شنزبه گفت: اگر این نشانها دیده شود حقیقتِ غدر از غبارِ شبهت بیرون آید.

---

۳ مفاوَضَت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصلِ معني شرکت کردنِ کسي با دیگري‌است در کاري بتساوي و برابري. بزرگ مَنِشي بزرگيِ طبیعت و بلنديِ مقام شخص درپیش خود که خویشتن‌را بزرگ شمارد.

۳ رعنائي رجوع شود به رعنا درحاشیه بر ص۶۱س۸.

۵ باد دادن بدون «به» یا «بر» سابقاً هم داشتیم (۳/۵۳)، و بباد دادن در ۲/۷۹. باز دراین عبارت آب و باد و خاك و آتش را جمع کرده‌است. ۸ «بنز دیک» از نسخهٔ اساس ساقط شده‌است.

۹ و ۱۰ همگنان، درنسخهٔ اساس: همکان. ۱۳ اهتزاز ص۱۵ ح بر س۷ دیده شود؛ نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیكِ کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدي؟ گفت: فراغْ هر چه شاهدتر و زیباتر روی مي‌نماید.

وَإِنّي لَمَيْمُونُ ٱلنَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ   وَإِنْ كانَ مَطْلُوبي سَنَا ٱلشَّمْسِ فِي ٱلْبُعْدِ
وَأُدْرِكُ سُؤْلِي حينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي   وَلَوْ أَنَّــهُ في جَبْهَةِ ٱلْأَسَدِ ٱلْوَرْدِ

پس هر دو بنزدیكِ شیر رفتند. اتّفاق را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر اورا بدید راست ایستادو مي‌غرّیدو دُم چون مار مي‌پیچانید. شنزبه دانست که قصدِ او داردو با خود گفت: خدمتگارِ سلطان در خوفو حیرت همچون هم‌خانهٔ مار و هم‌خوابهٔ شیر است، که اگرچه مارْ خفته و شیرْ نهفته باشد آخرِ این سر برآرد و آن دهان بگشاید. این مي‌اندیشید و جنگ را مي‌ساخت. چون شیر تشمّرِ او مشاهدت کرد برون جست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلیله آن بدید و روی بدمنه آوردو گفت:

باران دو صد ساله فرو ننشاند   این گرد بلا را که تو انگیخته‌اي

بنگر ای نادان در وَخامتِ عواقبِ حیلتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدامست؟ گفت: رنجِ نفس شیر و، سِمَتِ نقضِ عهدو، هلاكِ گاو و هدر شدنِ خونِ او و، پریشانیِ

۲ هرچه شاهدتر   شاهد درادبیّاتِ فارسي بمعنیِ صاحبجمالو نکوروی و مقبول و مطلوبو مطبوع و مرغوب بکار رفته‌است:

چو در چشم شاهد نیاید زرت   زر و خاك یکسان نماید برت
آن شنیدي که شاهدي بنهفت   با دل ازدست رفته‌اي مي‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغي ص۱۲٤). نیز بمعنیِ مطلق خوبو نیکو مانند همین عبارت کلیلهودمنه، و نظیرآن دراین بیت سعدي (بازگلستان، همان چاپ ص۷۷ ح):

وانگشتِ خوبرویو بُنا گوشِ دلفریب   بي گوشوار و خاتم پیروزه شاهداست.

و این بیتِ دیگر سعدي (غزلیّات چاپ فروغي ص۵۰):

شاهدش دیدار و گفتن، فتنه‌اش ابرو و چشم   نادرش بالاورفتن، دلپذیرش طبع وخوست.

۳ وَإِنّي...   ومنم مردي خجسته نَفَس (و مبارك پی) و حاجتْ روا شده (و با ظفر) هرچندکه جُسته‌ٔ من بلنديِ خورشید باشد در دوري؛ و درمي‌یابم حاجتِ خویش را آنگاه که برنشینم بر مرکب عزیمتِ خود، اگرچه آن (مرادِ من) در پیشانیِ شیرِ سرخ (گلگون) باشد.

۹ تَشَمُّر   اصلِ معنیِ دامن بکمرزدن است و معنیِ ثانويِ آن جلدي کردن و خویش را آمادهٔ کاري کردن و بشتاب رفتن (مقدّمة و صُراح).   ۱۲ عواقب حیلتِ خویش   نسخهٔ اساس «حیلت» را ندارد.

جماعتِ لشکر و تفرقهٔ کلمهٔ سپاه و، ظهورِ عجزِ تو در دعویٔ که برِفقْ این کار بپردازي و بدین جای رسانیدي. و نادان‌ترِ مردمان اوست که مخدومْ را بي‌حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حالِ قوّت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگْ چون خرچنگ پس خزیده‌اند، و از بیدار کردن فتنه و تعرّضِ مخاطره تحرّز و تجنّب واجب دیده‌اند، که وزیرْ چون پادشاه‌را بر جنگ تحریض نماید در کاري که بصلح و رفق تدارك پذیرد برهانِ حمق و غباوتْ بنموده باشد، و حجّتِ ابلهي و خیانتْ سیر گواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت مقدّم است، که کارهای شمشیر بهرای بتوان گزارد و آنچه بهرای دست دهد شمشیرْ دو اسبه در گَردِ آن نرسد، چه هر کجا رایْ سُست بُوَد شَجاعتْ مفید نباشد چنانکه ضعیف‌دل و رکیک‌رای‌را در محاورتْ زبانْ گنگ شود و فصاحت و چرب سخني دست نگیرد. و مرا همیشه إعجابِ تو و مغرور بودنِ بهرایِ خویش و مفتون گشتنِ بجاهِ این دنیایِ فریبنده، که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سرابست، معلوم بود لکن در اظهارِ آن با تو تأمّلي کردم و منتظر مي‌بودم که انتباهي یابي و از خوابِ غفلت بیدار شوي، و چون از حدّ بگذشت وقتست که از کمالِ ناداني و جهالت و حمق و ضلالتِ تو اندکي باز گویم و بعضي از معایب رای و مقابحِ فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره‌اي و از کوه ذرّه‌اي خواهد بود. و گفته‌اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیري نیست که قولِ او را بر فعلْ رجحان بُوَد و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالوا وَمٰافَعَلُوا وَ أَیْنَ هُمُ   مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمٰاقالُوا

---

۱ تفرقهٔ کلمه   حال و وضعي که دران پیروان کسي و جماعتي که عادةً باید متّحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک حقي دیگر گوید و براهي دیگر گراید، و نتوانند در امري، مثلاً اطاعت از سلطاني، متّفق شوند.

۶ سیر   قید است از برای فعلِ «گواه کرده». حجّتِ ابلهي و خیانتِ خودرا بحدّ إقناع و إشباع نشان داده‌است. در بعضي از نسخ تبدیل به «شیر» شده و در برخي دیگر جله را حذف کرده‌اند، ولیکن نسخهٔ اساس و اکثر نسخ قدیم و معتبر چنین است.   ۹ رکیک رای‌را   نسخهٔ اساس بدونِ «را».

۱۰ إعجابِ تو ـ خودپسنديِ تو. رجوع شود به مُعْجَب در ص۶۸ ح بر س۴.

۱۲ إنتباه (از ن ب ه)   بیدار شدن از خواب؛ آگاه شدن؛ واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا وَما فَعَلوا...   بگفتند و نکردند و کجااَند از آن جمع که کردند و نگفتند. أینَ هُمُو تلفّظ مي‌شود.

و تو این مزاج داري و سخنِ تو بر هنرِ تو راجح است،و شیر بحدیثِ تو فریفته شد. و گویند که «در قولِ بيعمل و منظرِ بيمخبر و مالِ بيخرد و دوستيِ بيوفا و علمِ بيصلاح و صدقهٔ بينیّت و زندگانيِ بيامن و صحّتْ فایدهاي بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذاتِ خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیرْ جائر و بدکردار باشد مَنافعِ عدل و رأفتِ او از رعایا بُریده گرداند، چون آبِ خوش صافي که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاجِ گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد».

و زینت و زیبِ ملوکْ خدمتگارانِ مُهَذَّب و چاکرانِ کافيِ کاردانند. و تو ميخواهي که کسي دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتمادِ او بر تو مقصور باشد. و از ناداني‌است طلبِ منفعتِ خویش در مَضَرَّتِ دیگران و، توقّعِ دوستانِ مخلص بيوفاداري و رنج کشي و، چشم داشتنِ ثوابِ آخرت بریا در عبادت و ، معاشقتِ زنان بدرشت خوئي و فَظاظت و، آموختنِ علم بآسایش و راحت. لکن در این گفتار فایدهاي نیست، چون ميدانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مَثَلِ من با تو چُنانست چون آن مرد که آن مرغ را ميگفت که «رنج مبر در معالجتِ چیزي که عِلاجْ نپذیرد، که گفته‌اند:

وَدَاءُ ٱلنُّوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ»

دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که جماعتي از بوزنگان در کوهي بودند، چون شاهِ سیّارگان بافقِ مغربي خرامید و جمالِ جهان آرایْ را بنقابِ ظَلام بپوشانید سپاهِ زنگ بغَیبتِ او برلشکرِ روم چیره گشت و شبي چون کارِ عاصي روزِ محشر درآمد. بادِ شَمالْ عِنانْ گشاده و رکابْ گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهي ميجُستند، ناگاه

---

۳ فایده‌اي بیشتر ـ چندان فایده‌اي. رجوع شود به ص۸۳ ح بر س۳.

۵ آشناور یعني شناور. آشنا و شنا و شناه همگي بمعنيِ گذشتن ازآب و در آب بوسیلهٔ حرکات دست و پاست، عبور ماهي ازآب با پَرّه و بالِ خود نیز شناست، کشتي نیز برآب شناوراست.

۷ مُهَذَّب پاکیزه گردیده و صاحبِ اخلاقِ پاك؛ تربیت یافته و ازحیث کردار و رفتار بدرستي و پاکي شناخته‌شده.

۱۱ فَظاظت خشونت دررفتار و در سخن. بدخلقي و درشتي و تندخوئي.

۱۴ وَدَاءُ... بیماريِ سفاهت و کودني را دارو نیست. بلادت و کند ذهني دردیست بيدرمان.

یراعه‌اي دیدند در طرفي افگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادندو مي‌دمیدند. برابرِ ایشان مرغي بود بر درختْ بانگ مي‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بدو التفات نمي‌نمودند. در این میان مردي آنجا رسید، مرغ‌را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشندو تو رنجور گردي، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسي شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیرِ آب پنهان کند. مرغْ سخنِ وی نشنود و از درختْ فرو آمد تا بوزنگان را حدیثِ یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتندو سرش جُدا کردند. و کارِ تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیري، و عِظَتِ ناصحان در گوش نگذاري. و هراینه در سرِ این استبداد و اصرار شوي و از این زَرْق و شَعْوَذَه وقتي پشیمان گردي که بیش سود ندارد و زبان خرد درگوش تو خوانَد که «تَرَکْتَ ٱلرَّأیَ بِٱلرَّیِّ». لختي پشت دست خائي و رويِ سینه خِراشي، چنانکه آن زیرکِ شریکِ مُغَفَّل کردو سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریک بودند یکي داناو دیگر نادان، و ببازارگاني مي‌رفتند. در راه بدره‌اي زر یافتند، گفتند: سودِ ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کردو بازگشت. چون نزدیکِ شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعويِ زیرکي کردي گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قَدَر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم، و باقي را باحتیاط بجائي بنهیم، و هر یکچندي مي‌آئیم و بمقدار حاجت مي‌بریم. برین قرار دادند و نقدي سَرَه برداشتند و باقي

١و٦ یَراعه کِرم شبتاب مراد است؛ در نسخهٔ اساس نی پاره، و نی، آمده‌است. یراعه بمعنیِ نی‌نیز هست و قلم را که از نی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیاامکان دارد که نصراللّه منشي سهوًا چنین ترجمه کرده باشد؟

٧ عِظَت ص٦٠ح بر س٩ دیده شود. ٨ زَرْق و شَعْوَذَه برای معنيِ این دو لفظ ص٩٧ح بر س١٥ دیده شود. بیش ص٣٣ ح بر س١٦ دیده شود.

٩ تَرَکْتَ...: رای‌را (رايِ درست‌را) درشهر ری واگذاشتي.

١٠ خائیدن بدندان گازگرفتن‌وجویدن‌و جائیدن. پشت‌دست خائیدن نشانهٔ پشیمان شدن از کاریست.

١٠ مُغَفَّل ساده‌لوح و ساده‌دل که آسان بتوان اورا فریب داد. غافل و نادان وبي‌خبر.

١٤ چه قسمت کنیم در نسخهٔ اساس «چه» از قلم ساقط شده‌است.

١٦ نقدي سَرَه سَرَه بي عیب‌و تمام‌ْعیار از هرچیز، چنانکه دراین بیتِ نظامي (اقبالنامه):

بپرسید ازو حال میش و بره نیوشنده دادش جوابِ سره

و اینجا شاید مراد «پولي کافي و لایق و مبلغي قابل» باشد. در نسخهٔ اساس: نقدِ سره. مقایسه شود با «دستبردي سره» در ص٦٢ س١٠.

در زیر درختي باتفاق بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببُرد. و روزها بران گذشت و مغفّل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیكِ شریك آمد و گفت: بیا تا ازآن دفینه چیزي بر گیریم که من محتاجم. هردو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرك در فریاد و نفیر آمد و دست در گریبانِ غافلِ درمانده زد که: زر تو بردهاي و کسي دیگر خبر نداشتست. بیچاره سوگند ميخورد که: نبردهام. البتّه فایده نداشت. تا او را بدرِ سرای حُکْم آورد و زر دعْوي کرد و قصّه باز گفت.

قاضي پرسید که: گواهي یا حجّتي داري؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است گواهي دهد که این خائنِ بيانصاف بردهاست و مرا محروم گردانیده. قاضي را ازاین سخن شگفت آمد و پس از مجادلهٔ بسیار میعادْ معیّن گشت که دیگر روز قاضي بیرون رود و زیرِ درختْ دعوي بشنود و بگواهيِ درختْ حُکْم کند.

آن مغرورْ بخانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر بیك شفقت و ایستادگيِ تو باز بستست، و من باعتمادِ تو تعلّق بگواهيِ درخت کردهام. اگر موافقت نمائي زر ببریم و همچندانِ دیگر بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست ميشود؟ گفت: میانِ درخت گشادهست چنانکه اگر یك دو کس دران پنهان شود نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن ببود، فردا چون قاضي بیاید گواهي چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال وبال گردد. و مباد که مَکْرِ تو چون مَکْرِ غوك باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

غوکي در جوار ماري وطن داشت، هرگاه که بچه کردي مار بخوردي. و او بر پنجپایکي دوستي داشت. بنزدیك او رفت و گفت: ای بذاذر: کار مرا تدبیري اندیش که مرا خصمِ قوي و دشمنِ مستولي پیدا آمدهست، نه با او مقاومت ميتوانم کردن و نه از اینجا تحویل، که موضعِ خوش و بقعتِ نَزِه است، صحنِ آن مُرَصَّع بزمرّد و مینا و مُکَلَّل ببسّد و کهربا

۱۷ و ۱۸ غوك وَزَغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک وخونسرد و بيدُم که درآب و خشکي تواند زیست.

۱۸ پنجپایک خرچنگ که آن را کژپایک نیز گفتهاند. در حاشیهٔ ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پارهاي زمین؛ جمع آن بِقاع و بِقَع و بُقَع. نَزِه پاك و پاکیزه و خوش و خرّم، پرگیاه و بعید از مردم. مُرَصَّع آراسته بجواهر، از تَرصیع: درنشاندنِ جواهر بچیزي. مُکَلَّل تاج برسر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر　　خاکِ وی خاکِ عنبر و کافور
شکلِ وی ناپَسوده دستِ صَبا　　شِبْه وی ناسپرده پای دَبور

پنج‌پایك گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکي راسوست، یکي ماهي چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاهِ مار مي‌افگن، تا راسو یگان‌یگان مي‌خورَد، چون بمار رسید ترا از جورِ او باز رهاند. غوك بدین حیلت مار را هلاك کرد. روزي چند بران گذشت. راسو را عادت باز خواست، که خو کردگي بتر از عاشقي است. بارِ دیگر هم بطلبِ ماهي بر آن سمت مي‌رفت، ماهي نیافت، غوك را با بچگان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بداني که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشتست. گفت: ای پدر کوتاه کن و درازکشي در توقّف دار، که این کارْ اندك مؤونتِ بسیارْ منفعت است. پیر را شَرَهِ مال و دوستيِ فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مروّت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظورْ بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیّهٔ ح ص قبل] گذاشته، از اِکلیل: دیهیم و سربند.

۲ ناپَسوده　لَمْس نکرده، از پَسودن: مَسّ و لَمْس کردن.　صَبا　بادِ بَرین، یعني بادي که در فصلِ تساويِ شب و روز از سمت مشرق مي‌وزد.　دَبور　بادي که از مغرب مي‌وزَد. قصد او از اینکه بادِ شرقي و غربي بر شکل و شبهِ آن گذر نکرده‌اند اینست که در هیچ جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانندِ آن یافت نمي‌شود.

٤ یکي　عدد مراد نیست، مثل اینست که بگوئیم یک وقت این کار را بکن؛ یک کاري بکن، چند ماهي بگیر؛ بیاو چند تا ماهي بگیر. «گفت: یکي شنزبه را بینم ...» ص ۱۰۰ س ۷ دیده شود.

٦ بازخواست　در تمام نسخ قدیم چنین است جز در یکي که کلمه را اصلاً ندارد، و احتمال اینکه بجای «بازخاست» نوشته باشند بدین ترتیب مقطوع میشود. لابدّ مراد اینست که عادتْ وی را طلب کرد.

۱۰ شَرَه　حرصِ بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و شخص را زبون سازد. آزناك و حریص شدن (صراح). لغت از اصل عربي بوده و در عربي از مادّهٔ ش ر ر لفظ شِرَّة نیز بمعنيِ حرص آمده است. ۷/٤٥ و ۱۰/۷۱ نیز دیده شود.

۱۱ مَحْظور　حرام شده و ممنوع، بازداشته شده (مصادر و مقدّمة و صُراح). غزّالي در منهاج العابدین (ص ۲۷) گوید «لایخلو إمّا أن تقول قولاً محظورًا حرامًا أو قولاً مباحًا من فضول لایعنیک فإن کان محظورًا حرامًا ففیه من عذاب الله... هذا في الکلام المحظور، و أمّا المباح ففیه أربعة أمور...» ــ و این غیر از «محذور» است که بمعنيِ آنچه ازان مي‌ترسند بکار مي‌رود، مثلاً در بیت صاحب ابن عبّاد (ص ۱۰۳ س ۱۵ همین کتاب): و قربُ البحر محذور العواقب. و این بیت ابوبکر بن داوود الاَصبهاني (أمالي الزّجّاجي ۷٤):

لقد دللت علی أنّ الهوی بدلٌ　　من أجل ما کان مرجوًّا و محذورا

دیگر روز قاضي بیرون رفت‌و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضي روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازي شنود که: مغفّل بردهست. قاضي متحیّر گشت‌و گردِ درخت بر آمد، دانست که درمیان آن کسي باشد ــ که بدالّتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت ــ بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند‌و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساعتي صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضي فرمود تا اورا فرو آوردند‌و استمالت نمود. راستيِ حالْ قاضي را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستيِ و امانتِ مغفّل معلوم گشت‌و خیانتِ پسرش از ضمن آن مقرّر گشت. و پیر از این جهانِ فاني بدار نعیم گریخت با دَرَجتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس‌ازانکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایط تعریك و تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدررا، مُرده، بر پُشت بخانه برد. و مغفّل ببرکت راستي و امانت و یُمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که عاقبتِ مکر نا محمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست

ما لِلرِّجالِ وَلِلْکِیادِ ؟ وَ إِنَّما یَعْتَدُّهُ اَلنِّسْوانُ مِنْ عاداتِها

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلتي که زبان ازتقریرِ آن قاصر است‌و عقل‌درتصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مخلوم‌را این بود که مي‌بیني و آخر وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گلِ دو رويِ که هرکرا همّت وصلتِ تو باشد دستهاش بخار مجروح گرددو از وفای تو تمتّعي نیابد، و دو زباني

---

۳ دالّت حقّي‌که کسي بگردن دیگري داشته باشد، رجوع شود به‌ص۶۵ ح بر س۱۶ نیز ۹/۹۷ح دیده شود ــ از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمي‌شود.

۶ کوتاهْ‌دستي درست‌کاري‌و دست به‌حقّ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ اَمانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوشمالي‌دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولي کمتر از حدّ شرعي. درشعر حافظ (چاپ قزویني غزل ۲۰۰) آمده‌است:

دانی که چنگ‌و عود چه تقریر مي‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر مي‌کنند.

۱۲ مَا لِلرِّجالِ... چه کار مردان را با کید و مکر و حیله و بد سگالي؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش مي‌شمارند.

چون مار، لکن ماررا بر تو مزیّت است، که از هر دو زبانِ تو زهر می‌زاید.

و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده‌است، و صلاح اهلِ بیت آن قَدَر برقرار است که شِرّیرِ دیوْ مردم بدیشان نپیوستست، و شفقتِ بذاذری و لطفِ دوستی چندان باقی است که دو روی فتّان و دوزبانِ نمّام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و همیشه من از مجاورتِ تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند « از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مَثَل مواصلتِ فاسق چون تربیتِ ماراست، که مارگیر اگرچه در تعهّد وی بسیار رنج بَرَد آخر خوشتر روزی دندانی بدو نماید و روی وفاو آزرم چون شبِ تار گرداند، و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاقِ او در ظاهر نامرضیّ باشد، و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و ازمقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می‌داشت، و ازمقاربتِ جاهل برحَذَر بایدبود که سیرتِ او خود جز مذموم صورت نبندد، پس از مخالطتِ او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالتِ او ضلالت افزاید ».

و تو ازآنهائی، که ازخوی بد و طبع کژِ تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه ازتو اومید وفاو کرم توان داشت؟ چه برپادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سروَر و محتشم گردانید، چنانکهٔ در ظلّ دولتِ او دست درکمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد،

---

۳ شِرّیر ص۷۱ ح بر س۹، و نیز۴/۵۶ و ۴/۵۹ دیده شود.

۳ بذاذری ص۳۱ ح بر س۱۰، و نیز ۹/۷۴ دیده شود.

۷ تعهُّد پرستاری و تیمار داری و خدمت برعهدهٔ خود گرفتن و مواظبِ احوال و حاجات بودن درحقّ کسی یا چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ص۲۰۵):

زنده ماند از تعهّدِ چو منی نـــام او بالعشیّ والأبکـــار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۰ بترتیب) آمده‌است: سگ بچه‌ای بخانه برد و مدّتی درخانه تعهّد میکرد و مراعات می‌نمود. مدّت دوسالست تا تفقّدش می‌کنم و تعهّد واجب می‌دارم. آن برادر که طبیب و معالج بود دختر را تعهّد کرد و بمعالجت بقرار معهود باز برد. درهمین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرّر این لفظ بدین معنی بکاررفته‌است. ص۱۵ ح بر س۶ نیز دیده‌شود.

۷تا۸ دندان نمودن درمورد جانوران موذی چون شیر و مار وغیره نشان‌دادنِ امارتِ خشم و ارادهٔ گزند رسانیدن است، و مار که دندان بنماید یعنی بگزد و هلاک کند. نه خنده‌است دندان نمودن ز شیر.

این معاملت جایز شمردي و حقوق إنعام او ترا دران زاجر نیامد

یك قطره ز آبِ شرم و یك ذرّه وفـا   در چشم و دلت خدای داناست که نیست

و مَثَلِ دوستان با تو چون مَثَلِ آن بازرگان است که گفته بود: زمیني که موشِ آن صد من آهن بخورَد چه عجب اگر باز کودکي در قیاس ده من برباید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که بازرگاني اندكْ مال بود و مي‌خواست که سفري رود. صد من آهن داشت، در خانهٔ دوستي بر وجهِ امانت بنهاد و برفت. چون بازآمد امینْ ودیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزي بطلبِ آهن بنزدیك او رفت. مرد گفت: آهن در پیغولهٔ خانه بنهاده بودم و دران احتیاطي نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: آري، موش آهن را نیك دوست دارد و دندانِ او بر خائیدنِ آن قادر باشد. امینِ راست‌کار شاد گشت، یعني «بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت»، گفت: امروز مهمانِ من باش. گفت: فردا بازآیم. بیرون رفت و پسري را ازانِ او ببرد. چون بطلبیدند و ندا درشهر افتاد بازرگان گفت: من بازي را دیدم کودکي را مي‌برد. امین فریاد برآورد که: مُحال چرا مي‌گوئي؟ باز کودك را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دلْ تنگ چرا مي‌کني؟ درشهري که موشِ آن صد من آهن بتواند خورد آخِر باز کودکي را هم برتواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

---

۱ زاجِر اسم فاعل از زَجْر بمعنای ازکاري باز زدن و منع کردن، بازداشتن و نهی کردن؛ ح برس ۱٦ ص۷ نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کُنج، غار و مغاك، ترجمه کرده‌اند و به پِ فارسي و یاء مجهول گفته‌اند. درشاهنامه دوبار آمده‌است یکي درشاهي لهراسپ (ب ۲٤۹):

به پیغوله‌اي شد فرود از مهان   پر از درد بنشست خسته روان

دیگر درپادشاهیِ گشتاسپ (ب ۳۳٤۵):

به پیغوله‌اي شو ز پیشش نهان   که کس نشنود نامت اندر جهان

و دربوستان سعدي (چاپ فروغي ص۱۱٤) آمده‌است:

که حالش بگردید و رنگش بریخت   ز هیبت به پیغوله‌اي در گریخت

مرادَ درعبارت کلیله و دمنه اینست که آهنها را درگوشه‌اي پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که چون با ملك این کردي دیگرانرا در تو امید وفاداریو طمع حق‌گزاري نماند. و هیچّیز ضایع‌تر از دوستيِ کسي نیست که در میدانِ کرم پیاده و در لافگهِ وفا سرافگنده باشد؛ و همچنان نیکُويِ کردن بجای کسي که در مذهبِ خود اهمالِ حقّ و نسیانِ شکر جایز شمرَد؛ و پند دادن آن را که نه درگوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرّ گفتن با کسي که غمّازي سخرهٔ بیان و پیشهٔ بنانِ او باشد.

و مرا چون آفتابْ روشن است که از ظلمتِ بدکرداري و غدرِ تو پرهیز مي‌باید کرد، که صحبتِ اشرار مایهٔ شقاوت‌است و مخالطتِ أخیار کیمیای سعادت. و مَثَلِ آن چون بادِ سحري است که اگر بر ریاحین بَزَد نسیمِ آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و مي‌توان شناخت که این سَخن بر تو گران مي‌آید، و سَخُنِ حق تلخ باشد و اثرِ آن در مسامعِ مستبدّان ناخوش.

چون مفاوضتِ ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده‌بود و کارِ او تمام بپرداخته. و چندانکه اورا افگنده دید و درخون غلتیده، و فَوْرَتِ خشم تسکیني یافت، تأمّلي کردو با خودگفت: دریغ شنزبه باچندان عقلو کیاستو رایو هنر. نمي‌دانم که در این کار مُصیب

۳ بجایِ ـ درحقّ ـ، نسبت به ـ، دربارهٔ ـ، چنانکه دراین عبارتِ تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ۳۰) : و هرچه فضل‌را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهري (چاپ دوّم دبیرسیاقي ص۱۵) :

نعمتِ عاجل و آجل‌بتو داد از ملکان   زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزویني، غزل۵) :

ده روزه مهرِ گردون افسانه‌است و افسون   نیکي بجــای یاران فرصت شمار یارا

درنسخهٔ اساس : بجای کسي در (بدون «که»).

۵ غمّازي آشکارا کردنِ راز، پرده دري، خبر به دِهْ رساني، سخن چیني. ونیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۵ سُخره مسخّرو اسیر، نیز بمعنيِ بیگارو کارگرِ مجبورو بي‌مزد.

۵ بنان أنگشت. مراد اینکه با نوشتهٔ خود رازِ کسانرا خبر دهد.

۷ شقاوت بدبخت‌شدن، بدبختي، ضدّ سعادت (مصادرو مقدّمة و صُراح).

۸ پارگین گودالي و چاهي که آبهای کثیف و چرکین و پلید دران روَد، مثلِ چاهِ مستراح و مطبخ.

۱۰ مسامع جمعِ مِسْمَعو مِسْمَع بمعنيِ گوش.

۱۲ فَوْرَت بسربرجوشیدنِ دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، منتهای شدّتو جوشش، غلَیان و فوَران.

۱۳ مُصیب ص۴۸ ح برص۸ دیده شود.

بودمو درآنچه ازُو رسانیدند حقّ راستي و امانت گزاردند یا طریقِ خائنان بيباك سپردند. من باري خود را مُصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت

فَإِنْ أَبْكِ لَا أَشْفِي ٱلْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعْ　　أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلْقَلْبِ ذاتَ تَلَهُّبِ

چون آثار پشیماني در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بي شبهت شد و دمنه آن بدید سخنِ کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتي ازین خرّم‌ترو روزي ازین مبارکتر چگونه تواند بود؟ مَلِك در مقام پیروزي و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاهِ ناکامي و مَذَلّت غلطان، صبح ظفرت تیغ برآورده، روز عدوت بشام رسانیده. شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایتِ شنزبه یادکنم رقّت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولي مي‌گردد، والحقّ پشت و پناهِ سپاه و رویِ بازارِ أتباعِ من بود، در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال

فَتًى كانَ فيهِ ما يَسُرُّ صَديقَهُ　　عَلَىٰ أَنَّ فيهِ ما يَسُوءُ ٱلْأَعادِيا

دمنه گفت: ملك را برآن کافرْ نعمتِ غدّار جای ترحّم نیست، و بدین ظفري که روی نمودو نصرتي که دست‌داد شادمانگي و إرتیاح و مسرّت و إعتداد افزاید، وآنرا ازقلاید

---

۲ توجُّع　دردناك شدن، دردمندي نمودن، مرثیه گفتن، زبان‌گرفتن و دردو اندوهِ خودرا بیان کردن.

۳ فَإِنْ أَبْكِ ...　پس اگر بگریم شفا ندهم سوزش‌را و گرمیِ اندرونرا، و اگر بگذارم (و ترك گریستن کنم) گذاشته باشم سوزشي‌را درقلبِ خویش که (آن سوزش) زبانه زننده‌است. درنسخهٔ اساس: فَكَمْ حُرْقَةٍ؛ دربعضي از نسخ خطّيِ کتاب و شروح ابیات: أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلصَّدْرِ؛ درنسخهٔ Ps و بایسنغري و دیوان بحتري: أَدَعْ لَوْعَةً فِي ٱلصَّدْرِ.　۷ صبح ظفرت ...　در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظ «شعر» در ابتدا

۹ ضُجرت　تنگدلي. ص۵۳ح برس۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ رویِ بازار　بهترین و شریفترین. این استعاره از کارِ بازرگانان و فروشندگان گرفته شده‌است که بهترین جنس خودرا نشان مي‌دهندو برروی سایر اجناس مي‌گذارند از برای جلب‌کردنِ مشتري. با اندکي اختلاف درمعني و مقصود امروز هنوز «روی بازار ندارد» بکار میرود.

۱۱ فَتًى كانَ ...　جواني که در وی بود آنچه شاد کند دوست اورا، هرچند که در وي بود آنچه غمگین‌کند دشمنان را.　۱۳ إرتیاح (از روح)　شادماني و شاد شدن، نشاط.

۱۳ إعتداد　فخر آوردن، نازیدن، سربلندي.

۱۳ قلاید　جمعِ قلاده = گردن بند – یعني این عمل را درحکم گردن‌بندو زینتي برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شُمَرَد ، که روزنامهٔ اقبال بدین معاني آراسته شود و کـارنامهٔ سعادت بأمثال آن مطرّز گردد. و دَرْخرد نخورَد بر کسي بخشودن که بجان بر وی ایمن نتوان بود . و خصمِ ملك را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان إلْفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند، و باز کساني را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگزد، برای بقای باقيِ جثّه آن را ببرند، و مشقّتِ مباینَتِ آن را عین راحت شمرند .

شیر حالي بدین سخن اندکي بیارامید ، امّا روزگارْ انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید ، و زُور و إفترا و زَرق و إفتعال او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصِ گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهالِ کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود بثمرت و رَیْع رسد

مَنْ یَزْرَعِ ٱلشَّوكَ لایَحْصُدْ بِهِ عِنَبَا

---

۱ مآثر ص۹ ح.بر س۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .

۱ روزنامه ص۱۰ ح بر س۲ دیده شود . مثالي دیگر این عبارتِ سندباد نامه‌است (چاپ آتش ص۲۲۵) : مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامهٔ عدل و انصاف گردانند .

۱ کارنامه ص۱۰ ح.بر س۲ دیده شود . ۲ مطرّز ص۸ ح.بر س۳ دیده شود .

۶ زُفت دارای طعم تیز و مزهٔ تند و بد که زبان را بگزد، بعربي عَفِص گویند، مانند مزهٔ مازو و هلیله و پوستِ سبز گردو . درفرهنگ آنندراج این بیتِ امیر خسرو دهلوي بشاهد آورده شده :

هلیله کو به زُفتي خونِ دل رُفت　　شود خرمای تر چون با عسل خفت

۱۰ فضیحت رسوائي، ولي اینجا بمعنيِ رسوا بکاررفته، ازمقولهٔ زیدٌ عدلٌ .

۱۰ زور دروغ و باطل و نادرست . ص۱۰۲ س۱۲ و ح نیز دیده شود .

۱۰ زَرْق رجوع شود به ص ۹۷ ح.بر س۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .

۱۰ إفتعال بهتان و دروغ بافتن برکسي، دروغ ساختن. ناصرخسرو گوید : دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم (دیوان ص۲۷۲) . ۱۱ بزاریانِ زار امروز مي‌گوئیم: بزاريِ زار .

۱۲ رَیْع ص۱۰۶ ح.بر س۲ دیده شود . ریع و ثمرت باهم دراین کتاب مکرّر آمده‌است .

۱۳ مَنْ یَزْرَعِ... کسي که خار بکارد ازان درَو نکند انگور. حصد بمعني درو کردن بجای قطف بمعنيِ چیدن بکاررفته‌است!

و عواقبِ مکرو غدر همیشه نا محمود بودهست و خواتمِ بدسِگالي و کیدْ نا مبارك. و هرکه دران قدمي گزارد و بدان دستي دراز کند آخِرِ رنجِ آن بَرُوی او رسد و پشت او بزمین آرد

وَٱلبَغْيُ يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَٱلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمُ

۱ بدسگالي در اساس: بدسیکال.

۲ قدم گزاردن ح. بر ص ۶۳ س۹ دیده شود، و نیز ۶/۲۵ و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰.

۳ وَٱلبَغْيُ... ستم از پا درآورد اهل خودرا و بیداد کردن را چراگاه ناپسندیده و ناگوارست.

بابُ الفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَة

رای گفت برهمن را : معلوم گشت داستانِ ساعيِ نمّام که چگونه جمالِ یقین را بخیالِ شبهت بپوشانید تا مروّتِ شیر مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهد بدان پیوست و دشمنایگي در موضع دوستي و وحشت بجای أُلفت قرار گرفت و دستورِ مَلِك و گنجورِ او درسر آن شد. اکنون اگر بیند عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرتهای او پیشِ شیر و وحوش بیان کند، که شیر در آن حادثه چون بعقلِ خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن از چه نوع فرمود، و بر غَدر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حجّت تمسّك نمود، و تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریق گردِ جستنِ پوزش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد، و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهنّا نماند. و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارِ گاو بپرداخت از تعجیلي که دران کرده بود بسي پشیماني خورد و سر انگشت ندامت خائید

فَلَمّا رَأَیتُ أَنّي قَدْ قَتَلْتُهُ ... نَدِمتُ عَلَیهِ أَیَّ ساعَةِ مَنْدَمِ

نیك برنج اندرم از خویشتن ... گُم شده تدبیر و خطا کرده ظن

---

۳ دشمنایگي درنسخهٔ اساس و P2 : دشمنانگی ؛ در G و چلبي و نافذ : دشمنادگی ؛ درتق و F و P1 : دشمنانکی ؛ در B و P3 و مجلس و بایسنغري : دشمني . درصحّت لفظ دشمنایگی تردیدي نیست و درنسخه‌های قدیم و معتبر فارسي غالباً همین صورت صحیح را و گاهي نیز صورت قدیمتر آن را که دشمناذگي و دشمنیاذگي باشد ضبط کرده‌اند، اگرچه برخی ازکتّاب حتّی ازقرن ششم بصورت دشمنانکی نقطه گذاري کرده‌اند. درباب اصل و منشأ آن رجوع شود بمقالهٔ اینجانب متضمّنِ تعمّق و تحقیق پرفسور هنینگ درمجلّهٔ یغما، سال هشتم، ص۱۷۸ تا۱۷۹ . دراین باب بتفصیل بیشتر درتعلیقات بحث خواهد شد .

۶ تدارك رجوع شود به ص۱۰ ح.ب.س۱ ۸ گِردِ جستنِ پوزش درنسخهٔ اساس: کرد حس پوزش.

۹ مهنّا رجوع شود به ص۳۷ ح.ب.س۲، و نیز ۸/۳۹ . ۱۰ از کارگاو درنسخهٔ اساس: از کار دمنه .

۱۱ سرانگشت ندامت خائیدن ص۱۱۷ح.ب.س۱۰ دیده شود .

۱۲ فَلَمّا رَأَیتُ... آنگاه که دیدم که اورا کشته‌ام پشیمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتي !

و بهر وقت حقوقِ متأکّد و سوالفِ مرضيِّ اورا یاد مي کرد و فکرت و ضُجرتْ زیادت استیلا و قوّت مي‌یافت، که گرامي‌ترِ اصحاب و عزیزترِ أتباع او بود، و پیوسته مي‌خواست که حدیثِ او گویند و ذکر او شنود. و با هریك از وحوش خلوتها کردي و حکایتها خواستي. شبي پلنگ تا بیگاهي پیشِ او بود، چون بازگشت بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد. کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهتِ او در حقِّ گاو رفت باز مي راند. پلنگ بیستاد و گوش داشت. سخنِ کلیله آنجا رسیده بود که: هَوْلْ ارتکابي کردي، و این غدرو غمزرا مدخلي نیك باریك جستي، و ملك را خیانتِ عظیم روا داشتي. و ایمِن نتوان بود که ساعت بساعت بوبالِ آن مأخوذ شوي و تَبِعت آن بتو رسد. و هیچ کس از وحوش ترا دران معذور ندارد، و درتخلّصِ تو ازان معونت و مظاهرت روا نبینند، و همه بر کشتن و مُثله کردنِ تو یك کلمه شوند. و مرا بهمسایگيِ تو حاجت نیست، ازمن دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

و نیز کارِ گذشته تدبیر را نشاید، خَیالاتِ فاسد از دل بیرون کن و دست از نیك و بد بدار و روی بشادمانگي و فراغت آر، که دشمن برافتاد و جهانِ مراد خالي و هوای آرزو صافي گشت

سر فراز و بفرّخي بگُراز لهو جوی و بخرّمي مَیْ خور

---

۱ سوالفِ مَرْضيّ کارهای پسندیدهٔ گذشته.

۶ هَوْل مصدر عربي است بمعني ترسانیدن که درفارسي بمعنيِ هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهي هم قید بکار میرود، کارِ بیمناك که راه آن دریافته نشود (منتهی الارب). هول گفتار درشاهنامه، هول حیواني درشعر فرّخي، و گداني هول درگلستان آمده است. غَدْرْ بي‌وفائي کردن (مصادر و صُراح)، خیانت کردن (مقدّمة). مراد بیوفائي کردن و خیانتِ دمنه درحقّ گاو است. برای این کلمه ۱۹/۱۱۴ و ۶/۱۲۳ و ۷/۱۲۷ نیز دیده شود.

۷ غَمْز بچشم نمودن (مصادر)، بچشم زدن (مقدّمة)، اشارت کردن بچشم (صراح). اصلِ معني اینست ولي دراینجا نزدِ کسي از کسي دیگر بدي و خیانت و دشمنيِ درحقّ اورا، براست یا دروغ، نقل کردن مراد است. نیز غمازي درص ۱۲۳ ح بر س ۵ دیده شود.

۱۶ گُرازیدن خرامیدن و بنازو تبختر راه رفتن. انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۴۷۸):

باغ مُلکِ ترا مباد خزان تا درو چون بهار بگرازي

إذا أَنْتَ أُعْطِيتَ ٱلسَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ   وَإنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إِلَيْكَ ٱلقَبائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی در مروّت و دیانتْ بر من پوشیده نبود، و استیلای حرص و حسد مرا بران مُحَرِّض آمد.

چون پلنگ این فصولْ تمام بشنود. بنزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدي خواست که آنچه گوید مستور مانَد. و پس از وثیقت و تأکید آنچه ازیشان شنوده بود بازگفت، و مواعظِ کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد. دیگر روز مادرِ شیر بلیدارِ پسر آمد، اورا چون غمناکي یافت. پرسید که: موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنزبه و یاد کردنِ مقاماتِ مشهور و مآثر مشکور که درخدمتِ من داشت. هرچند مي‌کوشم ذکرِ وی از خاطرِ من دور نمي‌شود، و هرگاه که درمصالح ملك تأمّلي کنم و از مخلصِ مشفق و ناصحِ واقف اندیشم دل بدو رَوَد و محاسنِ اخلاق او برمن شمرد

يُذَكِّرُنيهِ ٱلخَيْرُ وَٱلشَّرُّ وَٱلَّذي   أَخافُ وَأَرْجُو وَٱلَّذي أَتَوَقَّعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس برُو مقنع‌تر از نفسِ او نیست. و سخنِ مَلِك دلیل است برآنچه دل او بر بي‌گناهيِ شنزبه گواهي مي‌دهد و هرساعت قلقي تازه مي‌گردانَد و برخاطر مي‌خوانَد که این کار بي‌یقینِ صادق و برهان واضح کرده شده‌ست. و اگر درآنچه بملك رسانیدند تفکّري رفتي و برخشم و نفْس مالك و قادر توانستي بود و آن را بر رای و عقلِ

---

۱ إذا أنتَ ... چون ترا نیکبختي دادند باك مدار اگر قبیله ها بسوی تو تیز و بخشم بنگرند. در تفسیر قرآن مستخرج از تفسیر سورآبادي (چاپ مهدوي ص۶۳۸ح) تژ غیریدن درترجمهٔ نظر شَزرًا آمده‌است بمعنیِ تیز نگرستن.

۳ مُحَرِّض (اسم فاعل از تحریض) ص۴۴ح بر س۶ دیده شود، و نیز ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۵/۱۱۵.

٦ مُستَوفیٰ (اسم مفعول از استیفاء) اصل معنیِ استیفا حقّي را تمام و کمال ستدن و بستانیدن‌است (مقدّمةو صُراح)؛ و دراینجا مقصود اینکه گفتگوهای آن‌دو را تمام و کمال و بدون فروگذار کردن نکته‌اي تقریر کرد.

۷ مقامات (مفردش: مَقامة) درعربي بمعنیِ مجلس (صحاح و لسان) چنانکه در مقامات بدیع الزّمان و حریري و حمیدي، و درفارسي بیشتر بمعنیِ کارهای نامآور؛ چنانکه بیهقي از هنرنمائیهای محمود و مسعودِ غزنوي و فضایل ابونصر مشکان بعنوان مقامات هریک ازایشان یاد مي‌کند.   ۸ مآثر رجوع شود به ص۹ح بر س۱۰ و نیز ۱/۱۲۵.

۱۱ يُذَكِّرُنيهِ ... مرا بیادِ او مي‌آورد (اورا بیاد من مي‌آورد) هرنیکي و بدي و هر آنچه مي‌ترسم (ازان) و امید مي‌دارم (بدان) و آنچه چشم مي‌دارم.

خویش باز انداختي حقیقتِ حال شناخته گشتي، که هیچ دلیل در تاریکيِ شكّ چون رایِ أنورو خاطر أزهرِ ملك نیست، چه فِراستِ ملوك جاسوسِ ضمیرِ فلك و طلیعهٔ اسرار غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدي بي‌شك   از دل آسمان خبر کُندي

گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتي منسوب گردانم تا در کشتنِ او بنزدیكِ دیگران معذورباشم. هرچند تأمّل زیادت مي‌کنم گمانِ من در وی نیکوتر مي‌شود و حسرت و ندامت برهلاك وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و از سیرتِ پسندیده بیگانه نبود که تُهمتِ حاسدان ازآن روی بر وی درست گردد و تمنّيِ بي‌خردان در دماغ وی متمکّن شود، یا مغالبتِ من بر خاطر گذراند. و درحقّ وی اهمال هم نرفته بود، که داعيِ عداوت و سببِ مناقشت شدي. و مي‌خواهم که تفحّصِ این کار بکنم و دران غلوّ و مبالغت واجب بینم، اگرچه سودمند نباشد و مجال تدارك باقي نگذاشته‌ام، امّــا شناختِ مواضع خطا و صواب از فوایدِ فراوان خالي نمانَد. و اگر تو دران چیزي مي‌داني و شنوده‌اي مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده‌ام، امّا اظهارِ آن ممکن نیست، که بعضي ازنزدیکانِ تو در کتمانِ آن مرا وصایت کرده‌است. و عیبِ فاش گردانیدن اسرارو تأکیدِ علما در تجنّبِ ازان مقرّراست وإلّا تمام باز گفته آیدي. شیر گفت: اقاویل علما را وجوهِ بسیاراست و تأویلاتِ مختلف، و خردمندان اقتدا بدان فرا خورِ مصلحت و بر قضیّت حکمتْ صواب بینند. و پنهان داشتنِ رازِ اهلِ رِیبَت مشارکت‌است در زَلّتْ. و شاید بُود که رسانندهٔ این خبر خواستست که

۲ أزهر صفتِ مُشَبّهه اززهور (روشن شدن)، و بمعنيِ سپید روی‌و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت‌و هم از روی مجاز ــ مثلاً درکرم و جوانمردي). ۴ بخواهدي و کُندي = مي‌خواست و مي‌کرد.

۵ حرص نمود معطوفست بفکرت کردم، یعني حرص نمودم، و مراد ازان اینکه منتهای میل داشتم و سعي بکار بردم.

۱۴ بعضي مانندِ بعض در زبان عربي بجای یکي بکاررفته، در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین (چاپ مینوي ۱۰۷) آمده: میان بعضي از ترکانِ امین الملک و اعظم ملِک برسراسبي دعوي افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیانه بزد.

۱۶ باز گفته آیدي = باز گفته مي‌آمد، نیز رجوع شود به ص۱۱ ح‌ برس۱.

۱۶ أقاویل جمع أقوال‌است‌که خود جمع قول‌است، و بمعنيِ گفته‌ها و گفتارها.

باظهارِ آن با تو خودرا از عهدهٔ این حوالت بیرون آرد و تُرا بدان آلوده گرداند. می‌نگر دراین باب و آنچه فراخورِ نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن .

مادرِشیر گفت: این اشارتِ پسندیده‌و رایِ درستست، لکن کشفِ اسرار دو عیبِ ظاهردارد: اوّل دشمنایگیِ آن کس که این اعتماد کرده‌باشد؛ و دوم بدگمانیِ دیگران، تا هیچ کس با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد . شیر گفت : حقیقتِ سخن و کمال صدقِ تو مقرّراست، و من نیز روا ندارم که بسببِ بیرون‌آوردنِ خویش از عهدهٔ این‌خطا ترا بر خطائی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سرِّ او فاش گردانی باری بمجمل اشارت کن .

مادرِ شیر گفت : سخنِ علما درفضیلتِ عفو و جمالِ احسان مشهوراست لٰکن درجرمهائی که اثرِ آن درفَسادْ عامّ و ضررِ آن درعالَم شایع نباشد. چه هر کجا مضرّتِ شامل دیده‌شدو، وَصْمتِ آن ذات پادشاه را بیالودو، مُوجبِ دلیری دیگر مفسدان گشتو، حجّتِ متعلّیان بدان قوّت گرفت و ، هریك دربد کرداری و ناهمواری آن را دستورِ معتمَد و نُمودارِ معتبر ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضا را مجال نمانَد و تدارکِ آن واجبْ بل که فریضه گردد. وَلَکُمْ فِي ٱلقِصاصِ حیٰوةٌ یا أُولِي ٱلأَلْبابِ

وَ فِي ٱلشَّرِّ نَجاةٌ حِیـنَ لایُنْجیكَ إحسٰانٌ

وآن دمنه که ملك را برین داشت ساعی نمّام و شرّیرِ فتّان است . شیر مادر را فرمود که : دانستم، بازباید گشت .

---

٤ دشمنایگی درنسخهٔ اساس: دشمنانگی؛ رجوع شود به ص۱۲۷ ح.بر.س۳ .

۱۱ وَصْمت رجوع شود به ص۱۰۷ ح.بر.س۲۱.

۱۲ نُمودار رجوع شود به ص۲٦ ح.بر.س۱۱، و نیز ۱۱/۱۹ و ۱۳/٤۱ .

۱۳ تجاوز ص۱۰۲ ح.بر.س۱٦ دیده شود .

۱۳ إغضا (إغضاء، ازمادّهٔ غضو) فراهم گرفتنِ چشم، عفو کردنو درگذشتن از گناه کسی (مقدّمة)؛ چشم فروخوابانیدن (صُراح) ؛ چشم پوشیدن (مجازاً) .

١٤ وَلَکُمْ... شمارا درقِصاص زندگانی‌و صلاحی‌است ای خداوندانِ خردها (سورهٔ بقره(۲) آیهٔ ۱۷۹).

۱۵ وَفِي‌ٱلشَّرِّ... و دربدی رستگاری‌است آن هنگام که نرهاند ترا نکوئی‌کردن .

۱٦ شرّیر ص۷۱ ح.بر.س ۹، و نیز ٤/٥٦ و ٤/٥۹ و ۱۰/۱۱۹ ح و ۳/۱۲۱ دیده شود .

چون برفت تأمّل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشتن را درفکرت مشغول کرد. دمنه چون دَرِ بلا گشاده دید و راهِ حذر بسته روی بیکي از نزدیکان آورد و آهسته گفت که: چیزي حادث گشتست و فکرتِ مَلِك و فراهم آمدنِ شما را موجبي هست؟ مادرِ شیر گفت : ملك را زندگاني تو متفکّر گردانیده‌است. و چون خیانتِ تو ظاهر شد و دروغ که درحقِّ قهرمان ناصح او گفتي پیدا آمد نشاید که ترا طَرْفَةَ العینِ زنده گذارَد .

دمنه گفت : متقدّمان درحوادثِ جهان هیچ حکمتْ ناگفته رها نکرده‌اند که متأخّرانرا درانشای آن رنجي باید برد، و دیراست تا گفته‌اند که «همهٔ تدبیرها سخرهٔ تقدیراست و، هرچند خردمند پرهیز بیش کند و ، در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیك‌تر باشد». و در نصیحتِ پادشاه سلامتْ طلبیدن و صحبتِ اشرار را دست موزهٔ سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفهٔ کوثر تعلیق کرده شود و کاهِ بیختهرا ببادِ صَرصَر سپرده آید. و هرکه درخدمتِ پادشاهْ ناصح و یك دلْ باشد خطرِ او زیادت‌است برای آنکه اورا دوستان و دشمنانِ پادشاه جمله خصم گردند: دوستانْ از رویِ حسد و منافستْ درجاه و منزلت، و دشمنانْ از وجهِ اخلاص و نصیحتْ در مصالحِ مُلك و دولت . و برایِ اینست که اهلِ حقایق پُشت بدیوارِ امن آورده‌اند و رویْ ازاین دنیایِ ناپای‌دار

---

۲ در فکرت مشغول کرد یعني خود را متفکّر وانمود کرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجّهي نشان ندهد .

۸ سخره رجوع شود به ص۱۲۳ ح بر س۵. ۱۰ دست موزه ص۹۳ ح بر س۹ دیده شود .

۱۱ کَوْثَر چشمهٔ بزرگ، جويِ دربهشت، نام حوضي است دربهشت (مقدّمة و صُراح) . درباب لفظِ کوثر که در قرآن آمده‌است أقوال مختلف است ، و أقدم آنها که از قول ابن عبّاس منقول‌است (غریب القرآن ابن قتیبة ص ٥٤٠، و مفردات راغب ص٤٣٩) اینکه اصلاً بمعنيِ خیرکثیر بوده. امّا اینجا نویسنده همان معنيِ حوض و چشمه‌را درنظرداشته‌است – نوشتن بر صفحهٔ آب، و حتّی آب جاري – برآب روان نوشتن در ۳/۱۰٦ دیده شود .

۱۱ تعلیق کردن بمعنيِ مطلق نوشتن عموماً ، و یادداشت کردن خصوصاً . ابوحیّان توحیدي آورده‌است (البصائر، ج۱ ص۱۳۱) که : التّعلیق في حواشي الکتب کالشنوف في آذان الأبکار؛ و بیهقي درتاریخ خود گوید : آنچه گویم ازمعاینه گویم و ازتعلیق که دارم و ازتقویم (ص۱۵۵ چاپ فیّاض) ؛ این همه دیدم و برتقویم این سال تعلیق کردم (ص۲۲٦ ایضاً) ؛ فاضلي ازخاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک این قاضي و هرچه ازاین باب رفتي تعلیق کردي (ص۵۹۲ ایضاً) . ۱۱ صَرْصَرْ بادِ سردِ سخت .

بگردانیده و دستْ از لذّات و شهواتِ آن بداشته و تنهائي را برمخالطتِ مردمان و عبادت خالق را برخلمتِ مخلوق برگزیده، که درحضرتِ عزّت سهو و غَفلتْ جایز نیست ، و جزای نیکي بديو پاداشِ عبادت عُقوبتْ صورت نبندد. و دراحکامِ آفریدگار ازقضیّتِ مَعدَلت گُذر نباشد

آنجا غلطي نیست گر اینجا غلطي است

و کارهايِ خلایق بخِلافِ آن برانواعِ مختلف و فنونِ مُتَفاوت رَوَد ، اتّفاق دران معتبر نه استحقاق، گاه مُجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصان ارزاني ميدارند و گاه ناصحانرا بعذابِ زلّتِ جانیان مؤاخذت مي نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا درافعالِ ایشان ظاهر و نیك و بد و خیرو شرّ نزدیكِ ایشان یکسان

[وَشرٌّ مَا قَنَصَتْهُ راحتي قَنَصٌ شُهْبُ ٱلبُزاةِ سَواءٌ فیه وَٱلرَّخَمُ]

و پادشاهِ موفّق آنست که کارهايِ او بإیثارِ صواب نزدیك باشد و از طریقِ مضایقت دور؛ نه کسي را بحاجتْ تربیت کند و نه از بیمِ عقوبت روا دارد . و پسندیده ترِ اخلاقِ ملوك رغبت نمودناست درمحاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضيِّ اثر . و مَلِك ميداند و حاضران هم گُواهي دِریغ ندارند که میانِ من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دَواعيِ مجاذبت و عَداوتِ قدیم و عصبیّتِ موروث که آن را غایلَتي صورت شود نبود . و اورا مجالِ قصد و عَنایت و دستِ بدکرداري و شفقت هم نميشناختم که ازان حسد و حقدي تولّد کردي . لکن مَلِك را نصیحتي کردم و آنچه برخود واجب شناختم بجای آورد ؛ و مصداقِ سَخُن و برهانِ دعوي بدید و بر مقتضايِ رايِ خویش کاري کرد . و بسیار کس

۱۰ وَشَرٌّما... و بدترین چیزي که کفِ من آنرا شکار کرد صیدي است که دران بازانِ سپید بامرغان استخوانرَند (= استخوان خوار) مساوي باشند . این بیت درنسخهٔ اساس و برخي دیگر از نسخ نیامده است .

۱۱ ایثار ترجیح دادن و انتخاب کردن . ص ۴۰ ح برس۱٦ و ص ۸۰ ح برس٦ دیده شود.

۱۳ محاسن جمعِ حُسْن بمعني خوبي و نیکوئي است برخلافِ قیاس . ضدّ آن مَساوي و مقابح است .

۱۵ عصبیّت دشمني وخصومت ، ازاین معني است تعصُّب که خصومت کردن بادیگران باشد بخاطرکسي یاعقیده اي.

۱۵ غایلت (از مادّهٔ غ ی ل) بدي و بلاو سختي ؛ کارو بلای هلاك کننده (صُراح و مقدّمة) ؛ نیز ص ٦٦ ح بر س۷ و ص ۱۱۰ ح برس۳ دیده شود .

۱۷ بجای آورد معطوف است به کردم ، یعني بجای آوردم .

از اهلِ غَشّ و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابَقَتْ درخونِ من سعی خواهند کرد و بموافقتْ درمن خروشند

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِيَ وَحْدَهُ عَلَى بُعْدِ أَنْصارِي وَقِلَّةِ مالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمت این خواهد بود که بقایِ من مَلِك را رنجور و متأسّف گرداند.

چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: اورا بقُضات باید سپرد تا ازکارِ او تفحّص کنند، چه در أحکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدَلتْ، بی إیضاحِ بَیِّنَت و إلزامِ حُجّت جایز نیست عزیمتْ را در إقامتِ حدود بامضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست‌کارتر و منصف‌تر از کمالِ عقل و عدلِ مَلِکست؟ هر مثال که دهد نه روزگاررا بدان محلّ اعتراض توانَد بود و نه چرخ را مَجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همي

و بر رایِ متینِ مَلِك پوشیده نماند که هیچ‌چیز در کشفِ شُبْهَت و افزودنِ درنورِ بصیرتْ چون مجاهدت و تثبُّت نیست. و من واثقم که اگر تفحّص بسزا رَوَد از بأسِ مَلِك مُسَلَّم مانم. و بهمه حال بَراءَتِ ساحت و فرطِ مناصَحَت و صدقِ اشارت و یُمنِ ناصیتِ من معلوم خواهد شد. امّـا از مبالَغَتِ در تفتیش کارِ من چاره نیست، که آتش از ضمیرِ چوب و

---

۱ غِشّ و غَشّ (درفارسي: غَش) خیانت‌کردن (مقدّمة و صُراح)؛ نیز بمعنیِ مادّه‌ای بَدَلي و ارزان که در چیزی گران قیمت داخل کرده باشند، مانند مس در زر و سیم، زاید بر عیار، یا جگرِسوخته در مُشک، یا آب درشیر، و غیره. غالبًا ازغلّ و غش داشتن یانداشتن کسي بحث می‌کنیم.

نقد صوفي نه همه صافيِ بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بُوَد گر محکِ تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هرکه درُو غش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازي چاپ قزویني غزل۱۵۹).

۳ فَأَصْبَحْتُ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم، برمن حسد بردند) تنها بعلّتِ فضل و هنرِمن، باوجودِ دوريِ یارانِ من و اندکيِ مالِ من.

۷ بَیِّنَت ص۳ ح.بر س۱ دیده شود.

۸ إقامتِ حدود ص۹۹ ح.بر س۱۱ دیده شود.

۱۰ مراجعت ص٤۹ ح.بر س۸ دیده شود.

۱۳ تثبُّت ص۹۹ ح.بر س۱۱ دیده شود.

۱۳ مُسَلَّم رها گشته و محفوظ و نگهداشته (از خشم شاه)؛ رهانیده و بی‌گزند داشته شده.

دلِ سنگ بي جدِّ تمام و جهدِ بليغ بيرون نتوان آورد

فَإِنَّ الزَّنْدَ يُورَى بِاقْتِدَاحِ

و اگر من خودرا جُرمي شناسمي درتدارکْ غلُوِّ التماس نُمایمي . لکن واثقم بدين تفحّص که مزيدِ اخلاصِ من ظاهر گردد. و هر چيز که نسيمِ عطر دارد بپاشيدنِ آن اثرِ طيبْ زودتر بأطراف رسد . و اگر دراين کار ناقه و جملي داشتمي ، پس ازگزاردنِ آن فرصتها بُود، بر درگاهِ ملك ملازم نبودمي و پایْ شکسته منتظرِ بلا ننشستمي . و چشم ميدارم که حوالتِ کار بأميني کند که از غرض و ريبت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه رَوَد بسمعِ مَلِك برسانند، و مَلِك آنرا بر رايِ جهان نُمایِ خود، که آينهْ فتح است و جامِ ظفر، بازاندازد تا من بشبهتْ باطل نگردم، چه همان مُوجِبْ که کشتنِ گاو مَلِك را مباح گردانيد ازانِ من بر وی محظور کرده است

وَ إِلَّا فَإِنِّي بِالَّذِي جِئْتَ قَانِعٌ   وَ رَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبِ
وَ عَبْدٌ عَلَى الْعِلَّاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ   إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبْلُ الْمَطَالِبِ

آنگاه من خود بچه سبب اين خيانت انديشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ عبوديّت أَنَفَت دارم و طمعِ کارهایِ بزرگ و درجاتِ بلند برخاطر گذرانم . و هرچند مَلِك را

---

۲ فَإِنَّ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته ميگردد به (تحمّل) آتش‌زدن . آتش از آتش‌زنه بيرون نيايد مگر آنکه جدّ و جهدي بکاربرده شود .

٤ نسيم (بمعنيِ بوی) ص٤٦ ح.بر.س٥ و نيز ۸/۱۲۳ ديده شود .

٥ ناقه و جملي داشتن درامري (ياِنداشتن) از تعبيراتِ مَثَليِ عربيست اشاره به اينکه دراين‌کار دستي و دخالتي و اشتراکي و منفعت و مضرّتي دارد (يا ندارد) . درهمين‌کتاب بار ديگر درباب ماده شير و صيّاد همين تعبير آمده‌است؛ همچنين درتاريخ بيهقي (چاپ فيّاض ۳۲۵) : من بنده نيز نامه بتوانم نبشت و آينه فرا روی او بتوانم‌داشت، و بداند که مرا دراين کار ناقه و جملي نبوده‌است، سخنِ من بشنود و کاري افتد .

۸ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن . نيز ص۱۳۰ س۱ ديده شود .

۱۰ محظور ص۱۱۹ ح.بر.س۱۱ ديده شود .

۱۱ وَإِلَّا فَإِنِّي ... ورنه من براستي که بآنچه تو آوردي خرسندم و بآنچه تو دادي خشنودم و نا خشمناکم؛ و بنده‌ بر همه حالاتْ لازم گيرد طريق خويش را درآن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههای جستنهای ايشان .

۱٤ أَنَفَت ننگ داشتن (زورنيِ و زمخشري و قرشي) ـ از مادّهٔ أنف .

بنده‌ام آخِر مرا از عدلِ عالَم‌آرایِ او نصیبي باید، که محروم گردانیدنِ من ازان جایز نباشد، و در حیات و پس از وفاتْ امیدِ من ازان منقطع نگردد

یا أَعْدَلَ ٱلنَّاسِ إِلَّا فِي مُعامَلَتِي فِيكَ ٱلْخِصامُ وَأَنْتَ ٱلْخَصْمُ وَٱلْحَكَمُ

یکي از حاضران گفت: آنچه دمنه مي‌گوید از وجهِ تعظیمِ ملك نیست، امّا مي‌خواهد که بدین کلمات بلا ازْخود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحتِ من از نَفْسِ من سزاوارتر؟ و هرکه خودرا درمقامِ حاجت فروگذارد و درصیانتِ ذاتِ خویش اهتمام ننماید دیگران را در وی امیدي نمانَد. و سخنِ تو دلیل‌است برقصورِ فهم و وفورِ جهلِ تو. و تاگمان نبري که این تمویهات بر رایِ ملك پوشیده ماند! که چون تأمّلي فرماید و تمییزِ مَلِکانه بر تزویرِ تو گمارد فضیحتِ تو پیدا آید و نصیحت از معاندتْ جدا شود، که رایِ او کارهایِ عمري بشبي پردازد و لشکرهایِ گران باشارتي مقهور کند

إِذا باتَ فِي أَمْرٍ يُفَكِّرُ وَحْدَهُ غَدا وَهْوَ مِنْ آرائِهِ فِي كَتائِبِ

ز رایش ار نظري یابد آفتاب بصدق که خوانْد یارَدْ صبحِ نُخُست‌را کاذب؟

مادرِ شیر گفت: از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عَجَب نمي‌دارم که ازین مواعظْ دراین حال و بیانِ امثال درهرباب. دمنه گفت: این جایِ موعظتست اگر درمحلِّ قبول نشیند، و هنگامِ مَثَل‌است اگر بسمعِ خرد استماع افتد. مادرِ شیر گفت: ای غدّار، هنوز امید مي‌داري که بشَعْوَذه و مکر خَلاص یابي؟ دمنه گفت: اگر کسي نیکوئي را ببديُ و خیررا بشرّ مقابله روا دارد من باري وعده‌را بإنجاز و عهدرا بوفا رسانیدم. ملك داند که هیچ خاین را پیشِ او دلیريِ سَخُن گفتن نباشد، و اگر درحقِّ من این روا دارد مَضَرّتِ آن هم بجانب او

۳ یـا أَعْدَلَ... ای دادگرترینِ مردمان جز در معاملهٔ من، هست دربارهٔ تو دعويِ من هم توئي خصم و هم توئي داور. ۵ بنصیحتِ من ازنفسِ من نسخهٔ اساس: بنصیحت ازنفسِ مَن.

۸ تمویهات رجوع‌شود به ص۷۹ ح.برس۹، و نیز به ص۱۰۱ ح.برس۱۴.

۱۱ إذا باتَ... چون شب‌را بگذراند (که) در کاري اندیشه کند تنها، بامدادان از رایهای (صائب) خویش در گروههای لشکر باشد. در نسخهٔ اساس بجای «مِن آرائِهِ»: مِن ایراده.

۱۶ شَعْوَذه ص۹۷ ح.برس۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ إنجاز (از ن ج ز) رواکردن وعده و وفاکردنِ بوعده.

بازگردد . و گفته‌اند «هرکه درکارها مسارعت نماید و از فواید تأمّل و منافعِ تثبّت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمي تعجیل روا داشت تامیانِ دوست و غلام فرق نتوانست کرد». شیر پرسید : چگونه؟ گفت :

آورده‌اند که درشهر کشمیر بازرگاني بود حمیرنام و زني ماه پیکر داشت که نه چشمِ چرخ چنان روی دیده بود ، نه رایدِ فکرت چُنان نگار گُزیده ، رخساري چون روزِ ظفر تابان و زلفي چون شبِ فراق درهم و بي‌پایان

خود ز رنگِ زلف و نورِ روی او برساختند ‌‌ ‌ کفرْ خالي ازگمان و دین جمالي از یقین

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبْيَضٌّ ‌ ‌ وَالفَرْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدُّ

و نقّاشي استادْ،انگشت نُماي جهانْ درچیره دستي،ازخامهٔ چهره گشاي او جانِ آزر درغیرت،و

۲ گرم شکمي ‌ حرص بسیار بچیزي . ص۷۹ ح.ر.س۱۲ نیز دیده شود .

۵ راید ‌ چاووش ، قاصد تیزرو ، که بسیار مي‌آید و میرود . نیزرجوع شود به ص۸۹ ح.ر.س۴ .

۸ فَالْوَجْهُ... ‌ روی مانند صبحگاه سپید ‌ موی مانند شامگاه سیاه . در بعضي از نسخ : والصُّدْغ بجای والفَرْع . همچنین در نسخ شرح ابیات : والفرع ، یا والصّدغ ، یا والشَّعْر .

۹ چیره دستي ‌ صفاتِ چابک دست و چابک قلم و چربدست و چیره دست ازبرای نقّاش بسیار بکاررفته‌است (چابک قلم و چیره دست در۱۲/٦٦و ۱٤ دیده شود) . در بزم ثاني خرابات ص۲۵۱ ازشیخ شطّاح منقولست :

تمثال رخ ترا بچین بُردستند ‌ ‌ آنجا که مصوّران چابک‌دستند

در پیش مثال روی تو بنشستند ‌ ‌ انگشت گزیدند و قلم بشکستند

و معزّي گوید (دیوان، صفحات ۲٦۰ و ۲۳۰ و ۲۲۹ بترتیب) :

برآن صحیفه که یک چند زرگران خزان ‌ ‌ بچربدستي بردند زرّ و سیم بکار

مهندسان بهاري برآن صحیفه کنون ‌ ‌ همي‌کشند خط از لاژورد و از زنگار

گوئي که گنجخانهٔ جمشید عرض داد ‌ ‌ نقّاش چرب‌دست برآن سقف و آن جدار

بر نقش مدیح تو همه ساله معزّي ‌ ‌ چیرهست چو نقّاش به اشکال و صُوَر بر

و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۱۸۷) :

چربدستيّ فلک بین تو که بي‌خامه و رنگ ‌ ‌ کرد اطراف چمن را همه پرنقش و نگار

و نظامي دراسکندرنامه گوید :

بفرمان او زرگر چیره دست ‌ ‌ طِلاهای زر بر سرِ نقره بست

و شمس قیس درنصایحي که بشاعري کند مي‌گوید (المعجم چاپ قزویني ص۴۲۰ و چاپ۱۳۳۸ مدرّس رضوي ص۴۵۰) : و در این باب چون نقّاش چیره دست باشد که در تقاسیم نقوش و تلویرِ شاخ و برگها هرگلي برطرفي نشاند و هرشاخ بسوئي بیرون بَرَد و در رنگ‌آمیزي هرصبغ جائي خرج کند و هر رنگ بگلي دهد ...

از طبعِ رنگ‌آمیزِ او خاطرِ مانی درحیرتْ ، با ایشان همسایگي داشت. میان او و زنِ بازرگان معاشقتي افتادْ. روزي زنْ اورا گفت : بهروقت رنج مي‌گیري و زاویهٔ ما را بحضور خویش آراسته مي‌گرداني، و لاشكّ توقّفي مي‌افتد تاآوازي دهي و سنگي اندازي. آخِر مارا از صنعتِ تو فایده‌اي باید. چیزي توالي ساخت که میانِ من و تو نشاني باشد ؟ گفت چادَري دو رنگ سازم که سپیدي برُو چون ستاره درآب مي‌تابد و سیاهي درو چون گُلهٔ زنگیان بر بُناگوشِ ترکان مي‌درفشد. و چون تو آن بدیدي بزودي بیرون خرام . و غلامي این باب مي‌شنود . چادَر بساخت ، و یکچندي بگذشت . روزي نقّاش بکاري رفته بود و تا بیگاهي مانده. آن غلام آن چادَر را از دخترِ او عاریت خواست و زَن را بدان شِعار بفریفت ، و بدو نزدیك شد و پس از قضایِ شهوت بازگشت و چادَر باز داد . چون نقّاش برسید و آرزویِ دیدارِ معشوق مي‌داشت ، درحال چادَر بکَتِفْ گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و گفت: ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته‌اي، خیرهست که برفور باز آمدي ! مرد دانست که چه شده‌است ، دختررا ادبِ بلیغ کرد و چادر را بسوخت .

و این مثل بدان آوردم تا مَلِك بداند که در کار من تعجیل نشاید کرد. و بحقیقتْ بباید شناخت که من این سَخُن از بیمِ عقوبت و هراسِ هلاك نمي‌گویم ، چه مرگ ، اگرچه خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نا محبوبْ ، هراینه بخواهد بود ، و بسیارْ پای آوران

---

۵ گُله موی بجعّد و پیچیده چون موی زنگي . در دیوان سنائي (چاپ دوم مدرّس رضوي ص۹۹۲) بیتي آمده‌است که غلط طبع شده‌است و اینجا بتصحیح قیاسي نقل مي‌شود :

ای لعبتِ مشکین گُله بگشای گوی از اَنگُله می‌خور ز جام و بُلبُله با ما خور و با ما نشین

ظاهرًا بین این کلمه و گُلاله بمعنيِ زلف رابطه‌اي هست . ٦ درفشیدن ص۲ س٤ ح درفشان دیده شود .

۸ شِعار مراد اینجا آن چادر دو رنگ است که بینِ ایشان نشانه و علامت بوده‌است . در این باب رجوع شود به ص۱۳ ح، س۱۸ و ص۵۲ س٤ ح .

۱۵ پای آور، پای آوران صاحبان قدرت و توانائي و مقاومتِ بسیار (فولرس) ، و پای آوردن بمعنيِ پایدارماندن و برپاماندن و قوام و استقامت گرفتن درشعري از انوري آمده‌است (بهار عجم) :

با کفش ابر مي‌نیارد پای با دلش بحر مي‌نگیرد نام

(ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۳۱۲ مختلف است) .

از دستِ او سرگردان شدند، و گریختنْ ممکن نیست

خیره مانْد از قیام غالبِ او　حملهٔ شیر و حیلتِ روباه

وگر مرا هزار جانستي، و بدانمي که درسُپري شدنِ آن ملکرا فایده‌استو راي اورا بدان مَیْلي، دریك ساعت بتركِ همه بگویمي و سعادت دوجهان دران شناسمي. لكن مَلِك را درعواقب این کار نظري از فرایض است، که مُلْكْ بي تَبَع نتوان داشت، و خدمتگارانِ کافي را بقصدِ جوانبْ باطل کردن از خَلَلي خالي نماند

تنها مالي چو یار بسیار کُشي

و بهر وقت بنده‌اي درمعرِضِ کفایتِ مهمّات نیفتد، و مُرَشّحِ اعتماد و تربیت نگردد، و هرروز خدمتگارِ ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصحِ محرم یافته نشود

سالها باید که تا یك سنگِ اصلي زافتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخنِ دمنه بسمعِ رضا استماع مي‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید که ناگاه این غدرهاي زر اندود و دروغهايِ دلپذیرِ او باور دارد، که او نیكْ گرم‌سخن و چربْ‌زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوري مباهات نمودي، و مثلاً این بیت وِردْ داشتي:

وَلِي مَنْطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِي كُنْهَ مَنْزِلِي　عَلَى أَنَّنِي بَيْنَ ٱلسِّمَاكَيْنِ نَازِلُ

جائي که سخن باید چون موم کنم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشيِ بر حجّتْ بتصدیق مانَد، و از اینجا گویند که «خاموشي

---

۳ تا ٤ جانستي ، بدانمي ، بگویمي ، شناسمي　بجای آنچه ما امروز مي‌گوئیم جان مي‌بود . ميدانستم ، مي‌گفتم ، مي‌شناختم . رجوع شود به ص۱۱ ح.بر س۱ .

٦ به قصدِ جوانب　بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاك کردنِ ایشان را مي‌کنند .

۸ مُرَشّح　رجوع شود به ص۲۹ ح.بر س۹ ، و نیز ترشّح در ٥/٤٤ ح.و مرشّح در۸/٦۳ .

۱۳ غدرهای زر اندود　بهمان معني بکار بردهاست که راجع به تمویه گفته شد ، یعني درلباس حق جلوه داده .

۱٥ وَلِي مَنْطِقٌ...　ومرا سخني و گفتاریست که نمي‌پسندد از برای من غایتِ منزلتِ مرا هرچند که من درمیانِ دو سِماك (سماك أعزل و سماكِ رامح) فرود آمده‌ام .

همداستانیست ٤. و بخشمْ برخاست. شیر فرمود که دمنه را ببایند بست و بقضات سُپردو بحبس کرد تا تفحّصِ کار او بکنند . پس ازان مادرِ شیر بازآمد و شیر را گفت : من
۳ همیشه بوالعَجَبیِ دمنه شنودمی ، امّا اکنون محقّق گشت بدین دروغها که می‌گوید ، و

---

۳ بوالعَجَبی اینجا بمعنیِ مکّاری و حقّه‌بازی و تصویرکردنِ باطل درلباسِ حق بکاررفته‌است ، و بفارسی آن را بُلْعجبی بتخفیف و حذفِ سه حرف نیز می‌نویسند . اصلِ معنیِ ابوالعَجَب کسی کـه کارهای شگفت و شگفتی‌آور می‌کند بوده‌است ، وکنیه‌ای بوده‌است از برای اشخاصی که چشم بندی و تردستی و شعبده می کرده‌اند (ثمار القلوب ثعالبی ص۲۰۰) . ابن النّدیم در کتاب الفهرست (چاپ فلوگل ص۳۱۲) ذکر می‌کند که شخصی را بنام منصور أبا العجب دیده بوده‌است که کار او شعبده و تردستی بوده‌است . ثعالبی در موضع مذکور شعری از ابو تمّام و شعری از ابن الرّومی بشاهد آورده‌است . در اشعار فارسی شواهد بر استعمال و معانیِ آن فراوانست ، چندتائی در یادداشتهای قزوینی مندرج است (ج٤ ص٥٨ تا ٦۰) و اینک چندتای دیگر :

از رزی دانهٔ عنب دیدی مهرهٔ بوالعجب بشب دیدی
بازی روز و شب بأنبازی هست پیش تو همچو شب بازی

(سنائی ، حدیقهٔ چاپ مدرّس رضوی ص٤۲۷) ؛

بنَمَردیم تا به بوالعجبی بنَدیدیم صبح نیمشبی (ایضاً ص۷۲۰) ؛

مهره بازی دارد اندر لب که همچون بوالعجب گه عقیق کانی و گه درّ و گه شکّر کند

(سنائی ، دیوان ، چاپ دوّم مدرّس رضوی ص۸٦۲) ؛

دلِ عاشق بزیر حقّهٔ عشق همچو مهره بدستِ بوالعجب است
مهرِ تو زان مرا عجب آید که ناگهان دلها چنان بَرَد که بَرَد مهره بوالعجب

(دیوان قوامی رازی ، چاپ محدّث ص۷ و ۳٤) ؛

بوالعجب یاری ای یار خراسانی بندهٔ بوالعجبیهـای خراسـانم

(گویند ابو سعید خوانده ، حالات و سخنان ٥۳ ، اسرارالتّوحید ۳۲۷) ؛

گم کرد سرِ رشتهٔ تدبیر دلم باز در طرّهٔ سرگُم شدهٔ بُلعَجَبِ تو

(از اثیر اخسیکتی ، لباب الألباب چاپ براون ج۲ ص۲۲٥) ؛

مائیم نظارگان غمنـاك زین حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك
خود بوالعجبان سحرکارند گه قائم و گاه قندز آرند

(تحفة العراقین خاقانی ، آغاز کتاب ، ب۱ و ٤) ؛

تا کی باشیم همچو طفلان شب و روز نظّارگیانِ بوالعجب بازیِ تو ؟

(مختارنامهٔ عطّار ص۱٦۱ چاپ طهران) ؛

انگشت‌گزان چو دیدمش خون‌آلود از بوالعجبیم طرفه دستی بنمود ←

عُذرهایِ نغز و دفعهایِ شیرین که می‌نهد، و مخرجهایِ باریك و مَخْلصهایِ نادر که می‌جوید. و اگر مَلِكْ اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا ازآن ورطه بیرون‌آرد. و درکشتنِ او ملك را و لشکررا راحتِ عظیم‌است. زودتر دل فارغ‌گرداند و اورا مدّت و مهلت ندهد.

شیرگفت: کارِ نزدیکانِ ملوك حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت‌است، و روزو شب درپیِ یك دیگر باشند و گِردِ این معالی برآیند. و هرکه هنرْ بیش دارد درحقّ او قصدْ زیادتْ رَوَد و اورا بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکانِ دمنه و قربتِ او برلشکرِ من گران آمده‌است. و نمی‌دانم که اجماع و اتّفاقِ ایشان دراین واقعه برای نصیحتِ منست یا ازجهت عَداوتِ او. و نمی‌خواهم که درکار او شتابی رَوَد که برایِ منفعتِ دیگران مَضرّتِ خویش طلبیده باشم. و تا تفحّصِ تمام نفرمایم خودرا درکشتنِ او معذور نشناسم، که إتّباعِ نَفْس و طاعتِ هوا رایِ راست و تدبیرِ درست را بپوشانَد. و اگر بظنّ خیانتْ اهلِ هنرو اربابِ کفایت را باطل کنم حالی فَوْرتِ خشم تسکینی یابد، لکن غَبْنِ آن بمن بازگردد

فَإِنْ أَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِي ... فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي

گفتی دل من بدست درداشت که بود ... یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بدود

(دیوان کمال‌الدّین اسمعیل، نسخهٔ خطّی اینجانب)،

ای پسرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه ... بُلعَجَبی کن ز گل برآر بنفشه؟

(رفیع‌الدّین مرزبان، لباب الألباب چاپ براون، ج۲ ص۳۹۹)

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن ... بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعَجَبیست

(دیوان حافظ، چاپ قزوینی، غزل ٦٤).

عبّاس اقبال‌را درمجلّهٔ یادگار (سال۱ شمارهٔ۲ ص۷ — ۱۰) دراین خصوص مقاله‌ایست.

١ نادر که می‌جوید نسخهٔ اساس: نادر می‌جوید (بدون «که»).

٦ قصد در این کتاب گاهی بمعنی نیّت و آهنگ بکار میرود، و گاهی بمعنیِ نیّت بدو قصدِ هلاک، مثل اینجا.

١٢ فَوْرَت ص۱۲۳ ح.بر ص۱۲ دیده شود.

١٣ فَإِنْ أَكُ... پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درونِ) خویش را نبریده‌باشم بایشان مگر سرانگشتان خودرا.

چون دمنه را درحبس بردند و بندِگران بر وَیْ نهاد کلیله را سوزِ برادری و شفقتِ صحبت برانگیخت، پنهان بدیدارِ او رفت، و چندانکه نظر بر وی افگند اشکْ باریدن گرفت و گفت : ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذّت؟

آبِ صافی شده‌ست خونِ دلم خونِ تیره شده‌ست آبِ سرم
بودم آهن کنون ازُو زنگم بودم آتش کنون ازُو شَرَرم

و چون کارْ بدین منزلت رسید اگر درسخن با تو درشتی کنم باکی نباشد، و من این همه می‌دیدم و در پند دادنْ غلوّ می‌نمود، بدان التفات نکردی . و نامقبول‌ترِ چیزها نزدیکِ تو نصیحت‌است. و اگربوقتِ حاجت و درهنگامِ سلامت درموعِظَت تقصیر و غفلتْ رواداشته بودی امروز با تو دراین جنایت شرکت داری . لٰکنْ إعجابِ تو بنفس و رایِ خویش عقل و علمِ ترا مقهور گردانید. و اشارتِ عالمان درآنچه «ساعی پیش ازاجل میرد» با تو بگفته‌ام، و از مُردنْ انقطاعِ زندگانی نخواسته‌اند، امّا رنجهائی بیند که حیاتْ رامنغّص گرداند، چُنین که تو درین افتاده‌ای و هراینه مرگ ازان خوشتراست. و راست‌گفته‌اند «مَقْتَلُ ٱلرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ»

گر زبانِ تو رازدارستی تیغ‌را برسرت چه کارستی؟

دمنه گفت : همیشه آنچه حق بود می گفتی و شرایطِ نصیحت را بجای می‌آورد، لٰکن شَرَهِ نفس و قوّتِ حرص برطلبِ جاه رایِ مرا ضعیف کرد و نصایحِ ترا در دلِ من بی‌قدر گردانید، چنانکه بیمارِ مولَعِ بخوردنی، اگرچه ضرر آن می‌شناسد، بدان التفات نُماید و بر قضیّتِ شهوتْ بخورَد. و نیز خرّم و بی‌خصم زیستن و خوش دل و ایمنْ روزگار گذاشتنْ نوعی دیگراست. هرکجا علوِّ همّتی بُوَد از رنجهایِ صعب و چشم زخمهایِ هایل چاره‌نباشد

٨ نزدیکِ تو درنسخهٔ اساس از قلم ساقط شده‌است .

١٠ داری = می‌داشتم — رجوع شود به ص١١ ح.بر.س١ .

١٤ مَقْتَلُ... مایهٔ هلاکِ آدمی درمیان دو آرواره (زیر و بالای دهان) اوست (یعنی زبانش) . زبان سرخ سرسبز را بباد دهد . ١٥ راز دارستی، چه کارستی (اگر) رازدار می‌بود ... چه‌کار می‌بود .

١٧ شَرَه ص١١٩ ح.بر.س١٠ دیده شود . ١٨ مُولَع ص٨٠ ح.بر.س١٤ دیده شود .

وَتَرْجِعُ أَعْقابُ ٱلرِّماحِ سليمَةً وَقَدْ حُطِمَتْ فِي ٱلدّارِعِينَ ٱلعَوامِلُ

و می‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت هراینه بدرَوَد اگرچه درندامت افتد و بداند که زهرگیا کاشته است. و امروز وقتست که ثمرتِ کردار و رَیْعِ گفتارِ خویش بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌گردد از هراسی که تو بمن متَّهَم شوی بحکمِ سوابق دوستی و صحبت که میان ماست.

و عِیاذًا بالله اگر برتو تکلیفی رود تا آنچه میدانی از رازِ من بازگوئی، وانگه من بدو مؤونت مبتلا گردم، یکی رنج نفسِ تو و خجلتْ که از جهتِ من در رنج افتی، و دوّم آنکه مرا بیش امیدِ خَلاص باقی نمانَد، که در صدقِ قولِ تو هیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که درحقِّ بیگانگان گواهی دهی، درباب من باچندان یگانگی و مخالصت صورتِ ریبتی نبندد. و امروز حالِ من می‌بینی، وقتِ رقّت‌است و هنگامِ شفقت

کز ضعیفیّ دست و تنگیِ جای نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خونِ دیده رُخم شد بنفشه ز زخمِ دستْ برم

کلیله گفت: آنچه گفتی معلوم گشت. و حکما گویند که «هیچ کس بر عذابْ صبر نتواند کرد، و هرچه ممکن گردد از گفتارِ حقّ یا باطل برایِ دفعِ اذیّت بگوید». و من ترا هیچ حیلت نمی‌دانم، چون دراین مقام افتادی بهترآنکه بگناهْ اعترافْ نمائی و بدانچه کرده‌ای اقرار کنی، و خودرا از تَبِعَتِ آخِرَت برُجوع و انابتْ برَهانی، چه لابُدّ درین

---

۱ وَتَرْجِعُ... پایانهای نیزها بسلامت (و بی‌گزند) باز می‌گردند، درحالی‌که سرهای نیزها در(تنهای) زره‌داران شکسته شده باشد.

۳ زَهْرگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدی و برهان) دوقول آمده: نوعی گیاه که سمّی است، هر گیاه زهردار که کشنده باشد. شعری در رشیدی و مجمع الفرس شاهد آورده‌اند از سوزنی که در دیوان چاپی نیست:

جانِ افعی زده را نسخه‌ٔ تریاك دهد نطقِ جان پرورِ تو برورقِ زهرگیا

٤ ریْع درنسخه‌ٔ اساس از قلم افتاده‌است.

٦ مؤونت ص۳٤ ح.بر.س۹و نیز ۶/۵۳ دیده شود. اینجا بمعنی بارِ گرانِ فکری و روحی بکاررفته.

۱۶ لابُدّ بُدّ چاره‌است، و لابُدّ بمعنی علاج نیست، چاره‌نیست، بناچار، و امثال آنهاست. اینکه گاهی مترادف با «شاید» بکار میبریم درست نیست.

هلاك خواهي شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندد . دمنه گفت : در این معاني تأمّل کنم و آنچه فراز آید بمشاورتِ تو تقدیم نمایم .

کلیله رنجور و پُرغم باز گشت، و انواعِ بلا بر دل خوش کرده پُشت بر بستر نهاد و مي‌پیچید تاهم درشبْ شکمش بر آمد و نَفَس فروشد . و ددي با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکي خفته ، بسخنِ کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضتِ ایشان تمام بشنود و یادگرفت و هیچ باز نگفت .

دیگر روز مادرِ شیر این حدیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتنِ فُجّار هم تنگِ کُشتنِ اخیار است . و هر که نابکاري را زنده گذارد در فجور با او شریك گردد . مَلِكْ قضات را تعجیل فرمود در گزاردِ کارِ دمنه و روشن گردانیدنِ خیانتِ او در مجمعِ خاصّ و محفلِ عامّ ، و مثال داد که هرروز آنچه رَوَد باز نمایند .

و قضاتْ فراهم آمدند و خاصّ و عامّ را جمع کردند ، و وکیلِ قاضي آواز داد و رویْ بحاضران آورد و گفت : ملك در معنیِ دمنه و بازجُستِ کارِ او و تفتیشِ حوالتي که بدو

۱ عاجل فوري، دنیائي، اینجهاني. آجل آینده، آخرتي، آنجهاني .

۴ نهاد و مي‌پیچید درنسخهٔ اساس: نهاده مي‌پیچید .

۵ یادگرفت بیاد خود سپرد . غیر ازمعنیِ « یاد گرفتن » است که امروز بکار مي‌بریم بجای آموختن .

۷ هم‌تنگ هم‌قدْر و همسنگ و هم‌ردیف و معادل و برابر . تَنگ بمعنیِ عِدْل است که یک لنگهٔ بار باشد، و همچنانکه دولنگهٔ بار باهم مساوي‌است دو هَمْتنگ بیک‌اندازه‌اند .

۹ مجمع خاصّ و محفل عامّ چنین بنظر مي‌رسد که دونوع مجلس رسیدگي مراداست، یکي مثل محکمهٔ خصوصي مرکّب ازسرانو سرکردگانو قضات فقط ، و دیگري مجلس محاکهٔ علني که دران همگنان حاضر مي‌شوند. و ممکن بود تصوّر کنیم « مجمع خاصّ » یعني پر ازرجال بوده‌است ، چنانکه درباب بوم و زاغ بعد ازحکایت۵ آمده‌است « درمحفل خاصّ و مجلس خاصّ » . ؛ و در سیرت ابن خفیف (چاپ انقره ص۲۳٤) آمده است که : کنّا في ضیافة ببغداد فأطال الجُنید اللّسان في الحلاج، وکان مجلساً خاصّاً (شاید: غاصّاً) فلم یتکلّم أحدٌ احتراماً للجنید. لکن دراین موضع همهٔ نسخي که این فصل در آنها هست مثل متن ماست .

۱۲ باز جُست تحقیق و تفحّص و بازرسي درکمّ و کیفِ قضیّه‌اي، و حتّی گاهي مؤاخذه کردن در آن باب و مجازات و باز خواست . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۷۳) آمده‌است که : امیر محمّد را براندند، و نشاندند حرمها را درعماریها و حاشیت را براستران و خران، و بسیار نامردي رفت در معنیِ تفتیش ... و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتگین را ، ولیکن باز جُستي نبود . باز مي‌گوید (ایضًا ص۱۸۰) : چون حسنک را

افتادەست احتیاطِ تمام فرمودەاست ، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حقّ او از مقتضیِ عدل دور نباشد ، و بکامگاریِ سلاطین و تهوّرِ ملوك منسوب نگردد . و هریکی از شما را ازگناهِ او آنچه معلومست بباید گفت [برای سه فایده: اوّل آنکه در عدل معونت کردن و حجّتِ حقّ گفتن در دین و مروّت موقعی بزرگ دارد؛ و دوّم آنکه بر اطلاق زجرِ کلّیِ اصحابِ ضلالت بگوشمالِ یکی از ارباب خیانت دست دهد؛ و سوّم آنکه مالشِ اصحابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمّنست .

چون این سخن بآخر رسید] همهٔ حاضران خاموش گشتند ، و هیچ کس چیزی نگفت ، چه ایشان را در کارِ او یقینِ ظاهر نبود ، روا نداشتند که بگمانِ مجرّد چیزی گویند ، و بقولِ ایشان حُکمی رانده شود و خونی ریخته گردد .

چون دمنه آن بدید گفت: اگر من مجرم بودمی بخاموشیِ شما شاد گشتمی، لکن بی گناهم، و هر که اورا جرمی نتوان شناخت برُو سبیلی نباشد ، و او بنزدیكِ اهل خرد و دیانتْ مبرّا و معذوراست . و چاره نتواند بود ازانکه هر کس بر علمِ خویش در کار من سخنی گوید ، و دران راستی و امانتْ نگاه دارد ، که هر گفتاری را پاداشی است ، عاجل و آجل ، و قولِ او

[بقیهٔ ح ص قبل] از بُست بهرات آوردند بوسهل زوزنی اورا به علی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید ، که چون باز جُستی نبود کارو حالِ اورا (ظ بوسهل زوزنی را) انتقامها و تشفّیها رفت . در مثنوی مولوی واجُست بکاررفته است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۲۹۷۲) :

این چنین واجُستها مجبور را کس بگوید ، یا زند معذور را؟

باز جوئی و بازجُست معنای ساده تر و خفیفتری نیز دارد که تفقّد و دلجوئی و مراعات باشد: چنانکه بیهقی (ایضاً ۳۸۰) گوید از ابو حنیفهٔ اسکافی سلطان ابراهیم «شعر خواست ، وی قصیده‌ای گفت و صِلت یافت ... و شاعرانِ دیگر پس ازانکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند» . حوالت نسبت و اتّهام یعنی عملی که باو نسبت داده بودند و تهمتی که باو زده بودند .

۲ مقتضیِ «مقتضای» تلفّظ میشود . ۳ از شما را از در نسخهٔ اساس: از شما از .

۳ تا ۸ عبارت بین دو قلاب را نسخهٔ اساس ندارد، و در همهٔ نسخ خطّی قدیم و معتبر ما (جز در نق که دو ورق دراین موضع ازان ساقط شده است) موجود است و گمان میرود که اصیل باشد. درمتن عربی نیز معادل این عبارت هست.

۷ شایع عامّ و شامل عموم شونده . نیز ۴/۳۰ ح و ۱۶/۳۷ دیده شود .

حُکْمي خواهد بود در إحیای نَفْسي یا إبطالِ شخصي . و هرکه بظنّ و شبهتْ ، بي یقینِ صادق ، مرا در معرضِ تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدّعي رسید که بي‌علمِ وافر و مایهٔ کامل ، و بصیرتي در شناختِ علّتها واضح و ممارستي در معرفتِ داروها راجح ، و رایي در انواعِ معالجت صایب و خاطري در ادراکِ کیفیّتِ ترکیبِ نفس و تشریح بدنْ ثاقبْ ، قدم پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوي و رایِ طبیبي کرد. قضات پرسیدند که : چگونه؟ گفت: بشهری از شهرهای عراق طبیبي بود حاذق ، و مذکور بیمنِ معالجتْ ، مشهور بمعرفتِ دارو و علّتْ ، رفقِ شامل و نُصْحِ کامل ، مایهٔ بسیار و تجربتِ فراوان ، دستي چون دَمِ مسیح و دَمي چون قدمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیه.روزگار ، چنانکه عادتِ اوست دربازخواستنِ مواهب و رُبودنِ نفایس ، اورا دست بردي نُمود تا قوّتِ ذات و نورِ بصرْ درتراجُع افتاد،و بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید. و آن نادانِ وَقِح عرصه خالي یافت و دعويِ علمِ طبّ آغاز نهاد ، و ذکرآن در افواه افتاد .

و مَلِك آن شهر دختري داشت و به بذاذر زادهٔ خویش داده بود،و اورا درحالِ نهادنِ حَمْل رنجي حادث گشت . طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند . ازکیفیّتِ رنجْ نیکو بپرسید . چون جواب بشنود و بر علّتْ تمام وقوف یافت بداروي اشارت کرد که آن را زامَهْران خوانند . گفتند : بباید ساخت . گفت : چشمِ من ضعیف است ، شما بسازید .

دراین میان آن مدّعي بیامدو گفت: کارِ منستو ترکیبِ آن من دانم. مَلِك اورا پیش‌خواندو فرمود که درخِزانه رَوَدو اخلاطِ دارو بیرون آرد. در رفتو بي‌علم و معرفت کاري‌پیش گرفت. از قضا صُرّهٔ زهرِ هلاهل بدستِ او افتاد ، آنرا بر دیگرْ أخلاط بیامیخت و بدختر داد.

---

٤ تشریح بدن در نسخهٔ اساس: ترشیح بدن .

٦ عراق در یکمتن عربی: السّند . در سایر نُسَخ فارسي نام محلّ مذکور نیست .

٦ مذکور بیُمن در نسخهٔ اساس: مذکورو بیمن .

٩ دستبُرد نمودن باصطلاح امروز ضربِ شست نشان‌دادن . ص٦٢ ح.برس ١٠ دیده شود.

١٨ صُرّه کیسه ــ نیز رجوع شود به ص٥٤ س٩: گوئي در صرّه‌اي بستني .

١٨ هَلاهِل از لغت سانسکریت هالاهَلَه گرفته شده است که نام نوعي از گیاهِ موسوم به بیش‌استو ریشهٔ مهلک دارد و در چین‌و هند یافت می‌شود و ازان زهر مخصوصی ترتیب می‌دهند که بسیار زود می‌کشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن . ملك از سوزِ دختر شربتِي ازآن دارو بدان نادان داد ، بخورْد و درحالْ سردگشت .

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کارِ بجَهالت و عملِ بشبهتْ عاقبتِ وخیم دارد .

یکي از حاضران گفت : سَزاوارتر کسي که چگونگيِ مکر او از عوام نباید پرسید ، و خبثِ ضمیرِ او بر خواصّ مشتبه نگردد ، این بدبختست که علامـاتِ کژيِ سیرتْ در زشتيِ صورتِ او دیده ميشود . قاضي پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن، که همه کس آن را نتواند شناخت . گفت: علما گویند که « هرگشاده ابرو ، که چشمِ راست او از چپْ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم ، و بینيِ او بجانبِ راست میل دارد، و در هر مَنْبِتي از اندام او سه موی روید ، و نظر او همیشه سوی زمین افتد ، ذاتِ ناپاكِ او مجمعِ فَسادو

[بقیهٔ ح ص قبل] هِرَوي در الأبنیة (ص۵۷) بیش و هِلْهِل را جزء زهرهای پرنیرو آورده است و از همه زودکُش‌تر هِلْهِل را گوید ، که سیاه رنگست از درون و بیرون، و برق همي‌زند و سخت باشد و مانند سرِ پستان بُوَد ، و کمتر ازخردلي چندان که چشم اندر او کارکند مردم را بکشد. وکسي‌که هلهل خورد نه‌تریاق براو سود کند و نه جز تریاق. درتحفهٔ حکیم مؤمن هم در لغت بیش چیزي در خصوص هلاهل آمده‌است . نیز رجوع شود به ص۱۰۹ ح.بر س٦ . Sino-Iranica ص۵۸۲ هم دیده شود .

۱ همان بود ... همان بمعنيِ علی السّواء و بي‌تفاوت آمده‌است ، مثلاً در بیت

ور نـه در عالم یقین و گمان خر همان بودي‌و حکیم همان

در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص۳۱۱) . درتعبیري که در این صفحه بکاررفته‌است معني « درهمان‌لحظه که خورد» اراده شده‌است: بعبارت دیگر « خوردن و مردنش درآن واحد روی داد» . در مثنوي مولوي در قصّهٔ ابراهیم‌أدهم که بربامش بانگ مي‌شنید، که مي‌گفتند شتر خود مي‌جوئیم، و او گفت: شتر بربام‌که دید؟ آمده‌ست (دفتر ٤ چاپ نیکلسن ب۸۳٤و ۸۳۵) که :

پس بگفتندش که : تو برتختِ جاه چون همي جوئي ملاقاتِ إلٰه ؟
خود همان بُد . دیگر اورا کس‌ندید چون پري ازآدمي شد ناپدید .

و در همین کلیله و دمنه ص ٤۹ س ۱۸ گذشت که : همان بود ، و سرنگون فرو افتاد . نوعي دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (٦/۱۱۲) گذشت ، و نظیرآن در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض) مکرّر مي‌آید : فرود رفتن‌ِآن بودو قلعت‌گرفتن (ص۵٦۲) ؛ خوردن بود و هفت اندام‌را إفلیج گرفتن (ص ۵٦۵) .

۸ اختلاج پَرِشِ أعضا، جَستَنِ عضلاتِ کوچک بدن و جهش‌و جنبش بدون اختیارِ آنها، مثل جستنِ گوشهٔ لب و پلک چشم . مَنْبِت محلِّ روئیدن، و دراین موردْ پیازِ بُنِ مو در زیرجِلد که مو ازان برمي‌آید .

مکرو منبعِ فجورو غدر باشد» .و این علاماتْ در وی موجوداست .

دمنه گفت : در احکـامِ خلایق گمانِ میل و مداهنت تُوان داشت ، و حکمِ ایزدي عینِ صواب است و دران سهوو زلّت و خطا و غفلت صورت نبندد . و اگر این علامات که یادکردي مُعینِ عدل‌و دلیل صدق مي‌تواند بودو، بدان حق را از باطل جدا مي‌توان کرد، پس جهانیان درهمهٔ معاني از حجّت فارغ آمدند ، و بیشْ هیچ کس را نه بر نیکوکاري محمدت واجب آید و نه بر بدکرداري عقوبتْ لازم . زیراکه هیچ مخلوق این معانيِ را از خود دفع نتواند کرد . پس بدین حکمِ جزایِ اهلِ خیرو پاداشِ اهلِ شرّ محوگشت . و اگر من این کار که میگویند بکردهام ، نَعوذُ بالله ، این علاماتْ مرا برین داشته باشد،و چون دفعِ آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبتِ آن مأخوذ گردم ، که آنها با من برابر آفریده شده‌اند. و چون ازان احتراز نتوان کرد حُکمْ بدان چگونه واقع گردد؟ و تو باري برهانِ جهل‌و تقلیدِ خویش روشن گردانیدي و بکلمه‌اي نامفهوم نُمایشِ بي‌وجه‌و مداخلتِ نه در هنگام گرفتي .

چون دمنه براین جمله جواب بداد دیگرْ حاضران دَم در کشیدندو چیزي نگفتند. قاضي بفرمود تا اورا بزندان باز بردند .

و دوستي بود ازانِ کلیله ، روزبِهْ نام ، بنزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیله اعلام داد . دمنه رنجورو متأسّف گشت و پُر غم‌و متحیّر شد ، و از کورهٔ آتش (دل) آهي برآورد و ازفوّارهٔ دیده آبْ بر رخسار بَرانْدو گفت: دِریغْ دوستِ مشفق‌و برادرِ ناصح که درحوادثْ بدو دویدمي،و پناهْ در مهمّاتْ رای و رَویّت و شفقت و نصیحتِ او بود ، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستانو کانِ رازهایِ بدادران، که روزگاررا بران وقوف صورت نبستيو چرخ‌را اطّلاع ممکن نگشتي

---

۱ غدر رجوع شود به ص۱۲۸ ح.بر س۱۹/۱۱۳٤٦ نیز دیده شود .

٥ بیش دیگر ، و بعد ازین ؛ ١٦/٣٣ ح و ٨/١١٧ و ۲/۱٤۹ نیز دیده شود . در تاریخ بخارا گوید : بیش سلاح از خود دور نکنند . ایضاً : بیش راه نزنند (چاپ مدرّس رضوي ص٥٤و ۸۱) .

۱٥ روزبه در نسخهٔ اساس همه جا: روزنه، و در متن عربي چاپ دارُالمعارف : فیروز .

۱۸ رَویّت ص۳۱ ح.بر س٤ دیده شود، نیز ۱۰/٦۸ح .

لِكُلِّ ٱمْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ ٱلْقَلْبِ فارِغٌ   وَمَوْضِعُ نَجْوى لا يُرامُ ٱطِّلاعُها
يَظَلُّونَ شَتّىٰ فِي ٱلْبِلادِ وَسِرُّهُمْ   إِلىٰ صَخْرَةٍ أَعْيَا ٱلرِّجالَ ٱنْصِداعُها

بیش مرا در زندگاني چه راحت و از جانو بیناٰي چه فایده؟ و اگرنه آنستي که این مصیبتْ بمکانِ مودّتِ تو جبر مي‌افتد ، وَرْني

اکنون خودرا بزاریان کشته‌اي

و بحمدالله که بقاي تو از همهٔ فوایت عِوَض و خَلَفِ صدق‌است، و هرخَلَل که بوفاتِ او حادث شده‌است بحیاتِ تو تدارك پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذري که کلیله‌بودمست، دستْ بدهو مرا ببذاذري قبول کن. روزبه اهتزازِ هرچه تمامتر بنمودو گفت : بدین افتتاحْ رهینِ شکر و منّت گشتم . و کلّيِ اربابِ مروّت و اصحابِ خرد و تجربت‌را بدوستي و صحبتِ‌تو مباهات‌است. و کاشکي از من فراغي حاصل آیدي، و کاري را شایان توامي‌بود. دستِ یك دیگر بگرفتند و شرطِ وثیقت بجای‌آورد .

آنگاه دمنه اورا گفت : فلان جای ازانِ من و کلیله دفینه‌اي است ، اگر رنجي برگیري و آن را بیاري سعيِ تو مشکور باشد . روزبه بر حُکْمِ نشانِ او برفت و آن بیاورد . دمنه نصیبِ خویش برگرفت و حصّهٔ کلیله بروزبه داد ، و وَصایت نمود که پیوسته پیشِ ملك باشدو ازانچه در بابِ وی رود تنسُّمي مي‌کندو اورا مي‌آگاهانَد. و روزبه تیمارِ آن نکته تا روز وفاتِ دمنه مي‌داشت .

۱ لِکُلِّ ٱمْرِئٍ ... برای هرمردي (ازجوانانو دوستانِ راستین) درقلبِ خویش شکافي و پیغوله‌اي خالي‌دارمو جایگاهِ رازي‌که آهنگ دیدمور شدنِ بران نرَوَد (هیچ‌کس نطلبد که بران واقف شود) ؛ پراگنده مي‌شوند درشهرهاو رازِ ایشان برسنگ خارهایست‌که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن .

۳ اگرنه با «وَرْني» که پس از چندکلمه آمده‌است بیک معني‌است، و بقاعدهٔ شیوهٔ بیانِ فارسيِ امروزي یکي ازآن دو حشواست ، ولیکن در منشآتِ قدما نظیراین تکرار دیده مي‌شود .

۳تا۵ آنستي... کشته‌اي آن مي‌بود ... کشته بودم .   ٤ جبرمي‌افتد جبران مي‌شود .

٦ فوایت (مفردش: فایتو فائت) فوت شده ها و فوت شونده ها و گم‌شدها و از کف رفته ها .

۷و ۸ بذاذري رجوع شود به ص۳۱ ح.بر.س۱۰ و نیزبه ۹/۷٤ و ۱۹/۱٤۸.

۱۱ وثیقت استواريو محکم کاري ؛ نیزص۷۳ ح.بر.س۹و ۱۱/۱۰۷ دیده شود .

۱۵ تنسُّم به ص۱۰۰ح.بر.س۷رجوع شود .

۱۵تا۱٦ تیمارمي‌داشت تیمارِ چیزي یاکسي داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خدمت و غمخواري‌کردن .

دیگرْ روز مقدّمِ قضات ماجرا بنزدیكِ شیر بردو عرضه کرد. شیر آن بستد و اورا بازگردانید، و مادررا بطلبید. چون مادرِ شیر ماجرا بخواندو بر مضمونِ آن واقف‌گشت در اضطراب آمد و گفت: اگر سخنْ درشت رانم موافقِ رایِ ملك نباشد، و اگر تحرّز نمایم جانبِ شفقت‌و نصیحت مهمل ماند. شیر گفت: در تقریرِ ابوابِ مناصحت محاباو مراقبت شرط نیست، و سخنِ او در محلِّ هرچه قبول‌تر نشیندو آن را بر رِیبت و شبهتْ آسیب و مناسبت نباشد. گفت: ملك میانِ دروغ‌و راست فرق نمي کند، و منفعتِ خویش ازمضرّت نمي‌شناسد. و دمنه بدین فرصت که مي‌یابد فتنه‌اي انگیزد که رایِ مَلِك درتدارُكِ آن عاجز آید، و شمشیرِ او از تلافيِ آن قاصر. و بخشمْ برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه‌را بیرون آوردند، و قضاتْ فراهم آمدند، و در مجمعِ عامّ بنشستند، و معتَمَدِ قاضي همان فصلِ روز اوّل تازه گردانید. چون کسي درحقِّ وی سخني نگفت‌مقدّمِ قضات روی بدو آورد و گفت: اگرچه حاضران ترا بخاموشي یاري مي دهند دلهایِ همگنان دراین خیانت برتو قرار گرفته‌است، و ترا با این سِمَت و وَصْمتْ در زندگاني میانِ این طایفه چه فایده؟ و بصلاحِ حال و مآل تو آن لایق‌تر که بگناه اقرار کني، و بتوبت و انابت خودرا از تَبِعتِ آخِرتْ مسلَّم گرداني، و بازرهي

اگر خوش‌خوئي از گران قرطباتان   وگر بدخوئي از گران قرطباني

٤ محابا (محاباة از حبو) باك از کسي داشتن‌و پروای خوش آمد و بد آمدِ اورا داشتن.

٥ هرچه قبول‌تر قبول بمعنيِ مقبول بکاررفته، و از اینجاست قبولیّت = موردِ قبول بودن.

٦ آسیب اینجا بمعنيِ نزدیکي و مماسّه و برخوردِ خفیف است. کلمه را نسخهٔ اساس و B و G و نافذ دارند، در سایر نسخ کاتب حذف کرده‌است، درکتب لغت‌هم این‌معني برای این‌لفظ قید نشده‌است. رک به۱/۷۹ح و ۸/۸۸.

۱۲ همگنان در نسخهٔ اساس: همکان. ۱٤ مسلَّم ص۱۳٤ح برس۱۳ دیده شود.

۱٤ بازرهي با شعري که بعد مي آید متّصل باید خوانده شودو یک جمله ساخته شود. کساني‌که ملتفتِ این‌نکته نبوده‌اند اینجا بیت دیگري ازاین قصیدهٔ سنائي‌را قبل ازاین بیت علاوه کرده‌اند.

۱٥ قرطبان و قرطباني اصلِ لغت را نمي‌دانم چیست و از کجاست، کلمه را بمعنيِ «کسي که غیرت برای اهل‌و عیال خود ندارد» گفته‌اند و بعضي از لغت دانان عرب آن را ازمادّهٔ کلب دانسته‌اند که بمعنيِ زن بردن از برای کسان‌است و گفته‌اند «تان» درآخر آن زائدست و جای بي و تي بدل شده‌است وکلتبان و قلطبان و قرطبان شده‌است و بمعنيِ دیّوث درشعرو نثرعربي بکاررفته‌است (تکملة اصلاح ما تغلطُ فیه العامّة تألیف جوالیقي، چاپ

مُسْتَرِيحٌ أَوْ مُسْتَرَاحٌ مِنْه، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن برصحیفهٔ روزگار مثبت مانَد: اوّل اعترافِ بجنایت برای رستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوّم صیتِ زبان آوریِ خود بدین سؤال و جواب کـه رفت و انواع معاذیرِ دل پذیر که نموده شد. و حقیقت بدان که وفاتْ در نیك نامی بهتر ازحیاتْ در بد نامی.

دمنه گفت: قاضی را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بی حجّتِ ظاهر و دلیلِ روشن حُکْمْ نشاید کرد، إِنَّ ٱلظَّنَّ لَايُغْنِي مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا. و نیز اگر شما را این شبهت افتادست و طبع ِهمه بر گناهِ من قرار گرفتهاست آخِرِ من در کارِ خود بهتر دانم. و یقینِ خود را برایِ شكِّ دیگران پوشانیدن ازخرد و مروّت و تقوی و دیانتْ دور باشد. و بظنّی که شماراست

[بقیهٔ ح ص قبل] دمشق ص۴۲، دیده شود). از آن جمله درشعر حمّادِ عجرد در هجای بشّار بن بُرد آمدهاست (الأغانی چاپ دار الکتب ج۱۴ ص۳۲۸):

واُعمیَ قَلْطبانٌ ما علی قاذِفِه حدٌّ

در برخی دیگر ازکتب عربی جزء کلمات معرّب محسوب شدهاست. ازمثالی که در ترجمان البلاغه (ص۱۱۲) از برای مصحّف آوردهاست معلوم میشود که در خطّ فارسی کلبتان یاکلتبان نیز نوشته میشدهاست:

عزّی عصّی و کل و کلسان ندر عمّار بسری و نکوسار درسمر

سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نشود مال جز به دون مائل جاهل از طبع بد شود سائل

دون و دنیا بوند هر دو قرین قحبهای آن و قلتبانی این

قاضی اورا بگفت از سر خشم قلتبانـا نگـه نداری چشم

و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج۱ ص۲۳۱ حاشیه):

ترا مُلک سلیمان باد و خصمت چو هدهد قرطهان چون دیو مزدور

و در حدائق السّحر رشید وطواط در صنعت مصحّف قطعهای آمدهاست که بیت اخیر آن اینست (ص۶۹):

بهنگام عشرت بغایت ظریفی چو بد طبع گردی گران قلتبانی

و در مثنوی مولوی در آخر دفتر چهارم آمدهاست (چاپ نیکلسن ب۳۸۵۴):

آینه کو عیبِ رو دارد نهان از برای خاطر هر قلتبان

آینه نبود منافق باشد او آلخ

۱ مُسْتَرِيحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسائی یا ز تو دیگران برآسایند.

٦ إنّ ٱلظّنّ... گمان و پنداشت هیچ از حق بینیازی ندهد (انسان بصرفِ گمان از حق بی نیاز نگردد). آیهٔ قرآناست در سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳٦، و سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۲۸. درنسخهٔ اساس و بعضی دیگر از نسخ: ظن.

که مگر عِیاذًا بالله درباب اجنبي و ریختنِ خونِ او از جهتِ من قصدي رفتست چندین گفت‌گوی مي‌رود، و اعتقادهایِ همه تفاوت مي‌پذیرد، اگر درخونِ خود بي‌موجبي سعی پیوندم دران بچه تأویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتي را برمن آن حق نیست که ذاتِ مرا، وآنچه درحقِّ کمتر کسي از اجانب جایز شُمَرم و از رویِ مروّت بدان رخصت نیابم درباب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحتست به ازین باید کرد و اگرخدیعتست پس از فضیحت دران خوض نمودن بابتِ خردمندان نتواند بودن .

و قول قُضاتْ حُکْمْ باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده‌است. و نادرآنکه همیشه راست‌گوی و محکم کار بودي، از شقاوتِ ذات و شور بختيِ من دراین حادثه گُزافکاري بر دست‌گرفتي، و اتقان و احتیاطْ تمام یکسو نهادي، و بتمویهِ أصحابِ غرض و ظنِّ مجرّدِ خویش روی بامضایِ حکم آوردي

سَحابٌ خَطاني جَوْدُه وَهْوَ مُسْبِلٌ وَبَحْرٌ عَداني فَیْضُهُ وَهْوَ مُفْعَمُ
وَبَدْرٌ أَضاءَ ٱلأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَمَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمُ

۱ عیاذًا بالله پناه بخدا میبرم ؛ خدا نکرده .

۱ قصد آهنگ‌کردنو نیّتِ‌کاري‌کردن، ولي دراین‌کتاب غالباً بمعنيِ قصد سوء و نیّتِ‌حلمو آهنگ‌هلاک‌کردن بکاررفته‌است . مثلاً بمعنيِ لوّل در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ٤ و ۱۵ : قصدي مي‌کرد تا بگیرد ، گمان ُبردي‌که همان روشنائي‌است قصدي نپیوستي ؛ هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد، و بمعنای دوم باز در همین‌کتاب در همین مورد و در ۷/۱۰٦ و ۸ : چون هم پُشت شوند و دست در دست دهند و یکرویه قصد کسي کنند ... چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند، و در٦/۱۱٤ : شنزبه دانست که قصدِاو دارد .

٤ شُمرم و از روی در نسخهٔ اساس : شمرم از روی . رُخصت فراخي دادن و فراخي ، جواز ، اجازه. نیزص ۱۰۳ ح برس۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده‌شود. دوسطر (بدان ... فضیحت) چون درنسخهٔ اصلي‌که نسخهٔ اساس از روی آن نقل شده است از محلّ خود خارج شده بوده‌است بین «شماراست» و «که مگر» قرارگرفته‌است .

٦ فضیحت اینجا بمعنيِ رسوائي . نیزح برس۱۰ ص۱۲۵ دیده شود .

۱۱ سَحابٌ خَطاني ... ابریست که بارانِ بسیارِ اواز من گذشت (مرا فرا نگرفت) اگرچه بارنده‌است . و دریائیست که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگرچه ُپراست، و ُبرماهي‌است (ماهِ شبِ چهارده و ماهِ تمامي‌است) که روشن کرد زمین‌را، باختر و خاور را (مشرق و مغرب‌را) ، ولکن جایگاه فرود آمدنِ من (رَحْلي) ازان سیاهِ تاریک است . در نسخهٔ اساس و دو نسخه از شروح ابیات و در دیوان بحتري و بعضي از نسخ معتبر کلیله و دمنه : مَوْضِعُ رَحْلي ؛ در برخي دیگر از نسخ و در دو نسخهٔ شروح أبیات : مَوْضِعُ رِجْلي ، جای پای من .

و هر که گواهي دهد در کاري که دران وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید .

قاضي گفت : چگونه‌است آن ؟ گفت :

مرزباني بود مذکور، و بهارویه نام زني داشت چو ماهْ رویِ و، چو گلْ عارضِ و، چو سیمْ ذَقَن، در غایتِ حسن و جمال و نهایتِ صلاح و عَفاف ، اطرافي فراهم و حرکاتي دل پذیر ، مِلْحِ بسیارو لطفِ بکمال

رَشَأٌ لَوْلا مَلاحَتُهُ خَلَتِ الدُّنْیا مِنَ الفِتَنِ

غلامي بي‌حفاظ داشت و بازداري کردي. و اورا بدان مستوره نظري افتاد ، بسیار کوشید تابدست آید، البتّه بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که درحقِّ او قصدي کند، و در افتضاحِ او سعي پیوندد . از صیّادي دو طوطي طلبید و یکي را ازیشان بیاموخت که «من دربان را درجامهٔ خواجه خفته دیدم با کدبانو »، و دیگري را بیاموخت که « من باري هیچ نمي‌گویم ». در مدّتِ هفته‌اي این دو کلمه بیاموختند. تا روزي مرزبانْ شرابْ مي‌خورد بحضورِ قوم ، غلام در آمد و مرغان را پیشِ او بنهاد . ایشان برحکمِ عادت آن دو کلمت مي‌گفتند بزبان بلخي ، مرزبان معنيِ آن ندانست لکن بخوشيِ آواز و تناسبِ صورتْ اهتزاز مي‌نمود . مرغان را بزن سپرد تا تیمارْ بهتر کشد .

و یکچندي برین گذشت طایفه‌اي از اهلِ بلخ میهمانِ مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند درمجلسِ شراب نشستند . مرزبانْ قفص بخواست، و ایشان برعادتِ معهود آن دو کلمه مي‌گفتند . میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتي در یك دیگر نگریست .

آخر مرزبانرا سؤال کردند تا وقوفي دارد بر آنچه مرغان مي‌گویند. گفت: نمي‌دانم چه‌مي‌گویند، امّا آوازي دل‌گشای است . یکي از بلخیان که منزلتِ تقدّم داشت معنيِ آن با او بگفت، و دست از شراب بکشید، و معذرتي کرد که : در شهرِ ما رسم نیست در خانهٔ زنِ پریشان‌کار چیزي خوردن . در اثناي این مفاوضت غُلام آواز داد که : من هم بارها دیده‌ام و گواهي

---

٦ رَشَأٌ... آهو بره‌ایست که اگر نمکیني و زیبائي او نبود این جهان از فتنه خالي مي‌بود .

١٤ تیمار کشد اساس و چاپي چنین‌است ، دربعضي از نسخ: تیمار کند؛ دربرخي دیگر: تیماردارد .

١٩ آوازي درنسخهٔ اساس: آوازِ .

مي‌دهم. مرزبانْ از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکُشند. زن کسي بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتنم که در دست تُوَم

عَجَلَت از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصّه که خوني ریخته خواهد شد، تأمّل و تثبّت واجب بینند، و حُکْمِ و فرمانِ باري را جلَّتْ أسْماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤُه إمام سازند: یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا (الآیة). و تدارکِ کـارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم در یك لحظه دل فارغ گردد. و این قدر دِریغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغتِ بلخي دیگر چیزي مي‌دانند. اگر ندانند متیقّن باشي که مرغان را این ناحِفاظ تلقین کرده‌ست، که چون طمعِ او در من وفا نشد، و دیانتِ من میانِ او و غرضِ او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزي دیگر بدان زبان مي‌توانند گفت بدان که من گناه‌کارم و خونِ من ترا مُباح.

مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرّر شد که زن ازان مبرّاست. کشتنِ او فروگذاشت و بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتي کرده‌است، بازي در دست گرفته. زن پرسید که: تو دیدي که من این کار مي‌کردم؟ گفت: آري دیدم. بازي که در دست داشت بر روی او جَست و چشمهاش بر کند. زن گفت: سَزایِ چشمي که نادیده را دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جلَّتْ عَظَمَتُه همین سَزید

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هُوَ یَصْرَعُ

بد مکُن که بد افتي چَهْ مکَن که خود افتي

نَصَبُوا بکَیْدِهِمُ الضَّعیفِ حَبائلاً عَثَروا بِها وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَجاتِها

---

۵ یا أَیُّها الَّذِینَ ... سورة الحُجُرات (٤۹) آیهٔ ٦ : ای آن کسها که بگرویدید، اگر نافرماني بیاید بشما و بیاورد خبري بررسید (تا بدانید).

۹ ناحفاظ، در ۷/۱۵۳: بي‌حفاظ بي‌عصمت و بي‌ناموس و بي‌شرم و بي‌حیا. در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ٦٤۸) آمده‌است: یک رمه ناحفاظو (خ‌ل: بي‌حفاظو) نابینا. ۱۳ تازه بشّاش و سرافراز و بخود بالنده. ۱۷ فلَرُبَّ ... بسا کَنندهٔ چاهي که خود دران افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برپای کردند بمکر و حیلهٔ ضعیف خویش دامهائي، خود بسر درآمدند بدان دامها و رَستم من از آفات و تنگي‌های آن.

و این مثل بدان‌آوردم تا معلوم‌گردد که برتهمتْ چیرگي نمودن در دنیا بي‌خیرو منفعت و با وبال و تَبِعَت‌است.

تمامیِ این فصول بر جای نبشتند و بنزدیکِ شیر فرستاد. مادر را بنمود. چون بران واقف‌گشت‌گفت: بقا باد ملك را، اهتمامِ من دراین کار بیش‌ازین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد. و امروز حیلت و مکرِ او بر هلاكِ مَلِك مقصور گردد، و کارهایِ مُلْك تمام بشوراند، و تبعتِ این ازان زیادت باشد که در حقِّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح روا داشت. این سخن در دلِ شیر موقع عظیم یافت و اندیشه بهر چیزي و هرجائي کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام‌کس شنودي، تاآن مرا در کشتنِ دمنه بهانه‌اي باشد.

گفت: دشواراست برمن اظهارِ سرِّ کسي که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتنِ دمنه شادي مُسَوَّغ نگردد، چون این ارتکاب روا دارم و رازي که بمحلّ ودیعتِ عزیز است فاش‌گردانم؟ لکن ازآن‌کس استطلاع کنم، اگر اجازت یابم بازگویم.

و ازنزدیكِ شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابوابِ کرامت‌و تقریب که ملك در حقِّ تو فرموده‌ست‌و مي‌فرماید مقرّراست، و آثارِ آن برحالِ‌تو از درجاتِ مشهور‌که مي‌یابي ظاهر، و دران به‌إطنابي و بسطي حاجت نتُواند بود. وانگاه گفت: واجبست برتو که حقِّ نعمتِ او بگزاري‌و خودرا از عهدهٔ این شهادت بیرون‌آري. و نیز نصرتِ مظلوم، و معونتِ او در ایضاحِ حجّت در حالِ مرگ و زندگاني، اهلِ مروّتْ فرضِ متوجّه و قرضِ متعیَّن شناسد، چه هر‌که حجّتِ مُرده پوشیده‌گرداند روزِ قیامت حجّتِ‌خویش فراموش‌کند. ازاین نَمَط فصلي مُشبَع برو دَمید.

پلنگ‌گفت: اگر مرا هزارجان باشد، فَدای یکساعته رضا و فراغ مَلِك دارم از حقوقِ

۱تا۲ منفعت‌و با وبال و در نسخهٔ اساس: منفعت وبال و.

۲و ٦ تبِعَت. نتیجهٔ ناگوار، چنانکه در ٦/٤٥ ح توضیح شد؛ ۱۱/٥٧ و ۱۷/۸۸ نیزدیده شود.

۱۰ مُسَوَّغ گوارا شده، گوارنده، رواو جایز شده (ازمقدّمة).

۱۲ ترشیح رجوع‌شود به مرشّح در ص۲۹ ح‌بر س۹، و ترشّح در ص٤٤ ح‌بر س٥و نیز ۸/٦۳.

١٦ اهل از فعل مفرد (شناسد) که آوردهاست آشکار میشود که اینجا آنرا مفرد گرفته‌است.

۱۹ باشد (بدون واو) در نسخهٔ اساس‌و تق‌و نافذ و P2 و B چنین است.

نعمتهايِ او يکي نگزارده باشم، و در أحکامِ نيك بندگي خودرا مقصّر شناسم. و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خودرا در معرِضِ شکر آرم و ذکرِ عُذر برزبان رانم؟

بنده آن را چگونه‌گوید شکر مهر و مه‌را چه گُفتِ خاکستر؟

و موجبِ تحرّز ازاین شهادت کمالِ بدگماني و حزم ملك‌است، و اکنون که بدين درجت رسيد مصلحتِ مُلْك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. وانگاهْ محاورتِ کليله و دمنه چُنانکه شنوده بود پيشِ شير بگفت، و آن گواهي درمجمعِ وحوش بداد. چون اين سخن در افواهْ افتاد آن ددِ ديگر که در حبسْ مفاوضتِ ايشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهي دارم. شيرْ مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبسْ ميانِ کليله و دمنه رفته بود بر وجهِ شهادتْ بازگفت.

ازُو پرسيدند که: همان روز چرا نگفتي؟ گفت: بيك گُواه حکمْ ثابت نشدي. من بي‌منفعتي تعذيبِ‌حيوان روا ندارم. بدين دو شهادت حکمِ سياست بر دمنه متوجّه گشت. شير بفرمود تا اورا ببستند و باحتيـــاطْ باز داشت، و طعمهٔ او باز گرفت، و ابوابِ تشديد و تعنيف تقديم نمودند تا از گرسنگي و تشنگي بمُرد. و عاقبتِ مکرو فرجام بَغْی چُنين باشد.

وَاللهُ يَعْصِمُنا وَجميعَ المسلمِينَ مِنَ الخَطَإِ وَالزَّلَلِ
بِمَنِّهِ وَرَحمتهِ وَحَوْلِهِ وَقوَّتِهِ

---

۱ نيكْ بندگي = خوب بشرط بندگي عمل کردن، بنده نيك بودن. سابقًا (۱۵/۳۶) نيز بکاررفته بود.

۷ شنوده بود کس درنسخهٔ اساس: شنوده کس.

۱۲ تشديد و تعنيف سخت‌گرفتن و درشتي‌کردن؛ سختگيري و درشتي.

۱٤ وَاللهُ... خداوند ما و جميع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه داراد ببخشش و بخشايش خويش و توانائي و نيروی خويش.

بابُ الحَمامَةِ المُطَوَّقَةِ وَالجُرَذِ وَالغُرابِ وَالسُّلَحْفاةِ وَالظَّبيِ

رای گفت برهمن را که شنودم مثلِ دو دوست که بتضریبِ نمّام و سِعایتِ فتّان چگونه از یك دیگر مُستزید گشتند و بعَداوت و مقاتلت گرائید تا مظلومي بي‌گناه کشته شد ، و روزگارْ دادِ وی بداد ، که هَدْمِ بنایِ باري عَزَّ اسمُه مبارك نباشد ، و عواقب آن از وبال و نَکال خالي نماند. فَلا يُسْرِفْ فِي ٱلقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصورًا . اکنون اگر میسّر گردد بازگوی داستانِ دوستانِ یك دل و ، کیفیّتِ موالات و افتتاحِ مؤاخاتِ ایشان و ، استمتاعْ از ثمراتِ مخالصت و برخورداري از نتایجِ مصادقتْ .

برهمن گفت : هیچّیز نزدیكِ عقلا در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید ، و در مقابلهٔ یارانِ یك دل ننشیند ، که در ایّامِ راحت معاشرتِ خوب ازیشان متوقّع باشد و در فَتَراتِ نکبت مظاهرتِ بصدق از جهت ایشان منتظَر

لا يَسْأَلُونَ أَخاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ   فِي ٱلنّائِباتِ عَلىٰ ما قالَ بُرْهانَا

---

۲ نمّام سخن چین ، که آنچه از کسي دربارهٔ دیگري بشنود بگوشِ او برساند. ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ نیز دیده‌شود.

۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده شود . ۴ هَدْم خراب کردن و ویران کردن (بنائي را که برپاست) .

۵ نَکال عذاب کردن کسي را بنحوي که مایهٔ عبرت باشد ؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عملي ؛ عقوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدّمة و صُراح) .

۵ فَلا يُسْرِفْ ... (گو) گزاف مکناد در کشتن. زیرا که او یاري کرده بُود (سورهٔ إسراء (۱۷) آیهٔ ۳۳).

۶ موالات (از و ل ی) باکسي دوستي و پیوستگي داشتن و کردن (تاج و مقدّمة و صُراح) .

۶ مؤاخات (از أ خ و) باکسي دوستي و برادري داشتن (تاج و مقدّمة و صُراح) .

۷ مخالصت باکسي دوستي ویژه داشتن (تاج و مقدّمة و صُراح) .

۹ فَتَرات (مفردش: فَتْرت) درنگ درمیان دو وقفه ؛ اینجا مراد زمانِ نکبتي است که درفاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید .

۱۱ لا يَسْأَلُونَ... نپُرسند از برادر خویش ، آنگاه که او ایشانرا (بیاري) بخواند دربلاهائي که نازل می‌شود ، بر آنچه گفته باشد برهان و حجّتي (هرگاه دوستي در پیشامدِ بدي از ایشان یاري طلبد با او چون و چرا نکنند) .

و از امثالِ این ، حکایتِ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید کـه : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌انـد کـه در نـاحیتِ کشمیر مُتَصَیَّدي خوش و مرغزاري نَزِه بود که از عکسِ ریاحینِ او پَرِ زاغ چون دُم طاوُوس نمودي، و درپیشِ جمالِ او دُمِ طاووس بپر زاغ مانستي

دِرَفْشان لاله در وی چون چراغي ولیك از دُودِ او بر جانْش داغي
شقایق بر یکي پای ایستاده چو بر شاخِ زمرّد جـامِ باده
شَقائِقُ يَحْمِلْنَ ٱلنَّدٰى فَكَأَنَّهُ دُمُوعُ ٱلتَّصابِي في خُدُودِ ٱلخَرائِدِ

و در وی شکاري بسیار، و اختلافِ صیّادانْ آنجا متواتر . زاغي در حوالیِ آن بر درختي بزرگِ گَشْنْ خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست مي‌نگریست . ناگاه صیّادي بدحالِ خَشِنِ‌جامه، جالي بر گردن و عصائي در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسیدو با خود گفت: این مردرا کاري افتاد که مي‌آید ، و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا ازانِ کسِ دیگر ، من باري جای نگه‌دارم و مي‌نگرم تا چه کند .

صیّادْ پیش‌آمد و ، جال باز کشید و ، حبّه بینداخت و ، در کمین بنشست . ساعتي بود ، قومي کبوتران برسیدند ، و سَرایشان کبوتري بود که اورا مُطَوَّقه گفتندي ، و در طاعت و

۱ باخه سنگ پشت است . ص۱۱۰ ح بر س۱٤ دیده شود . ۳ مُتَصَیَّد شکارگاه (از مادّهٔ صید) .

۳ نَزِه ص۱۱۸ س۲۱ ح دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گلهای شقایق (لالهٔ نعمان) است که بر مي‌دارند (بر آنها مي‌نشینند) قطرهٔ باران و شبنم، و آن نم گویا اشکهای عشق ورزي و جواني نمودن‌است که بر رخسارهای زنان شرمگین نشسته‌است . در نسخهٔ اساس و بسیاري دیگر از نسخ قدیم و شروح ابیات کلیله و دمنه : فکأنّها ؛ و در بعضي دیگر: فکأنّما . متن با دیوانِ بحتري و با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گَشْن و گَشِن دارای شاخها و برگهای بسیار و انبوه (لغت فرس چاپ عبّاس اقبال ص۳۸٤ تا ۳۸۵) . لشکرِ گَشْن هم مي‌گویند ؛ کارواني گشِن در ص ۱۶۰ح بر س ۶ نیز دیده شود .

۱۰ و ۱۳ جال دام‌است که از ریسمان بافند بشکل توري از برای گرفتن مرغ و ماهي. ص۹۱ ح بر س۱۲ دیده‌شود.

۱۲ جای نگه داشتن بجـای خود ماندن ، و مجازاً بمعني زیاده تُندي نکردن و تحمّل داشتن و درنگ کردن . مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شما جای نگاه دارید تا من بازآیم ؛ و ۲/۱۱۳ : طیطوی نر گفت : شنودم این مثل، و لکن مترس و جای نگاه دار .

۱٤ مُطَوَّقه طوق دار ، کبوترِ طَوْقي ، دارای گردن‌بند ؛ فاخته و قُمري را هم از مطوّقه‌ها گفته‌اند .

مطاوعتِ او روزگارْ گذاشتندی. چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیّادْ شادمان گشت و گُرازان بتگ ایستاد، تا ایشانرا درضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هریك خودرا می کوشید. مطوّقه گفت: جایِ مجادله نیست، چُنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهمّ‌تر از تخلّصِ خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله بطریقِ تعاون قوّتی کنید تا دامْ از جای برگیریم، که رهایشِ ما درانست. کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام برکندند و سر خویش گرفت. و صیّاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخِر درمانند و بیفتند. و زاغْ با خود اندیشید که: براثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجامِ کارِ ایشان چه باشد، که من از مِثلِ این واقعه ایمِن نتوانم بود، و از تجاربْ برای دفعِ حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوّقه چون بدید که صیّادْ در قفایِ ایشان است یاران را گفت: این ستیزه رُویْ در کارِ ما بجدّ است، و تا از چشمِ او ناپیدا نشویم دلْ از ما برنگیرد. طریقْ آنست که سوی آبادانیها و درختستانها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی‌است از دوستانِ من، اورا بگویم تا این بندها بِبُرد. کبوتران اشارتِ اورا اِمام ساختند و راه بتافتند و صیّاد بازگشت. و زاغ همچنان میرفت تا وجهِ مخرج ایشان پیشِ چشم کند، و آن را ذخیرتِ ایّامِ خویش گرداند.

و مطوّقه بمسکنِ موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آئید. فرمانِ او نگاه داشتند و

---

۱ مُطاوعت کسیرا فرمانبُردار بودن، فرمان برداری‌کردن نسبت بکسی در کاری، سازواری نمودن با کسی (از تاج المصادر و مقدّمة الأدب و مصادر زوزنی).

۲ گُرازان رجوع‌شود به ص۱۲۸ ح بر س۱۶. از این جمله بر می‌آید که گُرازیدن با دویدن و شتاب کردن منافات ندارد.

۳ خود را می‌کوشید = برایِ (خلاص) خود می‌کوشید. شعر معروفِ حافظ در یک نسخهٔ معتبر چنین‌است:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش   هر کسی آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت

و شاعری بنام جمال لُنبانی که معاصر حافظ بودهاست آن را بدین صورت در تخمیسی که کردهاست آورده.

۴ همگنان در نسخهٔ اساس: همکان.   ۴ شناسند نسخهٔ اساس: شناسنْد.

۵ رهایش از رهیدن و رهائی یافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش میشود.

۱۵ پیشِ چشم کردن از مدّ نظر گذراندن، نگاه کردن، بمعاینه دیدن.

جمله بنشستند . و آن موش را زبرا نام بود ، با دَهای تمـام و خردِ بسیارْ ، گرم و سردِ روزگار دیده و خیرو شرِّ احوال مشاهدت کرده . و در آن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه صد سوراخ ساخته و هریك را در دیگري راه گشاده، و تیمارِ آن فراخورِ حکمت و برحَسَبِ مصلحت بداشته. مطوّقه آواز داد که : بیرون آی ! زبرا پرسید که: کیست؟ نامْ بگفت ، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد .

چون اورا در بندِ بلا بسته دید زه‌آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارْ جویها براند و گفت: ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق ، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرّ بتقدیرْ باز بسته‌است، و هرچه در حکمِ اَزَلی رفتست هراینه بر اختلافِ ایّام دیدني باشد، ازان تجنّب و تحرّز صورت نبندد

وَٱلدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُّ ٱلْجِبَالِ وَلَاذُو ٱلْعُصْمَةِ ٱلصَّدَعُ

و مرا قضاي آسماني دراین ورطه کشید ، و دانه را بر من و یارانِ من جلوه کرد و درچشم و دلِ همه بیاراست، تا غبارِ آن نورِ بصررا بپوشانید و پیشِ عقلها حجابِ تاریك بداشت، و جُمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم . و کساني که از من قوّت و شوکتْ بیشتر دارند و بقدر و منزلتْ پیشترند با مقادیرِ سماوي مقاومتْ نمي‌توانند پیوست، و امثالِ این حادثه در حقِّ ایشان غریب و عجیب نمي‌نماید . و هرگاه که حکمي نازل مي‌گردد قرصِ خُرشید تاریك مي‌شود و پیکرِ ماه سیاه . و إرادتِ باري ، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ ، ماهي را

---

۱ زبرا در نسخهٔ اساس و چلبي و نافذ و نق و B و F و G و P2 و P3 : زبرا یا زیرا، در P1 و مج و بعضي از نسخ متن عربي: زیرك . نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زر ، یازرین مي‌شود .

۳–۴ تیمار بداشته بمعنی تعهّد که مواظبت و مراقبت باشد . ۷/۱۲۱ح و ۱۵/۱٤۹ح و ۱٤/۱۵۳ دیده‌مشود.

۶ زَه آب در لغت فرس (چاپ اقبال ص۲٤) گوید: آبي بُود که از سنگي یا اززمیني همي‌زاید بطبع خویش از اندك و بسیار، بوشکور بلخي گفت:

سوی رود با کارواني گشین زَه آبي بدوی اندرون سهمگین

اینجا چشمهٔ چشم‌را زَه آب خوانده‌است .

۱۰ وَٱلدَّهْرُ... روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نو او کوههای سخت (أصمّ) و نه آن بُزِ کوهي (صَدَع) که بر دستها سپیدي (عُصْمَة) دارد. ۱۶ عزّت ... نیرومند و غالب باد توانائي او، و بلند باد سخن و فرمان او.

از قعرِ آب بفراز می‌آرد، و مرغ را از اوجِ هوا بحضیض می‌کشد؛ چنانکه نادان را غلبه می‌کند میانِ دانا و مطالبِ او حایل میگردد.

موش این فصول بشنود، و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت: نخست ازانِ یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابْ أولی‌تر. گفت: این حدیثْ را مکرّر می‌کنی، مگر تُرا بنفْسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را برخود حقّی نمی‌شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد، که من ریاستِ این کبوترانْ تکفّل کرده‌ام، و ایشان را ازان رُوی بر من حقّی واجب شده است، و چون ایشان حقوقِ مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند، و بمعونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ صیّاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد، و مواجبِ سیادت را بأدا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادن عُقدَهایِ من آغاز کنی ملول شوی و بعضی ازیشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اهمالِ جانبِ من جایز نشمری، و از ضمیرْ بدان رخصت نیابی؛ و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده‌ست در وقتِ فراغْ موافقت أولی‌تر، و إلّا طاعنان مجالِ وقیعت یابند

وَإِنَّ أَوْلَى ٱلْبَرايـا أَنْ تُواسِيَهُ   عِنْدَ ٱلسُّرورِ لَمَنْ واساكَ فِي ٱلْحَزَنِ

إِنَّ ٱلْكِرامَ إِذاما أَسْهَلُوا ذَكَرُوا   مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فِي ٱلْمَنْزِلِ ٱلْخَشِنِ

موش گفت: عادتِ اهلِ مکرُمت اینست، و عقیدتِ أربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد، و ثِقتِ دوستانْ بکرمِ عهد تو بیفزاید. وانگاه بجدّ و رغبت بندهایِ ایشان تمام ببرید، و مطوّقه و یارانش مطلَق و ایمن بازگشتند.

---

۱ اوج بلندترین نقطه، و حضیض پست‌ترین و نزدیکترینِ بزمین.

۹ مَواجب وظایف و اعمالی که بر شخص واجب باشد مبادرت بآنها. مفردش: مَوْجِب. مواجب بمعنیِ حقوق و مستمرّی از این صیغه گرفته شده است.

۱۳ وَقیعت غیبت‌کردن، ملامت و عیب جوئی که پشتِ سرِ کسی کنند؛ سرزنش کردن.

۱۴ وَإِنَّ أَوْلَى ... بدرستی که سزاوارترینِ آفریدگان باینکه تو اورا همچون خویش کنی درهنگام شادیِ خود آن کس است که درهنگام اندوهِ تو او ترا با خویشتن برابری داد؛ بدرستی که کریمان و نکوکاران در آن وقت که بزمین نرم (و راهِ هموار) رسند بیادآورند آن کس را که خو می‌کرد (و همدمی می‌کرد) با ایشان درجایِ درشت و منزل سخت.

چون زاغ دست‌گیريِ موش ببُریدنِ بندها مشاهدت کرد در دوستي و مخالصت و برادري و مصادقتِ او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود و نه از دوستي این چنین کارآمده مُستغني. نزدیکِ سوراخِ موش آمد و او را بانگ کرد. پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ؛ و حالِ تتبُّعِ کبوتران و اطّلاعْ بر حُسنِ عهد و فرطِ وفاداريِ او در حقِّ ایشان باز راند، وانگاه گفت: چون مرا کمالِ فتوّت و وفورِ مروّتِ تو معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستيِ تو در حقِّ کبوتران چگونه مهنّا بود، و ببرکاتِ مُصافاتِ تو از چنان وَرْطهٔ هایل بر چه جمله خَلاص یافتند، همّتْ بر دوستيِ تو مقصور گردانیدم، و آمدم تا شرطِ افتتاح اندران بجای آرم.

موش گفت: بوجهِ مواصلتْ تاریك و طریقِ مصاحبتْ مسدود است، و عاقلانْ قدمْ در طلبِ چیزي نهادن که بدست آمدنِ آن از همهٔ وجوه متعذّر باشد صواب نبینند تا جانبِ ایشان از وَصْمتِ جهل مَصُون ماند و، خردِ ایشان در چشمِ اربابِ تجربت معیوب ننماید. چه هر که خواهد که کشتي بر خشکي رانَد و بر رویِ آبِ دریا اسپ تازي کند بر خویشتن خندیده باشد. زیرا که از سیرتِ خردمندان دوراست

گور کن در بحر و کشتي در بیابان داشتن.

و میانِ من و تو راهِ محبّت بچه تـأویل گشاده تواند بود؟ که من طعمهٔ تُوَم و هرگز از طمعِ تو ایمن نتوانم زیست. زاغ گفت: بعقلِ خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا در ایذايِ تو چه فایده و از خوردنِ تو چه سیري، و بقـايِ ذات و حصولِ مودّت تو مرا در حوادثِ روزگار دست‌گیر، و کرمِ عهد و لطفِ طبعِ تو در نوایبِ زمانه پای مرد. و

---

٤ تتبُّع دنبال کردن، بطلبِ چیزي در پِي کسي رفتن، کاري‌را و کسي را تعقیب‌کردن.

٦ مهنّا ص۳۷ ح بر س۲ دیده شود، نیز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷.

۷ مُصافات (از ص ف و) دوستي پاك و ویژه با کسي داشتن. دوستي کردن با کسي.

۷ وَرْطه گِل که دران گرفتار شوند، بیابان بي‌راه و نشان، کارِ دشوار، و از مجموع این‌معاني: هلاکي و سرمنزل خطرناك (مقدّمة و صراح دیده شود).

۱۳ زیرا که ... داشتن یک جمله که مصراع شعر جزئي ازانست. در نسخهٔ اساس: زیرا که آن (غلط‌است)؛ در بعضي از نسخ: زیرا که این؛ و حتّی برخي از تصرّف‌کنندگان مصراع اوّل این بیت سنائي‌را هم افزوده‌اند.

۱۸ پای مرد ص۸۲ ح بر س٤ دیده شود.

از مُروّت نسزد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راهِ دور پس پشت کنم روی از من بگردانی و دستِ ردّ بر سینهٔ من نهی، که حُسنِ سیرت و پاکیزگیِ سریرتِ تو گردشِ ایّام بمن نمود. و هنرْ خود هرگز پنهان نماند اگرچه نمایشْ زیادت نرود، چون نسیمِ مشک که بهیچ تأویل نتوان پوشانید و هرچند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخرْ راهْ جوید و جهانْ معطّر گرداند بد تُوان از خلق مُتواری شدن، پس بر ملا مشطه در دست و مُشک اندر گریبان داشتن و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید ازاین در بازگردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنایگی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را، ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنایگی افتاده باشد، و بروزگار از هر دو جانب تمکّن یافته و قدیم و حدیثِ آن بهم پیوسته و سوابقْ بلواحقْ مقرون شده، پیش از سُپری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد، و علمِ آن به انعدامِ ذاتها متعلّق باشد. وآن دشمنایگی بر دو نوع است: اوّل چنانکه ازانِ شیر و پیل، که ملاقاتِ ایشان بی محاربتْ ممکن نباشد، و این هم شاید بُود که مرهمْ پذیرد، که نصرتْ دران یک جانب را مقرّر نیست و هزیمت بر یک جانب مقصورْ نه، گاهْ شیر ظفر یابد و گاهْ پیل پیروز آید. و این جنسْ چنان متأصّل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخِر بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان آورد. و دوم چنانکه ازانِ موش و گربه، و زاغ و خلیواژ و

---

۳ نسیم = بوی ص۴۶ ح بر س۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳.

۷ و ۸ و ۱۱ دشمنایگی در نسخهٔ اساس و P1 در هر سه مورد: دشمنایکی، و در G و در چلبی: دشمنادکی. نسخ دیگر: دشمنانکی، یا دشمنی، یا عداوت.

۹ سوابق بلواحق مقرون شده وقایع پیشین با حوادثِ تازه‌تر جمع شده است.

۱۴ متأصّل (از اصل بمعنیِ ریشه) ریشه دار و استوار گشته و ریشه دوانیده؛ در نسخهٔ اساس: متسلسل. متن مطابق تق و P2 و F. در باقی نسخ: مستأصل، یا متّصل. قلْعْ ص۹۸ ح بر س۵ دیده شود.

۱۵ گربه شانی گربه‌شاندن، گربه بشانه کردن، گربه شانه‌زدن، گربه‌شانگی، و نیز روباه‌شاندن و روبَه‌شانگی و نظایر این، در کتبِ قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده‌است و معانیِ تملّق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن ازان مستفاد میشود، و اشکال گربه‌سان و گربه‌سانی که دربرخی ازفرهنگها آورده‌اند بنظر میرسد که تصحیف و غلط باشد، و در این عبارت کلیله و دمنه گویا بمعنیِ میانه را گرفتن و اصلاح ذات‌البین کردن بکار رفته‌باشد. در دیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران) آمده‌است: ←

غیرِ آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است ؛ و جائي که قصدِ جان و طمعِ نفس از یك جانب معلوم شد، بي‌از آنچه از دیگرْ جانب آن را در گذشته سابقه‌اي توان
۳ شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحتْ بچه تأویل دل‌پذیر تواند بود؟ وبحقیقت بباید دانست که این بابْ قوي‌تر باشد و هر روز تازه‌تر، که نه گردشِ روزگار طراوتِ

[بقیهٔ ح ص قبل]

هرگز بـدروغِ این فرومایه — جز جاهل و غُمر گربه کی شانَد؟ (ص۱۲٦) ؛
چگونهْ شود پارسا مردِ جـاهل — همي خیره گربه کني تو بشانه (ص۳۸۱) ؛
تنگ فراز آمدست حالتِ رفتَنْت — سود ندارَدْت گربه کرد بشانه (ص۳۹۹) ؛
چون دید خردمند روی کاري — خیره نکنـد گربه را بشانه (ص۴۰۰) ؛
بحسرت جواني بتو بسـاز ناید — چرا ژاژ خـائي چرا گربه شاني؟ (ص۴۸۱) ؛

شاندن بمعني شانه‌کردن درشعري ازطیّان هم آمده‌است (فرهنگ اسدي چاپ‌اقبال ٦۱) :

.... — گفتم‌که برآن ریش‌که دي خواجه همي‌شاند

و سنائي‌درحدیقه (چاپ مدرّس رضوي۳٦۲) گوید :

تو مشو غرّه برجالِ جهان — زانکه نزدیک عاقل و نادان
زیر بُرتر ز موشِ درخانه — تو چو گربه‌ش همي‌زني شانه

و باز سنائي گوید (حدیقه ، همان چاپ ص٤۱٦) :

گربهْ روده چون زنم شانه؟ — بر ره سیل چون کنم خانه؟

و مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷٤) :

خاصه عمري غرق در بیگانگي — در حضور شیر روبهْ شانگي

و هم در دیوان شمس تبریزي گوید (چاپ فروزانفر غزل۱۸٤۸) :

چو شیر مست بیرون جه ، نه اوّل دان و نه آخر — که آید ننگ شیران را ز روبه شانگي کردن

حواشي دهخدا بردیوان ناصرخسرو ص٦٤۰و امثال‌و حکم دهخدا ج۳ ص۱۲۷۸و سبک شناسي ج۲ص۲٦۵ نیز دیده‌شود . غلیواژ مرغي‌است گوشت‌خوارو حشره‌شکار از نوع قوش‌و قِرقي که زغن و گوشت‌رُباو موش‌گیرو خاد نیزمي‌نامند، بصورت گلیواژو غلیواج نیز نام او آمده‌است . صاحب برهان قاطع کورکوره را هم جزء نامهای او آورده، ودر فرهنگ اشتاینگاس به kite ترجمه شده‌است .

۲ بي از آنچه رجوع شود به ص۱۱۱ ح‌برص۸و نیزص۷ س۱و مقدّمهٔ جهانگشای ص‌قیا .

۳ تأویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه مي‌آورد . ۱۲/٤ و ۹/۱۲۷ و ۱٦/۱۳۰ و ۸/۱٤۳ و ۱۵/۱٦۲ و ۳/۱٦۳ نیز دیده شود .

آنرا بتواند ستد و نه اختلافِ شب و روز عُقدهٔ آن را واهي تواند گردانید، که مَضرّت و مشقّتْ یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعتْ دیگر را متوجّه

أَللهُ يَعْلَمُ أَنَّا لاَ نُحِبُّكُمُ وَلاَ نَلومُكُمُ أَنْ لاَ تُحِبُّونَا

و جائي که عداوتِ حقیقي چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلحْ در وهم نگنجد، و اگر تکلّفي رود در حالْ نظامِ آن بگسلد و بقرارِ اصل باز رود. و فریفته شدنِ بدان از عیبي خالي نماند، و هرگز ثقتِ خردمند بتأکیدِ بُنلادِ آن مستحکم نگردد، که آب اگرچه در آوندي دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتنِ آن عاجز نیاید. و مصالحتِ دشمن چون مصاحبتِ مار است، خاصّه که از آستینْ سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمنِ زیرك چون إلْف تواند بود؟

زاغ گفت: شنودنِ سخني که از منبعِ حکمت زاید از فوایدْ خالي نباشد، لکن بکرم و سیادت و مردمي و مروّت آن لایق‌تر که بر قضیّتِ حرّیّتِ خویش بِرَوي و سخنِ مرا باور داري، و این کار در دلِ خویش بزرگ نگرداني و ازاین حدیث که «میانِ ما طریقِ مواصلت نامسلوکست» درگذري، و بداني که شرطِ مکرُمت آنست که بهر نیکيِ راه جُسته آید. و

---

۱ واهي سست، نیز ص۲۳ح بر س۱۰ دیده شود.

۳ أللهُ يَعلَمُ... خدا میداند که ما شما را دوست نمي داریم و شما را ملامت نمي‌کنیم که ما را دوست نمي دارید. لا نُحِبُّكُمُو، و لا نَلومُكُمُو خوانده میشود.

٦ بُنْلاد ص۳۳ ح بر س۹ دیده شود.

۷ کشتن اصطلاح فارسي بوده است از برای خاموش کردن شمع و چراغ و آتش عموماً، چنانکه در حکایت گلستان آمده است: شبي یاد دارم که یاري عزیز از در درآمد، چنان بیخود از جاي برجستم که چراغم بآستین کشته شد... بنشست و عتاب آغاز کرد که: مرا در حال که بدیدي چراغ بکشتي بچه معني؟ گفتم... این بیتم بخاطر بود:

چون گراني بپیش شمع آید   خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب   آستینش بگیر و شمع بکش

(چاپ فروغي ص۱۲٦ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (غزلیّات ص۲۸۳) که:

شمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن   تا بهمسایه نگوید که تو در خانهٔ ماني

۸ سلّه ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود.

۱۱ بر قضیّتِ بر حکم، بر طبق دستور. ص٤۳ح بر س۲ و نیز ۱۱/۹٦ح دیده شود.

۱۳ نا مسلوك نرفتني، ازسلوك بمعني طيّ کردن، و مسلوك بمعني رفته‌شده یا طيّ شده.

حکما گویند که دوستي میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد ، چون آوندي که از زرِ پاك کنند ، دیر شکند و زود راست شود ؛ و باز میانِ مفسدان و اشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور بدو راه یابد،چون آوندِ سفالین که زود شکند و هرگز مرمّت نپذیرد . و کریم به یکساعته دیدار و یك روزه معرفتْ انواعِ دل جوئي و شفقت واجب دارد،دوستي و یذاذري را بغایتِ لطف و نهایتِ یگانگي رساند ؛ و باز لئیم را اگرچه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد باشد ازو ملاطفتْ چشم نتوان داشت ، مگر در یوبهٔ امید و هراسِ بیم باشد . و آثار کرمِ تو ظاهراست و من بدوستيِ تو محتاج ، و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه بازنگردم و هیچْ طعام و شراب نَچشم تا مرا بصحبتِ خویش عزیزنگرداني.

موش گفت: موالات و مؤاخاتِ ترا بجان خریدارم ، و این مدافعت در ابتداي سخن بدان کردم تا اگر غَدري اندیشي من باري بنزدیكِ خویش معذور باشم،و بتوهّم نگوئي که اورا سَهْلُ القِیاد و سست عنان یافتم . وإلّا در مذهبِ من منعِ سائِل ، خاصّه که دوستيِ من برسبیلِ تبرّع اختیار کرده باشد ، محظور است

وَإِنّي لَقَوّالٌ لِذِي ٱلبَثِّ مَرْحبًا وَأَهْلًا إِذامٰا جاءَ مِنْ غَيْرِ مَرْصَدِ

---

٦ یوبه در نسخهٔ اساس بي‌نقطه‌است ، در چلبي و F : توبه ؛ در G : بوته ؛ در P2 : نوبت ؛ سایر نسخ کلماتي ازقبیل: وعده ، بهر ، بند ؛ در بعضي‌نسخ هم جمله محذوف‌است . پیداست که لفظي دور از ذهن بوده‌است و کتّاب تلفّظ و کتابت و معنيِ آن را خوب نمي‌دانسته‌اند . صحیحْ یوبه است بمعنيِ طمع نیکي ، در قبالِ هراس . یوبه دربعضي ازکتب و فرهنگها بأشکال مختلف تصحیف وتحریف شده‌است و معنيِ آن را آرزووآرزومندي‌گفته‌اند. ولي در این عبارت واضح‌است که یوبه بمعنيِ دلگرمي و خوشبیني و اطمینان قلبي است که لازمهٔ امیدوار بودن است،و هراس بمعنيِ نگرانيِ و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات‌است که درموقع بیم‌داشتن و وقوف برترس عارض انسان مي‌شود . نیز رجوع شود بمقالهٔ اینجانب در مجلّهٔ یغما سال نهم (١٣٣٥) ص٥٣٠ و مابعد .

٩ موالات و مؤاخات ص١٥٧ ح.بر س٦ و نیز١٠/١٦٧ دیده شود .

١١ سهلُ القِیاد مطیع و آرام و قابل اینکه بآساني اورا بهرجا خواهند ببرند .

١٢ برسبیل تبرُّع ناخواسته و بلاعِوَض و داوطلبانه و بدون توقّع أجرت (کاري‌را کردن) .

١٢ محظور رجوع شود به ص١١٩ ح.بر س١١ . عبارتي مشهور است « الضّرورات تُبیح المحظورات » .

١٣ وَإِنّي ... من گوینده‌ام بآن کسي که اندوهي‌دارد « بفراخي باش و در میان اهل خود باش » هنگامي که او ازغیر کینگاه (بدون قصد کین کردن) نزدِ من آمده باشد . (چون اندوهمندي بدون نیّت سوئي نزد من بیاید من باو « مرحبًا و أهلًا » بسیار مي‌گویم) .

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع میباشد از آنچه در صحرا آیی و بدیدارِ من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز ریبتی باقی است؟ موش گفت: اهلِ دنیا هرگاه که مَحرمی جویند و نَفْسهایِ عزیز و جانهایِ خطیر فَدایِ آن صحبت کنند، تا فواید و عوایدِ آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامنِ آن بر وجهِ روزگار باقی ماند، ایشان دوستانِ بحقّ و برادرانِ بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانندِ صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگنند نه برایِ سیریِ مرغ. و هر که در دوستیِ کسی نفس بذل کند درجهٔ او عالیتر ازان باشد که مالْ فدا دارد

وَٱلْجُودُ بِٱلنَّفْسِ أَقْصَىٰ غَايَةِ ٱلْجُودِ

و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو مرا خطرِ جالیاست، و اگر بدگمانیِ صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن بدوستیِ تو واثق گشتهام و صدقِ تو در تحرّیِ مصادقتِ من از محلِّ شبهت گذشته است، و ازجانبِ من آنرا بأَضعافْ مقابله میباشد. امّا ترا یارانند که جوهرِ ایشان درمخالفتِ من چون جوهر تُوَست، و رایِ ایشان درمخالصتِ من موافقِ رای تو نیست. ترسم که کسی ازیشان مرا بیند قصدی اندیشد.

زاغ گفت: علامتِ مودّتِ یاران آنست که با دوستانِ مردمْ دوست، و با دشمنانْ دشمن باشند. و امروز اساس محبّت میان من و تو چُنان تأکیدی یافت که یارِ من آن کس تواند بود که از ایذایِ تو بپرهیزد و طلبِ رضایِ تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیکِ من

---

۹ وَٱلجودُ... جوانمردیکردن به تن (و جانِ خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوانمردیهاست.

۱۰ موالات و مؤاخات ص۱۵۷ ح بر س۶، و نیز ص۱۶۶ س۹ دیده شود.

۱۲ تحرّی ص۳۲ ح بر س۵ دیده شود؛ نیز ۱۰/۴۶.

۱۲ بأضعاف بچندین برابر. أضعاف جمعِ ضِعْف است که دوچندان کردن و دوبرابراست.

۱۵ با دوستانِ مردم دوست چنیناست در نسخهٔ اساس و G؛ در B و چلبی: با دوستانِ من دوست؛ در P2 و بایسنغری: با دوستانِ من دوست و با دشمنان من دشمن؛ در تق و نافذ و مج و P1 و P3: با دوستان دوست و با دشمنان دشمن. مردم در این عبارت بمعنیِ انسان و شخص و «آدم» بکاررفتهاست.

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش. ص۶۷ س۶ ح و نیز ۹/۳۶ دیده شود.

انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتّصال بدو که از دشمنایگيِ تو ببرّد . بعزایمِ مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبانِ تن و ترجمانِ دل‌اند ، خلافي شناسد بیك اشارتْ هردو را باطل گرداند ، و اگر از آن وجه رنجي بیند عینِ راحت پندارد

عضوي ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

فَإِنّي لَوْ تُخالِفُني شِمالي لَما أَتْبَعْتُها أَبَدًا يَميني

إِذًا لَقَطَعْتُها وَلَقُلْتُ بِيني كَذٰلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِيني

و باغبانِ استاد را رسم‌است که اگر در میانِ ریاحینْ گیاهي ناخوش بیند برآرد . موشْ قوي دلْ بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید ، و هر دو بدیدار یك دیگر شاد گشتند .

چون روزِ چند بگذشت موش گفت : اگر همین جای مُقام کني و اهل و فرزندان را بیاري از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف گردد . و این بقعتْ نُزهتِ تمام دارد و جـائي دل‌گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشيِ این موضع سخني ندارم ، لکن مَرْعًى وَلاَ كَالسَّعْدانِ . مرغزاري است فلان جای که اطرافِ او پر شکوفهٔ متبسّم و گل خندان است و زمینِ او چون آسمانْ پرستارهٔ تابان

كَأَنَّ أَقاحِيها ثُغُورٌ نَقِيَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْهَاالآنِساتُ ٱلكَواعِبُ

---

۱ دشمنایگي در نسخهٔ اساس : دشمنانگی . رجوع شود به ص۱۲۷ ح بر س۳ .

۱ عزایم (جمعِ عزیمت) دل بر کار نهادنها ؛ عزم کردنها ؛ نیزص۱۱ س۱۱ دیده شود .

۵ فَإِنّي لَوْ ... بدرستي که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت مي‌کرد) با من دست چپ من پیروِ او نمي‌کردم (تابع او قرار نمي‌دادم) دست راست خودرا ، وانگاه آن را (دست چپ را) مي‌بریدم و مي‌گفتم « جدا شو » . چنین‌است که ناخوش دارم آنرا که مرا ناخوش دارد (دشمن میدارم آن را که مرا دشمن میدارد) . مصراع دوم درمفضّلیات و در شرح ابیات کلیله و دمنه نسخهٔ لالا اسماعیل « خِلافَكِ ما وَصَلْتُ بِها يَميني » آمده‌است ، و دو نسخهٔ F و مج این دو بیت‌را ندارند .

۷ در میانِ در نسخهٔ اساس : دَرمَیْدَان .

۱۲ مَرْعًى وَلاكالسَّعْدان چراگاهي‌است (امّا) نه چون چراگاهِ سعدان . سعدان گیاهي خاردار است که در زمین جلگه میروید و برای شتران بهترینِ گیاههاست و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود .

۱٤ كَأَنَّ أَقاحِيها ... گوئي گلهای بابونهٔ آن دندانهای پاکیزه‌است که ازان شکفته دلبانِ دختران نارپستان. أُقحُوان را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوبَل و گاهي هم لالهٔ دشتي و گل خار مُغیلان دانسته‌اند (السّامي ، مقدّمة ، صُراح ، و شروح ابیات کلیله و دمنه) . شلیمر آن را با بابونهٔ گاوي یکي دانسته‌است .

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش‌است　　چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

و باخه دوستِ من آنجا وطن دارد ، و طعمهٔ من در آن حوالي بسيار يافته شود. ونيزاين جايگاهْ بشارعْ پيوسته است ، ناگاه از راهْ گذريان آسيبي يابيم. اگر رغبتْ کني آنجارويم و ۳ در خصب و امن روزگار گذاريم . موش گفت :

فَما بِبِلادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حاجَةٌ　　وَلا في وِدادٍ غيرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

۱ گاو چشم و پیلگوش　برای فهم شعر این قدَر کافیست که اینها نام دو نوع گل‌است . امّا گاو چشم گلیست کوچک و مدوّر از جنس گلهای مرکّب که گلبرگهای باریک زبانه‌اي در اطراف دارد که بشکل‌دایره صف بسته ، و مثني گل خُرد و ریزِ لوله‌اي برنگِ دیگر در وسط دارد . عموم این گلها بنظر مردم شبیه بچشم آمده‌است‌و بنامهائي مثل چشم‌گاوو چشم گربه و چشم بزو چشم آهو ، و درعربي عین‌الثّورو عین‌البقرو عین‌القطّ و عین‌التّیس ، خوانده‌اند ، و غالباً در باب جنس و نوع آنها اشتباه و همه‌را بیکدیگر خلط کرده‌اند . درکتاب الأبنیه گوید بهار را عین‌البقر خوانند ... اسپرَمست که اقحوان خوانندش ...و نیز بُستان افروز جنسي‌است ازو. درقانون ابن سیناو کتاب‌الفلاحةو مفردات ابن البیطار ّبهار را با اقحوان زرد و عرّارو بابونج اصفر یکي گفته‌اند ، با گلبرگهای زرد و گلهای لوله‌اي سرخ در وسطْ (شبیه بخشبو و همیشه‌بهار) بابرگهای پهن‌تر و ضخیمتر از برگهای‌بابونج . و این‌وصف با نوعي از گل داوودي نیز مطابق مي‌آید (Chrysanthemum Segetum) و حال‌آنکه بابونج اصفر یا عین الثّور یاگاوچشم‌را دیگران با Anthemis tinctoria تطبیق کرده‌اند . و امّا پیلگوش (نیز پیلغوش) بقول اسدي طوسي سوسن منقّش است و صاحب صحاح الفرس گوید برکنار او (یعني برکنارگلبرگهای باریکِ زبانه‌اي آن ؟) نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوچک ، و در فرهنگهای دیگر آمده‌است که برگ‌آن مانند گوش فیل‌است . ولي از تشبیهي‌که کسائي کرده‌است(بنقل فرهنگ شعوري) سفیديِ پیلگوش معلوم مي‌شود :

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن　　چون اشک چشمِ عاشقِ گریانِ غمزده

گوئي که پرّ بازِ سفیداست برگ آن　　منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چده

شاید گیاه شناسان حلّ مشکل بتوانند کرد .　　۲ باخه　سنگ پشت ، رجوع‌شود به ص۱۱۰ س۱٤ ح .

۲ حوَالي (در فارسي)　بمعنيِ اطراف‌و گرداگرد و حوَل و حوش‌است . درعربي حوَلَیه و حوَالَیه (بصیغهٔ تثنیه مانند حنَانَیک و دَوالَیک و لبَّیک و سعْدَیک) آمده‌است ، ولي معنيِ آن همهٔ اطراف و جوانب از تمام جهات‌است ، و در عربي مکسور تلفّظ‌کردنِ لام آن خطا شمرده مي‌شود . امالي زجّاجي با حواشي شنقیطي‌ص۸۳ تا ۸٦ دیده شود . در متن کلیلهٔ فارسي این لفظ بسیار بکاررفته‌است ، مثلاً ۷/٦۱ و ۱۱/۱۰٦ و ٤/۱۲۰ .

۳ راه‌گذریان　جمعِ راه گذرو راه گذري بمعني عبور کننده‌گان و رونده‌گان و آینده‌گان . بدین معني سابقاً گذریان بکار برده‌است (۱۱/۹۱) . و امروز هم راهگذر بهمین معني مستعمل‌است . ولي در شعرو نثر قدیم الفاظ راهگذارو راهگذرو رهگذارو رهگذر بیشتر بمعنيِ معبرو راهِ عبورو جادّه و شارع بکاررفته‌است .

۵ فَما بِبِلادٍ ...　نیست (مرا) بسرزمیني غیر زمین تو نیازي ، نه در محبّتي بجز دوستيِ تو رغبتي .

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقتْ واجب نبینم کجا روم؟ و بدین موضعْ باختیار نیامده‌ام ، و قصّهٔ من دراز است و دران عجایبِ بسیار، چندانکه مستقرّي متعیّن شود با تو بگویم .

زاغ دُمِ موش بگرفت و روی بمقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشانرا از دور بدید، بترسید و در آبْ رفت. زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه‌را آواز داد. بتگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که: از کجا مي‌آئي و حال چیست؟ زاغ قصّهٔ خویش از آن لحظت که بر اثرِ کبوتران رفته بود و حسنِ عهدِ موش در استخلاصِ ایشان مشاهدت کرده ، و بدان دالّتْ قواعدِ الفت میان هر دو مؤکّد شده و روزها یکجا بوده ، وانگاه عزیمتِ زیارتِ او مصمّم گردانیده، برو خواند . باخه چون حالِ موش بشنود و صدقِ وفا و کمالِ مروّتِ او بشناخت ترحیبي هرچه بسزا تر واجب دید و گفت : سعادتِ بختِ ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسنِ صفاتِ تو آراسته گردانید

و للبِقاعِ دُوَلٌ

خُرشید سر از سرای ما بر نارد تا تو ز درِ سرایِ ما در نائي

زاغ، پس از تقریرِ این فصول و تقدیمِ این ملاطفات، موش را گفت: اگر بیني آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده بودي باز گوئي تا باخه هم بشنود، که منزلتِ او در دوستيِ تو همچنانست که ازانِ من . موش آغاز نهاد و گفت :

منشأ و مَوْلِدِ من بشهر ماروت بود در زاویهٔ زاهدي. و آن زاهد عیال نداشت ، و از خانهٔ مُریدي هر روز برای او یك سلّه طعام آوردندي ، بعضي بکار بردي و باقي برایِ شام بنهادي. و من مترصّدِ فرصت مي‌بودي چون او بیرون رفتي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي سویِ موشان دیگر انداخت . زاهد در ماند ، و حیلتها اندیشید ، و سلّه از بالاها

---

۱۰ ترحیب ص۷٤ ح بر س۵ دیده شود، و نیز ۹/۱۰۰ .

۱۲ وَلِلْبِقاعِ دُوَلٌ و جایگاهها را دولتهاست (همچنانکه مردمان را در زندگاني اقبال و ادبار هست) .

۱٤ اگر بیني دیدن (از راهِ احترام) بمعنی موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن . سابقاً داشتیم که بُرْزویه بخدمت أنوشَروان عرض کرد : اگر بیند رای مَلِک بُزُرْجمهررا مثال دهد ... (۱۲/۳٦)

۱۸و ۲۰ سلّه سبد . ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود .

آویخت ، البتّه مفید نبود و دستِ من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبي اورا مهماني رسید.چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که:از کجا مي‌آئي و قصدِ کجا مي‌داري؟ او مردي بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده . در آمد و هرچه از اعاجیبِ عالَم پیشِ چشم داشت باز مي گفت . و زاهد در اثناي مفاوضتِ او هر ساعت دست بر هم مي‌زد تا موشان را برمانَد . میهمانْ در خشم شد و گفت : سخني مي گویم و تو دست بر هم مي‌زني ! با من مسخرگي مي‌کني ؟ زاهد عذر خواست و گفت : دست زدنِ من برای رمانیدنِ موشانست که یکبارگي مستولي شده‌اند،هرچه بنهم برفور بخورند.مهمان پرسید که : همه چیره‌اند ؟ گفت : یکي از ایشان دلیرتراست . مهمان گفت : جرأتِ او را سببي باید.و حکایتِ او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که « آخر موجبي هست که این زن کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست برابر مي‌بفروشد » . زاهد پرسید:چگونه است آن؟ گفت :

شبانگاهي بفلان شهر در خانهٔ آشنائي فرود آمدم.چون ازشامْ فارغ شدیم برای من جامهٔ خواب راست کردند ، و بتزدیکِ زن رفت و مفاوضتِ ایشان مي‌توانستم شنود ، که میانِ من و ایشان بوریائي حجاب بود . زنرا مي‌گفت که : مي‌خواهم فردا طایفه‌اي را بخوانم و ضیافتي سازم که عزیزي رسیده است.زن گفت:مردمان را چه مي‌خواني و در خانه کَفافِ عیال موجود نه!آخِر هرگز از فردا نخواهي اندیشیدو دلِ‌تو بفرزندانو اعقاب‌نخواهد نگریست ؟ مرد گفت :

عاذِلَتِي إنَّ بَعْضَ ٱللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَهَلْ مَتاعٌ وإنْ بَقَّيْتُهُ باقِي

اگر توفیقِ إحسان و مجالِ إنفاقي باشد بدان ندامت شرط نیست ، کــه جمع و ادّخارْ

---

۲ و ۱۲ شام درست بهمان معني که امروز مي‌گوئیم : غذائي که هنگام شب مي‌خورند .

۱۵ کَفاف آن مقدار که از برای زندگي بس باشد . ص ۱۰۵ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود .

۱۸ عاذِلَتي ... ای ملامت کنندهٔ من ، همانا بعضي از ملامت (ملامتها) درشتي و خشونت (بي‌سبب) است. آیا هست هیچ متاعي که ، هرچند آن را بجا بگذارم ، باقي بماند و ماندني باشد ؟ در نسخهٔ اساس : أعاذِلَتي ... مَعْنَبَة ... بقَيَّتُها باقي . در مفضّلیات : أبقَيْتُهُ ، یا أبقَيْتَهُ (خطاب عامّ) ، یا أبقَيْتِه .

نامبارکست،وفرجامِ آن نامحمود ، چنانکه ازانِ گرگ بود . زن پرسید که:چگونه‌است آن؟ گفت :

آورده‌اند که صیّادي روزي شکار رفت و آهوِي بیفگند و برگرفت و سويِ خانه رفت. در راهْ خوگي با او دو چهار شد و حمله‌اي آورد،و مردْ تیر بگشاد و برمقتلِ خوگ زد،و خوگ هم در آن گرِي زخمي انداخت ، و هر دو برجای سرد شدند . گرگي گرسنه آنجا رسید ، مرد و آهو و خوگ بدید،شاد شد و بخصب و نعمتْ ثِقَت افزود،و با خود گفت: هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرتست ، چه اگر اهمالي نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بناداني و غفلتْ منسوب گردم ، و بمصلحتِ حالي و مآلي آن نزدیک‌تر است که امروز با زِهِ کمان بگذرانم،و این گوشتهای تازه را در کُنجي برم و براي ایّامِ محنت و روزگارِ مشقّت گنجي سازم . و چندانکه آغازِ خوردنِ زه کرد گوشَهاي کمان بجست ، در گردن گرگ افتاد،و برجای سرد شد .

و این مثل بدان آوردم تا بداني که حرص نمودن بر جمع و ادّخارْ نامبارکست و عاقبتِ وخیم دارد . زن گفت : الرِّزْقُ عَلَى اللهِ . راستْ مي‌گوئي ، و در خانه قَدَري کنجد و برنج هست،بامدادْ طعامي بسازم و شش هفت کس را ازان لُهْنه‌اي حاصل آید . هر کرا خواهي بخوان . دیگر روز آن کنجد را بَخته کرد ، در آفتابْ بنهاد و شوی را گفت : مرغان را مي‌ران تا این خشك شود ، و خود بکارِ دیگر پرداخت . مرد را خواب در ربود . سگی

---

٤ خوگي در اساس: خوک. دوچهار شدن ص۱۰۷ ح بر س۲ دیده شود .

٥ گرگي در اساس : کرک . ۱۳ الرِّزْقُ عَلَى اللهِ روزي (دادن) برخدا (واجب) است .

١٤ لُهْنه ناشتاشکن ، چاشتِ بامداد ، ناهاري آن قدر که کفافِ سدّ جوع نکند و سیر نکند (از صُراح و مقدّمة) . نامهٔ تنسر (چاپ مینوی ص٤٦ س١٢) دیده شود . در شرح مقامات حریري بمناسبت جملهٔ فتظاهَرَ بِاللُّکْنَةِ و تَشاغَلَ بِاللُّهنة آمده است که لُهْنَة چیزي باشد که قبل از رسیدن غذا بدان تغییر ذائقه می‌دهند،و نیز آنچه بشخصي که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ دو ساسي ص٨٥) .

١٥ بَخته کردن پوست کندن و پوست گرفتن ، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لهنه کردن) و هر چیز دیگر حتّي برّه و گوسفند . در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثیر) اخسیکتي بشاهد آورده شده‌است :

باز تراکه شاهِ طیوراست چون عقاب از گوسفندِ بَختهٔ افلاك مُسته باد

(بیت در دیوان اثیر درص٩٤ آمده‌است ولی«نخته» چاپ شده ، نه بخته) .

بدان دهان درازکرد. زن بدید، کراهیت داشت که ازان خوردني ساختي. ببازار برد و آن را با کنجدِ با پوست صاعاً بصاعٍ بفروخت. و من در بازار شاهدِ حال بودم. مردي گفت: این زن بموجبي ميفروشد کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست.

و مرا همین بدل ميآید که این موش چندین قوّتْ بدلیریي ميتواند کرد. تَبَري طلب تا سوراخِ او بگشایم و بنگرم که اورا ذخیرتي و استظهاري هست که بقوّتِ آن اقدام ميتواند نمود. در حال تبر بیاوردند، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا ميشنودم. و در سوراخِ من هزار دینار بود. ندانستم که کدام کس نهاده بود، لکن بران ميغلتیدمي و شادي دل و فرحِ طبعِ من ازان ميافزود، و هرگاه که ازان یاد مي کردمي نشاطْ در من ظاهر گشتي. مهمانْ زمین بشکافت تا بزر رسید، برداشت و زاهد را گفت: بیش آن تعرّض نتواند رسید. من این سخن ميشنودم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت و إنخزال در ذاتِ خویش ميدیدم، و بضرورت از سوراخِ خویش نقل بایست کرد.

ونگذشت بس روزگاري که حقارتِ نفس و انحطاطِ منزلتِ خویش دردلِ موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت، و کارْ از درجتِ تبسُّط بحدّ تسلّط رسید، و تحکّمهاي بي وجه در میان آمد، و همان عادتِ بر سلّه جستن توقّع نمودند، چون دستْ نداد از متابعت و مشایعتِ من اعراض کردند و با یك دیگر گفتند «کارِ او بود و سختْ زود محتاجِ تعهّد ما خواهد شد». در جمله بترك من بگفتند و

---

۲ صاعاً بصاعٍ کیل به کیل، پیمانه در قبال پیمانه. صاع بمعني ظرفیست با گنجایش معیّن برای پیمانه کردن.

۱۰ إنخزال بریده شدن و سست شدن و رفتن بسستي و ماندگي و گرانباري ترجمه کرده‌اند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگي و نومیدي باشد که به انسان دست ميدهد. وصفي که ابوحیّان توحیدي ازحال افسردگي چندصوفي ميکند که در بیابان پس از دو سه روز که وسیله از برای افروختن آتش نداشتند و نميتوانستند نان بپزند و بخورند ناگهان کیسه‌ای پر از آتش گیره و آتش زنه یافتند و شادي بدیشان دست داد (ج۲ ص۱۵۷) معني کلمه را روشن ميکند: فلا تسَلْ عمّا دهانا من الفرَح والاستبشار وثاب إلینا من السّرور والارتیاح وزال عنّا من الانخزال والانکسار.

۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حقّ کسي و رعایت کردن آن (از مقدّمة).

۱۳ تَبَسُّط گستاخ‌وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر)؛ با کسي گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن.

۱٦ کارِ او بود کارش شد، کارش تمام شد، کارش ساخته شد، «دیگر کَلَکش کنده شد».

بدشمنانِ من پیوستند ، و رویْ بتقریرِ معایبِ من آوردند و در نقصِ نفسِ من داستانها ساختند و بیش ذکرِ من بخوبي بر زبان نراندند . و مثلِ مشهور است که مَنْ قَلَّ مالُهُ هانَ عَلیٰ أَهْلِهِ . پس با خود گفتم : هر که مال ندارد اورا اهل و تبع و دوست و بذاذر و یار نباشدْ ، و اظهارِ مودّت و متانتِ رای و رزانتِ رویّت بي‌مال ممکن نگردد ، و بحکمِ این مقدّمات مي‌توان دانست که تُهي دستِ اندكْ مال اگر خواهد که در طلبِ کاري ایستد درویشي او را بنشاند ، و هراینه از ادراكِ آرزو و طلبِ نهمت باز ماندْ ، چنانکه بارانِ تابستان در وادیها ناچیز گردد ، نه بآبِ دریا تواند رسیدو نه بجویهای خُرد تواند پیوست ، چه اورا مددي نیست که بنهایتِ همّت برساند . و راست گفته‌اند که « هر که بذاذر ندارد غریب باشد ، و هر که فرزند ندارد ذکرِ او زود مندروس شود ، و هر که مالي ندارد از فایدهٔ رای و عقلْ بي بهره ماند ، در دنیا و آخرت بمرادي نرسد » ؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمعِ دوستانش چون بناتِ نعش پراگنند ، و افواجِ غم و اندوه چون پروین گرد آید ، و بنزدیكِ اقران و اقربا و کهترانِ خودخوار گردد

نه بذاذر بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت
چو کَم آمد براهْ توشهٔ تو ننگرد در کلاه گوشهٔ تو

و بسیار باشد که بسببِ قُوتِ خویش و نفقهٔ عیالْ مضطرّ شود بطلبِ روزي از وجهِ نامشروع ، و تبعتِ آن حجابِ نعیمِ آخرت گردد و شقاوتِ ابدي حاصل آید . خَسِرَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ . و حقیقت بداند که درختْ که در شورستان رویدو از هرجانب آسیبي مي‌یابد

---

۳ مَنْ قَلَّ ... هر کرا اندك شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال .

٥ اندكْ مال از قبیل « بسیارْ مال » ٦/٥٩ ، و ترکیباتِ دیگري از این نوع : ۳/٦٤ ، ۹/۱۱۹ ؛ ٥/۱۲۲ ؛ ۳/٦٤ ، ٥/٦٨ .

١٤ ننگرد در کلاه گوشهٔ تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از تن و لباس آدمیاست ، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسي بدیدهٔ تحقیر بنگرند و اورا لایق آن ندانند که نظری به جانب او بیفگنند حتّي به کلاه گوشهٔ او هم نظر نیندازند .

کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید که سایه برسرش انداخت چون تو سلطاني

(گلستان چاپ فروغي ۹۹) ، فعلاً جز دراین شعرسنائي این تعبیر درجائي یافت نشد.

١٦ خَسِرَ ... زیان کرد این جهان و آن جهان را (سورهٔ حجّ (۲۲) آیهٔ ۱۱) .

نیکوحال‌تر از درویشي‌است که بمردمان محتاج باشد، که مذلّتِ حاجتْ کارِ دشوار‌است.و گفته‌اند «عِزُّ ٱلرَّجُلِ ٱسْتِغْناؤُهُ عَنِ ٱلنّاسِ».و درویشي اصلِ بلاها، و داعيِ دشمنایگيِ خلق و، رباینده‌ٔ شرم و مروّت‌و، زایل کننده‌ٔ زور و حمیّت‌و، مجمعِ شرّ و آفت‌است،و هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجابِ حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَأَبيكَ ما فِي ٱلعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا ٱلدُّنْيا إِذَا ذَهَبَ ٱلحَيَاءُ .

و چون پرده‌ٔ شرم بدرّید مبغوض گردد، و بإیذا مبتلا شود و شادی در دلِ او بپژمرد؛ و استیلاءِ غَمْ خِرَد را بپوشاند،و ذهن‌و کیاست‌و حفظ و حذاقتْ بر اطلاقْ در تراجع افتد،و آن کَس که بدین آفات ممتَحن گشت هرچه گویدو کند بَرُو آید، و منافعِ رایِ راست و تدبیرِ درست درحقِّ وی مضارّ باشد،و هر که اورا امین شمردي در معرضِ تهمت آرد،و گمانهایِ نیکِ دوستان در وی معکوس گردد، و بگناهِ دیگران مأخوذ باشد.و هر کلمتي‌و عبارتي که توانگري را مدح‌است درویشي را نکوهش‌است:اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل افتد،و اگر سخاوت ورزد باسراف و تبذیر منسوب شود،و اگر در اظهارِ حلم کوشد آن را ضعف شمرند، وگر بوقار گراید کاهل نماید؛و اگر زبان آوري و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند، وگر بمأمنِ خاموشي گریزد مُفْحَم خوانند

مَتٰى مـا يَرَى ٱلنَّاسُ ٱلغَنِيَّ وَجارُهُ فقيرٌ يَقُولُوا عـاجِزٌ وَجَليدُ
وَلَيْسَ ٱلغِنٰى وَٱلفَقْرُ مِنْ حيلةِ ٱلفَتٰى وَلٰـكِنْ أَحاظٍ قُسِّمَتْ وَجُدودُ

---

۲ عِزُّ ٱلرَّجُل ... عزّتِ مرد بینیازيِ‌اوست از مردم. دشمنایگي دراساس صریحًا به دویاء نوشته شده .

۵ فَلاَ وأَبِیکَ ... نه، سوگند بحقّ پدرت، نیست در زندگي، نه نیز در دنیا، خیري آنگاه که شرم ازمیان برود. دراساس این بیت‌را کاتب قبل از جملهٔ «و هرکه ... برگیرد» نوشته است .

۷ خِرَد را در اساس: خرَد را .

۸ بَرُوآید برضدّاو و بضرر او شود .

۱٤ مُفحَم (اسم مفعول از إفحام) خاموش گردانیده ، آن کس که زبانش را بسته باشند ، درماندهٔ در سخن ، مردي که سخن نتواند گفتن از جهتِ اینکه خصم وی را إسکات کرده‌باشد ؛ فرومانده از سخن در حجّت آوردن و مجادله کردن (از مقدّمة و صراح) .

۱۵ متٰى ما یَرَى ... آنگاه‌که بینند مردمان‌توانگري را و همسایهٔ او فقیرباشد گویند(این) عاجزو ناتوان‌استو (آن) جلد و چالاك؛ و(نمي‌دانند که) توانگري‌و درویشي ازکوشش‌وچاره‌گري مردم نیست، بلکه بهره‌هاو دولتهاست که بخش کرده‌اند و بختهاست. در اساس: احَاظِي .

و مرگ بهمه حال از درویشي و سؤالِ مردمان خوشتر است، چه دست در دهانِ اژدها کردن، و از پوزِ شیرِ گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤالِ لئیم و بخیل. و گفته‌اند «اگر کسي بناتوانیي درماند که امیدِ صحّت نباشد، یا بفِراقي که وِصال بر زیارتِ خَیال مقصور شود، یا غریبیي که نه اُمیدِ باز آمدن مستحکم است و نه اسبابِ مُقامْ مهیّا، یا تنگ دستیي که بسؤال کشد، زندگاني او حقیقتِ مرگ است و مرگِ او عینِ راحت»

فَلَلْمَوْتُ خَیرٌ لِلْفَتَی مِنْ قُعودِهِ　　فقیرًا وَمِنْ مولًی یَدُبُّ عَقارِبُه

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد　　نه بازت رهاند همي جاوداني؟

و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهارِ عجز و احتیاج مانع مي‌آید و فرطِ اضطرار برخیانتْ مُحَرِّضْ، تا دستْ بمالِ مردمان دراز کند، اگر چه همه عمر ازان محترز بوده است. و علما گویند «وصمتِ گنگي بهتر از بیانِ دروغ و، سِمَتِ کُند زفاني اَولي تر از فصاحتِ بفحش و، مذلّتِ درویشي نیکوتر از عزِّ توانگريِ از کسبِ حرام».

و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من مي‌دیدم که زاهد درخریطه‌اي ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزي ازان بازآرم، مگر بعضي از قوّتِ من بقرار اصل باز شود و دوستان و بذاذران باز به دوستي و صحبتِ من میل کنند. چون بخفت قصدِ آن کردم. مهمان بیدار بود چوبي بر من زد. از رنجِ آن پای کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد بیارامید. آن آز مرا باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمانْ خود مترصّد بود، چوبي بر تارَکِ من زد چنانکه از پای درآمدم و مدهوش بیفتاد. بسیار حیلت بایست تا بسوراخْ باز رفتم و با خود گفتم:

---

۶ فَلَلْمَوْتُ... پس هرآینه مرگ بهتراست جوانمرد را از نشستن او در حال درویشي، و از دوستي (پسرعمّي، خویشي) که نرم میروند کژدمهاي وی - نرم رفتن کژدمها را کنایه از هذیانِ حسد آمیز و بدگوئیهای پنهاني در نزد دیگران آورده است.

۹ مُحترز ص۱۰۵ ح بر س۱ دیده شود.　　۱۰ وَصْمَت ص۱۰۷ ح بر س۲۱ دیده شود.

۱۵ پای‌کشان در ص۹۲ ح بر س۱۳ توضیح داده شد، این تعبیر در ترجمهٔ تاریخ یمیني (چاپ طهران ص۴۹) نیز آمده است: مرا از هیبتِ او قوّت از اعضا برفت و برخاستم پای‌کشان از بارگاهِ او بیرون آمدم.

۱۸ بایست لازم بود، مي‌بایست کرد. فعل تابع را (باز رفتم) بصورت ماضي مطلق آورده است.

يَطْوِي ٱلْحَرِيصُ ٱلْأَرْضَ فِي طَلَبِ ٱلْغِنَى وَيَرَى ٱلْجَبَانُ هَلَاكَهُ فِي حَرْبِهِ
ٱلرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرْحَلْ لَهُ وَٱلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ

و بحقیقت دردِ آن همه زخمها همهٔ مالهایِ دنیا بر من مُبَغَّض گردانید، و رنج نَفْس و ضعفِ دلِ من بدرجتي رسید که اگر حَملِ آن بر پشتِ چرخ نهند چون کوه بیارامد، وگر سوزِ آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلْوَى شَرِقْتُ بِهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبَكَى مَا عَاشَ وَٱنْتَحَبَا

و در جمله مرا مقرّر شد که مقدّمهٔ همهٔ بلاها و پیشْ‌آهنگِ همه آفتها طمع است، و کلّيِ رنج و تَبِعتِ اهل عالَم بدان بي نهایت است، که حرصْ ایشانرا عنان گرفته مي‌گرداند، چنانکه اشترِ مادەرا کودکِ خُرد بهر جانب مي کشد. و انواعِ هول و خطر و مؤونتِ حضر و مشقّتِ سفر برای دانگانه بر حریص آسان‌تر که دست دراز کردن برایِ قبضِ مالْ بر سخي. و

---

۱ يَطْوِي ٱلحريصُ ... درمي‌نوَردد حریص زمین را در جستجوی توانگري و بینیازي، و مردِ بد دل هلاك خویش را در جنگ کردن خویش مي‌بیند؛ روزي را بخش کرده‌اند، سفر مکن از برای آن؛ و مرگ آمدني و واجب است، ازان باك مدار. در اساس: في طلبِ العُلَى.

۳ مُبَغَّض مورد بُغض و کینه و نفرت؛ دشمن داشته شده. در نسخهٔ اساس و کلّیهٔ نُسخ دیگر: منغّص. بمتابعت از متن عربي و چاپ وکیل الرّعایا اصلاح شد.

۶ أذاقَنِي زَمَنِي ... بمن چشانید روزگار من بلائي که بدان گلوگیر شدم (در گلوی من ماند)، اگر مي‌چشید (روزگار) آن را همانا مي‌گریست تا زنده بود، و ناله و زاري مي‌کرد بیانگ بلند.

۸ کلّيِ تمامي، همگي، جملگي، کلّیّه.

۹ اشتر در نسخهٔ اساس: استر. «ماده» در نسخهٔ نافذ پاشا نیز هست.

۹ هَوْل رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر س ٦.

۱۰ دانگانه بفتح نون اوّل یا بسکونِ آن (دانَگانه یا دانْگانه) مال و متاعي قلیل و خوراکي اندك. انوَري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۱۷۳):

ای در جوال عشوه علي وار ناشده از حرص دانگانه بگفتارِ روزگار

و کمال اسمعیل گوید (دیوان نسخهٔ خطّي اینجانب ق۱۴۲ ب):

گرچه مرا هست بخروار فضل نیست ز دانگانه مرا یک تَسو

و در مثنوي مولوي آمده است (چاپ نیکلسن دفتر۳ ب ۱۰۰٤):

اژدهائي چون ستون خانه‌اي مي‌کشیدش از پيِ دانگانه‌اي

بتجربت ميتوان دانست که رضا بقضا و حسنِ مصابرت در قناعت اصلِ توانگري و عُمدهٔ سروَري‌است

گرت نُزهت همي باید بصحرایِ قناعت شو
که آنجا باغ در باغ‌است و خوان در خوان و با در با

و حکما گفته‌اند «یَکْفِیكَ نَصِیبُكَ شُحَّ الْقَوْمِ». و هیچ عِلْم چون تدبیرِ راست، و هیچ پرهیزگاري چون باز بودن از کسبِ حرام، و هیچ حَسَب چون خوش خوئي، و هیچ توانگري چون قناعت نیست

نشود شُسته جز به بیطمعي   نقْشهای گُشادنامهٔ عار

و سَزاوارتر محنتي که دران صبر کرده شود آنست که در دفعِ آن سعي نمودن ممکن نباشد. و گفته‌اند «بزرگترِ نیکوئیها رحمت و شفقت‌است، و سرمایهٔ دوستي مواسا با اصحاب، و اصلِ عقل شناختنِ بودني از نابودني و سماحتِ طبع بامتناعِ طلبِ آن». و کارِ من بتدریج بدرجتي رسید که قانع شدم و بتقدیرِ آسماني راضي گشتم

---

۴ با (نیز وا) آش، چنانکه در ترکیبات شوربا و سِکْبا و ناربا آمده‌است. دراین شعرسنائي در دیوان او (چاپ دوم مدرّس‌رضوي ص۵٦) «خوان در خوان و وا در وا» آمده‌است. أباو إبا نیز گفته شده‌است، چنانکه در این شعر ظهیر فاریابي (چاپ بینش ص۱۷۹)!

إبای شعر مرا نیز چاشني مَطْلَب   که در مَذاقِ زمانه بکیست شهد و شرنگ

• یکْفیکَ ترا بسنده‌است (کافي‌است) بهرهٔ تو از (اینکه توسّل جوئي به) بخیلي مردمان (و ایشان را ببخل ایشان ملامت کني). در مج و بایسنغري و سه نُسخه ازنسخ شرح ابیات کلیله بجای شُحّ «رَشْح» و «تَرَشُّح» نوشته و تراویدن ترجمه کرده‌اند، و ظاهرًا این غلط باشد. متن با ضبط مجمع‌الأمثال نیزمطابقست.

۸ شُسته در اساس و چلبي و P1: بسته؛ متن برطبق نسخ‌دیگرو دیوان سنائي (۲۰۴).

۸ گشادنامه منشور؛ نامهٔ سرگشاده که آن را به جماعتي خطاب کنند. درجهانگشای جویني گشاده نامه آمده‌است و بعربي الخطاب المفتوح گویند. در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۱۲۳) آمده‌است: امیر بخطّ خویش گشاد نامه‌اي نبشت براین جمله ... خیلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مُهر کرد و بوی داد. و در دیوان خاقاني (چاپ سجّادي ص۱۳٤ و ۸۸۵ بترتیب) آمده‌است:

داري گشادنامهٔ جان در دهِ فلک   گودهٔ کیا که نُزلِ تو اینجا برافگند
خواهي ره مراد گشادن بهر دو دهٔ   اوّل گشادنامهٔ سلطان شرع گیر

۱۱ امتناع باز ایستادن ــ طبع راضي شود باینکه از طلب کردنِ نابودني بازایستد.

وَلَمّا أَنْ تَجَهَّمَني مُرادي جَرَيْتُ مَعَ ٱلزَّمانِ كَما أَرادا

باد بیرون کن زسر تا جمع گردي ، بهر آنك خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

و ضرورت از خانهٔ زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتري با من دوستي داشت ، و محبّتِ او رهنمای مودّتِ زاغ شد ، وانگاه زاغ با من حالِ لطف و مروّتِ تو بازگفت ، و نسیم شمایلِ تو از بوستانِ مفاوضتِ او بمن رسید ، و ذکر مکارمِ تو مُستحِثّ و متقاضيِ صداقت و زیارت گشت ، که بحکایتِ صفتْ همان دوستي حاصل آید که بمشاهدتِ صورت

يا قَوْمِ أُذْني لِبَعْضِ ٱلحَيِّ عاشِقَةٌ وَٱلأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ ٱلعَيْنِ أَحْيانَا

و دراین وقت او بنزدیك تو مي‌آمد ، خواستم که بموافقتِ او بیایم و بسعادتِ ملاقاتِ تو مؤانستي طلبم و از وحشتِ غربت باز رهم ؛ که تنهائي کاري صعب است ، و در دنیا هیچ شادي چون صحبت و مجالستِ دوستان نتواند بود ؛ و رنجِ مفارقت باري گرانست ، هر نَفْس را طاقتِ تحمّلِ آن نباشد ؛ و ذوقِ مواصلتْ شربتي گوارنده‌ست که هر کس ازان نشکیبد

وَأَلَذُّ أَيّامِ ٱلفَتَىٰ وَأَحَبُّهُ ما كانَ يُزْجِيهِ مَعَ ٱلأَحْبابِ

وبحکمِ این تجاربْ روشن مي‌گردد که عاقلْ را از حُطامِ این دنیا بکَفافْ خرسند باید بود ، و بدان قَدَر که حاجاتِ نفساني فرو نمانَد قانع گشت ، و آن نیك اندکست ، قُوتي و مسکني ،

---

۱ وَلَمّا أَنْ ... چون روی تُرُش کرد بمن خواستهٔ من (و میسّر نگردید) راه رفتم با روزگار آن‌سان که او خواست و پسندید . ۳ ضرورت در تمامي نسخ دیگر : بضرورت . صواب شاید : ضرورت را ، یا بضرورت .

۵ رسید و ذکر دراساس : رسید بَر ذکر ؛ امّا این نیز قابل توجیه هست .

۵ مُستحِثّ بر انگیزنده ، اسم فاعل است از استحثاث که با حَثّ بیک معني است . دراصطلاح اداري معنيِ دیگر داشته‌است (بیهقي ص۱۵۷ و ۴۳۷ دیده شود) .

۷ یا قَوْمِ أُذْني ... ای گروه من ، گوش من بیکي از (اهل) قبیله عاشق است ، و گوش عاشق میشود پیشتر از چشم گاه‌گاهي .

۱۳ وَأَلَذُّ أَيّامِ ... خوش ترینِ روزهای آدمي و محبوب ترینِ آنها آنست که بگذراندش با دوستان .

۱۴ حُطام اندك مال و متاع دنیاوي ؛ رجوع شود به ص۴۶ ح بر س۱۱ .

۱۴ کَفاف مال باندازهٔ لازم و کافي . ص۱۰۵ ح بر س۱۳ نیز دیده شود .

۱۴ خُرْسَند قانع و راضي . کسي که بیشتر ازآنچه میسّر باشد نخواهد ، و بآن خوش باشد .

چه اگر همهٔ دنیا جمله یك تن را بخشند فایده همین باشد که حوایجْ بدان مدفوع گردد، و هرچه ازان بگذرد از انواعِ نعمت و تجمّلْ همان شهوتِ دل و لذّتِ چشم باقي ماند، و بیگانگانْ را دران شرکتْ تواند بود. من اکنون در جوارِ تو آمدم و بدوستي و بذاذریِ تو مباهات مي‌نمایم و چشم مي‌دارم که منزلتِ من در ضمیرِ تو همین باشد.

چون موش از أداي این فصول بپرداخت باخه اورا جوابهايِ با لطف داد، و استیحاش اورا بمؤانست بدل گردانید و گفت:

لِلّهِ دَرُّ ٱلنّائِباتِ فَإِنَّها صَدَأُ ٱللِّئامِ وَصَيْقَلُ ٱلْأَحْرارِ

و سخنِ تو شنودم و هرچه گفتي آراسته و نیکو بود، و بدین اشارتْ دلیلِ مردانگي و مروّت و برهانِ آزادگي و حرّیّتِ تو روشن شد. لکن ترا بسببِ این غربت چون غمناکي مي‌بینم، زنهارْ تا آن را در خاطرْ جای ندهي، که گفتارِ نیکو آنگاه جمال دهد که بکردارِ ستوده پیوندد. و بیمارْ چون وجهِ معالجتْ بشناخت اگر بران نرود از فایدهٔ علم بي‌بهر ماند، علمِ خود را در کار باید داشت و از ثمراتِ عقلْ انتفاع گرفت، و باندکيِ مال غمناك نبود

قَليلُ ٱلمالِ تُصْلِحُهُ فَيَبْقى وَلايَبْقَى ٱلكَثيرُ مَعَ ٱلفَسادِ

و صاحبْ مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیزْ روزگار گذارد، چون شیر که در همه جایْ مهابتِ او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز

---

۵ استیحاش (از و ح ش) دژم و نا خوشدل شدن (تاج المصادر)، ناخوشدل شدن، دلتنگ شدن، آزرده شدن (مقدّمة)، اندوهگین شدن (صُراح). احساس غربت و تنهائي کردن.

۷ لِلّهِ دَرُّ... نکوئي دهاد خدا حوادث و بلاهای رسنده را که آن زنگِ ناکسان و فرومایگان است و زدایندهٔ زنگ آزادگان. در نسخهٔ اساس: دَرُّ الغانیات.

۹ چون غمناکي ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود. ۱۰ زنهار ص۴۵ ح بر س۱۰ و نیز ۱۵/۴۹ دیده شود.

۱۴ قلیلُ المالِ... مال و دارائي کم که آنرا بصلاح سوداکني مي‌ماند، و بجائي ماند مال بسیار با تباهي و نابساماني.

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنيِ مع هذا، نیز، همچنین، و أمّا، مي‌آید، نه بمعنيِ أیضًا و بار دیگر، مثلاً در ص۱۲۵ س۵ آمده است «و باز کساني را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت ازخود دور کنند»، و در این شعر عسجدي (دیوان ص۱۹، و لباب الألباب چاپ طهران ص۲۸۵) آمده است:

عین الرّضای ایزد جوئي تو در سفر باز او سفر بجستنِ عین الحیاة کرد

توانگرِ قاصرْ همّت ذلیل نماید، چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگرچه بطوق و خلخالِ مرصّع آراسته گردد

نیك درانست که داند خرد　　چشمهٔ حیوان ز نمِ پارگین

این غربت را در دلِ خود چندین وزن منه، که عاقل هرکجا رود بعقل خود مستظهر باشد. و شُکر در همه ابواب واجبست، و هیچ پیرایه در روزِ محنت چون زیورِ صبر نیست. قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ «خَيْرُ مَا أُعْطِيَ ٱلإِنْسانُ لِسانٌ شاكِرٌ وبَدَنٌ صابِرٌ وقلبٌ ذاكِرٌ». صبر باید کرد و در تعاهُدِ قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این بابْ بجای آورده شد وُفودِ خیر و سعادتْ روی بتو آرَد، و افواجِ شادکامی و غبطت در طلب تو ایستد، چنانکه آبْ پستی جوید و بَطْ آب؛ که اقسامِ فضایل نصیبِ اصحابِ بصیرتست، و هرگز بکاهلِ متردّد نگراید و ازوی همچنان گریزد که زنِ جوان شَبِقْ از پیر ناتوان. و اندوهناك مباش بدانچه گوئی مالی داشتم و در معرِض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامیِ متاع دنیا ناپای‌دار باشد، چون گوئی که درهوا انداخته آید نه بر رفتنِ او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن را محلّی

وَٱلدَّهْرُ ذو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي ٱلوَرَى　　أَيّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلأَفْيَاءِ

و علما گفته‌اند «چند چیز را ثَباتْ نیست: سایهٔ ابر و دوستیِ اشرار و عشقِ زنان و ستایشِ دروغ و مالِ بسیار». و نسزد از خردمندْ که ببسیاریِ مال شادی کند و به اندکیِ آن غم خورد؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردارِ نیك مدَّخر

۳ پارگین ص۱۲۳ ح بر س۸ دیده شود.

۶ خَیْرُ مَا... بهترین چیزی که بمردم داده شد زبانیست شکرگزارنده و سپاس دارنده و، تنی است صبرکننده و شکیبنده و، دلی است ذکرگوینده و یاددارنده. قَلْبٌ ذاکرٌ در اساس نیست.

۷ تعاهُد تعهّد، یعنی نگهداری و تیمارداشتن، یا همپیانی و همعهدی بین انسان و قلبش مراداست.

۸ وُفود (مفردش: وَفْد، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان. مصدر نیز هست.

۱۰ شَبِقْ... دارای شهوتِ تیز و آرزوی شدید به همخوابگی و همبسترشدن.

۱٤ وَٱلدَّهرُ... روزگار را دولتهاست که جابجا می‌شوند و می‌گردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون جای بجای شدن سایه‌ها. دُوَل و دَوَل و دِوَل هرسه جمع دولت است که در قدیم بمعنای روی آوردنِ فیروزی و نیکی، و گردیدنِ اقبال بسمتِ کسی، بوده است و توسّعًا در فارسی بمعنی اقبال و ثروت و مال بکاررفته.

گرداند، چه ثقتِ مستحکم است که این هردو نوع از کسي نتوان ستد، و حوادثِ روزگار و گردشِ چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیّا داشتنِ توشهٔ آخرت از مهمّات است، که مرگْ جز ناگاه نیاید و هیچ کس را دران مهلتي معیّن و مدّتي معلوم نیست

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم ِنام و ننگ   دستْ در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار

و پوشیده نمانَد که تو از موعظتِ من بي نیازي و منافع ِخویش را از مضارّ نیکو بشناسي، لکن خواستم که ترا براخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتي واجب دارم و حقوقِ دوستي و هجرتِ تو بدان بگزارم. و تو امروز بنذرِ مالي و درآنچه مواسا ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذولست.

چون زاغ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت: شاد کردي مرا و همیشه از جانبِ تو این معهوداست. و تو هم بمکارم ِخویش بناز و شاد و خرّم زي، چه سزاوارتر کسي بمسرّت و ارتیاحْ اوست که جانبِ او دوستان را مُمهّد باشد، وبهر وقتْ جماعتي از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، واو درهاي مکرمت و مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضاي حاجتِ ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند؛ و زبانِ نبوّت ازاین معني عبارت مي‌فرماید کـه خِیارُکُم أَحاسِنُکُم أَخلاقًا اَلمَوطُّؤُونَ أَکْنافًا اَلّذینَ یَأْلَفُونَ وَیُؤْلَفُونَ.

---

۹ تازه ایستاد   تازه شد و دوام کرد در تازگي. چنانکه در ٦/٥٤ح و نیز ١/٨٧ گفته شد. در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص٣٥٦، ٦٠٦، ٦٣٢ بترتیب) آمده‌است: هوای بلخ گرم ایستاد؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده، روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود. و در مثنوي آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر٤ ب٣٢٤٥):

کیشت و باغ و رز سیه استاده‌است   در زمین نم نیست ني بالا نه پست.

۱۱ ارتیاح (از روح)   شاد شدن: شادماني.   ۱۱ اوست که   آن کس است که.

۱۱ مُمَهّد   نیک گسترده، گسترانیده. از آگنده کردن جامهٔ خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است ــ کنار خویش را جائي نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده‌باشد.

۱٤ خیارُکُمْ...   برگزیدگانِ شما کسانی‌اند کـه خوش‌خوی‌ترینِ شما باشند، که بپا سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان، و آن کسان‌اند که (با مردمان) اُنس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند. لفظ حدیث بعبارت دیگر نیز نقل شده‌است: اَلا اُخبِرُکُمْ بِاَحَبِّکُمْ اِلَيَّ واَقرَبِکُمْ مِنّي مَجالِسَ یَوْمَ اَلقِیامَةِ اَحاسِنُکُمْ...

و اگر کريمي در سر آيد دست گيرِ او کرام توانند بود، چنانکه پيل اگر در خلابْ بماند جز پيلانْ اورا از آنجا بيرون نتوانند آورد. و عاقلْ هميشه در کسبِ شرف کوشد و ذکرِ نيکو باقي گذارد، و اگر دران خطري بايد کرد و مثلاً سر در باخت پهلو تهي نکند، براي آنکه باقي را بفاني خريده باشد و اندکي ببسيار فروخته

يَشْتَرِي ٱلحَمْدَ بِأَغْلَىٰ بَيْعَةٍ وَٱشْتِرَاءُ ٱلحَمْدِ أَدْنَىٰ لِلرِّبْحْ

و محسودِ خلايق آن کس تواند بود که نزديکِ او زينهاريانِ ايمن گشته بسيار يافته شود، و بر دَرِ او سايلانِ شاکر فراوان ديده آيد. و هر که در نعمتِ او محتاجان را شرکت نباشد او در زمرهٔ توانگرانْ معدود نگردد، و آنکه حياتْ در بدنامي و دشمنايگيِ خلق گذارد نامِ او در جملهٔ زندگان برنيايد.

زاغ در اين سخن بود که از دورْ آهوِي دوان پيدا شد. گُمان بردند که او را طالبي باشد. باخه در آب جَست و زاغ بر درخت پريد و موش در سوراخ رفت. آهو بکرانِ آب رسيد، اندکي بخوردْ، چون هراساني بيستاد. زاغ چون اين حال مشاهدت کرد در هوا رفت و بنگريست که براثرِ او کمي هست. بهر جانب چشم انداخت کسي‌را نديد. باخه را آواز داد تا از آب بيرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراسِ آهو بديد، و در آب مي‌نگريست و نمي‌خورد، گفت: اگر تشنه‌اي آب خور و باك مدار، که هيچ خوفي نيست. آهو پيشتر رفت. باخه اورا ترحيبِ تمام واجب داشت و پرسيد که: حال چيست و از کجا مي‌آيي؟ گفت: من دراين صحراها بودمي و

۱ تاج الدّين آبي اشاره بدين گفته کرده‌است (لباب الألباب، چاپ طهران ج۱ ص۱۲۹):

اين مثل سايراست و نيست شگفت — گر نويسد بزر خردمندش
پيل چون در وَحَل فرو ماند — جز به پيلان برون نيارندش

۵ يَشْتَرِي ... مي‌خرد ستايش را بگرانترين بيعي و نرخي؛ و خريدنِ ستايش نزديکتر است بسود کردن. درنسخهٔ اساس: بأغلى صَفْقَة. فَٱشْتَرِ الحَمْدَ بِأدْنَى الرِّبْحِ. مطابق نسخه‌هاى ديگر کليله و دمنه و نُسخ شروح ابيات و ديوان أعشى ميمونِ قيس (قص۳۶ ب۲۲) اصلاح شد.

۶ زينهاريان پناهندگان، امان‌جويندگان، پناه‌آورندگان و پناه دادهشدگان. سوزني‌راست: ... زينهاريست دلم نزد تو اى بُت، زنهار! (بنقل از فولرس).

۸ دشمنايگي در اساس: دشمنايکی.

۱۲ چون هراساني رجوع شود به ص۸۲ ح برس۷ و ۱۰/۸۸ و ۷/۱۰۰ و ۹/۱۸۰ وغيره.

بهروقت تیراندازان مرا از جانبي‌بجانبي‌میرانند. و امروز پیري را دیدم صورت‌بست که صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اوراگفت: مترس که در این حوالي صیّاد دیده‌نیامده‌ست، و ما دوستيِ خود ترا مبذول داریم، و چراخور بما نزدیک‌است.

آهو در صحبتِ ایشان رغبتْ نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و نی بستي بود که ایشان در آنجا جمله شدندي و بازي کردندي و سرگذشت گفتندي. روزي زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتي آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادتِ مشفقانست تَقَسُّم خاطر آورد، و اندیشه بهر چیز کشید. موش و باخه زاغ راگفتند: رنجي برگیر و درحواليِ ما بنگر تا آهو را اثري بیني. زاغ تتبّع کرد، آهو را دربند دید، برفور باز آمد و یارانْ را اعلام داد. زاغ و باخه موش راگفتند که: دراین حادثه جز بتو امید نتوان داشت، که کار از دستِ ما بگذشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

موش بتگ ایستاد و بنزدیکِ آهو آمد و گفت: ای بذاذرِ مشفق، چگونه در این ورطه افتادي با چندان خرد و کیاست و ذَکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابلهٔ تقدیرِ آسماني، که نه آن را بتوان دید و نه بحیلتْ هنگامِ آن را در توان یافت، زیرکي چه سود دارد؟ در این میانه باخه برسید، آهو او راگفت: که ای بَذاذر، آمدنِ تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه‌است، که اگر صیّاد بما رسد و موش بندهایِ من بریده باشد بتگْ با او مسابقت توانم کردن، و زاغ بپَرَد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای‌گریز داري و نه دستِ مقاومت، این تَجَشُّم چرا نمودي؟ باخه گفت: چگونه نیامدمي و بچه تأویلْ توقّفْ روا

۱ پیري در اساس بي‌نقطه‌است، و همچنین در نافلو G؛ در نسخ دیگر: بیری، یا ببری؛ در متون عربي‌چاپي و خطّي که بنده بآنها دسترس دارد: شیخًا، الّا در نسخهٔ خطّي مورّخ ٦١٨ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده‌است) که شبحًا دارد. در ترجمه‌های سریاني لفظي‌معادل شیئًا (= چیزي). آهو پیري‌را یاچیزي‌را دیده‌است و گمان برده‌است که صیّادي‌است. مسلّم اینست که شبح نبوده‌است، زیرا اقرار او باینکه آنچه دیده بوده‌است شبحي بوده منافات دارد با ترسِ فعلي او. درترجمه‌هائي که از هندي کرده‌اند أثري از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصوّررفت: پنداشته شد؛ اینجا فعل لازم‌است نه متعدّي. نیز ٨/٤ح، ١٤/٦ح، ٢/٨ح، و نیز ٧/٣٩ و ٩/٤٧ دیده شود. ٧ تَقَسُّم خاطر رجوع‌شود به ص٧١ ح بر س٣، متقسّم و تقسُّم.

۱۸ تجَشُّم ص٦٤ ح بر س٤ دیده شود.

داشتمي، و ازآن زندگاني که در فراقِ دوستان گذرد چه لذّت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزني نهادست و از عُمْر شمرده؟ و یکي از معونتِ بر خرسندي و آرامشِ نفس درنوایبْ دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان درآنچه بصبر و تسلّي پیوندد و فراغ و رهایش‌را متضمّن باشد، که چون کسي در سخنِ هجر افتاد حریمِ دلِ او غمْ را مُباح‌گردد و بصرو بصیرتْ نقصان پذیرد و رای و رویّتْ بي منفعتْ ماند. و در جمله متفکّر مباش، که همینْ ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده شود. و در همه‌احوالْ شکر واجب است، که اگر زخمي رسیديو بجان‌گزندي بودي تدارکِ آن در میدانِ وهم نگنجیديو تلافيِ آن در نگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودي

لاتُبَلْ بِالْخُطُوبِ مادُمْتَ حَیًّا ‌‌ ‌ ‌ كُلُّ خَطْبٍ سِوَی الْمَنِیَّةِ سَهْلُ

باخه هنوز این‌سخن مي‌گفت که صیّادْ از دور پیدا آمد. موش ازبریدنِ بندها پرداخته بود. آهو بجَست و زاغْ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیّاد برسید، پایْ دامِ آهو بریده یافت، در حیرتْ افتاد. چپ و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، اورا بگرفت و محکم ببَست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کارِ باخه را تعرّف کردند. معلوم شد که در دامِ بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدارگردد و این فتنهٔ بیدار بیارامد؟ و آن حکیمْ راست گفته‌است که «مردم همیشه نیکوحالست تا یك بار پایِ او در سنگ

---

۴ در سخن هجر ‌ در اساس این طوراست ؛ در P2 : سختي ؛ باقي نسخ : سوز (از F در این مواضع چند ورقي ساقط شده‌است و این عبارت را ندارد). محتمل است که «سختي» صواب باشد.

۹ لاتُبَل ... ‌ میندیش از حوادثِ بزرگِ دشوار چندانکه زنده‌باشي ؛ هرواقعه‌اي بجز هلاك آسانست.

۱۱ پایْ دام ‌ دامي که از بند و ریسمان سازند و دست و پای حیوان دران‌بسته‌شود. در ملحقات صراح آمده‌است: «دامي که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر بزمین فرو برند». مجازًا هرنوع حیله و نیرنگي که از برای گرفتاري جسمي و روحي کسي تهیه کنند. در این عبارتِ کلیله بمعنيِ حقیقي، و در نُه سطر بعد (۴/۱۸۶) بمعنيِ مجازي بکاررفته‌است. و در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده‌است:

دست بازیست قالبِ تو هنوز ‌ ‌ پــای دامیست حالت تو هنوز

خصم را روزِ چند مهلت داد ‌ ‌ لاجرم خصم پایْ دام نهاد.

نیامده‌ست، چون یك کرّت در رنج افتاد و وَرَغِ نکبتْ سويِ او بشکست هر ساعت سیلِ آفت قويّ‌تر و موجِ محنت هایل‌تر مي‌گردد

فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ساوَرَتْني هُمُومُه   وَشَلَّتْ یَدُ الأَیّامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ

و هر گاه که دست در شاخي زند بارِ دیگر در سر آید، و مثلاً سنگِ راه در هر گام پای دام او باشد. وانگاه کدام مصیبت‌را برفراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش در قعرِ دریا زند خاك ازو برآرد، واگر دود بآسمان رساند رخسارِ سپیدِ روز سیاه گردد

یُهِمُّ اللَّیالِي بَعْضُ ما أَنَا مُضْمِرٌ   وَیُثْقِلُ رَضْوٰی دُونَ ما أَنَا حامِلُ

از هجر تو هر شبم فلك آن زاید   کان رنج اگر مهر کشد بر ناید
وانچ از تو براین خسته رُوان مي‌آید   در برقِ جهنده سوزِ آن بگزاید

---

۱ وَرْغ   بند و سدّي که در پیشِ آبِ روان کشیده میشود، هم از برای اینکه سطح آب بالاآید و برزمین مجاور سوار شود، و هم برای اینکه بتوانند آب را بحساب و اندازه تقسیم کنند. وصف این نوع بند ها در أحسن‌التّقاسیم بتفصیل آمده‌است (ص۳۳۱) و بندي که برنهر صُغْد در محلّ خروج از بخارا بسته بوده‌اند رأسُ‌الورغ (سرِ وَرْغ) نامیده میشده‌است. در قُرای گرگان و آشتیان (بقول آقاي قریب) سدّي‌را که برای برگرداندنِ مجرای آب بمرزها و کَرْدهای زراعت در نهرها میبندند وَرْگَوْ مي‌گویند (ظ وَرْگ = وَرْغ + أو = آب). بیتي از رودکي در فرهنگها نقل کرده‌اند که غالبًا بغلط چاپ شده‌است و صورت صحیح آن شاید چنین باشد:

آب هر چون بیشتر نیرو کند   بند و ورغ سست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدي، چاپ اقبال ص۲۳۳) و بیتي نیز بفرّخي نسبت داده‌اند که در دیوان ازآنجا نقل شده‌است:

دل بُرد و مرا نیز بمردم نشمرد   گفتار چه سوداست که ورغ آب ببرد؟

۲ مي‌گردد   در نسخهٔ اساس: مي‌کرد.

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ...   هلاکي باد روزگاري‌را که به پیکارِ من برخاسته‌اند غمهای او، و خشک بادا دستِ أیّام و سپس زیان‌کار بادا. درنسخهٔ اساس: ثُمَّ تَقَلَّبَتْ (؟ یعني آن روزها واژگون شود ؟) و همچنین است در نافد؛ نق: ثُمَّ تَقَلَّبُ؛ نسخ دیگر: کَمْ تَتَقَلَّبُ، یا کَیفَ تَقَلَّبُ، یا صورتهای تصحیف شدهٔ همین دو قرائت؛ متن برطبق سه نسخهٔ شرح ابیات (پاریس و ماربورگ و لالااسماعیل) اصلاح شد.

٤ تا ٥ کلماتِ «پای دام او باشد» در نسخهٔ اساس از قلم افتاده‌است.

۷ یُهِمُّ اللَّیالِي ...   اندوهگین و بي‌آرام مي‌کند روزگاررا (شبها را، شب و روز را) بعضي ازآن (رنج) که من در درون دارم، و گران‌بار کند (کوهِ) رَضْوٰی را (چیزي) کمتر ازآنچه من حامل آنم.

۹ مي‌آید   در اساس: آساید.   بگزاید   صیغهٔ مضارع از گزائیدن یعني گزیدن و گزند رسانیدن به نیش و بزبان. ترکیباتِ جان گزای، دشمن گزای، زبان گزای، مردم گزای، وغیره (همچنین با «گزا») و نیز

و از پای ننشست این بختِ خفته تا دستِ من برنتافت،و چنانکه میانِ من و اهل و فرزند و مالْ جدائي افگنده بود دوستي را که بقوّتِ صحبتِ او مي‌زیستم ازمن بربود،رویِ رزْمهٔ یاران و واسطهٔ قلادهٔ بذادران، که مودّتِ او از وجهِ طمعِ مکافات نبُود،لکن بنایِ آن را بدواعیِ کَرَم و عقل و وفا و فضل تأْکیدي بسزا داده بود ، چنانکه بهیچ حادثه خللْ نپذیرفتي. و اگر نه آنستي که تنِ من بر این رنجها إلف گرفته‌است و در مُقاساتِ شداید خو کرده دراین حوادثْ زندگاني چگونه ممکن باشدي و بچه قوّت با آن مقاومت صورت بندذي؟

وَهَوَّنْتُ ٱلْخُطُوبَ عَلَيَّ حَتَّىٰ كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلْوِدادا
أَأُنْكِرُها وَمَنْبِتُها فُؤادي وَكَيْفَ تُنَكِّرُ ٱلْأَرْضُ القَتادا

گزایان وگزایش وگزاینده ازان استعمال شده‌است . از دقیقي آورده‌اند :

کیست کز وصل تو ندارد سود؟ کیست کش فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامهٔ فردوسي آمده‌است (پادشاهي کیکاووس ب۷۵) :

یکي گنج بي‌رنج بگزایدش همي گاهِ مازندران بایدش؛

و عنصري مي‌گوید (دیوان ، چاپ قریب ۱۳٤۱ ، ص۱۱۸) :

حقّا که شکر زهر شود تلخ وگزایان گر نام خلافش بگذاري بشکر بر

[یا : بنگاري بشکر بر] . (فرهنگ فولرس و بهار عجم و برهان قاطع و رشیدي وغیره دیده شود) .

۲ رویِ رزمه (در اساس : روی همه) بهترین و گرامي‌ترین و گران قدرترین . مأخوذاست از عادتِ بازرگانان که بر ارزش‌ترین قماش و جنس خودرا بر روی همه در رِزْمه (بسته، عدْل) مي‌بندند . لشکرهای متفرّق جمع شد...و فایق که روی رِزمه و طرازِ حُلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فرو شد (ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۲۱٦) . نیز رویِ بازار در ص۱۲٤ ح بر س۹ دیده شود .

۵ مُقاسات (از ق س و) رنج کشیدن (از چیزي‌یو کسي) ؛ سختي کردن با کسي (متعدّي) . ولي در فارسي غالباً لازم استعمال مي‌شود ؛ در ترجمهٔ تاریخ یمیني (چاپ طهران صفحات ۵٦و۲۳۳و ۳۱٦ بترتیب) آمده‌است : مدّتِ هفت سال بدین حال در مقاساتِ آن شدائد و معاناتِ آن مکاید گذرانیدند ؛ چون بچاه حمّاد رسید لشکرِ او بمقاسات أسفارو معاناتِ أخطار متبرّم گشته بودند ؛ چون لشکر از خلاصي او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادیِ ایّام پدر و طول مقاساتِ هفواتِ او تبرّم نمودند .

۷ وَهَوَّنْتُ ٱلْخُطوبَ ... آسان کرده‌ام کارهای بزرگ را (دشواریهای روزگار را) برخویشتن تا آن حدّ که گوئي بآنها بخشیده‌ام دوستيِ خویش را ؛ آیا منکر توانم شد آن را وحال آنکه رُستن‌گاهِ آن دل منست ؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خاررا (که از وی روید) ؟ بجای تُنَکِّرُ ، یُنَکِّرُ ، یُنْکِرُ ، که در نسخ کلیلهٔ فارسي و شرح ابیات آن آمده‌است دراصل سقط الزّند ابوالعلاء وتَنَاکَرُ آمده‌است و صواب همینست و تُنکّر ظاهراً درست نباشد.

وای بر این شخصِ درمانده بچنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بستهٔ تَقَلُّبِ احوالْ، آفاتْ بر وَیْ مجتمع و خیراتِ او بي دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکي در فراز مي نمایدو دیگري در نشیبْ، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پستْ برابر. و غمِ هجران مانندِ جِراحتي است که چون رویْ بصحّت نهد زخمي دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندد، و بیش امید شِفا باقي نمانَد. و رنجهایِ دنیا بدیدارِ دوستانْ نقصان پذیرد، آن کس که ازیشان دور افتد تسلّي از چه طریق جوید و بکدام مُفَرِّح تداوي طلبد؟

فیالَیْتَ مابَیْني وبَیْنَ أَحِبَّتي مِنَ ٱلبُعْدِ مابیْني وبیْنَ ٱلمَصائبِ

زاغ و آهو گفتند: اگرچه سخنِ ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بحُسنِ عهد آن لایق‌تر که حیلتي اندیشي که متضمّنِ خلاصِ او باشد، که گفته‌اند «شُجاع و دلیرْ روزِ جنگ آزموده گردد، و امینْ وقتِ داد و ستد، و زَن و فرزند در ایّامِ فاقه، و دوست و بذاذر در هنگامِ نوایبْ».

---

۱ تصاریف (مفردش: تصریف) گردانیدنها؛ گردشهای چرخ که آدمیرا زیرو بالا مي بَرَد. تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخمِ ایّام و تصاریفِ روزگار روی در تراجع نهاد (ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۵۲).

۱ تَقَلُّب بر گردیدن و فا واشدن (تاج‌المصادر و مقدّمة)؛ زیرو رو شدن و زیر و بالاشدن.

۳ اوج و حضیض بلندي و پستي، و اختصاص داشته‌است بستارگان، که درمدارهریک ازایشان بلندترین‌جائي که ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعني دورترین نقطه از زمین، اوج اوست، و نزدیکترین جائي بزمین درمدارآن ستاره حضیض آنست. کلمهٔ اوج اززبان هندي مأخوذ است (به‌تفهیم فارسي بیروني چاپ‌همائي ص۱۱٦ و مابعد رجوع‌شود). اوج و حضیض در ۱/۱٦۱ نیز دیده شود.

٦ مُفَرِّح (اسم فاعل از تفریح) شاد کننده، و در اصطلاح طبّ: داروی مقوّيِ دل. منوچهري گوید (دیوان، چاپ دوم دبیرسیاقي، ص۲۱٤):

معجون مفرّح بود این تنگ دلان را مر بي سَلَبان را بزمستان سَلَب اینست

و خاقاني گوید (دیوان، چاپ سجّادي ص٤):

نطقش معلّمي که کند عقل‌را ادب خُلقش مفرّحي که دهد روح‌را شفا

و حافظ گوید (چاپ‌قزویني غزل ۳٤ ب٤):

علاج ضعفِ دلِ ما بلب حوالت کن که این مفرّح یاقوت درخزانهٔ تست

۷ فَیالَیتَ ... ای‌کاش که میان‌من و دوستان من همان قدر دوري بود که میان من و بلاهاست. یعني بدوستانم نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتها بمن نزدیکست، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم.

موش آهورا گفت: حیلتْ آنست که تو از پیشِ صیّاد در آئي و خویشتن بر گذرِ او بیفگني، و خودرا چون ملولِ مجروح بدو نُمائي، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئي قصدِ تو دارد. چندانکه چشمِ صیّاد برتو افتاد لاشكْ دلْ درتو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو آرد. هرگاه که نزدیك آمد لنگان لنگان از پیشِ او مي‌رو، امّا تعجیل مکن تا طمعْ از تو نبُرّد. و من براثرِ او مي‌آیم، امید چُنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بندِ باخه ببرّم و اورا مُخَلّص گردانم.

همچنین کردند. و صیّادْ در طلبِ آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، وبندهایِ توبره بریده یافت. حیران شد و تفکّري کرد، اوّلْ در بُریدنِ بندِ آهو؛ و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستنِ زاغ بروی، و بُریدنِ بندِ باخه. بترسید و از بیمْ خون درتن وی چون شاخ بَقّم شد و پوستْ براندامِ وی چون زعفرانِ شاخ گشت. و اندیشید که «این زمینِ پریانست و جادوانْ، زودتر باز باید رفت». و باخود گفت:

إِيابُكَ سالِمًا نِصْفُ ٱلغَنِيمَهْ وَكُلُّ ٱلغُنْمِ فِي ٱلنَّفْسِ ٱلسَّلِيمَهْ

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفّه سویِ مسکَن رفت، بیش نه دستِ بلا بدامنِ ایشان رسید و نه چشمِ بد رخسارِ فراغ ایشان زرد گردانید. بیُمنِ وفاق عیشِ ایشان هر روز خرّم تر بود و احوالْ هرساعت منتظم‌تر

---

۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (و در این مورد وسایل صیّادي، ازدام و توبره و آنچه همراه دارد).

۱۰ بَقّم و بَقَم درختي بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکن و زنگبار مي‌روید، گل آن بسیار زرد و میوهٔ آن مدوّر مایل بسرخي و درآخر سُرخ مي‌گردد (بتلخیص از مخزن الأدویة چاپ کلکتّه ص۲۲٦). بواسطهٔ قرمزي‌که دارد خون را بدان تشبیه کنند ولي اینجا زردي گل و شاخهٔ آن منظوراست؛ عَنْدَم عربي آنست.

۱۰ زعفرانِ شاخ تارهای گل‌خوشبوی زرد مایل بسُرخي‌که درکشمیر و اصطهبانات و مازندران وغیره مي‌روید؛ اوّل گل آن اززمین مي‌رویدو پس ازاتمام آن ساق و برگش مي‌روید و یکوجب و نیم طول ساق آنست (ازمخزن الأدویة همان چاپ، ص٤٥٠). شاید سببِ اینکه اززعفران شاخ یادکرده‌است علاوه بررعایتِ صنعت (خلافِ شاخ بقّم درترتیب) این باشد که زعفران نباتي با زعفران معدني (زعفران الحدید یا زنگ آهن) اشتباه نشود.

۱۲ إیابُكَ ... بازگشتن تو با تندرستي نیمه‌اي از غنیمت‌است و همهٔ غنیمتها در تنِ با سلامتست.

۱٤ عیش ایشان این دو کلمه در نسخهٔ اساس از قلم ساقط شده‌است.

لَیالیهِمُ مِثلُ أیّامِهِم ضِیاءً وَأُنسًا وَما مِنْ أَرَقْ
وَأَیّامُهُمْ کَلَیالیهِم سُکُونًا وَرَوْحًا وَما مِنْ غَسَقْ

اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مَثَلِ مرافقتِ یَذاذران و مظاهرتِ ایشان در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و فرطِ ایستادگيْ که هر یك در حوادثِ ایّام و نوایبِ زمانه بجای آوردند. تا ببرکاتِ یك‌دلي و مخالصت، و میامنِ هم‌پشتي و معاونتْ، از چندین ورطهٔ هایل خَلاص یافتند، و عَقَباتِ آفات پسِ پشت کردند.

و خردمندْ باید که در این حکایات بنورِ عقل تأمّلي کند، که دوستيِ جانورانِ ضعیف را، چون دلها صافي مي‌گردانند و در دفعِ مهمّات دست در دست مي‌نهند: چندین ثمراتِ هَنيّ و نتایجِ مرضيّ مي‌باشد، اگر طایفهٔ عقلا از این نوع مصادقتي بنا نهند و آنرا براین ملاطفت بپایان رسانند فوایدِ آن همهٔ جوانب‌را چگونه شامل گردد، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هریك برچه جمله ظاهر شود.

ایزدْ تعالیٰ کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کناد، و درهایِ علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد بمَنّه وَطَوْله وَقوّته وَحَوْله.

---

۱ لَیالیهُمُ... شبهای ایشان چون روزهاشان، در روشنائي و اُنس، نه در بیداري؛ و روزهای ایشان مانند شبهاشان، در آرامش و آسایش، نه در تیرگي.

۳ سَرّا (از س ر ر) زني. آنچه شادمان کند، شادي.

۳ ضَرّا (از ض ر ر) سختي، دشواري، کار زیان رساننده.

٤ رَخا (از ر خ و) سستي، فراخي و آساني. ایستادگي که هریک در نسخهٔ اساس بدون «که».

٦ عَقَبات (جمعِ عَقَبَة) راهي دشوار درکوه که بر رفتن بران سخت باشد، گردنه.

٦ پسِ پُشت کردن (چیزي‌را) ازان گذشتن و آن را عقبِ سر گذاشتن، درحالي که برای این‌کار رنج و زحمتي تحمّل کرده باشند. راهِ دور پسِ پشت کنم ۱/۱٦۳ : دیده شود.

۱۰ عوارِف (جمعِ عارِفة) نکوئي و صفت نیک و عمل نیکو؛ محبّت و احسان و انعام نسبت بکسي؛ منفعت و فایده و سودي که بکسي عاید شود ازدیگري یا ازکاري. و اینجا معنای اخیر مراداست.

بابُ البُوم وَالغُراب

رای گفت برهمن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مَثَل بذاذرانِ مشفق. اکنون اگر دست دهد بازگوید از جهتِ من مَثَل دشمني که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ملاطفت و تضرّع و فرطِ مجاملت و تواضعْ در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته‌تر بخلافِ باطن بنُماید و دقایقِ تمویه و لطایفِ تَعْمِیَه اندران بکار بَرَد.

برهمن گفت: خردمندْ بسخنِ دشمنْ التفاتْ ننماید و زرق و شعوذهٔ اورا در ضمیر نگذارد و هرچه از دشمنِ دانا و مخالفِ داهي تلطّف و تودُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه‌داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر در چیند؛ چه اگر غفلتي ورزد و زخم گاهي خالي گذارد هراینه کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعذّرِ تدارکْ، پشیماني دست نگیرد، و بدو آن رسد که ببوم رسید از زاغ. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در کوهي بلند درختي بود بزرگْ، شاخهای آهِخْته ازُو جَسته، و برگِ بسیار گِرْدِ او درآمده. و درانْ قریبِ هزار خانهٔ زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکي بود که همه در فرمان و متابعتِ او بودندي، و اوامر و نواهیِ او را در حلّ و عقد امتثال نمودندي. شبي ملکِ بومان بسببِ دشمنایگي که میانِ بوم و زاغست بیرون آمد و بطریقِ شبیخون برزاغان

* تعْمِیَه پوشیده کردن حقیقت در زیر پرده‌اي از فریب؛ پوشانیدن سخن در صورتِ مُعَمّیٰ.

۶ زَرْق و شَعْوَذَه مکر و فریبندگي. ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، و ۱۶/۱۳۶ دیده‌شود. نیز ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۱۶۹؛ و جهانگشای جویني ج۱ ص۹۶ دیده شود.

۷ تودُّد دوستي ابراز کردن؛ ص۱۰۸ ح بر س۹ دیده شود.

۱۱ آهِخْته برکشیده و سرکشیده، از آهِخْتن و آهیختن (آهنج).

۱۴ دشمنایگي در نسخهٔ اساس: دشمنانگی، و همچنین در P2 و بایسنغري؛ نافذ: دسمنانکی؛ چلبي: دشمنادکی؛ G: دسمادکی؛ نق: دشمنانکه؛ P1: دشمنانکی؛ مج و P3: دشمنی؛ F: عداوتی؛ B در این مواضع بر اوراق جدیداست. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، و ۷/۱۶۳.

زد و کامِ تمامْ براند ، و مظفّر و منصور و مؤیّد و مسرور بازگشت .

دیگر روز ملکِ زاغان لشکر را جمله کرد و گفت : دیدید شبیخونِ بوم و دلیريِ ایشان؟ و امروز میانِ شما چند کشته و مجروح و پرکَنده و بال‌گسسته‌است، و از این دشوارتر جرأتِ ایشان‌است و وقوف برجایگاه و مسکن ، و شكّ نکنم که زود بازآیند و بارِ دوم دست بُردِ بـــارِ اوّل بنُمایند ، و هم ازآن شربتِ نخست بچشانند . دراین کار تـأمّل کنید و وجـهِ مصلحت باز بینید .

و درمیان زاغان پنج زاغ بودْ بفضیلتِ رای و مزیّتِ عقل مذکور و بیمنِ ناصیت و اصابتِ تدبیر مشهور ، و زاغان درکارها اعتماد براشارت و مشاورتِ ایشان کردندي و در حوادثْ بجانبِ ایشان مراجعت نمودندي ، و ملك رای ایشان را مبارك داشتي و در ابوابِ مصالح از سخنِ ایشان نگذشتي . یکي را ازایشان پرسید که: رای تو دراین حادثه چه بیند ؟گفت: این رایي است که پیش از ما علما بوده‌اند و فرموده که «چون کسي از مقاومتِ دشمن عاجز آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد ببایدگفت و روی بتافت ، که جنگ کردن خطرِ بزرگست ، خاصّه پس از هزیمت ، و هرکه بي تـأمّل قدم دران نهد بر گُذرِ سیل خواب‌گه کرده باشد، و در تیزآب خشت زده، چه بر قوّتِ خود تکیه کردن و بزور و شجاعتِ خویش فریفته شدن از حزم دور افتد ، که شمشیرْ دو روی دارد، و این سپهرِ کوژپشتِ شوخْ‌چشم روزْ کوراست ، مردانرا نیکو نشناسد و قدرِ ایشان نداند ، وگردشِ او اعتماد را نشاید

ای کـه بر چرخ ایمني ، زنهار تکیه برآب کرده‌اي ، هُش دار » .

ملك روی بدیگري آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده‌اي ؟ گفت: آنچه او اشارت مي کند. ازگریختن و مرکز خالي گذاشتن ، من بـاري هرگز نگویم ؛ و در خِرَد چگونـه درخورَد

---

۴ دستبـرد ۱۰/۶۲ح و ۱/۹۲ دیده شود .

۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذي روح (و برحَسَبِ داستان ، ذوي العقول) است مفرد آورده شده: و أمثلهٔ این نوع استعمال در نظم و نثر قدیم فارسي کم نیست .

۱۴ تیزآب آبِ تیز ، آبي روان که بتندي و تیزي جریان داشته باشد .

۱۹ درخوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن . پیش ازین نیز گفت « در خِرَد درنخورد برکسي بخشودن که ... » ۲/۱۲۵؛ «در محاسن اخلاق تو در نخورَد که حقّ هجرتِ من ... » ۶/۱۶۳ .

در صَلْمتِ نخست این خواري بخويشتن راه دادنو مسکن و وطن‌را پدرود کردن؟ بصواب آن نزدیك‌تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد ، خیز و آتش پیگار برفروز چون ابر ، بار و روز ظفر بي غبار کن

که پادشاهِ کامگار آن باشد که بُراقِ همّتش اوج کیوان را بسپَرد ، و شِهاب صولتش دیوِ فتنه‌را بسوزد. و حالي مصلحت درآنست که دیدَبانان نشانیم‌واز هرجانب که عَوْرَتیست* خویشتن نگاه داریم . اگر قصدي پیوندند ساخته و آماده پیش رویم ، و کارزارِ به‌وَجْه بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم ، یا ظفر روی نُماید یا معذورگشته پشت بدهیم. چه پادشاهان باید که روزِ جنگ و وقتِ نام‌و ننگ بعواقبِ کارها التفات ننمایند و هنگام نبرد مصالح حال و مآل را بي خطر شمرند

طُمُوحُ ٱلسَّيْفِ لايَخْشَىٰ إلٰهًا وَلاٰ يَرْجُو ٱلقِيامَةَ وَٱلمَعادا

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام و نشان

ملكْ وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت : من ندانم که ایشان چه مي‌گویند، لکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحّصِ حالِ دشمن بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلي هست ، و بخراج از ما خشنود شوند و ملاطفتِ ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسّر تواندگشت ، و بوسع طاقت‌و قدرِ امکان در آن معني رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجي التزام نمائیم تا از بأسِ ایشان ایمن گردیم و بیارامیم؛ که ملوك را یکي از رایهای صائب و تدبیرهای مُصیب آنست که چون دشمن بمزیدِ استیلا و بمزیّتِ استعلا مستثنٰی شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و خوفِ آن بود که فَساد در ممالك منتشر گردد ، و رعیّت در معرِض تلف و هلاك آیند

* عَوْرَت اصلِ معني : اندام نهانو جای شرم آدمي که ازبرهنه ماندنِ آن شرم داشته باشد؛ مجازًا (و دراینجا آن معني مراداست) : جائي در منزلگاه و در صفِّ لشکرو در سر حدّو درحصار که دزد یا دشمن ازان راه تواندیافت؛ رخنه، جای با خَلَل ، موضع خطرناك ، محلّ موجبِ ترس‌و بیم (مقدّمة و صراح) .

۱۰ طُمُوحُ ... برنگرستنِ (بلند نگرستن، ببالا نگرستن) شمشیر از هیچ خدائي‌نترسد و از قیامت و روز محشر باك ندارد .

کعبتینِ دشمن بلطف باز مالند و مال را سپرِ مُلك و ولایت و رعیّت گردانند، که در شش‌درْ داو دادن و مُلکی بندَبی باختن از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

وَلِلدَّهرِ أثوابٌ فَكُنْ في ثِيابِهِ   كَلِبْسَتِهِ يَوْمًا أجَدَّ وأخْلَقَا

مَلِكْ وزیرِ چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فراز می‌آید باز نمای. گفت: وَداعِ

---

۱ کَعْبَتَینِ دشمن باز مالیدن   کعبتین سه پارچهٔ استخوان مکعّب که بر هریکی أعداد یک تا شش رسم یا نَقْر کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار بُرده میشود) و در بازیِ نَرد در طاس میگذارند (یا در دست میگیرند) و بریختهٔ نَرد میافگنند و بر طبق عددی و نقشی که آمده باشد بازی کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) بازمالیدن ظاهرًا آن باشد که نقشِ حریف را باطل کنند، یعنی نقشی بیاورند باطل‌کننده و مغلوب‌کنندهٔ نقشِ او؛ و یااینکه در مقابلِ داوکردنِ حریفْ کعبتین را بعلامتِ تسلیم و قبولِ باختْ بملایمت پیشِ خصم بگذارند؛ و اینجا مجازًا بکاررفته و مراد اینست که بنرمی و مجاملت عمل دشمن را خنثی سازند و خطر و ضرر اورا از خود و مملکت دور کنند. در المعجم (چاپ قزوینی ص۳۵۲) بیتی از شاعری بی‌ذکرنام او آمده:

کجـا توانم مالید کعبتین عدو   بلی اگر تو دهی مرمرا بحق یاری

و در دیوان قوامی رازی (چاپ طهران ص۸۲) آمده‌است:

گر ترا در نردِ محشر مُهرْهای شبهت‌است   کعبتینِ مرگ چون مالی کزین در ششدری

و در جامع‌التّواریخ رشیدی (چاپ کاتْرمِرْ ص۲۳۸) این عبارت دیده میشود: خلیفه گفت: مقتضیِ رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم ببذل مـال باز بایدمالید (عین این عبارت را میرخواند در روضة‌الصّفا آورده‌است، جزء پنجم، ص۷۲ س۳ از پائین در چاپ بمبئی). کاتْرمِر این جمله‌را نیز از نسخه‌ای خطّی از تاریخ وصّاف نقل‌کرده‌است: لشکری که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

۲ داوْ دادن   همانست که امروز «دَو دادن» میگوئیم، یعنی پیشنهادِ حریف‌را، براینکه هرکه ببازد بیشتراز مقدار قرار دادِ اوّلِ بازی پرداختنی باشد، قبول‌کردن؛ و این در موقعی که مُهرهای ترا حریف ششدر کرده‌باشد بقاعده درست نیست. داو در «داوطلب» که درمحاوره متداول‌است ظاهرًا ازاینجاست.

۲ نَدَب   گرو قمار، یعنی آنچه برسر آن گرو بسته‌باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب خَصْل (هربار داو و برگرد) و نَدَب و داوِ فره و دستِ خون و اصطلاحات دیگر بازی نرد در کتب لغت و نفایس الفنون وغیره مطالبی آمده‌است که چون طریقهٔ بازی قدما را نمی‌دانیم برما مجهول‌است.

۲ حَصافت   قوی‌رای و تمامْ خِردْ بودن و شدن. نیز ۱۲/۱۸ ح و ۶/۲٤ دیده شود.

٤ وَلِلدَّهْرِ...   روزگاررا جامه‌هاست (حالتهای گوناگون است)؛ باش در لباسهای او، همچنانکه او لباس میپوشد، روزی که نو میپوشد و (روزی‌که) کهنه میپوشد. در اساس: کلِبستهِ یومْ.

وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده‌تر ازانکه حَسَب و نسب در مَنْ یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده‌ست تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دونَ الّذي أَمَرَتْ بِهِ　　وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ العارَ شَرُّ العَواقِبِ

با آنچه اگر تکلّفها واجب داریم و مؤونتها تحمّل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند. و گفته‌اند که « نزدیکی بدشمن آن قدَر باید جُست که حاجت خود بیابی، و دران غُلُوّ نشاید کرد، که نَفْسِ تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید، و مَثَلِ آن چون چوبِ ایستانیده است برروی آفتاب، که اگر اندکی کژ کرده آید سایهٔ او دراز گردد، وَگَر دران افراط رود سایه کمتر نماید ». و هرگز ایشان از ما بخراجِ اندک قناعت نکنند، رای ما صبر است و جنگ

تَحَرَّكْ بِنا ، إمّا لِواءٌ وَمِنْبَرٌ　　وَإمّا حُسامٌ كَالعَقيقَةِ قاضِبُ

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لکن تحرُّز بوجهی که مرگ در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست

إلَيْكِ فَإنّي لَسْتُ مِمَّنْ إذا اتَّقَى　　عِضاضَ الأَفاعي نامَ فَوْقَ العَقارِبِ

پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اُولی تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزیبد ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شدِ کارِ ایشان را طریق دیگر یابیم. زیرا که ایشان

---

۱ در مَنْ یزید کردن　به هراج فروختن، هراج کردن، ببهای کم از دست دادن، ارزان فروختن. « مَنْ یزید » لفظی بوده است که فروشنده در هراج می‌گفته، یعنی کی بیشتر می‌دهد.

۳ تخوّفني ...　مرا می‌ترساند (آن زن) از چیزی (یعنی هلاک) که کمتر و کوچکتر است از آنچه مرا بدان امر کرد (خانه نشینی و ترکِ سفر)، و ندانست که ننگ و عار بدترینِ عاقبتهاست.

۱۰ تحرّک بنا ...　بجنبان و در حرکت آر ما را، (و راضی مباش مگر بیکی از دو کار:) یا عَلَم و مِنْبَر (باشد) و یا شمشیری بُرّان (قاضب) مانندِ درخشندگی برق (از میان ابر).

۱۳ إلیکِ ...　دور شو (از من دست بدار) که من نیستم چنان کسی که اگر از گزیدنِ افعیان بپرهیزد بر روی کژدمها بخسپد (از بلای بزرگ و هلاک آنی و حالی بگریزد، و بلذّتِ خواری و هلاک تدریجی تن در دهد).

۱۵ بیرون شد　راهی که ازان بیرون شوند، راهِ بیرون بردن، تدبیرِ دفع و خروج از ... ؛ گاهی هم لفظ « بیرون شو » بهمین معنی بکار رفته است. ترکیب لفظ از قبیل آب در رو، بدآمد و به‌آمدِ کار، بدگفت، پیش‌آمد، پیش بست، پیش‌رفت، خلاف آمد عادت، درگذشت، دستبرد، سرگذشت، فرازآمدِ بخت، کم بود و نظایر ←

درجنگ از ما جُره‌ترند و قوّت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن‌را ضعیف نشمرد، که در مَقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاك شد. و پیش از این واقعه از خوفِ ایشان مي‌اندیشیدم، و از اینچه دیدم مي‌ترسیدم، اگرچه از تعرّض ما مُعْرِض بودند؛ که صاحبِ حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکي از مفاجا اندیشد، و چون مسافت در میان افتد از معاودتْ، و گر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکرْ. و خردمندترِ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چون ازان مستغني گردد و ضرورت نباشد، که درجنگ نفقه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملك عزیمت بر جنگِ بوم مصمّم گرداند، که هر که با پیل درآویزد زیر آید.

[بقیهٔ ح ص قبل] آنهاست . پیوسته دواوین استادان همي‌خوانْد و یاد همي‌گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوّم محمّد معین، ص۴۷)؛ برون شو و بیرون شو در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اوّل ص٤٦٦ تا ٤٦٧، و دفتر چهارم ص۲۸۳ تا ۲۸٤ دیده شود)؛ دانستم که ... عبور ازآن ورطهٔ هایل ناممکنست و بیرون شوِ آن غرقاب‌را گذر برجداولِ نامتعیّن (نفثة المصدور چاپ۱۳۰۷ طهران ص۸۳)؛ مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر۳ ب٤۲۸۲ و دفتر٦ ب۲۵٦۱):

ای سگِ طاعن تو عوعو مي‌کني طعنِ قرآن را برون شو مي‌کني
زاب و روغن کهنه را نو مي‌کند او بمسخرگي برون شو مي‌کند

و در دیوان حافظ آمده‌است (چاپ قزویني، غزل۳۱۳):

زانجا که فیضِ جامِ سعادتْ فروغ تُست بیرون شدي نمای ز ظلمات حیرتم

و درکلّیات جامي آمده است (نسخهٔ خطّي اینجانب، ورق۱۱۰ رو):

ماند در حلقهٔ گوش تو گرفتار دلم گرچه بسیار ازان راهِ برون شد طلبید

۱ جُره از این عبارت معنيِ جلد و چابک و ماهرو دلیر مستفاد مي‌شود . امّا در فرهنگ رشیدي و سروري و برهان معاني دیگرو شواهد متعدّد نیز نقل شده‌است، و تلفّظ آن را به تشدید راء (جُرّه) گفته‌اند . در این دوبیتي منسوب به بابا طاهر بتخفیف آمده‌است (شمارهٔ ۱٤ در چاپ هِرُن آلِن):

جُره بازي بُدم رفتم به نخچیر سیه چشمي بزد بر بال مو تیر
بِرَو غافل مچر در کوهسارون هر اون غافل چره غافل خوره تیر

۳ مُعْرِض (اسم فاعل از إعراض) روی گرداننده .

٤ مفاجا (مُفاجأة از ف ج أ) بناگاه و بي‌خبر حمله بردن .

ملك گفت : اگر جنگ کراهیت می‌داري پس چه بیني ؟ گفت در این کار تأمّل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راستِ آن نیکو بنگریست ، که پادشاهان را به‌رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعُدّتِ بسیار و لشکرِ انبوه ممکن نباشد. و رای ملوك بمشاورتِ وزیرانِ ناصح زیادتْ نور گیرد ، چنانکه آبِ دریا را بمددِ جویها مادّتْ حاصل آید.

و برخردمند اندازهٔ قوّت و زورِ خود و مقدارِ مکیدت و رایِ دشمن پوشیده نگردد، و همیشه کارهای جانبَیْن برعقل عرضه مي کند، و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مي‌نماید. چه هرکه بهرای ناصحانِ مقبول سخنِ تمامْ هنر استظهار نجوید درنگي نیفتد تا آنچه از مساعدتِ بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرّق شود. چه اقسام خیرات بدالّت نسب و جمال نتوان یافت ، لکن بوسیلتِ عقل و شنودنِ نصایح اربابِ تجربت و ممارست بدست آید .

و هر که از شعاع عقلِ غریزي بهْرومند شد و استماع سخن ناصحان را شِعار ساخت اقبالِ او چون سایهٔ چاه پایدار باشد ، نه چون نورِ ماه در مَحاق و زوال ، و دستِ مرّیخْ سلاح نصرتش صیقل کند ، و قلم عُطاردْ منشورِ دولتش توقیع کند. و ملك امروز بجمالِ عقلِ مُلْك آرای متحلّي است

نرسد عقل اگر دو اسپه کند　　در تگِ وهمِ بي غبارِ مَلِك

و چون مرا در این مهمّ عِزِّ مشورت ارزاني داشت مي‌خواهم که بعضي جواب درجمع گویم و بعضي در خَلا . و من چنانکه جَنگ را منکرم تواضُع و تذلّل و قبولِ جِزْیت و خراج و تحمّلِ عاري ، که زمانه کُهُن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد ، هم کارهم

نشوم خاضعِ عدو هرگز　　ورچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشك را بَرَد فرمان؟　　شیر روباه را .نهد گردن؟

---

۳ عُدّت　سازو ساختِ جنگ ؛ سازِ لشکر ، سلاح و آلتِ جنگ .

٤ مادّت　فزوني پیوسته . مَدَدِ پیاپی . در ۹/۱۹۹ بازآمده‌است که : نور چراغ بمادّت روغن. و فروغ آتش بمددِ هیزم (فایده بیند) .

۱۱ بَهْرَومَند　رجوع شود به ص۲۸ ح بر س۱۱.

۱۷ جِزْیَت و جِزْیه　مالیّاتِ سرانه که از بیگانگانِ مغلوب گشته گیرند . گزیت و سرگزیت .

و کریمْ زندگانيِ دراز برای تخلیدِ ذکر و محاسنِ آثار را خواهد ؛ واگر ناکامیِ در این حَیِّز افتد و عاري بر وی خواهد رسید کوتاهيِ عمررا بران ترجیح نهد ، و تنگيِ گور را پناهِ منیع شُمَرَد. و صواب نمي‌بینم ملك را اظهارِ عجز، که آن مقدّمهٔ هلاك و داعيِ ضَیاعِ مُلك و نَفْس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بروی بسته گردد و درطریق حیلت او سدّهای قوي پیدا آید

إذا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعيشَ بِذِلَّةٍ فَلا تَسْتَعِدَّنَّ ٱلحُسامَ ٱليَمانِيا
وَلا تَسْتَطيلَنَّ ٱلرِماحَ لِغارَةٍ وَلا تَسْتَجيدَنَّ ٱلعِتاقَ ٱلمَذاكيا

و باقيِ این فصول را خلوتي باید تا بر رای ملك گذرانیده شود، که سرمایهٔ ظفر و نصرت و عُمدهٔ اقبال و سعادتْ حزم است ، و أَوَّلُ ٱلحَزْمِ ٱلمَشْوَرَةُ . و بدین استشارت که ملك فرمود و خدمتگاران را در این مهمّ محرم داشت دلیلِ حزم و ثبات و برهانِ خرد و وقار او هرچه ظاهرتر گشت

هرکجا حزم تو فرود آید بر کشد امنْ حصنهايِ حصین

و پوشیده نماند که مشاورتْ برانداختنِ رایهاست، و رای راست بتکرارِ نظر و تحصینِ سرّ حاصل آید . و فاش گردانیدنِ اسرار از جهتِ پادشاهان ممکن باشد ، یا از مشاوران ، و رسولان، یا کسانيِ که دنبالِ خیانت دارند و گردِ استراقِ سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان

۲ حَیِّز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان . این حیّز = این منزل .

۶ إذا كُنْتَ ... اگر خشنود بودي باینکه زندگاني کني در خفّت و خواري پس آماده مکن تیغ بُرّان یماني را و طلب مکن نیزهٔ دراز از برای غارت و مگزین اسپان گوهريِ تمامْ سال (شش ساله) را .

۹ عُمده آنچه بران اعتماد کنند . ۹ أَوَّلُ ... آغازِ استوارکاري مشورت کردن است .

۱۳ برانداختن از عبارت بر مي‌آید که بمعنيِ مطرح کردن و سنجیدنِ آراء و مداقّهٔ درآنهاست .

۱۳ تحصین نگهداري و مصون داشتن ، و در این مورد محفوظ داشتن سرّ از دیگران . اصلِ معنيِ ساختن حِصْن ، یعني گرداگردِ شهر و قلعه و موضعي دیوار بر آوردن است و آن را استوار کردن .

۱٤ ممکن باشد در اساس : ممکن نباشد ، و همچنین است در هفت نسخهٔ دیگر . قرائت صحیح فقط در P3 و G و نافذ یافت شد . در B این موضع جزء اوراقیست که بخطّ جدیدتر برای اتمام نسخه نوشته‌اند . مي‌گوید سرّ را پنج کس ممکنست فاش کنند : خود شاه ، مشاوران ، رسولان ، کساني که استراق سمع مي‌کنند ، کساني که عمل را مي‌بینند و از نتیجه حکم مي‌کنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد .

رسد در افواه دهند ، یا طایفه‌ای که در مخارج رای و مواقع آثار تأمّل واجب بینند و آن را برنظایرِ آن از ظواهرِ احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر سِرّ که ازین معانی مصون ماند روزگار را بران اطّلاع صورت نبندد و چرخ را دران مداخلت دست ندهد . و کتمانِ اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است : اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بحاجت پیوندد ، و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت از عیب و منقصت.

و چاره نیست ملوك را از مستشارِ معتَمَد و گنجورِ امین که خِزانهٔ اسرار پیش وی بگشایند و گَنج رازها بامانت و مناصحتِ وی سپارند و ازو در امضای عزایمْ معونت طلبند، که پادشاه اگرچه از دستورِ خویش در اصابتِ رای زیادت باشد و در همه ابواب بروی مزیّت و رجحان دارد باشارت او فواید بیند ، چنانکه نورِ چراغ بمادّتِ روغن و ، فروغ آتش بمددِ هیزم . و هرکرا متانتِ رای و مظاهرتِ کُفات جمع شد

بدین پایِ ظفر گیرد بدان دستِ خطر بندد .

و ایزدْ تعالی که پیغامبر را علیه‌السّلم مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای اورا که بأَمدادِ الهام ایزدي و فیض إلٰهي مُؤیّد بود و تواترِ وحی و اختلافِ روح‌الأمین علیه‌السّلم بدان مقرون ؛ مددي حاصل آید، لکن این حکم برای بیانِ منافع و تقریرِ فوایدِ مشورتْ نازل گشت تا عالمیان بدین خصلتِ پسندیده متحلّي گردند ، وَلَهُ ٱلْحَمْدُ حَمْدَ ٱلشّاكِرِينَ .

و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیري اندیشد درانچه بصواب پیوندد اورا موافقت نمایند، و اگر عزیمتِ اورا بخطا میلي بینند وجهِ فسادِ آن مقرّر گردانند، و سخن برِفق و مدارا رانند . وانگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتي پیدا آید و از هردو جانب رای مخمّر و عزم مصمّم شود . و هر وزیر و مشیر که جانبِ مخدوم را از این نوع

---

۲ باز انداختن اینجا ظاهرًا بمعنيِ تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد .

۷ عزایم رجوع شود به ص۱٦۸ ح برس۱ و نیز ص۱۱ س۱۱ .

۱۰ کُفات (جمعِ کافي) مردانِ کاردانِ باکفایت که مشکلات بیاريِ ایشان آسان شود .

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشاره‌است بآیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران (۳) : وَشاوِرْهُمْ فِي ٱلأَمْرِ ، و مشاورت کن با ایشان درکار . ۱۲ رای اورا که در اساس بدون «که» .

۱۵ وَلَهُ ٱلحَمْدُ ... اورا ستایش باد ستایش سپاسگزاران .

تعظیم ننماید، و در اشارتْ حقّ اعتماد نگزارد اورا دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردن بران مثالست که مردي افسون میخوانَد تا دیو یکي را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند، و شرایط إحکام اندران بجای نتواند آورد، فرومانَد و دیو در وی افتد. و ملك از شنودنِ این تُرّهاتْ مستغنی‌است، که بکمالِ حزم و نفاذِ عزم خاك در چشم ملوك زده‌است و از بأس و سیاستِ خویش در حریم ممالك پاسبانِ بیدار و دیدَبانِ دوربین گماشته، چنانکه از شکوه و هیبتِ آن حادثه در سایهٔ امن پنـــاه طلبیده‌ست و فتنه در حمایت خواب بیارامیدَه

از خوابِ گران فتنه سبُك بر نکند سر — تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار

لَهُ عَزَمــاتٌ لاتُرَدُّ وُجُوهُهــا — إذا مَاانْتَحیٰ خَطْبٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ فادِحُ

وَآراءُ صِدْقٍ یُجْتَلَی ٱلغَیْبُ دُونَها — مَواقِعُها فِي ٱلمُشْكِلاتِ مَصابِحُ

و چون پادشاهْ اسرارِ خویش‌را بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیرِ کافي گزید، و در دلهای عوام مَهیب بود، و حشمت او از تنسّم ضمیر و تتبّع سرِّ او مانع گشت، و مکافاتِ نیکوکرداران و ثمرتِ خدمتِ مخلصان در شرایع جهانداري واجب شمرد، و زجرِ متعلّیان و تعریكِ مقصّران فرض شناخت، و در انفاقْ حُسْنِ تقدیر بجای آورْد سزاوار باشد که مُلكِ او پایدار باشد و دستِ حوادثْ مواهبِ زمانه از وی نتواند ربُود، و دَر خلعت او گردد دهرِ خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

---

۳ إحکام استوار کردنِ کار، محکم کاري. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده شود.

٤ تُرّهات سخنانِ گزاف و بي‌رویا. در نفثة المصدور (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ٦۰ تا ٦۱) آمده‌است: تا سحر سرمهٔ سهر کشیده بودم و طولَ اللّیل إلّا قلیلاً ترّهات و خرافات در هم نوشته. ص ۷۸ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود.

۹ لَهُ عزَمات ... اورا دل نهادنهائیست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامي که روی آورد کاري بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستي است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست.

۱۲ مَهیب اسم مفعول از مَهابت و هیبت، و بمعني ترسیده شده.

۱۲ تنسّم اطّلاع حاصل کردن. ص ۱۰۰ ح بر س ۷ دیده شود.

۱۳ ثمرتِ خدمت در اساس: ثمرت خلعت (سهوِ کاتب).

۱٤ تعریک گوشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده شود.

۱۵ زمانه از وی در اساس بدون «از وی».

۱۵ تا ۱٦ در خلعتِ او ... دادگر جمله‌ایست که مصراع شعر جزئي از آنست.

چه مقرّراست که همگِنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولت حرکتي بباشدو هريك فراخورِ حال خود ازآن جهت سَوْداني بپزد ، امّا يافتنِ آن بقوّتِ همت و ثباتِ عزيمت دست دهد

وَكُلٌّ يَرَى طُرْقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدَى وَلكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدُ

و اسرارِ ملوك را منازلْ متفاوتست ، بعضي آنست كهْ دوتن را محرم آن نتوان داشتو در بعضي جماعتي را شركت شايد داد . و اين سرّ ازانهاست كه جز دو سَر و چهارگوش را شاياني محرميّت آن نيست

وَسِرُّكَ ما كانَ عِنْدَ امْرِىءٍ وَسِرُّ الثَّلٰثَةِ غَيْرُ الخَفِيِّ

ملك برجانبي رفت و بر وی خلِي كرد،و اوّل پرسيد كه:موجبِ عداوت و سببِ دشمنايگي و عصبيّتْ ميان ما و بوم چه بودهست؟ گفت : كلمتي كه بر زبانِ زاغي رفت . پرسيد كه : چگونه؟ گفت :

جماعتي مرغان فراهم آمدند و اتّفاقي كردند برانكه بوم را بر خويشتن امير گردانند. در اين محاورت خوضي داشتند ، زاغي از دور پيدا شد. يكي از مرغان گفت : توقّف كنيم تا زاغ برسد ، در اين كار ازو مشاورتي خواهيم ، كه او هم از ماست،و تا اعيانِ هر صنف يك‌كلمه نشوند آن را إجماع كلّي نتوان شناخت . چون زاغ بديشان پيوست مرغانْ صورتِ حال باز گفتند،و دران اشارتي طلبيدند. زاغ جواب داد كه:اگرتمامي مرغانِ نامدار هلاك‌شده‌اندي و طاووس و باز و عقاب و ديگر مقدّمان مفقودگشته،واجب بودي كه مرغان بي مَلِك روزگار

---

۱ همگنان دراساس : همکان .

۳ وَكُلٌّ يَرَى ... هركسي مي‌بيند راههای دليري‌و بخشندگي‌را ، ولكن سرشتِ نفس آن را رهبراست .

٦ شاياني شايستگي‌و لياقت و سزاواري . ١٤/٤٥ح‌و ٩/٩٣ح نيز ديده شود .

۷ وَسِرُّكَ ... رازت آن باشد كه پيش يک تنست ، آنچه دانندش سه‌تن خود راز نيست .

۱۵و ١٦ هلاك شده‌اندي‌و ... مفقودگشته (اندي) نوع مخصوص و صيغهٔ نادري ازفعل كه درفارسي‌امروزي آن را به صيغهٔ مي‌شده بودند و مي‌گشته بودند (يا شده مي‌بودند وگشته مي‌بودند) ادا مي‌توانيم كرد ؛ زمانًا بر واجب بودي كه گذاشتندي (واجب مي‌بود كه بگذارند) مقدّم‌است ، يعني درآن دم كه قصد انتخـابِ شاه داشتند اگر مي‌ديدند كه پيش ازان همهٔ مرغان نامدار هلاك شده بوده‌اند، و جز بوم كسي بجا نمانده بوده ، واجب ميشد كه بي‌شاه زندگي كنند آخ . اين صيغه خواه بصورتِ اصلي‌و خواه بشكلي كه بنده ازان تعبيركرده‌است امروز در فارسي متروك‌و مهجوراست . نزديكترين وجهي باين صيغه درشيوهٔ بيان امروزي ما اين خواهد بود : آن روزي كه ميخواستي ــ

گذاشتندي و اضطرارِ متابعتِ بوم و احتیاج بسیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه ندادندي ؛ منظرْ کریه و مخبرْ ناستوده و عقلْ اندك و سَفَهْ بسیار و خِشمْ غالب و رحمتْ قاصرْ،و با این همه از جمالِ روزِ عالَم افروزْ محجوب و ازنورِ خُرشیدِ جهان آرای محروم،و دشوارتر آنکه حدّت و تنگ خوئي بر احوالِ او مستولي است و تهتُّك و ناسازْواري در افعالِ وی ظاهر . ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط آرید.و تدارکِ هر یك بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خود را رسولِ ماه ساخت ، و به رای خویش مهمّي بزرگ کفایت کرد . مرغان پرسیدند : چگونه؟ گفت : در ولایتي از ولایاتِ پیلانْ امساكِ بارانها اتّفاق افتاد چنانکه چِشمَها تمام خشك ایستاد ، و پیلان از رنج تشنگي پیشِ ملكِ خویش بنالیدند. ملك مثال داد تا بطلبِ آب بهرجانب برفتند و تعرّفِ آن هرچه بلیغ‌تر بجای آوردند . آخر چشمه‌اي یافتند که آن را قَمَر خواندندي و زَهِ قوي و آبِ بي پایان داشت. ملكِ پیلان با جملگي حشم و اتباع بآب خوردن بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود ؛ و لابُدّ خرگوش‌را از آسیب پیل زحمتي باشد ؛ و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش‌مال تمام یابند . در جمله سخت بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روز جمله پیشِ ملكِ خویش رفتند و گفتند : ملك مي داند حالِ رنج ما از پیلانْ، زودتر تدارك فرماید ، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقي را زیر پای

[بقیّهٔ ح ص قبل] از برای کارت بکسي متوسّل شوي اگر مي‌دیدي که تمامي جوانمردان از میان رفته‌اند مي‌بایست از کارخود چشم‌بپوشي (یا پوشیده باشي) و زیر بارِ منّت فلان کس نروي (یا نرفته باشي) . اصطلاحي از برای آن صیغه و زمانِ آن وضع کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفاکرد .

٤ تهتک پرده دریده شدن (تاج المصادر) ؛ بیباکي (مقدّمة الأدب) ؛ رسوا شدن (صراح) . اینجا کدام یک مراداست؟

٨ ایستاد شد و ماند . ص٥٤ ح بر س٦ و نیز ١/٨٧ و ٩/١٨٢ دیده شود .

١١ زَهْ منبعِ آبِ چشمه و مکانِ جوشیدنِ آن . مسعودِ سعد گوید (دیوان ١٢٢ و فرهنگ رشیدي) :

سبک خشک شد چشمهٔ بخت من مگر آب این چشمه را زَهْ نبود

١٢ آسیب برخورد و مماسّه و «تماس» — ١/٧٩ ح و ٨/٨٨ و ٦/١٥٠ ح و ٨/٢٠٥ نیز دیده شود . استعمال بهاء ولد درمعارف (اجزاء ١ تا ٣ ، صفحات ١٢٨ ، ١٣٢ ، ١٤٠) نیز چنین‌است . مثلاً : آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد ؛ این أفکار و أخطار تو همیشه آسیب مي‌زند به أللّه ...

بسپَرند. ملك گفت: هر که در میان شما کیاستي و دهائي دارد باید که حاضر شود تا مشاورتي فرمائیم، که امضای عزیمتْ پیش از مشورتْ از اخلاقِ مقبلانِ خردمند دور افتد. یکي از دُهاتِ ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملك اورا بغزارتِ عقل و متانتِ رای شناختي، و گفت: اگر بینند ملك مرا برسالت فرستد و امیني را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلمِ او باشد. ملك گفت: در سَداد و امانَت و راستي و دیانتِ تو شبهتي نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصدَّق میداریم و کردارِ ترا بامضا میرسانیم. بمبارکي بباید رفت و آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسولْ زبانِ مَلِك و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمانِ دل اوست، و اگر از وی خردي ظاهر گردد و اثر مرضيٌ مشاهدت افتد بدان بر حسن اختبار و کمالِ مرد شناسيِ وی دلیل گیرند، و اگر سهوي و غفلتي بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجالِ وقیعت یابند. و حکما دراین باب وصایت از این جهت کرده‌اند

«تَخَیَّرْ إذا ما کُنْتَ فِي ٱلأَمْرِ مُرْسِلًا   فَمَبْلَغُ آراءِ ٱلرِّجالِ رَسُولُها»

و بَرِفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسول بلطفْ کارِ پیچیده‌را بگزارْد رسانَد، و اگر عنفي در میان آرد از غرض باز مانَد، و کارهای گشاده ببندد. و از آدابِ رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن بر حدّتِ شمشیر رانده آید و از سر عزّتِ مُلْك و نخوتِ پادشاهي گزارده شود، امّا دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

---

۱ دَها، (و ۳ دُهات) زیرکي و کارداني. داهي (جمعش دُهاة، دُهات) مردِ زیركِ کاردان ــ ۱۲/۶۱ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود.   ٤ اگر بینند ص۱۷۰ح بر س۱٤ دیده شود.

٤ مشارفت سِمَتِ إشراف، مفتّشي و بازرسي، برکسي داشتن. شغل إشراف از وظایف مهمّ و ضروري در دستگاههای حکومتي بوده‌است چه پیش ازاسلام و چه بعد ازان. در تاریخ بیهقي و نامهٔ تنسر و سیاستنامهٔ نظام‌الملک و بسیاري دیگر از کتب تاریخي و دستور حکومت اشارات بآن فراوان آمده‌است.

۵ سَداد درستي و راستي و استواري، ۱۰/۹۵ح نیز دیده شود.   ۸ از وی یعني از رسول.

۹ نسخ دیگر: مرد شناسيِ پادشاهِ وی.   ۱۰ وقیعت ص۱٦۱ح بر س۱۳ دیده شود.

۱۲ تخیّرْ إذا ما... نیکو بگزین آنگاه که درکاري رسول فرستنده (و نامزد کننده) باشي، که دلیلِ برمایه و مقدارِ آراء مردانْ فرستادگانِ ایشانند.

مطلع از تیزي اتّفاق افتد مقطع بنرمي و لطف رساند . و اگر مقطعِ فصلي بدرشتي و خشونت رسیده باشد تشبیبِ دیگري از استمالت نهاده آید ، تا قرار میان عنف و لطف و تمرّد و تودّد دست دهد ، و هم جانبِ ناموسِ جهان داري و شکوهِ پادشاهي مرعيّ ماند و هم غرض از مخادعتِ دشمن و ادراکِ مراد بحصول پیوندد.

پس پیروز بدان وقت که ماهْ نورِ چهرهٔ خویش بر آفاقِ عالم گسترده بود و صحنِ زمین‌را بجمالِ چرخ‌آرای خویش مزیّن گردانیده،روان گشت. چون بجایگاهِ پیلان رسید اندیشید که نزدیکي پیل مرا از هلاکي خالي نماند اگر چه از جهتِ ایشان قصدي نرود ؛ چه هر که مار در دست گیرد اگر چه اورا نگزد باندك لعابي که از دهان وی بدو رسد هلاك شود .و خدمتِ ملوك را همین عیب‌است که اگر کسي تحرّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بدگفت در صورتِ خاینان فرا نمایند و هرگز جان بسلامت نبَرد . و حالي صوابِ من آنست که بر بالايِ رَوَم و رسالت از دورگزارم. همچنان کرد و ملكِ پیلان را آواز داد از بلندي و گفت : من فرستادهٔ ماهم ، و بر رسول در آنچه گوید و رساند حَرَجي نتواند بود،و سخنِ او اگرچه بي محابا و درشت رَوَد بسمع رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست؟گفت:ماه مي‌گوید « هر که فضلِ قوّتْ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد ، خواهد که دیگران را اگرچه از وی قوي‌تر باشند دست گرائي کند، هراینه قُوّتِ او راهبرِ فضیحت و دلیلِ هلاك شود.و تو بدانچه بردیگرْ چهارپایان خود را راجح مي‌شناسي در غُرور عظیم افتاده‌اي

---

۱٦ دست گرائي دست گرای در دو بیتي از اشعارِ انوري آمده‌است (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ٤٤٤ و ٤٤٦ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای

بر سر جمع بگوئید کــه ای قدرِ ترا آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اوّل صاحب فرهنگ بهار عجم معنايِ مغلوب و زبون استنباط کرده‌است ؛ اگر این درست باشد در عبارت کلیله و دمنه دست گرائي به یای نکره باید خوانده شود ــ دیگران را زیردستي و مطیعي سازد . و شاید بمتابعت بعضي دیگر از نسخ بهتر باشد « دست گرای» خوانده شود . در شعري از فرّخي هم این لفظ بکاررفته و در بهار عجم استشهاد شده ، اگرچه در چاپ دبیر سیاقي (ص۳٦٦) دست گزای ضبط شده :

شاد باد آن هنري شاه جهانگیر که کرد همه شاهان جهان را بهنر دست گرای

دیو کانجا رسید سر بنهد   مرغ کانجا رسید پر بنهد
نرود جز ببدرقه گـردون   از هـوا و زمینِ او بیرون

و کار بدانجا رسید که قصدِ چشمه‌ای کردی که بنام من معروفستو لشکر را بدان موضع بُردی و آبِ آن تیره گردانید. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیك نشستی و از این اقدام اعراض نمود فَبِها وَ نِعْمَتْ، و إلّا بیایم و چشمهات بر کنم و هرچه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشكّ میباشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم». ملكِ پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائی ماه در آب بدید. مَرُورا گفت: قَدَری آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چون آسیبِ خرطومْ بآب رَسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد. بترسید و پیروز راگفت که: مگر ملك بدانچه من خرطوم در آبْ کردم ازجای بشد. گفت: آری، زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود وازو فراپذیرفت که بیش آنجانیایدو پیلان رانگذارد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میانِ هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیشِ مهمّی باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا این أَولی‌تر که وَصْمتِ مُلكِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خصالِ نا محمود که یادکردم جمع است، و هیچ عیبْ ملوك را چون غدر و بی قولی نیست، که ایشان سایهٔ آفریدگارند عزّ اسمُه در زمین، و عالَم بی آفتابِ عدلِ ایشان نور ندهد، و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مالِ رعایا نافذ باشد. و هرکه بپادشاهِ غدّار و والیِ مکّار مبتلا گردد بدو آن رسد که به کبك انجیرو خرگوش رسید از صلاح و کم آزاریِ گربهٔ روزه‌دار. مرغان پرسیدند که: چگونه‌است آن؟ زاغ گفت:

---

۵ فَبِها وَ نِعْمَت اصطلاحی‌است که در جواب جملهٔ مشروطه بکار میرود. مثل اینکه ما بگوئیم «اگر این کاررا کردی که کردی و بسیار خوب». گاهی فقط «فبها» گفته میشود. ضمیر مؤنّث در فَبِها بجای فَعْلة یا خَصْلة و امثال آنست. مواردی هست هم درعربی و هم درفارسی که این جواب بکلّی حذف شده است.

۸ آسیبِ خرطوم برخورد و مماسّهٔ خفیف خرطوم بآب. ص۲۰۲ ح بر س۱۲ دیده شود.

۱۰ از جای بشد غضبناك شد. ص۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵٤ وغیره نیز دیده شود.

۱۱ بیش ۱٦/۳۳ ح و ۸/۱٤۳ و ۵/۱٤۸ ح و ۳/۱٤۹ دیده شود.

کبكانجیري با من همسایگي داشت و میان ما بحکمِ مجاورتْ قواعدِ مصادقت مؤکّد گشته بود. دراین میان اورا غَیبتي افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاك شد. و پس از مدّتِ دراز خرگوش بیامد و در مسکنِ او قرار گرفت و من در آن مخاصمتي نپیوستم. یکچندي بگذشت، کبك انجیر باز رسید. چون خرگوش را درخانهٔ خویش دید رنجور شد و گفت: جای بپرداز که ازان منست. خرگوش جواب داد که من صاحبِ قبض‌ام، اگر حقّي داري ثابت کن. گفت: جای ازانِ منست و حجّتها دارم. گفت: لابدّ حکَمي عَدْل باید کـه سخنِ هردو جانب بشنَود و بر مقتضیِ انصافْ کارِ دعوي بآخِر رسانَد. کبك انجیر گفت که: در این نزدیکي بر لب آب گربه‌ایست متعبّد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نشمرد، و افطارِ او بر آب و گیا مقصور میباشد. قاضي ازُو عادل‌تر نخواهیم یافت. نزدیك او رویم تا کارِ ما فصل کند. هر دو بدان راضي گشتند و من برای نظاره بر أثَرِ ایشان برفتم تا گربهٔ روزه دار را ببینم و انصافِ او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الدّهر چشم بریشان فکَند بر دو پای راست بیستاد و روی بمحراب آورد، و خرگوش نیك ازان شگفت نمود. و توقّف کردند

۱ کبک انجیر لغتِ مقابلِ این لفظ درمتن عربي ابن المقفّع صِفْرداست، و معلوم نیست نصرالله منشي از کبک انجیر چه مرغي‌را اراده کرده و صِفرد را چگونه بران تطبیق کرده‌است. در فرهنگها کبک انجیر به درّاج ترجمه شده‌است که کبگ سیاه رنگي‌است. درمتون هنديِ سانسکریتِ کلیله و دمنه مرغ موضوع این‌حکایت را کَپینْجَلَه نام‌گفته‌اند، و درحواشي بر «اوقیانوس‌قصص» بنقل ازقاموس‌حیوانات اساطیري آمده‌است که کپینجله یا Woodcock و یا فاخته بایدباشد. در مجلس تصویري که در بعضي از نسخ فارسي کلیله و دمنه ساخته‌اند کبک‌انجیررا مرغي ازنوع درّاج رسم‌کرده‌اند. بهرحالت مرغي مراد بوده‌است که برزمین‌و زیرِ بوته‌ها آشیانه میسازد نه بربالای درختان، ورنه خرگوش نمي‌توانست محلّ" آشیانه" اورا متصرف شود. در فرهنگ اشتاینْگاس کبکنجیر به Woodcock ترجمه شده که بفرانسه bécasse گفته میشود، و شلیمر معادل این دو لغت انجیررا نوك دراز گفته‌است‌و ظاهر اینست که با یَلْوه ازیک جنس باشد. اگر از مرغان دشتي نباشد درست نمي‌آید. شباهت لفظ کبک انجیرو کپینجله باعث این تصوّر میشود که شاید نصرالله منشي با روایات هندي این کتاب آشنائي داشته بوده است.

۳ خرگوش آن خرگوشِ معهود که در مقدّمهٔ حکایت باو اشاره شد.

۵ صاحبِ قبض‌ام متصرّفم‌و مدّعابه در دست منست، پس مالک منم.

۶و۷ حکَمي عَدْل دراساس: حکَمِ عَدل. عَدْل بمعنیِ عادل.

تا از نماز فارغ شد. تحیّت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد و خصومتِ خانه بر قضیّتِ معدلت بپایان رساند. فرمود که: صورتِ حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیري در من اثر کرده‌ست و حواسّ خلل شایع پذیرفته. و گردشِ چرخ و حوادثِ دهر را این پیشه است، جوان را پیر مي‌گرداند و پیر را ناچیز مي‌کند

كَذاكَ ٱللَّيالِي وَأَحْداثُها   يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالًا فَحالًا
وَٱلدَّهْرُ لاَ يَبْقَى عَلَىٰ حَدَثانِهِ   جَوْنُ ٱلسَّراةِ لَهُ جَدائِدُ أَرْبَعُ

نزدیك‌تر آئید و سخن بلندتر گوئید. پیشتر رفتند و ذکر دعوي تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش ازانکه روی بحکم آرم شما را نصیحتي خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمراتِ آن در دین و دنیا قُرّتِ عینِ شما گردد، و اگر بر وجهِ دیگر حمل افتد من باري بنزدیكِ دیانت و مروّتِ خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ. صواب آنست که هر دو تن حقّ طلبید، که صاحبِ حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخلافِ هوای او نفاذ یابد، و طالبِ باطل را مخذول پنداشت اگرچه حکم بر وفق مرادِ او رود، إِنَّ ٱلْباطِلَ كَانَ زَهُوقًا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستانِ این جهان هیچیز مِلك نگردد مگر کردارِ نیك که برای آخِرتْ مُدَّخر گردانند. و عاقل باید که نَهمتْ در کسبِ حُطامِ فاني نبندد، و همّت بر طلبِ خیرِ باقي مقصور دارد، و عمر و جاهِ گیتي را بمحلّ ابرِ تابستان و نُزهتِ گلستان بي ثبات و دوام شمرد

کلبه‌اي کاندرو نخواهي ماند   سال عمرت چه ده چه صد چه هَزار
فَإِذَا ٱلنَّعيمُ وَكُلُّ ما يُلْهَى بِهِ   يَوْمًا يَصيرُ إِلَىٰ بِلًى وَنَفادِ

۵ كَذاكَ ٱللَّيالِي ... همچنین‌است شبها و پیش‌آمدهای نوِ آنها، نو مي‌کنند از برای مردم حالي پس حالي.
۶ وَٱلدَّهْرُ لا ... روزگار، بجای نمي‌ماند در پیش تازه گشتنهای آن آن خرگور که اورا خطهای چهارگانه برپشت‌است (و با حذرترینِ جانورانست). ۱۰ فَقَدْ أَعْذَرَ ... معذوراست آن‌کس‌که از پیش بیم‌داد.
۱۲ مخذول فروگذاشته، رهاکرده و متروك.
۱۲ إِنَّ الباطِلَ ... بدرستي‌که نادرست و باطل ناچیزگشته و نیست شده‌است. سورة‌الإسراء (۱۷) آیهٔ ۸۱.
۱۸ فَإِذَا ٱلنَّعيم ... پس چون (چنین‌است) تن‌آساني و هرچه سرگرمي و مشغولي بدان حاصل‌شود روزي بگردد بسوی کهنگي و پوسیدگي و سپری گشتن.

و منزلتِ مال را در دل از درجتِ سَنگ‌ریزه نگذراند، که اگر خرج کند بآخر رسد و اگر ذخیرت سازد میان آن و سَنگ و سُفال تفاوتي نماند؛ و صحبتِ زنان را چون مارِ أفعي پندارد که ازُو هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای او کیسه‌اي نتوان دوخت؛ و خاصّ و عامّ و دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در حقِّ دیگران نپیوندد. ازاین نَمَط دمدمه و افسون بریشان مي‌دمید تا با او إلف گرفتند و آمِن و فارغ بي تحرّز و تصوّن پیشتر رفتند. بیك حمله هردو را بگرفت و بکشت. نتیجهٔ زُهد و أثَرِ صلاحِ روزه دار، چون دِخْلهٔ خبیث و طبع مکّار داشت، براین جمله ظاهر گشت. و کارِ بُوم و نِفاق و غدرِ اورا همین مزاج‌است و معایبِ او بي نهایت. و این قَدَر که تقریر افتاد از دریائي جرعه‌اي و از دوزخ شُعلَه‌اي باید پنداشت. و مباد که رای شما برین‌قرار گیرد، چه هرگاه که افسرِ پادشاهي بدیدار ناخوب و کردارِ ناستودهٔ بوم ملوّث شد

مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفت.

مرغان بیکبار ازآن کار باز جَستند و عزیمتِ متابعتِ بُوم فسخ کرد. و بوم متأسّف و متحیّر بماند و زاغ راگفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردي، و میانِ من و تو وحشتي تازه گشت که روزگار آنرا کهن نگرداند. و نمي‌دانم ازجانبِ من این‌باب را سابقه‌اي بوده‌ست یا برسبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتي!

---

۲ مارِ أفعي (در عربي أفعَى) مار بزرگ، اژدها (صُراح)؛ تیرمار (مقدّمة). أفعي‌مار نامي‌است که‌در اصطلاح ایرانیان برخطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق مي‌شود. درعربي أفاعي جمع آن و أُفعُوان مذکّر آنست.

۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ٦ تصوُّن خود را نگاه داشتن: مواظب خود بودن.

۷ دِخْله (و دُخْله و دَخْله) اندرون و نهانِ شخص.

شعر معروفِ خواجه حافظ شیرازي ظاهرًا مربوط باین حکایت‌است:

ای کبگ خوش‌خرام کجا مي‌روي؟ بایست غرّه مشو کـه گربهٔ زاهد نماز کرد!

۹ از دریائي همین باید درست‌باشد، و معادلهٔ دو قرینه را (یعني «از دریا جرعه‌اي و از دوزخ شعله‌اي» یا شکل دیگر آن) لازم نمي دانسته‌است. در جلهٔ «وآن ازدریا قطره‌اي و از کوه ذرّه‌اي خواهد بود» که در۱۱۵/۱۶گذشت نیز در نسخهٔ اساس «از دریای قطره‌اي» نوشته شده‌است و آنجا هم شاید صواب «و از دریائي قطره‌اي» باشد.

۱۰تا۱۱ هرگاه که افسر ... اندرآن افسرگرفت مصراع شعر جزء جمله‌است.

و بدان که اگر درختي ببُرند آخر از بیخ او شاخي جهد و ببالد تا بقرارِ اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحتي افتد هَم علاج توان کَرد و التیام پذیرد ، و پیکانِ بیلك که در کسي نشیند بیرون آوَردنِ آن هم ممکن گردد، و جراحتِ سخن هرگز عِلاج پذیر نباشد ، و هر تیر که ازگشادِ زُبان بدِل رسَد برآوردنِ آن درامکانْ نیاید و دردِ آن اَبَدَ الدَّهر باقي ماند

رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزي را دارُوي‌است: آتش را آب‌و ، زهر را تَریاك‌و ، غم را صبرو ، عشق رافراق، و آتشِ حقد را مادّتْ بي نهایتست ، اگر همه دریاها بَر وی گَلرَد نَمیرَد . و میان ماو قوم تو نهالِ عداوت چنان جای‌گرفت که بیخ او بقعرِ ثَریٰ برسَد و شاخ او از اوج ثُریّا بگذرد

رَسٰا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَیٰ وَسَمٰا بِهِ إِلَی النَّجْمِ فَرْعٌ لایُنالُ طَویلُ

این فصل بگفت و آزَردَه و نومید برفت. زاغ ازگفتهٔ خویش پشیمان‌گشت‌و اندیشید که: ناداني کردم و بَرای دیگرانْ خودرا و قَوم خَود را خَصمانِ چیره‌دست و دشمنانِ ستیزه‌کار اَلْفَغْدم . و بهیچ تـأْویلْ از دیگرْ مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبُودم ، و طایفه‌اي که بر من تقدّم داشتند این غم نخوردند ، اگرچه مَعایبِ بُوم و مصالح این مُفاوضَت از من بهتر

---

۲ بیلک (و بیله) پیکاني (یعني سرِ تیري) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیري‌را بیلکي گویند، و خاصیّتش اینکه درآماج نیک استوار شود و سخت برآید . فرهنگ اسدي دیده شود .

٤ گشاد رها کردن تیر از کمان، و چلّهٔ کمان که سوفارِ تیر بران قراردهند از برای رها کردن .

٤ اَبَدَالدَّهر همیشه و تا روزگار برجاست . ۵ رُبَّ قولٍ... ای بسا گفته که ازحمله گرانتر باشد .

٦ عشق را فراق چنین است در همهٔ نسخ معتبر فارسي جز P2 و مج (در این یکی باصلاح جدید) که «عشق‌را وصال» دارند ؛ در متن عربي (چاپ دارالمعارف) نیز : العشق الوصال .

۷ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را مي‌گفته‌اند ، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را . ۷/۱٦۵ ح دیده شود. ثَرٰی خاك زیرِ زمین . دراساس «ثَرِي» نوشته‌است .

۹ رَسٰا أَصْلُهُ... استوار شد بیخ آن (کوه) زیرخاك و بالا بردآن را سوی پروین شاخه‌اي (ازکوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست . اینجا بیت را در صفتِ نهال عداوت آورده‌است .

۱۱ چیره‌دست در ۹/۱۳۷ح معنيِ کلمه در مورد نقّاش توضیح شد ، اینجا بمعنيِ غالب و قادراست عموماً

۱۲ اَلْفَغْدن و اَلْفَخْتن (الفنج) کسب‌کردن و اندوختن . ۱۰/۵۹ح دیده شود .

۱۲ بهیچ تأویل ص۱٦٤ح بر س۳ دیده شود .

مي‌دانستند . لکن دَر عواقبِ این حدیث و نتایج آن اندیشه‌اي کردند که فکرتِ من بدان نرسید ، و مضرّت و معرّتِ آن نیکو بشناخت . و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد ، و لاشكّ حقد و کینهٔ آن زیادت بُوَد .

وخردمند اگرچه بزُور و قوّتِ خویش ثِقَتِ تمام دارد تعرّضِ عداوت و مناقشت جایز نشمرد ، و تکیه برعُدّت و شوکتِ خویش روا نبیند . و هر که تَریاك و انواع داروها بدست آرد باعتمادِ آن بر زهرخوردن اقدام ننماید . و هنر در نیکوفعلي است که بسخنِ نیکو آن مزیّت نتوان یافت ، برای آنکه أثرِ فعلِ نیك اگرچه قول ازان قاصر باشد در عاقبتِ کارها بآزمایشْ هرچه آراسته‌تر پیدا آید ، باز آنکه قولِ او برعمل رجحان دارد ناکردنیهـارا بحسنِ عبارت پَساواند و در چشم مردمان بحلاوتِ زبان بیاراید امّا عَواقبِ آن بمذمّت و مَلامت کشد . و من آن راجحْ‌سخنِ قاصرْفعلم که در خواتمِ کارها تأمّلِ شافي و تدبُّرِ کافي نکنم ، وإلّا از این سفاهت مستغني بودم . و اگر خرد داشتمي نخست با کسي مشورت کردمي و پس از إعمالِ فکرت و قرارِ عزیمت فصلي محترَزِ مرموز چنانکه او منزّه بودي بگفتمي ، که در مهمّ چنین بزرگ بَر بدیهه مداخلت پیوستن از خِرَد و کیاست و حَصافت و حَذاقت هَرچه دور تَر باشد . و هر که بي‌اشارتِ ناصحان و مشاورتِ خردمندان در کارها شَرْع کند در زمرهٔ شِرِّیران معدود گردد ، و بناداني و جهالت منسوب شود ، چنانکه سیّد گفت علیه السّلام : شِرارُ أُمَّتِي ٱلوَحْدانيُّ ٱلمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ ٱلمُرائي بِعَمَلِهِ ٱلمُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ . و من باري بي نیاز بودم از تعرّضِ این خصمي و کسبِ این دشمني .

---

۲ معرّت ۶/۶۶ح دیده شود .

۸ باز = و امّا ، و از طرف دیگر . رجوع شود به ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ح .

۸ قول او بر عمل در اساس : فعلِ او بر عمل (سهو کاتب است ظاهرًا) . ناکردنیها در اساس : تاکردنیها .

۹ پَساویدن مَسّ کردن و لمس کردن ، و اینجا ظاهرًا پَساواند بمعني دست کاري کند و بیاراید بکار رفته است . در این لغت حرفِ پ اصلي است ؛ پساویدن در برهان و فولرس دیده شود . در چند نسخهٔ معتبر « بساواید » نوشته شده است ، ولي در اساس : بساواند .

۱۰ تدبُّر در اساس : تدبیر .

۱٤ شَرْع = شروع . رجوع شود به ۱۲/۱۰ح .

۱۵ شِرارُ أُمَّتي ... بدترینان امّتِ من یگـانه رو (مردم گریز) ، شیفته به رای خویش ، ریا کنندهٔ بکارِ خود ، جنگ کنندهٔ به حجّتِ (نا مقبول) خود (باشند) . در لسان العرب بلفظ شرُّ أُمَّتي آمده است .

این فصولْ عقلْ بر دلِ او إملا کرد و این مَثَل در گوشِ او خواند: اَلمِکْثارُ کَحاطِبِ اللَّیْلِ. ساعتی طپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بپرید. این بود مقدّماتِ دشمنایگی میانِ ما و بوم که تقریر افتاد.

ملك گفت: معلوم گشت و شناختنِ آن برفوایدِ بسیار مشتمل است. سَخُنِ این کار افتتاح کن که پیش داریم و تَدبیری اندیش که فراغ خاطر و نَجاتِ لشکر را متضمّن تواند بود. گفت: دَر مَعنیِ ترکِ جنگ و کراهیتِ خراج و تحرّز از جلا آنچه فراز آمده‌ست باز نموده آمد. لکن امید می‌دارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد، که بسیار کسان به‌إصابتِ رای بر کارها پیروز آمدند که بقوّت و مکابره در امثالِ آن نتوان رسید، چنانکه طایفه‌ای بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

زاهدی از جهتِ قربان گوسپندی خرید. در راه طایفه‌ای طرّاران بدیدند، طمع در بستند و با یك‌دیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس یك تن بپیش او در آمد و گفت: ای شیخ، این سگ کجا می‌بری؟ دیگری گفت: شیخ عزیمتِ شکار می‌دارد که سگ در دست گرفته‌است. سُوَم بدو پیوست و گفت: این مرد در کِسوَتِ اهلِ صلاح است، امّا زاهد نمی‌نماید، که زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامهٔ خود را از آسیبِ او صیانت واجب بینند. از این نسق هرچیز می‌گفتند تا شکّی در دلِ زاهد افتاد و خود را دران متّهم گردانید و گفت که: شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده‌ست و چشم‌بندی کرده. درجمله گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد.

و این مثل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار می‌باید نهاد، وانگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب می‌بینم که ملك در ملا بر من خشمی کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیرِ درخت بیفگنند، و مَلِك با تمامیِ لشکر برود و بفلان موضع مُقَام فرماید و منتظِرِ آمدنِ من باشد، تا من از مکر و حیلتِ

---

۱ المِکْثارُ ... بسیارگوی چون گردآورندهٔ هیزم است بشب (که تمیزِ خوب از بد ندهد و خطر را نبیند).

۸ برکارها یعنی برکارهائی. ۱۴ آسیب ملسه و برخورد. رجوع شود به ۱/۷۹ح، ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح.

۱۶ جادو = جادوگر. رجوع شود نیز به ۸/۷۷ح.

خویش بپردازم و بیایم و ملك را بیاگاهانم . ملك در باب وی آن مثال بداد و بالشکرو حشم بدان موضع رفت که معیّن گردانیده بود .

وآن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند ، و اورا که چندان رنج بر خود نهاده بودو درکمین غدر نشسته هم ندیدند . بترسید که بومان باز گردند و سعیِ او باطل گردد ، آهسته آهسته با خود مي پیچید و نرم نرم آواز مي‌دادو مي‌نالید تا بُومَان آواز او بشنودندو ملك را خبر کردند . ملك با بومي چند سوی او رفت و بپرسید که : تو کیستي و زاغان کجااند ؟ نام خود و پدر بگفت و گفت که : آنچه از حدیثِ زاغان پُرسیده مي شود خود حالِ من دلیل‌است که من موضع أسرارِ ایشان نتوانم بود . ملك گفت : این وزیرِ ملكِ زاغان‌است و صاحبِ سِرّ و مشیرِ او . معلوم باید کرد که این تهوّر بَر وی بچه سبب رفته‌است .

زاغ گفت : مخدوم را در من بدگماني آورد . پرسید که : بچه سبب ؟ گفت : چون شما آن شبیخون بکردید مَلِكْ ما را بخواند و فرمود که اشارتي کنید و آنچه از مصالح این واقعه مي‌دانید باز نمائید . و من از نزدیکانِ او بودم . گفتم : مارا با بوم طاقتِ مقاومت نباشد ، که دلیريِ ایشان در جنگ زیادتست و قوّت و شوکت بیش دارند . رای اینست که رسول فرستیم و صلح خواهیم ، اگر اجابت یابیم کاري باشد شایگاني ، و إلّا در شهرها پراگنیم ، که جنگ جانبِ ایشان را موافق‌تراست و ما را صلح لایق‌تر . و تواضع باید نمود که دشمنِ قوي حالِ چیره دست را جز بتلطّف و تواضع دفع نتوان کرد . و نبیني که گیاهِ خشك بسلامت جَهَد از باد سخت بمدارا و گشتن با او بهر جانب که میل کند؟ زاغان در خشم‌شدندو مرا متّهم کردند که « تو بجانبِ بوم میل مي‌داري » ، و ملك از قبولِ نصیحتِ من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابي فرمود . و در زَعم ایشان چنان دیدم که جنگ را مي‌سازند.

---

۲ رفت که معیّن گردانیده بود   در اساس : رفت ک مُعیّن کردانده بوذ برف .

۱٤ شایگاني   بهمان معني‌است که شایگان (از شاهگان) . شایستهٔ شاهان ، و بنابرین بسیار خوب و عـالي . رایگاني و رایگان نیز از همین قبیل‌است . ناصرخسروراست (دیوان ص۷ — ٤٦٥) :

آن ختلي مرد شایگـاني   معروف شده پـاسباني ...
نه لشکریست این مبـارز   بل خجده(؟) لبست و شایگاني ...
و اکنون که شنیدم از جهان من   آن نکتهٔ خوب رایگاني ...

ملكِ بومان چون سخنِ زاغ بشنود يكي از وزيرانِ خويش را پرسيد كه : در كارِ اين زاغ چه بيني ؟ گفت : در كـارِ او هيچ انديشه حاجت نيست ، زودتر روی زمين را از خبثِ عقيدتِ او پاك بايد كرد كه ما را عظيم راحتي و تمام منفعتي‌است ، تا از مكايدِ مكرِ او فرج يابيم،و زاغان مرگِ اورا خللِ شايع و فتق بزرگ شمرند . وگفته‌اند كه «هر كه فرصتي فايت گرداند بارِ ديگر بران قادر نشود و پشيماني سود ندارد ؛ و هر كه دشمن را ضعيف و تنها ديد و درويش و تهي دست يافت و خويشتن را ازو باز نـرهاند بيش مجال نيابد و هرگز دران نرسد ، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گيرد و عُدّت سازد و بهمه حال فرصتي جويد و بلائي رساند» . زينهار تـا ملك بسخنِ او التفـات نكند و افسونِ او را در گوش جای ننهد،چه بر دوستانِ ناآزموده اعتماد كردن از حزم دوراست ، تا دشمنِ مكّار چه رسد ! قالَ ٱلنَّبِيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمْ: ثِقْ بِـٱلنَّاسِ رُوَيْدًا .

ملك وزير ديگر را پرسيد كه : تو چه مي‌گوئي ؟ گفت:من در كشتنِ او اشارتي نتوانم كرد، كه دشمنِ مُسْتَضْعَفِ بي عدد و عُدّتْ اهلِ بِرّ و رحمت باشد ، و عاقلانْ دست گرفتنِ چنين كس به انگشتِ پای جويند و مكارم اوصافِ خود را بإظهارِ عفو و احسان فرا جهانيان نمايند . و زينهاريِ هراسان را امان بايد داد ، كه اهليّتِ آن اورا ثابت و متعيّن باشد .و بعضي كارها مردم را بر دشمن مهربان كند،چنـانكه زنِ بازارگان را دزدْ بر شویْ مشفق و لرزان گردانيد ، اگرچه آن غرض نداشت . ملك پرسيد : چگونه ؟ گفت :

---

٤ فَتْق   گشادن و واكردنِ دوخته ، جدا كردن و شكافتن (زوزني و زمخشري و قرشي) . شكاف و رخنه .

١٠ ثِقْ بِالنّاس ...   پيغمبر عليه‌السّلام گفت اعتماد كن برمردمان (وليكن) با درنگ و بتدريج .

١٢ اهل   سزاوار و شايسته و مستحق ــ اهليّت آن دارد كه باو نيكي و مهرباني‌كنند .

١٣ به انگشت پای جستن   با نهايت ميل و كوشش جستن ؛ از خدا خواستن كه بتوانند چنين كسي‌را ياري‌كنند . تعبير را درجای ديگري نيافتم و معلوم نشد كه از چه نوع كاري مأخوذاست .

١٤ زينهاري   پناهنده و جوينده‌ٔ امان ؛ پناه‌آورنده و پناه داده شده ؛ در عهد و امانِ كسي درآمده؛ ٦/١٨٣ح نيز ديده شود . در فرهنگ شعوري و فولرس اين بيت سوزني‌را بشاهد آورده‌اند كه در ديوان نيافتم :

كس بزنهاريِ خويش اندر زنهار خورد ؟   زينهاريست دلم نزدِ تو ای بت . زنهار !

١٦ اگرچه آن غرض   دراساس : اگرچه غرض .

بازارگاني‌بود بسیارْمال امّا بغایت دشمن‌روی و گران‌جان ، و زني داشت روی چون حاصل نیکوکاران و زلف چون نامهٔ گنه‌کاران

بَیْضاءُ یُعْطِیكَ ٱلْقَضِیبُ قِوامَها ‌ ‌ ‌ ‌ وَیُرِیكَ عَیْنَیْهَا ٱلغَزالُ ٱلأَحْوَرُ

شوی برو ببلاهای جهان عاشق و او نَفور و گریزان ، که بهیچ تأویل تمکین نکردي و ساعتي مثلاً بمرادِ او نزیستي

وَسَكْرَی ٱللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ ‌ ‌ ‌ ‌ لَنـا وَٱلسُّكْرُ داعِیَةُ ٱلسَّماحِ

و مرد هرروز مفتون‌تر مي‌گشت

إنَّ ٱلمُعَنَّیٰ طالِبٌ لا یَظْفَرُ

تا یك شب دزد در خانهٔ ایشان رفت . بازرگان در خواب بود . زن از دزد بترسید.او را محکم در کنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلتْ سزاوارِ این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرْمردِ مبارکْ قَدَم ، آنچه خواهي حلالِ پاك بُبَر که بیُمْنِ قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سُوَم را پرسید که: رای تو چه بیند ؟ گفت: آن أَولي‌تر که اورا باقي گذاشته آید و بجای او إنعام فرموده ، که او در خدمتِ ملك ابوابِ مناصحت و اخلاص بجای آرد. و عاقل ظفر شمرد دشمنان را از یك‌دیگر جُدا کردن و بنوعي میان ایشان دوگروهي افگندن:

---

۱ بسیارْمال ‌ ‌ ٦/٥٩ح و ٣/٦٤ و ٥/٦٨ و ٩/١١٩ دیده شود .

۱ دشمن روی ‌ ‌ کسي که روی اورا بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . « آنتي پاتیک » .

۱ گران جان ‌ ‌ کسي که حضور و معاشرت و سخن گفتن او بردیگران سنگین و غیر قابل تحمّل باشد و ناگوار آید. خاقاني در هجای رشید وطواط که اهل لاف و غلوّ کردن در حقّ خویشتن بوده‌است گفته :

رشیدکا ، ز تهي مغزي و سبک خردي ‌ ‌ ‌ ‌ بزیر پوست همي‌دان که بس گران جاني

(دیوان: چاپ سجّادي ص٩٣١) . نیز رجوع شود به تصلّف در ١١/٧٠ح .

٣ بَیْضاءُ... ‌ ‌ (زني) سپیداست که مي‌دهد بتو شاخ تر درخت راستيِ قامت اورا: و مي‌نماید بتو چشمانِ اورا آهو برهٔ سیاهْ چشم .

٦ وَسَكْرَی ٱللَّحْظِ ... ‌ ‌ و مستْ چشمي که با ما جوانمردي نکرد بعوصلي، با آنکه مستي انگیزندهٔ بخشندگي و سخاوت است .

٨ إنَّ ٱلمُعَنَّیٰ ... ‌ ‌ بدرستي و راستي ، رنج دیده و رنج کشنده آن جوینده‌ایست که ظفر نیابد .

که اختلافِ کلمهٔ خصمان موجبِ فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلافِ دزد و دیو پارسا مرد را بود . ملك پرسید که : چگونه ؟ گفت :

زاهدي از مُریدي گاوي دوشا ستَد و سوی خانه میبُرد . دُزدي آن بدید در عَقِبِ اونشست تاگاو ببَرد. دیوي در صورت آدمي با او همراه شد . دزد ازُو پُرسید که: تو کیستي؟ گفت : دیو ، بر اَثَرِ این زاهد میروم تا فرصتي یابم و اورا بکُشم،تو هم حالِ خود باز گوی . گفت: من مردِ عیّارْ پیشهام ، مياندیشم که گاوِ زاهد بدزدم.پس هر دو بمرافقتِ یكدیگر در عَقِبِ زاهد بزاویهٔ او رفتند.شبانگاهي آنجا رسیدند . زاهد درخانه رفت وگاو را ببست و تیمارِ علف بداشت و باستراحتي پَرداخت . دزد اندیشید که : اگر دیو پیش از بردنِ گاو دست بکشتنِ او کند باشد که بیدار شود و آوازي دهد ؛ مردمان در آیند و گاو بُردَن ممکن نگردد. و دیو گفت : اگر دزد گاو بیرون بَرد و درها باز شود زاهد از خواب درآید ، کشتن صورت نبندد. دزد را گفت: مُهلَتي ده تا من نخُست مرد را بکُشم،وانگاه تو گاو ببَر. دزد جواب داد که : توقّف از جهتِ تو اَولیتر تا من گاو بیرون برم،پس اورا هلاك کني . این خلافْ میانِ ایشان قایم گشت و بمُجادَله کشید. و دزد زاهد را آواز داد که: اینجا دیویست و تُرا بخواهد کشت.و دیو هم بانگ کرد که : دزد گاو مي ببَرد . زاهد بیدار شد و مردمان در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نَفْس و مالِ زاهد بسببِ خلافِ دشمنان مسلّم ماند.

چون وزیرِ سُوَم این فصل بـآخِر رسانید وزیرِ اوّل که بکشتن اشـارت مي کَرد گفت : مي بینم که این زاغ شما را بهافسون و مکر بفریفت،و اکنون مي خواهید که موضع حزم و احتیاط را ضایع گذارید . تـأکیدي مينمایم ، از خوابِ غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش بیرون کنید ؛ و در عواقبِ این کار تـأمّلِ شافي واجب دارید ، که عاقلانْ بنای کارِ خودو ازانِ دشمن برقاعدهٔ صواب نهند و سخنِ خصم بسمع تمییز شنوند،و چون کفتار بگفتارِ

---

۷ تا ۸ تیمار داشتن ۱۵/۱٤۹ تا ۱٦ح و ۳/۱٦۰ تا ٤ دیده شود .

۱٦ اوّل که بکشتن در اساس : اوّل بکُستن .

۲۰ چون کفتار ... اعتقاد قدما برین بودهاست که کفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذّت مي بَرَد ؛ و وقتي که ميخواستند کفتاررا بگیرند باسازو نوازندگي بجانبِ سوراخِ او روی مي‌آوردند و در حیني که پناهگاه اورا بـا کُلَنگ و تبَر بتدریج وسیعتر ميکردند بهآواز ميخواندند که «کفتار در خانهاست ؟ کفتار در خانه نیست ! » ؛ و—

دروغ فریفته نشوند ؛ و باز غافلانْ بدین معاني التفات کَم نمایند و بأَندكْ تملّقْ نَرمْ دلي در میانآرند و از سر حقدهای قدیم و عَداوتهای موروث برخیزند . و سَماعِ مجاز ایشان را از حقیقَتِ مُعایَنه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند ، و زود دل برآشتین قرار دهند ، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بُوَد که ازُو مَغزِ او چو پوست بُوَد

و نادرتر آنکه از نادانيْ طرّارِ بصره در چشم شما طُرفهٔ بغداد مي‌نماید . و راست بدان

[بقیهٔ ح ص قبل] گمان مي‌کردند کــه کفتار معني این گفتاررا مي‌فهمد و مي‌اندیشد که مردمان اورا نمي بینند . از جای نمي جنبد تا آنگه که گرفتار مي‌شود . اینست معنيِ فریفته شدن کفتار به گفتار دروغ ؛ رجوع شود به‌حواشي بردیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران ، ص۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا ، ذیل مَثَل : مثل کفتار .

۱ باز ۱۲۵/۵ و ۱۶۶/۵ و ۱۸۰/۱۶ح و ۲۱۰/۸ ح دیده شود .

۳ آشتین چنین‌است در نسخهٔ اساس فقط ، و بنظر مي‌رسد که صورتي ازآشتي (= صلح) باشد . اگرچه بدین شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحّتِ آن حاصل نیامد . درسایر نسخ : برآشتی ، یا براستی ، یا بوراستی .

۶ طرّار بصره و طُرفهٔ بغداد دو شخص کــه موردِ تمثّل بوده‌اند ، اوّلي به بدي و دوّمي به خوبي . سنائي گوید (دیوان . چاپ‌دوم مدرّس رضوي ص۲۹۷) :

بغداد را به طُرفهٔ بغداد باز ده وندر کمین بصره نشین و طرار گیر

و معزّي گوید (دیوان ، چاپ اقبال ص۷۸۸ب ۱۷۹۵۵) :

بتو ای طرفهٔ بغداد نه زان دادم دل که تو از دیدهٔ من دجلهٔ بغداد کني

و عبدالواسع جبلي گوید (دیوان ، چاپ ذبیح‌الله صفا ، ج۲ : ص۶۷۹) :

زان روی چو مــاهٔ طُرفهٔ بغدادي زان چشم سیاهٔ مــایهٔ بیدادي

مانند گل ، ای وصل تو اصلِ شادي خوش بوی‌و شکفته روی‌و اندك زادي

و ادیب صابر گوید (نسخهٔ دقایق الأشعار درکتابخانهٔ بادلیان بنشان Elliot 37 ورق ۱۸۹پ) :

هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم کو طُرفه طُرفه گل شکفاند ببوستان

زان دجله دجله دجلهٔ بغداد را مَدّد زین طرفه طرفه طرفهٔ بغداد شد نوان

و برهان‌الدّین بزّاز گوید (همان نسخه ، ورق۱۹۹ر) :

باد اندر بزم تو صد طرفهٔ بغداد بیش چون امیر المؤمنینت تحفهٔ بغداد داد

و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده‌است (دیوان شمس ، چاپ فروزانفر ، غزل۲۳۲۶) :

ای دفتر هر سرّي شمس‌الحق تبریزي ای طرفهٔ بغدادي ما را همدان کرده

←

درودگر میماني که بگفتِ زنِ نابکار فریفته گشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :
بشهر سَرندیب درودگري زني داشت

بوعده روبَهْ بازي بعشوه شیرْ شکاري

روئي چون تهمتِ اسلام در دلِ کافران و زلفي چون خَیال شك در ضمیرِ مؤمن

وَأَصْداغٌ تَجُولُ عَلىٰ خُدُودٍ كَما جادَ ٱلشَّقِيقَ ضُحىً سَمَاءُ
كَأَنَّ بِها عَقَارِبَ رافِصاٰتٍ مِنَ ٱلوَرْدِ ٱلجَنِيِّ لَها وَطَاءُ

و الحق بدو نیك شیفته و مفتون بودي و ساعتي از دیدار او نشکیفتي. و همسایه‌اي را بدو

[بقیهٔ ح ص قبل] خاقاني بجای طرفه اشاره به طرّار بغداد میکند (دیوان ، چاپ سجّادي ص۴۵۳) :

بغدادِ جانهـا روی او طرّار دلهـا موی او دل‌دل کنان در کوی‌او چون خود فراوان دیده‌ام
باشد به بغداد اندرون طرّار پنهـان از فسون در زلفِ طرّارش کنون بغداد پنهـان دیده‌ام

معنیِ لغويِ طُرفه (جمع‌آن طُرَف)و طریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیزِ نو و بدیع و نادرو خوش (و حتّی در مورد میوه بمعنیِ نوبر) بوده‌است ، و نیز بمعنیِ شخصِ زیبا و امر غریب و حکایت یا گفتهٔ نادره بکاررفته‌است .
عنصري گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب ، ص۹۳) :

طرفه باشد مُشکِ پیوسته بآتش سال و ماه وآتشي کو مُشک را هرگز نسوزد طُرفه‌تر

و معزّي راست (دیوان ، ص۲٤۸) :

مبارك آمد بازي بدیع طرفه شکار از آشیانهٔ شرع محمّدِ مختار

و قاضي مجد الدّین نسوي گوید (لباب الألباب چاپ‌طهران ص۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبري بشیریني چو نظم من نبود طرفه‌اي به زیبائي

طُرفهٔ یمن و طرفهٔ چیني و تحفهٔ بغداد و شُهرهٔ ری و امثال این اشخاص یا اشیائي که مورد تمثّل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسي و عربي دیده میشود . تاج العروس ج٦ ص۱۸۰ ، و ذیل قوامیس عرب از دُزي درمادّهٔ ط ر ف ، و کتاب الموشّی چاپ برونو ، ص۷۸ ، و درّة الغوّاص چاپ تُرْنْبِک ص۵۵ ، و برهان قاطع ، و فرهنگ شعوري ، و بهار عجم . و فولّرس ، و مجلّهٔ مهر سال اوّل ، ص۱۳٦ تا ۱۳۸ ، و ۲۲۸ تا ۲۳۳ ، و امثال و حکمِ دهخدا ، ص ۱۰٦۸ دیده شود ؛ نیز به مثنوي مولوي چاپ نیکلسن ، دفترپنجم ، ابیات۲٦۷۸ ، ۲۷۷۳ ، ۳۷٦٤ رجوع شود .

۱ میماني چنین‌است در اساس بجای میمانید ، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده‌است .

۳ بعشوه چنین‌است درچلبي و بایسنغري ؛ در اساس و نسخ دیگر ، و نیز دردیوان ابوالفرج روني چاپي : بعشق .

٥ وَأَصْداغٌ تَجولُ ... و زلفاني که جولان میکند بررخسارها ، (رخسارهائي) چنانکه ببارد برشقایق درچاشتگاه (ابرِ) آسمان ؛ گوئي بر آن (رخسارها) کژدماني‌اند پای‌کوبنده که از گلِ تازه چیده‌شده برای‌ایشان فرشي گسترده‌اند.

نظري افتاد و کار میانِ ایشان بمدّتْ گرم ایستاد . و طایفهٔ خُسُران بران وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند . خواست که زیادتِ ایقاني حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را گفت : من بَرُوستا مي‌روم یك فرسَنگي بیش مسافت نیست، امّا روزِ چند توقّفي خواهد بود توشه‌اي بساز . در حال مهیّا گردانید . درودگر زنرا وَداع کرد و فرمود که : درِ خانه باحتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللي نیفتد . چون او برفت زنْ میرَه را بیاگاهانید و میعادِ آمدن قرار داد ؛ و درودگر بیگاهي از راهِ نَبَهْرَه در خانه رفت، میرهٔ قوم را آنجا دید . سَاعتي توقّف کرد . چندانکه بخوابگاه رفتند

---

۱ گرم ایستاد رجوع شود به ص۱۸۲ ح بر س۹ و مواضع دیگر که آنجا اشاره شده‌است .

۱ خُسُران خُسُر و خُسُور و خُسوره هم بر پدر و مادر عروس و هم بر پدر و مادر داماد اطلاق مي‌شده‌است و در اینجا مراد از طایفهٔ خُسُران عموم اقوام شوهراست . در ویس و رامین (۲۱/۱٦) در بارهٔ ویس و مادرِ او شهرو که مادر داماد نیز هست آمده‌است :

درُو خرّم ویُوکان و خسوران عروسانْ دختران . دامادْ پوران

در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص ۲۰۰ و ٦۵۷ بترتیب) آمده‌است : امیر گوزگانان، خُسُر سلطان محمود، ابوالحارث فریغون ؛ خواجه مسعود بخانهٔ وزیر آمد خُسُرش . وزیر با وی بسیار نیکوئي کرد . و سنائي گوید (دیوان . چاپ دوم مدرّس رضوي . ص ۱۰۹۸) :

برّهٔ بریان هرجاکه بُوَد چاکرتست طبق حلوا داماد و تو اورا خُسُري

در سندبادنامه در داستان زنِ پسر با خُسُر و معشوق (ص ۲۱٤) گوید : چون بامداد پدرِ شوی درآمد و پــای اورنجن بنمود ... پسر گفت : راست گفته‌اند دشمني خُسُر و زنِ پسر چون دشمني موش و گربه‌است . بیهقي در راحة الصُّدور (ص۵) آمده‌است درباب دو پدرْ زنِ پیغمبر که بلفظِ خسرو یادشده‌اند و این غریب است .

۲ تدارك کند این کلمه دراساس ازقلم افتاده است . ۵ بایدبست و اندیشهٔ دراساس بدون واواست .

٦ و ۷ میره صریح و واضح است که بمعني معشوق و « فاسق » است . در۳/۷۷ نیز چنانکه درحاشیه قیدشده‌است نسخهٔ F میره داشت درست بهمین معني . درکتب لغت این معني ذکر نشده‌است . برای لغت « قوم » بمعني زوجه رجوع شود به ٤/٤۹ ح و ۸/۷٦ و ۹ ح .

۷ نَبَهره اینجا بمعني پوشیده و پنهان . در تاریخ بیهقي درحکایت عیشهای پنهاني سلطان مسعود هنگام جواني گوید (چاپ فیّاض ۱۲۱) : پوشیده از ریحان خادم فرودِ سرای خلوتها مي‌کرد و مطربان مي‌داشت ، مرد و زن ، کــه ایشان را از راههای نبهره نزدیک وی بردندي . و در فرهنگ فولّرس از فرهنگ شعوري این بیت نزاري قهستاني نقل شده‌است (در رشیدي با کمي اختلاف) :

از آنجا بر سر جاسوس ره شد نبهره بر سر چندین سپه شد

بَرکَتْ، بیچاره در زیرِ کَت رفت تا باقیِ خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه‌را گفت: آواز بلند کن و بپُرس که «مرا دوستر داري یا شوی را؟» چون بپرسید جواب داد که: بدین سؤال چون افتادي؟ و ترا بدان حاجت نمي‌شناسم.

در آن معنی الحاح بردست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو زلّت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسَب و نَسَبِ ایشان التفات نمایند، و اخلاق نامرضيّ و عاداتِ نا محمودِ ایشانرا معتبر ندارند، و چون حاجتِ نفس و قوّتِ شهوت کم شد بنزدیکِ ایشان همچون دیگرْ بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلتِ پدر و محلِّ برادر و مَثابَتِ فرزنداست، و هرگز برخوردار مباد زني که شوی را هزار بار از نفسِ

---

۱ کَتْ تخت که بران بخسبند و نیز تخت پادشاهان. نیم کت بمعنی نیم تخت، و کَتگر و کَتگار بمعنی نجّار ازاینجا آمده‌است. اسدي در گرشاسب نامه (چاپ یغمائي ص۷۹) گوید:

که بر خون برانم کت و افسرت   برم زي سراندیب بي تن سرت

و هاتفي در تیمورنامه گوید (چاپ ابوهاشم سیّد یوشع ص٤٥):

فراز کتِ زرنگــارش نشاند   چو بخت آمدش درکنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولرس. اوّلي‌را ازشعوري و دوّمیرا از بهار عجم، نیز آورده‌است). درکتاب المضاف إلیٰ بدایع الأزمان (چاپ اقبال آشتیاني ص٤) نیز آمده‌است:

قدّ تو سزای تاج و کَتْ مي‌آید   وز یک سخن تو صد نُکَتْ مي‌آید

۲ معشوقه کسي که نسبت به او عشق مي‌ورزند. و اینجا: مردي که زن عاشقِ اوست. درحاشیه بر صفحهٔ ۷۷ س۳ نیز گفته شد که نصرالله منشي آنجا هم معشوقه‌نوشته بوده‌است. معلوم مي‌شود که هي درآخرکلمه علامت تأنیث نیست، و شاید علامت مبالغه باشد. در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص۹۹ چاپ فروزانفر) آمده‌است: تاج زید گفت: من معشوقه‌ام. گفتم: معشوقه را رنج نباشد و رخسارهٔ زرد نباشد ... چو همواره عاشق بر مراد معشوقه کاري کند. ازاین قبیل‌است نادره. و نیز مُسکه در شعر عنصري (دیوان، چاپ همائي، ص۵۵۰):

درجمع شاهان سخنش مسکه گزیست   بر عرصهٔ میدان علمش نادره بازیست

۳ چون بپرسید این دوکلمه راکاتب نسخهٔ اساس از قلم انداخته‌است.

۹ مثابت در اصل جای بازگشت و محلّ اجتماع مردم بعد ازانکه پراگنده شده باشند؛ سپس معنی منزل گرفته‌است کــه از همه جا بدان باز مي‌گردند، بعد معنی مرحله و منزلت یافته. چنانکه گوئیم: فلان شهر در خرابي بمثابتي است که ...؛ با این نامه بمثابهٔ سنداست.

خویش عزیزتر و گرامي‌تر نشمرد، و جان و زندگاني برای فراغ و راحت او نخواهد

وَجائِزَةٌ دَعْوَى ٱلْمَحَبَّة وَٱلْهوَىٰ وَإِنْ كانَ لاٰ يَخْفَىٰ كَلامُ ٱلْمُنافِقِ

چون درودگر این فصل بشنود رقّتي و رحمتي در دل آورد و با خود گفت: بَزَه‌کار شدم بَدانچه در حقّ وی مي‌سگالیدم. مِسکین از غم من بي‌قرار و در عشقِ من سوزان، اگر بي‌دل خطائي کند آنرا چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود. من بیهوده خویشتن را در وَبال افگندم و حالي باري عیش بَریشان منغّص نکنم و آبِ رُوی او پیش این‌مرد نریزم. همچنان در زیر تخت مي‌بُود تا رایت شب نگوسار شد

صبح آمدو علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامهٔ کافور بَر دمید
گوئي کمحوست قُرطهٔ شَعرِ کبودِخویش تا جایگاه ناف بعَمدا فرو درید

مردِ بیگانه بازگشت و درودگر بآهستگي بیرون آمد و بر بالای کَت بنشست. زَنْ‌خویشتن در خواب کرد. نیک بآزرمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزارِ تو حجاب بودي من آن مرد را رنجور گردانیدي و عبرتِ دیگر بي حفاظان کردي، لکن چون مَن دوستيِ تو درحقّ

۲ وَجائِزَةٌ... روا باشد دعوي محبّت و دوستي‌کردن هرچند که پوشیده نماند سخنِ مردِ دو روی. یعني باصدقِ محبّت حاجت به دعوي‌کردن نیست، ولیکن دعوي‌کردن دلیل صدق نمیشود.

۳ بَزَه (و بِزَه) بمعني گناه به هي غیر ملفوظ است، مانندِ مزه.

٤ تا ٥ بي‌دل خطائي کند بي آنکه بآن کارِ خطا که مرتکب ميشود کاملاً دل بدهد.

۸ مصقول زدوده از زنگ، مانند آئینه و شمشیري که روشن و صیقلي کرده باشند؛ و علامتِ (یعني عَلَم) روشن برکشیدن بمعنيِ درفشِ نور برافراشتن برآسمانست.

۹ قُرطه کُرْته، دِرْلیک، یکتاهي، یکتای (مقدّمة). مراد جامه‌اي یک لا و بي آستراست و کوتاه قدّ و آستین کوتاه (دِرْلیک و دِیْلیک در فرهنگها دیده شود) که کُرته مي‌گفته‌اند، و قدیمتر کُرْتک بوده و به قُرْطَق تعریب شده‌است و بارِ دیگر از عربي به لفظ قُرطه بفارسي درآمده‌است. فوطه که در برخي از نسخ آمده‌است (و مرحوم قزویني در المعجم، ص۲۳۰، بجای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیراکه فوطه دریدني نیست، وانگهي از پشم نیست. نظیر عبارتِ متن در نفثة المصدور (چاپ۱۳۰۷ طهران ص٥٤) آمده‌است: چون سپیدهٔ سپیدکار چادر قیري از روی جهان درکشید اُستهٔ شعاع کُرتهٔ نیلوفري ظلام بردرید.

۹ شَعْر پشم و مو. پشمي بودن قُرطه منافي با پیراهن بودنِ آنست و مؤیّدِ اینکه آن را قبا گفته‌اند؛ نیمتنهٔ یک تهي (برهان و بهار عجم و فولّرس در کُرته دیده شود).

۱۱ بآزرم بملایمت و مهرباني.

۱۲ بي‌حفاظ ناحفاظ و بي‌حفاظ در۹/۱٥٤ح دیده شود.

خویش میدانم و شفقت تو بر احوال خود میشناسم، و مقرّراست که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجهِ سهو باشد نه از طریق عَمد. جانبِ دُوستِ تو رعایت کردن و آزرم مونسِ تو نگاه داشتن لازم آید. دل قویدار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بِحِل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت.

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معایَنهٔ خویش را بزَرْقو شَعْوَذَه و زور و قَمْبَرهٔ او فرو نگذارید

---

٤ بِحِل کردن حلال کردن، کسی را بگناه او نگرفتن و جُرم اورا بخشودن. حِل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه   هیچ بخواهی ز مردمان بِحِلی

مستحلا چون شوی تو مستِ حُلی   چونکه نخواهی ازین و زان بحلی

هر دو از ناصرخسرو (دیوان چاپ مینوی، ص۴٤٤ و ۴٤۷ بترتیب). در تاریخ بیهقی نیز آمدهاست (چاپ فیّاض ۱۸۵ و ۵۱۷ بترتیب): «دل از جان برداشتهام، ازعیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بِحِل کند»، و بگریست. خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی؛ نوشتگینِ خاصّه بوقتِ رفتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست ازانِ سلطاناست باز باید نمود تا اگر بیند اورا آزاد کند و بِحِل فرماید و اوقاف اورا امضا کند.

هین بِحِل کن مر مرا زین کارِ زشت   ای کریم و سرورِ اهل بهشت

(مثنوی، دفتر۳، ب ۱٦۸٦). ب در ترکیباتی مثل بپاك نکند، بواجب نکند، بترکِ چیزی گفتن، بحاصل آمدن و شدن، بحلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها. در کتب قدیم فراوان دیده میشود مثل تاریخ بیهقی چاپ فیّاض ص۱۰٤ و ۵٤٤ (حاشیه) و ۵۵٤ و ۵۸۲، چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص۴۷؛ سیاستنامه چاپ دارك ص ۳٦۸؛ ترجمهٔ نهایهٔ شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص۷ و ۸؛ المعجم چاپ قزوینی ص۲٦٦. رجوع شود به ص۵۲ حاشیه برس۱۰ و نیز ۳/۱۰۳ و ٤/۱۳۹. لفظِ بِحِل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال درفارسیِ عامیانه و محاورهای بدل به ول کردن بمعنیِ رها کردن و آزاد گذاشتن شدهاست.

۸ قَمْبَره مراد چیزی از قبیل زَرْق و شَعْوَذه و زور (= مکر و حقّه بازی و دروغ و امثال اینها) بودهاست ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتیم یافت نشد. در قوامیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ وصّاف درآخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاینگاس) قَمْبَری را بخیل در نهایت خسّت، و قمبره را سختگیری و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ خُلقی، گفتهاند؛ در حدیث نیز آمدهاست و آن را هم بدین معنی دانستهاند. و این معنی با عبارت کلیله ـ

در دِهان دار تا بُوَد خندان چون گراني کند بکَنْ دندان
هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهي ندارد سود

و هر دشمن که بسبب دوريِ مسافتْ قصدي نتواند پیوست نزدیکي جوید و خودرا از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملُّق و تلطّف خویشتن در مَعرض محرمیّت آرد،و چون بر اسرارْ وقوف یافت و فرصتْ مهیّا بدید بإتقان و بصیرت دست بکار کند، و هر زخم که گشاید چون برقْ بي‌حجاب باشد،و چون قضا بي خَطا رَود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربیني و کیاست و مقدار رای و رویّتِ ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنود، رُوشني رای و بُعدِ غَور ایشان مقرّر گشت.

ملكِ بومان باشارتِ او التفات ننمود،و بفرمود تا آن زاغ‌را عزیز و مکرّم و مُرفّه و محتَرم با او ببردند، و مثال داد تا در نیکوداشتْ مبالغَت نمایند.همان وزیر که بکشتنِ او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمي کشید باري با وی زندگاني چون دشمنان کنید و طَرْفَةَ‌العینِ از غدرو مکر او ایمن مَباشید، که موجبِ آمدنْ جز مفسَدتِ کارِ ماو مصلحتِ حالِ او نیست.

[بقیهٔ ح ص قبل] · در این مورد نمي‌سازد. اگر قول زمخشري (در الفائق) که قمبري مقلوب لفظ عبقري‌است، درست باشد یکي از معانيِ تلألؤ و درخشندگي و فریبندگي سراب، و دروغ خالص خالي از ذرّهاي راستي؛ که برای عبقره آورده‌اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قمبره در این عبارت در نسخ B و G و P2 و P3 علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده‌است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده‌است. در اوّل باب البلار والبراهمة در ضمن تمهیدي که برهمن از برای داستان آورده‌است نیز این لفظ با اندك اختلافي در معني آمده‌است. تصوّرِ اینکه لفظ مصحّفِ لغتي دیگر (قمبزه، قنبزه، و امثال‌آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن هیچ یک از وجوه محتمل و ممکن هم درهیچ مأخذي یافت نشد.

۱ در دهان دار ... لفظِ دندان که درآخر بیت آمده‌است هم فاعل و هم مفعول هردو جملهٔ بیت‌است.

۳ قصد پیوستن ۱۶/۱۳۳ . ۶/۱۳۹ح، ۶/۱۴۱ح، ۱/۱۵۲ح، ۸/۱۵۴ . ۱۱/۱۵۸، ۱۴/۱۶۷، ۶/۱۹۴ وغیرها دیده شود.

۸ غَوْر رجوع‌شود به ۵/۹۲ ح.

۱۰ نیکو داشت به نیکـداشت در ۶/۱۰۱ح و ۸/۷۶ رجوع‌شود. ترکیبات با داشت مانند این‌کلمه‌بسیاراست، مثل: باز داشت، بزرگ داشت، بهداشت، تیمارداشت. چشم داشت، دل نگاه داشت (فیه ما فیه‌ص۹ س۱۱). نادداشت، نیمداشت. یادداشت.

۱۱ طَرْفَةَ العَین چشم بهم‌زدن.

ملك از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخنِ مُشیرِ بي نظیر را خوار داشت.

و زاغ درخدمتِ او بحرمتِ هرچه تمامتر ميزیست و از رسوم طاعت و آدابِ عبودیّت هیچیز باقي نمي‌گذاشت، و با یاران و اکفا رفقِ تمام مي کرد و حرمتِ هر یك فراخورِ حال او و براندازهٔ کار او نگاه ميداشت، و هر روز محلّ وی در دل ملك و اتباع شریفتر ميشد و منزلتِ وی زیادت مي گشت، و ثقتِ پادشاه و رعیّتْ بکمالِ اخلاص و وفورِ مناصحتِ او ميافزود؛ و در همهٔ معاني اورا محرم ميداشتند و در ابواب مهمّات و انواع مصالح با او مشاورت ميپیوستند. و روزي درمحفلِ خاصّ و مجلسِ غاصّ گفت که: ملك زاغان بي موجبي مرا بیازرد و بي‌گناهي مرا عقوبت فرمود، و چگونه مرا خواب و خورد مهنّا باشد تا کینهٔ خویش نخواهم و اورا دست بُردِ مردانه ننمایم؟ که گفته‌اند «المُکافأةُ في الطَّبیعَةِ واجِبَةٌ» و در ادراكِ این نهمت بسي تأمّل کردم و مدّتِ دراز دراین تفکّر و تدبّر روزگار گذاشت، و بحقیقت بشناختم که تا من در هَیْأَت و صورتِ زاغانم بدین مراد نتوانم رسیدو بر این غرض قادر نتوانم شد. و از اهل علم شنوده‌ام که چون مظلومي از دستِ خصمِ جائر و بیمِ سلطانِ ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشتن را بآتش بسوزد قرباني پذیرفته کرده باشد، و هر دعا که در آن حال گوید بإجابت پیوندد. اگر رای ملك بیند بفرماید تا مرا بسوزند و دران لحظت که گرمي آتش بمن رسید از باري، عزّ اسمُه، بخواهم که مرا بوم گرداند، مگربدان وسیلت بر آن ستمگار دست یابم و این دلِ بریان و جگرِ سوخته را بدان تشفّي حاصل آرم.

و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب ميدید حاضر بود؛ گفت:

گر چو نرگس نیستي شوخ و چو لاله تیره‌دل
پس دو روی وْ ده زبان همچون گل و سوسن مباش

---

۶ ميافزود اینجا فعل لازم است، یعني افزایش مي یافت و بیشتر ميشد.

۷ محفل خاصّ و مجلس غاصّ غاصّ بمعني پُر: یعني که از اهل مجلس و اشخاص مناسب پُر باشد. رجوع شود به ص ۱٤٤ ح بر س ۹. در ترجمهٔ یمیني آمده است (چاپ طهران ٤۳۳): در محفلي غاصّ از عامّ و خاصّ از کیفیّت آن محضر تفحّص رفت.

۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ ح و ۱/۹۲ و ۹/۱٤۶ ح و ٤/۱۹۲ دیده شود.

۹ المُکافأةُ... پاداش دادن و مجازات کردن درطبیعت واجبست.

۱۱ هَیْأَت در اساس: هَیْئَت.

۱٤ اگر... بیند رجوع شود به ۱٤/۱۷۰ ح.

و راست مزاج تو، ای مکّار ، درجمالِ ظاهر و قبح باطن چون شرابِ خسروانيِ نیکورنگ و خوش بوی‌است که زهر در وي پاشند.و اگر شخصِ پلیدو جثّهٔ خبیثِ ترا بارها بسوزند و دریاها بران برانند گوهرِ ناپاك و سیرتِ مذموم تو از قرار خویش نگردد،و خُبْثِ ضمیر و کژيِ عقیدتِ تو نه بآبْ پاك شودو نه بآتش بسوزد ،و با جوهر تو مي‌گردد هرگونه که باشي و در هر صورت که آئي . و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد میل تو ازصحبت و مودّتِ زاغان نگذرد ، همچون آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بر روی بشوئي عرضه کردند ، دستِ ردّ بر سینهٔ همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد ، و موشي راکه از جنس او بود بناز در بَر گرفت . ملك پرسید : چگونه؟ گفت که :

زاهدي مستجاب‌الدّعوه بر جویباري نشسته بود غلیوازْ موش بچّهاي پیشِ او فروگذاشت. زاهدرا بر وی شفقتي آمد ، برداشت و در برگي پیچید تا بخانه برد . باز اندیشید که اهل خانمرا ازُو رنجي باشدو زیاني رسد دُعاکرد تا ایزدْ،تعالی ، او را دُختر پَرداخته هیکلِ

---

۱ خسرواني شاهانه ، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقي و دینار و امثال آنها فراوان بکاررفته‌است.

۳ خُبْثِ ضمیر بر طبق جمیع نُسَخ إلا اساس که «خستْ ضمیر» دارد .

٦ همچون آن در اساس : همچنان .

۹ مُستَجابُ الدَّعوه کسي‌که هر دعای‌او که بدرگاه‌خداوند کند فورًا برآورده شود . درویشي مستجاب‌الدّعوه در بغداد پدید آمد حجّاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت : دعای خیري بر من بکن . گفت : خدایا، جانش بستان ... (گلستان ، چاپ فروغي ص٢٦) . ۹ غلیواز ۱۵/۱۶۳ ح دیده شود .

۱۱ هیکل اصل کلمه از عبري‌است‌و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع ؛ و بمعنای بتخانه؛و بمعنيِ صورت و تنه و جسد و قالبِ آدمیزاد (از فولرس) . یقال للمذبح الهیکل ایضًا وهو معرّب عن هیکلا ومعناه المأوی الّذي قد آواه المسیح (شرح حمزهٔ اصفهاني بردیوان ابونواس ،نسخهٔ پاریس ج۲ ق۸۵) . هیکل بمعني تن و جسد در کتاب المقابسات توحیدي (ص۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدّت حیات در این هیکل موقتًا ساکنست‌و مالک‌آن نیست؛و نیز در دیوان کشاجم(ص۲۹) که گوید :

وهیکلاً ناحلاً أودی السَّقامُ به   فلم یَدَعْ منه إلا الرسم والشَّبحا

و نیز در لباب الآداب اسامة بن منقذ (ص۱۰۱) آمده‌است : وکان الأفرنج یدخلون من هناك لقتالنا ... یبصرون هیکلک و مـا یعرفونک فیخافون منک . و در ترجمهٔ یمیني مکرّر در صفت پیلان وغیره این لفظ بکاررفته‌است (جامع التّواریخ چاپ آتش ص۱۵۵ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ دیده‌شود) . و در سندباد نامه آمده‌است (ص۵۷) : پادشاه چون هیکل و طلل او (یعني آن پیل) بدید ... پرداخته هیْکل = آراسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام‌اندام گردانید، چنانکه آفتابِ رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمنِ ماه برآورد

أَضَرَّتْ بِضَوءِ ٱلبَدْرِ وَٱلبَدْرُ طالِعٌ   وَقـامَتْ مَقـامَ ٱلبَدْرِ لَمّـا تَغَيَّبا

وانگاه او را بنزدیكِ مریدی برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیز تربیت واجب دارد. مرید اشارتِ پیر را پاس داشت و در تعهّدِ دختر تلطّف نمود. چون یال بَرکشید و ایّام طفولیّت بگذشت زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و ترا از جفتی چاره نیست؛ از آدمیان و پریان هرکرا خواهی اختیارکن تا ترا بدو دهم. دختر گفت: شوی توانا وقادر خواهم که انواع قوّت و شوکتْ اورا حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را میخواهی. جواب داد که: آری. زاهد آفتاب را گفت: این دخترْ نیکوصورتِ مقبولْ‌شکلست، میخواهم که در حکم تو درآید، که شویِ توانای قوی آرزو خواستست. آفتاب گفت که: من ترا از خود قوی‌تر نشان دهم، که نورِ مرا بپوشاند و عالمیان‌را از جمالِ چهرهٔ من محجوب گرداند، و آن ابراست. زاهد همان ساعت بنزدیكِ او آمد و همان فصلِ سابق باز راند. گفت: باد از من قوی‌تراست که مرا بهر جانب که خواهد بَرَد، و پیش وی چون مُهره‌ام در دَست بوالعجَب. پیشِ باد رفت و فصلهای متقدّم تازه گردانید. باد گفت: قوّتِ تمام بر إطلاق کوه‌راست، که مرا سبكْسرِ خاك‌پای نام کردەست، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت باز می‌گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم‌است درگوشِ کر. زاهد باکوه این غم و شادی بازگفت. جواب داد که: موش از من قوی‌تر است، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. دختر گفت: راست می‌گوید، شوی من اینست. زاهد اورا بر موش عرضه‌کرد، جواب داد که: جُفتِ من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعاکن تا من موش گردم. زاهد

---

۳ أَضَرَّتْ بِضَوْءِ... زیان رسانید بنور ماهِ شب چهارده چون بَدْر برآمده بود، و قایم مقام نور آن گردید وقتی که ماه شب چهارده فرو شد. ۱٤ بوالعجب رجوع شود به ص ۱٤۰ ح بر س۳.

۱۵ سبُكْ سرِ خاكْ پای در صفتِ باد بدین اعتباراست که پای آن برزمین و سرش در هواست.

۲۰ جُفتِ من در اساس «من» از قلم افتادەاست.

دست برداشت و از حق تعالیٰ بخواست و اجابت یافت. هر دو را بهیك‌دیگر داد و برفت.

و مَثَلِ تو همچنین‌است ، و کارِ تو : ای مکّارِ غدّار ، همین مزاج دارد

بمار ماهي ماني،نه این تمام و نه آن! منافقي چکني ؟ مــار باش یا ماهي

فَٱلصِّدْقَ مَلِّكْهُ عَلَيْكَ تَنَلْ بِهِ فيمَا ٱنتَحَيْتَ مَغَبَّةَ ٱلإِنْجاحِ

ملكِ بومان چنانکه رسم بي‌دولتان‌است این نصایح ندانست شنود و عواقب آنرا نتوانست دید. و زاغ هر روزي بَرای‌ایشان حکایتِ دل‌گشای و مَثَلِ غریب‌و افسانهٔ عجیب مي‌آوردي، و بنوعي در محرمیّتِ خویش مي‌افزود تا برغوامضِ اسرار و بواطنِ اخبارِ ایشان وقوف یافت. ناگاه فرومولید و نزدیكِ زاغان رفت. چون ملكِ زاغان اورا بدید پرسید: ما وَراءَكَ یا عِصام؟ گفت:

---

۳ مارماهي نوعي از ماهیها کــه بالنّسبة باریک و درازاست شبیه به ماري ضخیم . بعربي جِرِّي گویند؛ و مارماهیج هم معرّب آنست .

٤ فالصِّدْقَ... راستي را برخویشتن پادشاه گردان تا یابي بدان (وسیله) درآنچه آهنگ آن کردي فرجام کامیابي را .

۸ فرومولیدن بمعني درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدررفتن است . در شاهنامه پادشاهي کیخسرو داستان کاموس کشاني ، ابیات ٤۸٦ و ٤۸۹ و ٤۹۵ آمده‌است : ...

گریزان ز بلد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ایدر شتاب
بمولیم تــا آن سپاه گران بیایند گردان و جنگ آوران
نمولیم تــا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکري نو شوند

و در پادشاهي گشتاسپ ب ۲۳۳۲ گوید :

بمولم بگیرم سرِ راه را ببینم شما را سرِ ماه را

و در پادشاهي خسرو پرویز در نامهٔ قیصر به خسرو : ب ٦-۱۲۹۳ ، آمده‌است :

بمنها ز هرگونه آراستیم ز هرگوشه‌اي لشکري خواستیم
یکایک چو آیند هم در زمان فرستیم نزد شما بي‌گمان
همه مولش و رای چندین زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن
ازان بُد که کردارهای کهن همي یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معني درنگ کردن و تأخیرکردن و عقب ماندن برمي‌آید : معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت کلیله معلوم مي‌شود ؛ وانگهي فولّرس ازشمس اللّغات هم آن را نقل کرده‌است .

۸ و ۹ ماوَراءَکَ یا عِصام چه پس پُشت گذاشتي (چه خبر) ای عصام ؟

أَبْشِرْ بِما تَهْوىٰ فَجَدُّكَ طائِعٌ　　وَٱلدَّهْرُ مُنقادٌ لِأَمْرِكَ خاضِعُ
شاد شو، ای منهزم، که در مَدَدِ تو　　حملهٔ تأیید و رَکْضتِ ظفر آید

و بدولتِ ملك آنچه می‌بایست بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامیِ بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاری جمله می‌شوند. و درآن نزدیکی هیزم بسیاراست. ملكْ زاغان را بفرماید تا قَدَری ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و بَرَختِ شبانان کـه درآن حوالی گوسپند می‌چرانند آتش باشد، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان بحرکتِ پَر آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بمانَد از دود بمیرد.

براین ترتیب که صواب دید پیش آن مهمّ باز رفتند، و تمامیِ بومان بدین حیلت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ مساعیِ حمید و مآثر مرضیِّ آن زاغ غُلُوّ و مبالغت نمودند و إطناب و إسهاب واجب دیدند. و

---

۱ أَبْشِر بِما تَهْوىٰ ...　شاد شو (مژده باد ترا) بآنچه دوست می‌داری، که بختِ تو فرمانبرداراست و روزگار رام و فرمانِ ترا فروتنی کننده‌است.

۲ رَکْضَت　أسپ تاختن و دوانیدن ؛ دویدن.　　۶ رخت　ص ۱۸۹ ح بر س ۳ دیده شود.

۸ بچلانند　چنین‌است در P2 ؛ در اساس و نافذ بدون نقطه؛ در B : بخلانند؛ سایر نسخ : بپر حرکت دهند، و نظایر این. در هیچ یک از کتب لغت بصورتِ چلاتیدن ، یا خلاتیدن : لفظی که بمعنی باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن باشد نیافتم. در اشعار ناصرخسرو از فعل چلیدن دو صیغه بکاررفته‌است (چاپ مینوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتیب) :

اگرچه غرقه‌ای از فضلِ او نُمید مباش　　بعلم کوش و ازاین غرقِ جهل بیرون چَل
چون ز ستوری بمردی نشوی　　ای پسرو از خری برون نَچَلی ؟

معنی رفتن و جَستن و جنبیدن از این ابیات مستفاد می‌شود ، و در بعضی فرهنگها هم اشاره‌ای باین معنی شده‌است. پس شاید بتوان گفت چلاتیدن بمعنی جنبانیدن‌است و جهانیدن. و این غیر از چلاندن و چلانیدن‌است بمعنی فشاردادن که در زبان محاوره و عامیانه متداول‌است.　　۱۱ دوستکام　رجوع شود به ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح.

۱۲ إطناب　۲۰/۲۵ ، ۱۰/۲۷ ح ، ۷/۳۳ ح . ۱۴/۷۳ ح دیده شود.

۱۲ إسهاب　۱۰/۲۷ ح دیده شود.

او ملك را دعاهای خوب گفت ، و در اثنـــای آن بر زبان راند که : هر چه از این نوع دست دهد بفَرِّ دولتِ ملك باشد. و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبِران قصدي پیوستند و از آن جنس اقدامي جایز شمردند

کرد آن سپید کار بمُلكِ تو چشمْ سرخ تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه

و روزي در اثنای محاوَرَتْ ملك او را پرسید کــه : مدّتِ درازْ صبر چگونه ممکن شد در مجاورتِ بوم ؟ که اخیار با صحبتِ اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد . گفت : همچنین‌است ؛ لکن عاقل ، برای رضا و فراغ مخدوم ، از شدایدْ تجنُّب ننماید ، و هر محنت که پیش آید آن را چون یارِ دل‌خواه و معشوقِ ماهروی بنشاط و رغبت در بَرگیرد . و صاحبْ همّتِ ثابتْ عزیمتْ بهَر ناکامي و مشقّت در مقام اندوه و ضُجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحالَةَ أَنَّني لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَراني أَجْزَعُ

و هر کجا کار بزرگ و مهمّ نازكْ حادث گشت و دران هلاكِ نفس و عشیرت و مُلك و وِلایت دیده شد اگر در فواتحِ آن برای دفع خصم و قَمع دشمن تَواضُعي رَود و مذلّتي تحمّل افتد چون مقرّر باشد که عواقبِ آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیكِ خردمَند وَزني نیارد ، که صاحِب شرع مي‌گوید « مِلاكُ الْعِمَلِ خَواتیمُه »

گردي که همي تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهنِ تو شکرِ فتح

---

۲ مخایل جمع مخیله ، نشانها و علامات . ۳/۱٤ نیز دیده شود .

۲ مُدْبِر بمعني بخت برگشته و کسي که روزگار از وی روی برگردانده باشد ، از ادبار ، و أَدْبَرَ عَنْهُ واپس شد از وی و برگشت از وی و روی بگردانید از وی ؛ ضدّ آن مُقْبِل . و این هردو تلفّظِ فارسي زبانان‌است ، زیرا که إدبار و إقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعدهٔ عربي مُقْبِل و مُدْبِر صفت آنهاست .

٤ سپید کار ، اسپید کار قاعدةً : مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ؛ ولي در شعر و نثر فارسي تقریباً همیشه به‌طعن و طنز بکار رفته‌است بمعني منافق و دو روی و سیاهکار . از مقولهٔ « رو سپید » .

۹ در مقام اندوه در اساس : در مقام ناکامي (سهو کاتب) ؛ نافذ نیز همچنین‌است .

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ ... و هرآینه (باآنکه) دانسته‌ام که بناچار اسیر حادثه‌هایم آیا هیچ بیني که ناله و بیتابي کنم؟

۱۳ قَمْع ۶/۳ح و ۱۶/۷ح دیده شود .

۱۵ مِلاكُ الْعَمَلِ خَواتیمُه میزان ارزش هرکار در پایان و فرجام آنست . « خَواتیمه » نیز آمده‌است .

ملكگفت : از كياست و دانشِ بومان شمّتي بازگوى . گفت : در ميان ايشان هيچ زيركي نديدم ، مگر آنكه بكشتنِ من اشارت مي‌كرد و ايشان راى او را ضعيف مي‌پنداشتند ، و نصايح او را بسمع قبول اصغا نفرمودند ، و اين قَدَر تأمّل نكردند كه من در ميان قومِ خويشْ منزلتِ شريف داشتم و باندك خِرَدي موسوم بودم ، ناگاه مكري انديشم و فرصتِ غَدري يابم . نه بعقل خويش اين بدانستند و نه از ناصحان قبول كردند ، و نه اسرارِ خود از من بپوشيدند . و گويند «پادشاهان را در تحصينِ خزاينِ اسرارْ احتياطِ هرچه تمامتر فرض است ، خاصّه از دوستانِ نوميد و دشمنان هراسان» .

ملكگفت : موجب هلاكِ بوم مرا بغي مي‌نمايد و ضعفِ راىِ وزرا . گفت : همچنين است كه مي‌فرمايد ، و كم كسي باشد كه ظفري يابد و در طبع او بغي پيدا نيايد ، و برصحبتِ زنان حريص باشد و رُسوا نگردد ، و در خوردنِ طعام زيادتيِ شَرَه نمايد و بيمار نشود ، و بوزيرانِ ركيكْ راى ثِقَت افزايد و بسلامت ماند . و گفته‌اند كه «متكبّران را ثنا طمع نبايد داشت ، و نه بَد دِخلت را دوستانِ بسيار ، و نه بي ادب را سِمَتِ شرف ، و نه بخيل را نيكوكاري ، و نه حريص را بي‌گناهي ، و نه پادشاهِ جبّارِ متهاون را كه وزيرانِ ركيكْ راى دارد ثباتِ ملك و صلاح رعيّتْ» .

مَلِكگفت : صعب مشقّتي احتمال كردي و دشمنان را بخلافِ مراد تواضع نمودي . گفت : هركه رنجي كشد كه دران نفعي چشم دارد اوّل حميّتي بي وجه و أَنَفَتِ نه در هنگام از طبع دور بايد كرد ، چه مردِ تمام آن كس را توان خواند كه چون عزيمتِ او در امضاى كاري مصمّم گشت نخست دست از جان بشويد و دل از سر برگيرد آنگاه قدم درميدان مردان نهد

---

۴ موسوم بودم مرا صاحبِ اندكي عقل ميدانستند . دربعضي از نسخ : موسوم نبودم : مرا مردِ كم‌عقلي نمي‌دانستند .

۶ تحصين رجوع شود به ص۱۹۸ح بر س۱۳ . ۸ بَغْي ستم كردن و ستمگري .

۱۰ شَرَه ۷/۴۵ و ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ ديده شود .

۱۲ بد دِخلت بد باطن . نيز ۷/۲۰۸ ح ديده شود .

۱۵ احتمال بمعني باربردن و تحمّل كردن بكاررفته است ، چنانكه درشعرسعدي (گلستان ، چاپ فروغي ، ص۹۲) :

ترك احسان خواجه أوليتر كاحتمال جفاى بوّابان

۱۶ أَنَفَت ۱۴/۱۳۵ح ديده شود .

آنت بي همّت شگرفي کو برون نايد ز جان   وانت بي دَولت سُوَاري کو فرو نايد ز تن

و بسمع ملک رسيده‌است که ماري بخدمت غوکي راضي گشت چون صلاح حال و فراغ وقت دران ديد؟ ملک پُرسيد که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که پيري درماري اثر کرد و ضعفِ شامل بدو راه يافت چنانکه از شکار بازماند، و در کارِ خويش متحيّر گشت، که نه بي قوت زندگاني صورت مي‌بست و نه بي قوّتْ شکار کردن ممکن مي‌شد. انديشيد که جُواني را باز نتوان آورد و کاشکي پيري پايدارستي

فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ إِذْ وافٰى وَفٰى لِي   وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوديعي ٱلْمَطايا

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهدِ فلك اميدوار بودن هوسي‌است که هيچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند، چه درآب خشکي جستن و از آتش سردي طلبيدن سودائي است که آن نتيجهٔ صفراهای محترق باشد

---

۱ شگرف برحسب فرهنگ اسدي (چاپ عبّاس اقبال ص۲٤۵ و چاپ دبيرسياقي ص۸۵) در مورد مردمْ «با حشمت» را گويند، و نيز قوي و سطبر. شعري نيز از کسائي شاهد آورده‌است:

از اين زمانهٔ جافيّ و گردش شب و روز   شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

گويا ارتباطي بين شگرف و شگفت ازحيث اشتقاق باشد؛ ولي قول معتبري دراين باب نديده‌ام، و ازاين شعرکسائي و آن شعر سنائي که درمتن آمده‌است معاني باحشمت و سطبر و قوي آشکارا مستفاد نمي‌شود. در شاهنامه هم چهاربار اين لفظ بکاررفته و معاني زيبا و سخت و درشت و شگفت‌آور و سهمناك همه ممکنست جابجـا ازان استنباط شود:

در پادشاهي منوچهر (ب ٦۸) در صفت زالِ نوزاد گويد:

همه موی اندام او همچو برف   وليکن برخ سرخ بود و شگرف

و در پادشاهي کيخسرو (داستان کاموس کشاني ب۸۳۵) گويد:

همه کـارهای شگرف آورد   چو خشم آورد باد و برف آورد

و در پادشاهي گشتاسپ (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتيب) گويد:

ببالای يک نيزه برف آيدت   برخ روزگار شگرف آيدت

بباريد بر کوهِ تاريک برف   زمين شد پر از برف و بادي شگرف

۲ غوك ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ح ديده شود.

٦ پايدارستي پايدار مي‌بود، درمورد تمنّي و ترجّي همان صيغه بکاررفته‌است که در صيغهٔ شرطيّه.

۷ فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ ... ای کاش که پيري اکنون که رسيده‌است وفا مي‌کرد با من و پالان نمي‌نهاد برشترانِ سواري از برای وداع کردنِ من. در اساس: «إِذْ وَافَى وولّى»، و «لتوديع».

وَ مُكَلِّفُ ٱلأَيّامِ ضِدَّ طِباعِها　　مُتَطَلِّبٌ فِي ٱلْماءِ جَذْوَةَ نارِ
وَ إِذا رَجَوْتَ ٱلْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّما　　تَبْنِي ٱلرَّجاءَ عَلَىٰ شَفِيرٍ هارِ

گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیرِ مستقبل از مهمّات است، و عِوَضِ جُوانی اندك تجربتی است که در بقیّتِ عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضول از سر بیرون می‌باید کرد و بنای کار برقاعدهٔ کم آزاری نهاد، و از مذلّتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سرّا و ضرّا مشترکست،

بی پای همیشه در رکابت باشد　　بد نیز چو نیك در حسابت باشد
وَ إِنَّ عَوائِدَ ٱلأَيّامِ فِيها　　لِمَنْ هاضَتْ بَوادِئُها ٱنْجِبارُ

وانگاه بر کران چشمه‌ای رفت که درو غوکان بسیار بودند و مَلِكِ کامگار و مطاع داشتند، و خویشتن چون اندوه‌ناکی ساخته بر طَرَفی بیفگند. غوکی پرسید که: ترا غمناك می‌بینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّتِ حیات من از شکارِ غوك بود، و

---

۱ وَ مُكَلِّفُ ٱلأَيّام ... آن کس که تکلیف می‌کند (بزور می‌خواهد وادار کند) روزگاررا (به‌کاری) ضدِّ طبیعت وی (چنان باشد که) جوینده باشد درآب پارهٔ آتشی؛ و اگر امیدداری (چیزی) محال‌را پس همانا بنا می‌کنی (خانهٔ) امید را برکناره‌ای فرو ریزنده.

٤ فضول　زیادتی و چیزهائی که کسی خارج از اندازهٔ خود بجوید یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (تاریخ کرمان محمّد بن ابراهیم ص۱۲۵). نیز رجوع شود به ۱٤/۹۳ح و ۱٤/۱۰۵. و کسی را که زیادتی می‌جست و بیش ازحدّ خود چیزی می‌گفت و زباندرازبود فضولی می‌گفتند، درست خلاف استعمال امروزی ما. سنائی گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوی ص٤٦):

هست کار من بَرُو چونانکه وقتی پیش ازین　　دهقانی گفت با غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت؟ غور گفتا: برگرفت　　شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندر نامهٔ بنثر (چاپ افشار، ص۲۸۵) آمده‌است: تازیانه برگرفتی و تائی‌ده برآن زنِ فضولی زدی... تازیانه برگرفت و تائی چند برآنزن زد و گفت: ای فضولی. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکانی این لفظ در حقّ موسی بکاررفته‌است.

٦ سرّا و ضرّا　۳/۱۹۰ح دیده‌شود.

۸ وَإِنَّ عَوائِدَ ...　همانا سودهائی که از روزگار عاید می‌شود، دران برای کسی که شکسته باشد اوایلِ آن (وی را) جبران و تلافی است. در اساس: لِما هاضَتْ بَوادِيها ٱلْخِيارُ.

۱۰ چون اندوه ناکی ساخته　رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۱۰/۸۸ح و ۷/۱۰۰ ـ ۸ و ۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائي افتاده‌است که‌آن بر من حرام‌گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگریکي‌را ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوك برفت و ملكِ خویش‌را بدین خبر بشارت‌داد. ملك از مار پرسید که : بچه سبب این بلا بر تو نازل‌گشت ؟ گفت : قصدِ غوکي کردم و او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانهٔ زاهدي افگند . من بر اَثَرِ او درآمدم ، خانه تاریك بود و پسرِ زاهد حاضر ، آسیبِ من به انگشت او رسید ، پنداشتم غوك است ، هم درآن‌گرمي دنداني بدو نمودم و برجای سرد شد . زاهد از سوز فرزند در عقبِ من مي‌دوید و لعنت مي‌کرد و مي‌گفت : از پروردگارِ خویش مي‌خواهم تا ترا ذلیل‌گرداند و مرکبِ مَلِكِ غوکان شوي ، و البتّه غوك نتواني خورد مگر آنکه مَلِكِ ایشان برتو صدقه کند. و اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیند و من بحکمِ ازلي و تقدیر آسماني راضي‌گردم . مَلِكِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خودرا دران شرفي و منقبتي و عزّي و مُعجزي صورت کرد . بر وی مي‌نشست و بدان مباهات مي‌نمود. چون یکچندي بگذشت مار گفت: زندگاني ملك دراز باد، مرا قوتي و طعمه‌اي باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم . گفت: بلي، ازان چاره نیست . و هر روز ادرارِ دو غوك موظّف گشت، مي‌خوردي و بران مي‌گذرانید، و بحکمِ آنکه درآن تواضعْ منفعتي مي‌شناخت آن‌را مذلّت نشمَرد و در لباس عار پیش طبع نیاورد .

و اگر من صبري کردم همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت‌را متضمّن بود. و

---

۵ آسیب ۱/۷۹ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح و ۱۲/۲۰۲ح دیده شود .

۶ دندان نمودن ص۱۲۱ح بر س۷ تا ۸ دیده شود .

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهي نقد که مرتبًا (روزانه یا ماهیانه) بکسي مي رسد، و اصل معني از روان شدنِ شیر چارپایان گرفته شده‌است . سعدي در بوستان گوید (چاپ فروغي ص۱۸۶) :

مرا در نظامیّه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار بمعني راتبه خوار ، وظیفه و مستمرّي خوار ؛ در شعري از سلمان ساوجي آمده‌است که صاحب بهار عجم نقل کرده‌است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

مُلک احسان ترا صد چون سحاب ادرار خوار خرمن فضل ترا صد چون عُطارِد خوشه چین

۱۳ موظّف وظیفه‌گیرنده، برسم وظیفه مرتّب باو داده‌شده . ۱۶ متضمّن بود دراساس بدون «بود».

نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره. و ازاینجا گفته‌اند «خرد بِهْ که مَردي»، که یك کس اگرچه توانا و دلیر باشد و در روی مصافی رَود ده تن را، یا غایتِ آن بیست را، بیش نتواند زد. امّا مردِ با غورِ دانا بیك فکرتْ مُلکي پریشان گرداند و لشکري گران و ولایتي آبادان را در هم زند و زیر و زبر کند. و آتش با قوّت و حدّتِ او اگر دَر درختي افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد. و آبْ با لطف و نَرمي خویش هردرخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش قرار نگیرد. قال النّبيُّ علیه السّلٰم «ما كانَ ٱلرِّفقُ في شَيْءٍ قَطُّ إلّا زانَهُ، وَمَا كانَ ٱلخُرْقُ في شَيْءٍ إلّا شانَهُ». و چهار چیزاست که اندكِ آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماري و دشمن و وام. و این کار بهأصالتِ رای و فرِّ دولت و سعادتِ ذاتِ مَلِك نظام گرفت

نُبرد تیغتْ ز نایبات شکوه　　داد رایتْ بحادثاتْ سکون

و گفته‌اند «اگر دو تن در طلبِ کاري و کفایتِ مهمّي ایستند مظفّر آن کس آید که بفضیلتِ مروّت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابتْ‌عزیمتست، و اگر دران هم مُساواتي افتد آنکه یار و معینْ بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتي نتوان یافت آنکه سعادتِ ذات و قوّتِ بختِ او راجح‌است»

پیشِ سپاهِ تُست ز بختِ تو پیشرو　　بر بام ملكِ تُست ز عدلِ تو پاسبان

و حکماگویند که «هر که با پادشاهي که از بَطَرِ نصرت ایمنْ باشدو از دهشتِ هزیمتْ فارغْ مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگاني را بوحشت از پیش برانده، خاصّه مَلِکي که از دقایق و غوامِضِ مهمّات بَر وَی پوشیده نگردد، و موضع نرمي و درشتي و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتَبِه نشود، و مصالح

---

۱ مکابره　باکسي ببزرگي نَبَرْدْ کردن و چیزي که میداني انکار کردن. (تاج)، بزرگي‌کردن با دیگري؛ ص۲۱۱ س۸ نیز دیده‌شود.

۳ غَوْر　عُمق، و با غور: صاحب عمق. ص۹۲ح بر س۵ نیز دیده‌شود.

۷ ماكانَ ٱلرِّفقُ...　در نیامد نرمي در چیزي هرگز مگر که آنرا بیاراست، و در نشد دُرُشتي در چیزي إلّا که زشت کردش.　۱۶ بَطَر　سرکشي و سرخوشي. ۶/۶۱ح و ۵/۹۳ح دیده‌شود. در اساس اشتباهًا «بابادساه از مطر» نوشته شده‌است.　۱۸ خاصّه ملکي که از　در اساس: خاصّه کی ملک از.

امروز و فردا و مناظِمِ حال و مَآل در فاتحتِ کارها میشناسد و وجوهِ تدارکِ آن میبیند، و هیچ وقت جانبِ حلم و استمالتْ نامرعيّ روا ندارد و ناموسِ بأس و سیاستْ مُهمَل نگذارد؛

يُمازِجُ مِنْهُ الحِلْمُ وَالبَأْسُ مِثْلَما تَمازَجَ صَوْبَ الغادِياتِ عُقارُ

و امروز هیچ پادشاه را در ضبطِ ممالك و حفظِ مسالك آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملك میسّر مي‌گردد، و در تربیتِ خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایفِ عواطف و بدایعِ عوارف بجای نتوان آورد که بتلقینِ دولت و هدایتِ سعادتْ رای ملك ميفرماید، و مثلاً نفس عزیز خودرا فدای بندگان میدارد

كُلٌّ يُريدُ رِجالَه لِحَياتِهِ يا مَنْ يُريدُ حَياتَهُ لِرِجالِهِ

ملك گفت: کفایتِ این مهمّ و برافتادن این خصمان ببرکاتِ رای و اشارت و میامنِ اخلاص و مناصحتِ تو بود

فَعادَتْ بِكَ الأَيّامُ زُهْرًا كَأَنَّما جلا الدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ الكَواعِبِ

و در هر کار که اعتماد بر مَضا و نفاذِ تو کرده‌ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته‌است. و هر که زِمام مهمّات بوزیرِ ناصح سپارَد هرگز دستِ ناکامي بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحتِ سعادتِ او نَسْپَرد

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قوي‌است دستْ مرا تا تو دستْ یارِ مني

---

۱ مَناظِم معاني مختلف آن در ۱۲/۲۳ح و ۶/۲۹ح و ۱۳/۳۸ح دیده شود.

۳ يُمازِجُ مِنْهُ... در هم آمیزد درو بُرد باري و دلیري همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با بارانِ ابرهای بامدادین. بجای يُمازِج در سایر نسخ و همهٔ شروح ابیات: تَمازَجَ.

٤ آن اثر نیست که دو کلمهٔ «نیست که» در اساس از قلم افتاده‌است.

۶ عوارف ص۱۹۰ ح بر س۱۰ دیده شود.

۸ كُلٌّ يُريدُ... هر کسي خواهد مردان خویش را از برای زندگاني خود، ای تو آن کس که ميخواهد زندگیش را از برای مردانش!

۱۱ فَعادَتْ بِكَ... بتو روزها روشن و تابان گشت، گوئي روزگار از میان آنها (آنچنانکه) از گونه‌های زنان نار پستان نمایان گشت.

۱۲ مَضا (مضاء) گذشتن، روانه شدن، مُجرٰی گشتن. اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدّي بکار برده‌است، چه مُجرٰی گشتن به کار عاید میشود نه بآن شخص که اعتماد بر وی کرده‌است.

و معجزتر آیتی از خردِ تو آن بود که مدّتِ دراز در خانهٔ دشمنان بماندی و بر زبانِ تو کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نَفرت و بدگمانی گشتی. گفت: اقتدای من در همه ابواب بمحاسنِ اخلاق و مکارم عاداتِ ملك بوده‌است، و بقدرِ دانشِ خود از معالیِ خصال وی اقتباس کرده‌ام، و مآثرِ مَلِکانه را در همه ابوابْ امام و پیشوا و قبله و نمودارِ خویش ساخته، و حصول اغراض و نُجح مُرادها درمتابعتِ رسوم ستوده و مشایعتِ آثار پسندیدهٔ آن دانسته، که مَلِك را، بحمدالله ومَنِّه، أصالت و إصابتِ تدبیر باشکوه و شوکت و مَهابت و شجاعت جمع است

أَضَافَ إِلَى ٱلتَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ   وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ ٱلْمُدَبِّرِ

ملك گفت از خدمتگارانِ درگاه ترا چنان یافتم که لطفِ گفتارِ تو بجمالِ کردار مقرون بود، و بنفاذِ عزم و ثباتِ حزم مهمّی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزدْ تعالی بیمنِ نقیبت و مبارکیِ غُرّتِ تو مارا این نصرت ارزانی داشت، که در آن غصّه نه حلاوتِ طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذّتِ خواب و قرار. چه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد. و حکما گویند «تا بیمار را صحّتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد، و حمّال تا بار گران ننهاد نیاساید، و مردم هَزارسال تا ازدشمنِ مستولی ایمن نگردد گرمی سینهٔ او نیارامد». اکنون باز باید گفت که سیرت و سَریرتِ مَلِكِ ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی.

گفت: بنای کارِ او بر قاعدهٔ خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کبرِ نَه در موضع دیدم، و با این همه عجزْ ظاهر و ضعفْ غالب، و از فضیلتِ رای راست محروم و از مزیّتِ اندیشهٔ

---

۴ معالی (جمع مَعْلاة) اینجابمنزلهٔ صفت از برای خصال بکاررفته‌است، خصالِ بلند، همچنانکه درا ۱۰/۱۱.

۴ مآثر ۱۰/۹ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود.

۵ نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶ح، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ دیده شود.

۵ نُجْح برآمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسّر شدن (کام و مراد)، روا گشتن.

۸ أضافَ إلی... فراهم آورد (و علاوه کرد) بر رأی و تدبیرْ افزونی دلیری را، و نیست عزم مگر مر دلیر تدبیر کننده را.   ۹ و ۱۰ از خدمتگاران ... کردن تا این جمله از اساس ساقط شده‌است.

بصوابْ بي نصیب . و تمامي اتباع از این جنس ، مگرآنکه بکشتنِ من اشارت مي کرد . ملك پرسید که : کدام خصلتِ او درچشم تو بهتر آمدو دلایل عقلِ او بدان روشن‌تر گشت؟ گفت : اوّل رایِ کشتنِ من ؛ و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدي ، اگرچه دانستي کــه موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهدکشید ، و دران آدابِ فرمان بُرداري نگاه‌داشتي و عُنفي و تهتّکي جایز نشمردي. و سخنْ نرم و حدیثْ برسم مي‌گفتي،و جانبِ تعظیمِ مخدوم را هر چه بسزاتر رعایت کردي . و اگر درِ افعال وی خطائي دیدي تنبیه در عبارتي بازراندي که درِ خشم بر وی گشاده نگشتي،زیراکه سراسر بر بیانِ امثال‌و تعریضاتِ شیرین مشتمل بودي،و معایبِ دیگران در اثنای حکایتْ مقرّر مي‌گردانیدي‌و خود سهوهای خویشتن درضمنِ آن مي‌شناختي‌و بهانه‌اي نیافتي که اورا بدان مؤاخذت نمودي. روزي شنودم که ملك را مي‌گفت که : جهان داري را منزلتِ شریف و درجتِ عالي‌است. و بَدان مَحلّ بکوشش و آرزو نتوان رسیدو جُز به اتّفاقــاتِ نیك و مُسَاعدتِ سَعادت بدست نیاید. و چون میسّرشد آن را عزیز باید داشت‌و در ضبط و حفظِ آن جدّ و مبالغت باید نمود . و حالي بصواب آن لایق تر کــه درکارها غَفْلت کَم رَود و مُهِمّات را خوار شمرده نیاید ، که بَقای مُلْك و استقامتِ دولت بي‌حزمِ کامل و عدلِ شامل و رای راست‌و شمشیر تیز ممکن نباشد . لکن بسخنِ او التفاتي نرفت و مناصحتِ او مقبول نبود

تا زیر و زَبر شد همَه کار از چپ وزْ راست

نــه از عقل و کیاستِ او ایشان را فایده‌اي حاصل آمدو نــه او بخردو حَصافتِ خویش از این بلا فرج یافت . راست گفته‌اند

«وَلاأَمْرَ لِلْمَعْصِيِّ إِلّا مُضَيَّعَا»

و امیرالمؤمنین علي کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه مي‌گوید «لا رَأْيَ لِمَنْ لايُطاعُ»

---

۱ ازاین جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم «از همین جنس» بوده) ؛ نسخ دیگر : ازجنس او ؛ یا: ازجنس وی . اصلاح مطابق P2 . ۹ مؤاخذت در نسخهٔ اساس ساقط شده‌است .

۱۲ جدّو مبالغت در اساس : جدّ مُبالغت .

۱۹ وَلاأَمْرَ ... نیست فرمان وکارِ آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .

۲۰ لارأيَ ... رای نیست آن کس راکه فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حذر از مکامنِ غدر و مکایدِ رایِ دشمن ، اگرچه در تضرّع و تذلّل مبالغت نماید، که زاغي تنها ، با عجز و ضعفِ خویش، خصمانِ قوي و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید ، بسبب رکّتِ رای و قلّتِ فهمِ ایشان بُود ، و إلّا هرگز بدان مراد نرسیدیو آن ظفر درخواب ندیدي. و خردمند باید که در این معاني بچشمِ عبرت نگردو این اشارات بسمعِ خرد شنود و حقیقت شناسد کـه بَر دشمن اعتمادْ نباید کرد ، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالي ضعیف نماید

کاندر سر روزگار بس بازیهاست

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ ٱلخَطْوِ مَوْضِعَها   فَمَنْ عَلاَ زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

و دوستانِ گزیده و مُعینـانِ شایسته را بدست‌آوردن نافعْ‌تر ذَخیرتي و مُرْبِح‌تر تجارتي باید پنداشت . و اگر کسي را هر دو طرف ممهّد شود ، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنـانِ غدّار و مخالفانِ مکّار دامن در تواند چید ، بکمالِ مراد و نهایتِ آرزو برسد و سعادت دو جهاني بیابد

وَٱللّٰهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفیقِ لِمٰا یُرْضیهِ

---

۱ تذلّل فروتني‌کردن و خواري نمودن نسبت به کسي . ۲ زاغي تنها در اساس : زاغي تنها .

۷ روزگار بس بازیهاست مطابق با اصل G . در اساس : روزگار بازیهاست ؛ در نق ، چلبي، P1 ، نافذ، مج و G (اصلاح) : روزگار بیدادیهاست؛ B و G (اصلاح دیگر) : پس پردهٔ فلک بازیهاست . F و P2 و P3 و بایسنغري مصراع را ندارند .

پیش از قدم نهادن

۸ قَدِّرْ لِرِجْلِكَ ... بسنج و بشناس از برای پای خویش جای آن را . چه هرکس بربالائي لغزان برآید بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد) . در بعضي نسخ و شروح : «أبْصِرْ لرجلك» و «عَن غِرَّةٍ» .

۹ مُرْبِح از إرباح (از ربح) : سودمند گردانیدن ، سوددادن . ۱۰ مُمَهَّد ۱۱/۱۸۲ح دیده شود .

بابُ القِرْدِ وَالسُّلَحْفَاة

رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداع دشمن و توقّي از نفاق خصم و فرطِ تجنّب و کمال تحرّز که ازان واجبست. اکنون بیان کند مَثَلِ آن کَس که در کسبِ چیزي جِدّ نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَتْ غفلت بَرزد تا ضایع شَود.

برهمن گفت: کسب آسانتر که نگاه داشت، چه بسیار نفایس باتّفاقِ نیك و مُسَاعَدتِ روزگار بي‌سعي و اهتمامي حاصل آید، امّا حفظِ آن جز برایهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد. و هرکـه در میدانِ خِرَد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزمْ عاطلْ مُکْتَسَبِ او سخت زود در حیِّز تفرقه افتد، و در دستِ او نَدامت و حسرت باقي ماند، چنانکه باخه بي‌جهدِ زیادت بُوزنه‌را در دام کشید و بناداني بباد داد.

رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره‌اي بوزنگانِ بسیار بودند، و کارْدانانْ نام ملکي داشتند، با مَهابتِ وافرو سیاستِ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل. چون ایّام جُواني که بهارِ عمرو موسم کامراني‌است بگذشت ضعفِ پیري در أَطراف پیدا آمد و أَثَرِ خویش در قوّتِ ذات و نورِ بصر شایع گردانید

---

۲ تَصَوُّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن. نیز ۶/۲۰۸ح دیده شود.

۲ خِداع فریفتن و فریب. نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود.

۲ تَوَقّي خود را محفوظ داشتن، بهمان معني که احترازو تحرُّزو تصوُّن.

۲ تَجَنُّب یک سوی شدن، کناره گرفتن، پرهیز کردن، دور شدن، مانند اجتناب.

۳ تَحَرُّز بهمان معني احتراز؛ یعني خویشتن را نگاه داشتن. نیز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵ دیده شود.

۴ نَهْمَت اینجا بمعني مقصود و مطلوب. نیز رجوع شود به ۱۰/۱۶ح. ۷/۲۹: ۱۰/۴۷. ۱۲/۵۶، ۸/۹۱. ۱۴/۲۰۷.

۸ حَیِّز مکان و جهت. نیز ۲/۱۹۸ح دیده شود.

۱۳ أَطراف (جمعِ طَرَف) اینجا بمعني کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پاها و غیر آنها.

۱۳ شایع شامل و منتشر. نیز رجوع شود به ۴/۳۰ح. ۱۶/۳۷. ۷/۱۴۵ح.

إِنَّ ٱلزَّمانَ إِذا تَتابَعَ خَطْوُهُ   سَبَقَ ٱلطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ ٱلمَطْلُوبا

و عادتِ زمانه خود همین‌است که طراوتِ جُوانی بذُبولِ پیری بَدَل می‌کندو ذُلِّ درویشی‌را بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد

شَبابٌ وَشَيْبٌ وَٱفْتِقارٌ وَثَرْوَةٌ   فَلِلّٰهِ هٰذاالدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدا

خویشتن را در لباسِ عروسان بجهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ مُمَوَّه بر دل و جان هر یك عرض می‌دهد . آرایش ظاهررا مَدَدِ غرورِ بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌اصل را مایهٔ شَرَه و فریبِ حریصان کرده ، تا همگان در دام آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او می‌شوند . از خبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دناءتِ طبع و سستّی عهدش بی‌خبر

هست چون مار گَرزه دَولتِ دهر   نرم و رنگین و اندرون پر زهر

در غرورش ، توانگر و درویش   شاد همچون خَیالِ گنج اندیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید ، و دلْ در طلبِ جاهِ فانی نبندد ، و روی بکسبِ خیرِ باقی آرد ، زیرا که جاه و عمرِ دنیا ناپای‌داراست ، و اگر از مالْ چیزی بدست آید هم بر لبِ گور بباید گذاشت تا سگانِ دندان تیز کرده در وی افتند که «میراثِ حلال‌است »

---

۲ إنّ ٱلزّمانَ ... زمانه ، چون پیاپی شود گام نهادنِ وی ، پیشی گیرد برجوینده و در رسد به جُسته شده .

۳ ذُبول پژمرده شدن و پژمردگی ، چنانکه سبزیها و میوه و تره بار پژمرده شود .

۳ ذُلّ خواری ، چنانکه ذِلّت و مَذَلّت خوار شدن باشد . ناصرخسرو راست (دیوان چاپ مینوی ، ۲۵۷ و ۲۵۸) :

لشکرِ پیری فگند [و] قافلهٔ ذُلّ   ناگه بر ساعدین و گردنِ من غُل

شاد مبادا جهان هگرزکه اوکرد   شادی و عزّ مرا بدل به غم و ذُل

۵ شَبابٌ وَشَیْبٌ ... جوانیست و پیری ، درویشی است و توانگری ! پس خدای‌را (خداوندا) این روزگار چگونه آمد و شد می‌کند و می‌گردد !

۶ مُمَوَّه زراندود ؛ خوش ظاهرو بد باطن ــ تمویه در ۱۴/۱۰۱ح و ۸/۱۳۶ دیده شود .

۸ شَرَه حرص بسیار شدید . نیز ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود .

۱۰ گَرْزه رجوع شود به ۱۷/۱۰۴ح . ابو حنیفهٔ اسکافی گوید (تاریخ بیهقی ۳۸۲) :

مرد باید که مارِ گرزه بُوَد   نه نگار آورد چو ماهیِ شیم

و انوری گوید (دیوان ج۱ ص۴۵۱) :

این یکی شرزه‌ایست خیره شکر   وان دگر گرزه‌ایست هرزه گرای

چیست دنیا و خلق و استظهار؟ خاکداني پر از سگ و مُردار
بَهْرِ یك خامُش این همه فریاد بَهْرِ یك توده خاك این همه باد
هست مهرِ زمانه پُر کینه سیر دارد میان لَوْزینه

در جمله ذکر پیري و ضعفِ کـارْدانـاه فاش شد، و حشمتِ مُلك و هیبتِ او نقصانِ فاحش پذیرفت. از اقربای وی جُواني تازه در رسید که آثارِ سعادت در ناصیتِ وی ظاهر بود، و مخایلِ اقبال و دولت در حرکات و سکَنَاتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی بَرُتبتِ پادشاهي و منزلتِ جهان داري معلوم، و استقلالِ وی تقدیمِ ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ ایالت را مقرّر

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ ٱلحِجَی فَکَأَنَّهُ أَخَذَ ٱلوَقَارَ مِنَ ٱلمَشِیبِ ٱلشَّامِلِ

و بدقایقِ حیلتْ گردِ استمالتِ لشکر برآمد و نواخت و تألُّف و مراعاتِ رعیّت پیشه کرد، تا دوستيِ او در ضمایر قرار گرفت و دلهایِ هَمَه برطاعت و متابَعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را از میان کـار بیرون آوردند و زِمام مُلك بدو سپرد. بیچاره را بإضطرارْ جَلا اختیار بایست کرد و بَطَرَفي از ساحل دریا کشید، که آنجا بیشه‌اي انبوه بود و میوهٔ بسیار. و درختي انجیرِ بَرآب مُشْرِف بگُزید، و بقُوتي که از ثمراتِ آن حاصل مي‌آمد قانع گشت، و توشهٔ راه عقبٰی بتوبت و انابت مي‌ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادت مهیّا مي‌کرد

---

۱ استظهار پشت گرمي به نعمت دنیا. نیز ۲۶/۸ح و ۱۰۵/۲ح دیده شود.

۳ لَوْزینه لَوْز در عربي بادام را گویند، و لوزینه (معرّبِ آن لَوْزینَج) شیرینيِ و حلوائیست از نوع آنچه ما باقلوا مي‌نامیم که از شکّر و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط بگلاب میسازند، این خمیررا درمیان ورقه‌های بسیار نازکي از نان مانند لواش (و حتّی ازان نیز نازکتر) مي‌پیچند، و بقطعه‌های کوچک مي‌بُرند و در ظرفي بصف درکنارِ هم مرتّب مي‌کنند، و شربتي از شهد و شیرهٔ تازهٔ آمیخته بگلاب مي‌جوشانند و بران مي‌ریزند، و آخرالأمر مقداري مغز پستهٔ خرد کرده و کوبیده برروی آن مي‌پراگنند (کتاب الطّبیخ ص۷۶). درمیان چنین حلوائي حبّه‌های سیر جای دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم‌آزاري و ناجنسي‌است. سنائي در دیوان گوید (ص۷۷۷):

از دستِ خود زمانه مر اورا به مکر و فنّ لوزینه داد لیک درون سوش سیر بود

و ابیات بسیاري از این قبیل در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۰۰۱) دیده مي‌شود.

۹ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ... جوانیست که سنگیني و آهستگي مي‌دهد بدو (اورا مُوَقّر کرده‌است) عقل او، چنانکه گوئي وقار را از پیري بهمه چیز رسیده (کاملْ خرد) گرفته‌است.

۱۴ درختي در اساس: درخت.

بَار مَایه گزین که برگذرد　　این همَه بارنامَه روزي چند.

۱ بارْمایه گزین　مایهٔ درست و قیمتي برای بارِ خود بگزین . سرمایهٔ واقعي بدست آور .

۱ بارْنامه　اصلِ معني : فهرستي از اشیاء و مال التّجاره‌اي که بازارگان وکاسب از برای فروختن باکاروان یاکشتي حمل مي‌کنند . ظاهرًا مرسوم بوده است که بعضي ازتجّار بارنامه‌اي غیر واقعي درست مي‌کرده‌اند ، و یا اینکه در مجالس و محافل ادّعا مي‌کرده‌اندکه فلان قماشها و اجناس و جواهر در راه داریم ، و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعني لافِ گزاف و ادّعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسبابِ تجمّل و بزرگي و احتشام ظاهري بکاررفته‌است . درتاریخ بیهقي (ص ٥٥٥) آمده‌است : این اخبار بدین اشباع‌که مي‌رانم ازانست که درآن روزگار معتمد بودم‌و مُلَطَّفَها من نبشتمي و هرچه مهمتّر در دیوان،و این لافي نیست‌که مي‌زنم و بارنامه‌اي نیست‌که مي‌کنم، بلکه عذریست‌که بسبب این تاریخ مي‌خواهم.و در قابوس نامه آمده‌است (چاپ نفیسي ص۲٦) : شنیدم‌که بروزگار خسرو ... رسولي آمد از روم ، ... و پادشاه را با رسول بارنامه مي‌بایست‌که‌کند به بزرجمهر ، یعني‌که مرا چنین وزیریست . و معزّي مي‌گوید (لباب الألباب ج۲ ص۷٦ و دیوان ص٦۸۲) :

بتي که در سرِ او هست بارنامهٔ حُسن　　زسوز عشق شدمست این دلم مسخّرِ او
نه بر مجازاست این سوزِ عشق در دلِ من　　نه برُمحالست آن بارنامه در سرِ او

و سنائي در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوي ص٤۹٤ س٦ و ۲۰) :

مردِ صوفي تصلّفي نبُوَد　　خود تصوّف تکلّفي نبود
همه بي بارنامه و دلشاد　　همه کوتاهٔ جامه و آزاد

و هم در دیوان‌گوید (چاپ دوم مدرّس رضوي ۱٥۳ و ۱٥٤ ، که بجای بارمایه هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغني‌است　　تو برو بر بروت خویش مخند
چند ازاین لاف و بارنامهٔ تو　　درچنین منزلي کثیف و نژند؟
بارمایه گزین ، که برگذرد　　این همه بارنامه روزي چند

و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ص۱۰۰) :

وان همه بارنامّهای دروغ　　از سرِ تیغ ما هبا شده گیر

و انوري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۳۳۹ و ۳۳٤ بترتیب) :

در دست تو کارنامهٔ جود　　با جاهِ تو بارنامهٔ جم ...
تألیف‌کرده ازکفِ توکارنامّهاکان　　مدروس کرده با دل تو بارنامّها یم

و در تذکرة الأولیاء آمده‌است (چاپ نیکلسن ج۱ ص ۱٤۷) : چون گرسنه گردي دوگرده (نان) ازجنسي ازانِ خویش بخواه و بارنامهٔ توکّل بیک سو نه تا آن شهر و ولایت از شومِ معاملتِ تو بزمین فرو نشود . و در مثنوي آمده‌است (دفتر اوّل ب۱۱۰٤ و دفتر چهارم ب ۱۸۸٦ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن بترتیب) :

زانکه بوشِ پادشاهان از هواست　　بارنامهٔ انبیا از کبریاست ـــ

و در زیرِ آن درخت باخه‌اي نشستي و بسایهٔ آن استراحت طلبیدي. روزي بوزنه انجیر مي‌چید، ناگاه یکي در آب افتاد. آوازِ آن بگوشِ او رسید، لذّتي یافت و طربي و نَشاطي در وی پیدا آمد. و هرساعت بدان هَوَس دیگري بینداختي و بآوازِ آن تلذّذي نمودي. سنگ‌پشت آن مي‌خورد و صورت مي‌کرد که برای او مي‌اندازد. و این دل جوئي و شفقت در حقّ او واجب مي‌دارد. اندیشید که بي سوابقِ معرفت این مکرُمت مي‌فرماید، اگر وسیلتِ مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید: و چنین ذخیرتي نفیس و مَوهبتي خطیر از صحبتِ او بدست آید. بوزنه را آواز داد و صحبتِ خود برَو عرضه کرد. جوابي نیکو شنید و اهتزازِ تمام دید و هریك را ازیشان بیک دیگر میلي بکمال افتاد و مَثَلا چون یک جان مي‌بودند در دو تن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ بَیْنَ ٱلماءِ وَٱلرّاحِ

هم وحشتِ غربت از ضمیرِ بوزنه کَم شد و هم باخه بمحبّتِ او مستظهِر گشت

وَإِنَّ شِفاءَ ٱلنَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِیعُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ حَبِیبٌ مُؤاتٍ أَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

و هر روز در میانِ ایشان زیادتْ رونق و طراوت مي‌گرفت و دوستي مؤکّد مي‌گشت. و مدّتي برین گذشت.

چون غیبتِ باخه از خانهٔ او دراز شد جُفتِ او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضُجرت بدو راه یافت، و شکایتِ خود با یاري بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکني و مرا دران متّهم نداري ترا از حال او بیاگاهانم. گفت: ای خواهر، در سخنِ تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود، و در اشارتِ تو تهمت بچه تأویل صورت بندد؟ گفت: او

[بقیهٔ ح ص قبل]

جان ز ریش و سَبْلَتِ تن غافلست ‌ ‌ ‌ ‌ لیک تن بي‌جان بُوَد مُردار و پست

بارنـامهٔ روح حیوانیست این ‌ ‌ ‌ ‌ پیشتر رو روح انساني ببین

۱۰ مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ ... مانندِ دوستيِ ویژه و پاکیزه میانِ آب و شراب.

۱۲ وَإِنَّ شِفاءَ ... بدرستي که شفای روان و تن اگر بدست تواني آورد (یکي از دو چیز است:) دوستِ موافق یا جوانيِ بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه‌ای قرینی گرم آغاز نهاده‌ست و ، دل و جان بر صحبتِ او وقف کرده و ، مودّتِ او از وُصلتِ تو عِوَض می‌شمرد ، و آتشِ فراق ترا بآبِ وصالِ او تسکینی می‌دهد. غم خوردن سود ندارد ، تدبیری اندیش که متضمّن فراغ باشد . پس هر دو رایها درهم بستند ، هیچ حیلت و تدبیر ایشان را واجب تر از هلاکِ بوزنه نبود . و او خودرا بإشارتِ خواهرخوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد .

باخه ازبوزنه دستوری خواست که بخانه رَوَد و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند. چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گِردِ دل جوئی و تلطّف برآمد و از هرنوع چاپلوسی و تودّد درگرفت ، البتّه التفاتی ننمود و هیچ تأویل لب نگشاد. از خواهر خوانده و تیماردار پرسید که : موجبِ آزار و سخن ناگفتن چیست؟ گفت : بیماری که از دارو نومید باشد و از علاج مأیوس از دل چگونه رخصتِ حدیث کردن یابد؟ چون این باب بشنود جزعها کرد و رنجور و پُرغم شد و گفت : این چه داروست که دراین دیار نمی توان یافت و بجهد و حیلت بران قادر نمی‌توان شد؟زودتر بگوید تا در طلب آن بپویم و دور و نزدیک بجویم ، و اگر جان و دل بذل باید کرد دریغ ندارم . جواب داد که : این نوع دردِ رَحِم ، معالجتِ آن بابتِ زنان باشد ، و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت مگر دلِ بوزنه . باخه گفت : آن کجا بدست آید؟ جواب داد که : همچنین است ، و ترا بدین خواندم تا از دیدارِ بازپسین محروم نمانی ، و الّا این بیچاره را نه امید خفّت باقی است و نه راحتِ صحّت منتظَر. باخه از حدّ گذشته رنجور و مُتَلَهِّف شد و غمناك و متأسّف گشت ، و هرچند وجه تدارك اندیشید مَخْلصی ندید . طمع در دوستِ خود بست و با خود گفت : اگر غدر کنم و چندان سوابقِ

۲ وُصلتِ کسی پیوستن بکسی ، و با او پیوند و پیوستگی داشتن. درفارسی امروز وَصلت تلفّظ می‌شود و فقط معنای نزدیکی سببی و ازدواجی آن متداول مانده‌است . ۶ دستوری اذن و اجازه .

۸ تأویل ۳/۱٦٤ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود .

۸ تیماردار مواظب و پرستار . دراساس بی‌نقطه‌است و بیماردار نیز توان خواند .

۱٤ باخه اینجا در اساس «سنگ پشت» نوشته‌است ؛ گمان می‌رود که کاتب ترجمهٔ باخه را در ذهن آورده و همان را نوشته باشد . ۱٦ خفّت یعنی سبک شدنِ درد . در اساس : جهت .

۱۷ متلهّف (از تلهّف . مادّهٔ ل ه ف) اندوهگین ؛ کسی که دریغ می‌خورد و ابراز اندوه می‌کند .

دوستي و سوالفِ یگانگي را مُهمَل گذارم از مردمي و مروّت بي‌بهره گردم ، و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمتِ مکر و منقصتِ غدر صیانت نمایم زن که عِمادِ دین است و آباداني خانه و نظام تن درگردابِ خوف بماند . از این جنس تأمّلي بکرد و ساعتي در این تردّد و تحیُّر ببود آخر عشقِ زن غالب آمد و رای بَر دارو قرار داد ، که شاهینِ وفا سَبك سنگ بود

وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ ٱلزَّمانِ أَرَاذِلٌ مَوازِينُهم فِي ٱلسَّرْوِ غَيْرُ ثِقَالِ

و پیغامبر گفت علیه السّلم حُبُّكَ ٱلشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمّ . و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفگند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیّر باشد

در حالِ ضَرورات مُباح است حرام

بدین عزیمت بنزدیكِ بوزنه باز رفت . و اشتیاقِ بوزنه بدیدارِ او هرچه صادق‌تر گشته بود و نِزاع بمشاهدتِ او هرچه غالبتر شده . چندانکه چشم بر وی افگند اندك سکونی و سَلْوَتي یافت و گرم بپُرسید ، و از حال فرزندان و عشیرت استکشافي کرد . باخه جواب داد که : رنج مُفارقتِ تو بر مَن چُنان مستولي شده بود که از اُنسِ وصالِ ایشان تفرّجي حاصل نیامد ، و از تنهائي تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشیاع هرگه مي اندیشیدم عمر بَر من مُنغَّص مي‌گشت و صفوتِ عیشِ من کدورت مي‌پذیرفت ؛ و اکنون چشم میدارم که اکرامي واجب

---

۲ عِماد ستون ، رُکن ، تکیه گاه .

۴ عشق در اساس و چند نسخهٔ دیگر : عشوهٔ . متن مطابق B و P_2 و P_3 و F و G و نافذ .

۵ سَبُک سنگ کم وزن . در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده‌است .

۶ وَأَکثَرُ فِتیانِ ... بیشترینِ جوانانِ این روزگار ناکس و اُوباش‌اند ، ترازویشان در مهتري و سروري ناگران (و سبک سنگ) است . بجای أراذِلٌ در دیوان بحتري : أشابَةٌ ، و بجای ٱلزّمانِ دراساس : الرِّجالِ .

۷ حُبُّکَ ... دوست داشتن تو چیزي را موجب کوري و کري (تو) مي گردد .

۹ مُباح آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن ؛ ضدّ حرام .

۱۰ و نِزاع ... شده این چند کلمه در اساس و مجّ نیست ، و محتملست که اصیل باشد . نِزاع آرزومندي و کشش دل .

۱۱ سَلْوَت فرو نشستن اندوه و کم گشتن آرزو . ص۲۴۶ س۶ نیز دیده شود .

۱۴ از تنهائي ... بوده‌است این چند کلمه را اساس و نتن و مجّ ندارند ، و محتمل است که از مصنّف باشد .

۱۴ مُنَغَّص (از مادّهٔ ن غ ص) ناخوش گردانیده ، بي‌مزه گردانیده ، ناگوار گردانیده .

داري و خانه و فرزندان مَرا بلیدارِ خویش آراسته و شادمانه کني تا منزلتِ من در دوستيِ تو همگنان را مقرّر شود ، و اقربا و پیوستگانِ مرا مباهاتي و مفاخرتي حاصل آید ، و طعامي که ساخته آید پیشِ تو آرند مگر بعضي از حقوقِ مکارم تو گزارده شود .

بوزنه گفت : زینهار تا دل بلدین معاني نگران نداري و جانبِ مرا با خویشتن بلدین موالات و مؤاخات فضیلتي نشناسي ، که اعتدادِ من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بودادِ تو بیشتر ، چه من از عشیرت و ولایت و خَدَم و حَشَم دور افتاده‌ام ، و مُلك و مِلك را نه باختیار پدرود کرده . هرچند مُلكِ خرسندي ، بحمدالله ومَنّه ، ثابت تَراست و مُعاشرتِ بي منازعت مهنّاتر . و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدِماغ من رَسیده بودي و لذّتِ فراغَت و حلاوتِ قناعت بکام من پیوسته بودي هرگز خویشتن بدان مُلكِ بسیارْ تَبِعتِ اندكْ منفعت آلوده نگردانیدي ، و سِمَتِ این حیرت بر من سخت نشدي

کمي که عزّتِ عُزلت نیافت هیچ نیافت　　کمي که روی قناعت ندید هیچ ندید

و با این همه اگر نه آنسي که ایزدْ تعالیٰ بموَدّت و صُحبتِ تو بر من منّتي تازه گردانید و

---

۵ اعتداد　فخر آوردن ، نازیدن ، سربلندي . ص۱۲٤ س۱۳ح نیز دیده شود .

۷ نه باختیار　برطبق نسخ B و P_2 و F و G و نافذ و بایسنغري است ؛ در اساس و چلبي و P_1 : باختیار ؛ باقي نسخ کلمه را ، و بعضي حتّی جمله را ندارند . در متن عربي : شریدًا طریدًا .

۸ نسیم　بوی ، بوی خوش . ازرقي گوید (دیوان ، چاپ دانشگاه ص٦۲) :

غرض ز مشک نسیم است ، رنگ نیست غرض　　تو رنگ آن چکني ؟ زان بسنده کن به نسیم

و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ص۵۵۹) :

یاسمن　باد را　سپرد　نسیم　　که : بدان مفخرِ کبار سپار

و خواجه حافظ فرماید (دیوان ، چاپ قزویني غزل ۲۳ و ٦٦ به ترتیب) :

خیال روی تو در هر طریق همره ماست　　نسیم موی تو پیوندِ جانِ آگهِ ماست

در آن زمین که نسیمي وزد ز طرّهٔ دوست　　چه جای دم زدن نافه های تاتاري است ؟

نیز ٦/٤٦ح و ۸/۱۲۳ و ٤/۱۳۵ و ۳/۱٦۳ دیده شود .

۱۰ سِمَتِ این حیرت برمن　در اساس و نتّي و P_1 و F چنین است ؛ P_2 : سمت آن تشویش برمن ؛ چلبي : سمت آن سرزنش برمن ؛ نافذ و G : سمت آن بسریش برمن ؛ P_3 و بایسنغري : سمت این حیرت برمن بسریش ؛ B : سمت این حیرت برمن بسریش و مسمار ؛ هیچ عبارت را ندارد .

موهبتِ محبّتِ تو درچُنین غُربتي ارزاني داشت مرا از چنگالِ محنتِ فراق که بیرون آوردي‌ و از دستِ مشقّتِ هجران که بستدي؟ پس بدین مقدّمات حقِّ تو بیشتراست و لطفِ تو در حقِّ من فراوان‌تر. بدین مؤونت و تکلّف محتاج نیستي؛ که در میانِ اهلِ مروّتْ صفای عقیدت معتبراست، و هرچه ازان بگذرَد وزني نیارد؛ که انواع جانوران بي‌سابقهٔ معرفتْ با هم‌نشین در طعام و شراب موافقت مي‌نمایند، و چون ازان بپرداختند از یك دیگر فارغ آیند؛ و باز دوستانرا اگرچه بُعدَ ٱلمشرقَیْن اتّفاق‌افتد سَلْوتِ ایشان جُز بیادِ یك‌دیگر صورت نبندد، و راحتِ ایشان جز به خَیالِ یك دیگر ممکن نگردد در یوبهٔ وصال خوش مي‌باشند و بر امیدِ خَیال بخواب مي‌گرایند

فَلَوْلا رَجاءُ ٱلوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً   وَلَوْلا مکانُ ٱلطَّیْفِ لَمْ أَتَهَجَّعِ

---

۶ بُعدَ ٱلمشرقَیْن دوري بقدر دوريِ مشرق از مغرب. استعمال مشرقین از بابِ غلبه دادن یکي از دو تا بر دیگریست، مانند أبوین، والدین، حسَنَین.

۷ یوبه P_1: یونه؛ P_3: نوبه؛ اساس: نُوبَه؛ چلبي: نوبه؛ نتّی: یوبه؛ B: یُونه؛ P_2 و G: یونه؛ نافذ: توبه؛ F: نوید؛ مج ندارد. رجوع شود به ۶/۱۶۶ح علاوه برشواهدي که در مجلّه‌ٔ یغما نقل کرده‌ام این بیت مسعود سعد سلمان درچهار مقالهٔ عروضي (چاپ قزویني ص ۱۴۶؛ چاپ دکتر معین ص ۱۲۴ تعلیقات؛ و دیوانِ مسعود چاپ اوّل یاسمي ص۲۵۶):

سوی مولد کشید هوشِ مرا   یوبهٔ دختر و هوای پسر

و بیتي منسوب به فردوسي در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي (ص۲۴۵):

ز بس یوبه کاندر دل شاه بود   دبیر فرامرز را خواند زود

و نیز ابیات مختاري (دیوان چاپ همائي، بترتیب صفحات ۱۶۷، ۴۱۰، ۵۲۳، ۵۷۸) دیده‌شود:

همه نحوست بیرون شود ز طالع بزم   چو خیزدت ز پيِ بزم یوبهٔ ساغر
وز یوبهٔ پشت زمین نبوَشتن   پهلوش بخارد ز حسرت ران
مه از یوبهٔ گوی و چوگان خسرو   بود گاه چوگاني و گـاه گوئي
یک روز دامن‌تو بگیرم که چند شب   در یوبهٔ تو اشک بدامن گرفته‌ام

یوبه با بوی که در استعمال شعرا و نویسندگاني از قبیل عطّار و بهاءِ ولد و سعدي و مولوي و حافظ فراوان‌آمده‌است هیچ ربطي از حیث لغت ندارد. اگرچه معنیً بآن نزدیکست.

۹ فَلَوْلا رَجاءُ ... اگر نبودي امید وصالْ من زیستمي (ساعتي)، و اگر نه جای خَیال بودي بشب نخفتمي.

درنسخهٔ شرح ابیات کلیله و دمنه که در مجلس‌است این رباعي آمده‌است که ترجمهٔ منظوم این بیت‌است: —

و اختلافِ دزدان بخانَها از وجهِ دوستي و مقاربت نیست ، امّا برای غرضي چندان رنج
برگیرند و گاه و بیگاه تجشُّم واجب دارند. و آن کس که دارْبازي کند اگر دوستان دران
موافقت نکنند بهیچ تأْویل آنرا بر دشمنایگي حمل نتوان کرد ، لکن چون دران فایدهاي ۳
نشناسَند ازسعيِ باطل احتراز صواب بینند . اگر خواهي که بزیارتِ اهل تُو آیم و دران
مبادرت متعیّن شمرم مي دان که حدیثِ گذشتنِ من از دریا متعذّراست . باخه گفت : من
تُرا برپشت بدان جزیره رسانم ، که در وی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت . ۶
در جُمله بَر وی دمید تا بوزنه توسني کم کرد و زمام اختیار بدو داد . اورا برپشت گرفت و
روی بخانه نهاد. چون بمیانِ آب رسید تأمّلي کرد و ازناخوبي آنچه پیش داشت بازاندیشید و

گر دل به امید وصل تنهادهامي　　در آرزوی رويِ تو جان دادهامي
ور دست نگیردي خیالِ تو مرا　　یکبارگي از پای در افتادهامي

۲ تجشُّم رنج برخود هموار نمودن ؛ ٤/٦٤ح و ۱۸/۱۸٤ نیز دیده شود . انوري (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص ۳۳۳) گوید :

فتنه نکند همي تجاسر　　تا عدل تو ميکند تجشُّم

و جمال الدّین اصفهاني (دیوان ، چاپ وحید دستگردي ص۲٤۵) گوید :

صدرا بکرم گرچه صداعست ولیکن　　بشنو سخن بنده و فرمای تجشُّم .

و مختاري غزنوي (دیوان ، چاپ همائي ص ۳۳۲) گوید :

روی بدرگاه شاه شرق نهادن　　از همگان خدمتست وز تو تجشُّم

۲ دارْبازي کارو عمل مردانِ دار باز ، که بند باز و رسن باز و ریسمان باز و سارو باز نیز گویند ، یعني کساني که برروی طناب و بندي که دوسرش ببالای دو تیرِ (یا دارِ) بلند بسته و بفاصلهٔ زیادي بالای زمین در هوا قراردارد بازیها ميکنند ، و خطرِ افتادن و مردن برای ایشان هست .

۳ دشمنایگي در P_1 و نافذ صریحاً چنیناست ؛ اساس و P_3 و بایسنغري : دشمنانکی ؛ تتن : دسمانکی ؛ G دسماندکی ؛ چلبي و B و P_2 و F : دشمنانکی ، مجّ ندارد . رجوع شود به۳/۱۲۷ح ، ٤/۱۳۱ ، ۷/۱۶۳ ، و ۱٤/۱۹۱.

۶ خصب رجوع شود به۲/۸۲ ح .

۷ توسني عمل و کارِ اسپ توسن ، یعني سرکش و نافرمان ، و مجازًا آدمیزاد که سخت و دیر بکاري تن در دهد. رابعهٔ بنت کعب قزداري گوید (مجمع الفصحاء چاپ سنگي ج۱ ص۲۲۲) :

توسني کردم ندانستم همي　　کز کشیدن سخت تر گردد کمند

با خود گفت : سزاوارتر چیزي که خردمندان ازان تحرّز نموده اند بي‌وفائي و غدراست خاصّه در حقّ دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صُورَت بندد و نه ازیشان وفا و مردمي چشم توان داشت. و گفته‌اند که « بر کمالِ عِیارِ زر بَعَون و انصافِ آتش وقوف توان یافت ؛ و بر قُوَّتِ سُتور بحَمل بارگران دلیل توان گرفت ؛ و سَداد و امانتِ مردان بداد و ستد بتوان شناخت ؛ و هرگز علمْ بنهایتِ کارهای زنان و کیفیّتِ بدعهدي ایشان محیط نگردد ».

فَـإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ ٱللِّيَانَ فَإِنَّهَا   لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَّانِهَـا سَتَلِينُ
وَ إِنْ حَلَفَتْ لايَنْقُضُ ٱلنَّأْيُ عَهْدَهَا   فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ يَمِينُ

بیستاد و با دل ازین نمط مناظره مي‌کرد، و آثارِ تردّد در وی مي‌نمود. بوزنه را رِیبتي افتاد که پیغامبر گفته‌است، صلّی اللّه علیه وسلّم، « العاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالا يُبْصِرُ ٱلجاهِلُ بِعَيْنِهِ » و پرسید که : موجبِ فکرت چیست؟ مگر برداشتنِ من برتوگران آمد و ازان جهت رنجور شدي؟ باخه گفت: از کجا مي‌گوئي و از دلایلِ آن برمن چه مي‌بیني؟ گفت: مخایلِ مخاصَمتِ تو با خود و تحیّرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهراست . باخه جواب داد که : راست مي‌گوئي . من دراین اندیشه افتاده‌ام که روزِ اوّلست که تو این تجشّم مي‌نمائي، و جفتِ من بیماراست و لابدّ از خللي خالي نباشد، و چُنانکه مُراداست شرایطِ ضِیافَت و لوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد . بوزنه گفت : چون عقیدتِ تو مقرّراست و رغبتْ دَر طلبِ رضا و تحرّي

---

۲ و از برای « و » بمعني « خاصّه » و « آن هم » بکاررفته‌است .

۳ بعون و انصافِ آتش F و نتّق : بعون آتش ؛ نسخ دیگر بعونِ آتش و انصاف معیّر (یا زرگر) ؛ درمتن عربي : بالنّار (فقط) . پنج صفحهٔ بعد (۲۵۳ س ۱ تا ۲) نیز دیده شود .

۷ و ۸ فَإِن هِيَ أعطتکَ ... پس اگر آن زن بتو نرمي (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوري نمي‌شکند پیمان اورا، پس (بدان که) نیست (زنانِ) سرانگشتْ خضاب‌کرده را سوگند و قسم .

۱۰ العاقِلُ ... خردمند مي‌بیند بدلِ خویش آنرا که نمي‌بیند نادان بچشم خود .

۱۱ رنجور (رنج + وَر . تلفّظ رنجُور از قبیل گنجور و دستور و مُزد وراست) اینجا بمعني زحمت دیده و محنت‌کشیده و ناراحت بکاررفته‌است . نیز ۴/۲۰۶ و ۱۱/۲۴۳ و ۱۷ دیده شود .

۱۲ مخایل رجوع شود به ۳/۱۴ح و ۲/۲۲۸ . ۱۶ تحرّي ۵/۳۲ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ دیده شود .

مسرّتِ من معلوم ، اگر تکلّف در توقّف داري بصحبت و محرمیّت لایق تر افتد. و مُعَوَّل در این معاني بر معایَنهٔ ضمایر و مُناجاتِ عقاید تواند بود. و آنچه من میشناسم ازخلوصِ اعتقاد تو ورای آنست که بمؤونت محتاج گردي و در نیکو داشتِ من تنوُّق لازم شمري. دلْ فارغ دار و خَطَراتِ بي وجه برخاطر مگذار .

باخه پارهاي برفت ، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّل تازه گردانید. بدگماني بوزنه زیادت گشت و با خود گفت: چون دردلِ کسي از دوستِاو شبهتي افتاد باید که زود درپناهِ حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد ، و برفق و مدارا خویشتن نگاه مي دارد ؛ اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالي و مکیدتِ او بَسلامت ماند، و اگر ظن خطا کند از مراعاتِ جانبِ احتیاط و تیقّظ عیبي نیاید و دران مضرّتي و ازان منقصتي صُورَت نبندد. و دل را برای انقلاب او قلب نام کردهاند ، و نتوان دانست که هر ساعت مَیلِ او بخَیرو شرّ چگونَه اتّفاق افتد .

آنگه اورا گفت که: موجب چیست که هر لحظت در مَیدانِ فکرت مي تازي و در دریای حَیرت غُوطي مي خوري ؟ گفت : همچنیناست . ناتوانيِ زن و پریشانيِ حالْ مرا متفکّر ميگرداند . بوزنه گفت : از وجهِ مخالصت مرا ازاین دل نگراني اعلام دادي . اکنون بباید نگریست که کدام علّتاست و طریقِ معالجتِ آن چیست، که وَجهِ تَداوي پیشِ رای تو متعذّر نَنماید . باخه گفت: طبیبان بداروئي اشارت کردهاند که دست بدان نميرسد. پرسید که : آخِر کداماست ؟ گفت : دلِ بوزَنه .

در میانِ آب دُودي بسرِ او برآمد و چشمهاش تاریك شد ، و با خود گفت : شرَهِ نفس و قوّتِ حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبهٔ شهوت و استیلای نَهمتْ مرا در این گردابِ ژرف کشید . و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شدهست و سخنِ منافقان را

---

۱ مُعَوَّل (از تعویل ، از ع و ل) آنچه بران اعتماد کنند و تکیه بران کنند .

۲ مناجات (از ن ج و) راز گفتن و نَجْوَی کردن با کسي : مُراد پي بردن به عقاید پنهاني یکدیگراست .

۳ تنوّق ۶/۱۵ح و ۱۳/۲۳ دیده شود. ٤ خَطَرات (جمع خَطْرة) آنچه بدل بگذرد و بخاطر خطور کند.

۱۳ غُوط (در عربي: غَوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود .

در دل جای داده و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بَر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکر دَست گیری نمي‌شناسم. چندانکه دَرآن جزیره افتادم اگر از تسلیمِ دل امتناعي نمایم از گرسنگي بمیرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن درآب افگنم هلاك شَوم و خَسارت دنیا و عُقبیٰ بهم پیوندد

هُما خُطَّتا : إمّا إسَارٌ وَمِنَّةٌ وَإمّا دَمٌ ، وَٱلقَتْلُ بِٱلحُرِّ أَجْدَرُ

وَأُخریٰ أُصادِي ٱلنَّفسَ عَنْها وَإنَّها لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إنْ فَعَلْتُ وَمَصْدَرُ

آنگه باخه را گفت : وجهِ معالجتِ آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که « نیکو ننماید که کسي از زاهدان آنچه برای تقدیمِ خَیرات و ادّخارِ حسنات طلبند بازگیرد؛ یا از ملوكِ روزگار چیزي که از جهتِ صلاح خاصّ و عامّ خواهند دریغ دارد؛ یا با دوستان درانچه فراغ ایشان را شاید مضایقت پیوندد» و من محلّ این زن دَر دلِ تو مي دانم، و در دُوستي نَخورد که دارُوی صحّتِ او بي مُوجبي مَوقُوف کنم. و اگر این بیندیشم، تا بکردن رسد، بنزدیكِ اهل مُروّت چگونَه معذور باشم؟ و من این علّت را مي‌شناسم، و زنانِ

---

۱ گشاد رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاري صفحات ۳۱۴، ۳۱۵، و ۷۴۵.

۲ دست گیر صفتي که بصورت اسم استعمال میشود، یعني کسي که دست دیگري را از برای یاري و همراهي بگیرد. ص۸۲ س۴ نیز دیده شود. ۲ اگر از تسلیم دل در اساس : اکر بسلیم دلی.

۴ خسارتِ دنیا و عقبیٰ بهم پیوندد از این راه که خودرا کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکبِ گناهکار و مستوجبِ عقوبت اُخروي است. در تفسیر آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ بقره «ولاتُلْقوا بِأیْدیکُمْ إلیٰ ٱلتَّهْلُکَةِ ...» گفته شده‌است که خدا مارا نهی کرده‌است ازاینکه بدستِ خود خویشتن‌را درچیزي بیفگنیم که هلاكِ ما دران باشدو مستوجبِ عذاب خدا بشویم (تفسیر طبري، چاپ دارالمعارف مصر، ج۳ ص۵۹۳)، و بحثي در این باب درکتاب المقابسات ابوحیّان توحیدي (ص۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده‌است. درکتب حدیث، و ازآن جمله در صحاح و سُنَن و مسانید، احادیث بسیار آمده‌است حاکي از اینکه پیغمبر از خودکشي منع کرده‌است و فرموده که هرکس خود را بکشد در جهنّم معذّبِ جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازهٔ او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السُّنّة ص۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود).

۵ و ۶ هُماخُطَّتا ... دو کارِ دشوار (در پیش) است : یا اسیري و منّت، و یا خون؛ و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و منّت نهادن). و کارِ دشواري دیگر (هست، و آن اینکه) مدارا کنم با تن دران و بهترین راه بگردانم آن را؛ و این اگر بکنم همانا راهِ ورود و راهِ صدورِ استوارکاري و خردمندي است.

ما را ازین بسیار افتد و ما دلها ایشان را دهیم و دران رنج بیشتر نبینیم ، مگر اندکی ، که در جنبِ فراغ ما و شِفای ایشان خطری نیارد. و اگر بر جایگاه اعلام دادیی دل با خود بیاوَردمی؛ و این نیك آسان بودی بر من ، که در صحبّتِ زنِ تو راحت است و در فُرقتِ دلْ مرا فراغت . و در این باقیِ عمر بدِیل حاجتی صورت نمی‌توانم کرد و دَر مَقامی افتاده‌ام که هیچّیز دَران بر من از صحبتِ دل دشوارتر نیست،از بس غم که بَر وی بباریده‌ست،و هرساعت موجی هایل می‌خیزد ، و آرزوی من بر مفارقتِ وی مقصور شده‌ست ، مگر اندیشهٔ هجرانِ اهل و عَشیرت و تفکُّرِ مُلك و ولایت بَفِراق او کم گردد،و یکچندی از آن غمهای جگر سوز و فکرتهای جان خَوار برهم .

باخه گفت : دل چرا رها کردی ؟ گفت : بوزنگان را عادت است که چون بزیارتِ دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان بخرّمی گذرد و دَستِ غم بدامنِ اُنس ایشان نرسد دل با خود نبَرند ، که آن مجمع رنج و محنت و مَنبَع غم و مشقّت است ، و باختیارِ صاحبِ خود براندوه و شادی ثبات نکند ، و هر ساعت عیش صافی را تیره می‌گرداند و عمرِ هَنی را مُنغَّص می‌کند . و چون بخانهٔ تو می‌آمدم خواستم که اُنسِ دیدارِ تو بر من تمام شود . و زشت باشد که خبرِ مَلالتِ آن مَستُورَه شُنودم و دل با خود نبرم ؛ و ممکن است که تو معذور داری ، لکن آن طایفه گمانِ بَد برند که « با چندین سوابقِ اتّحاد در این محقَّر مضایقت می‌نماید ، و طلبِ فراغ‌تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی‌گردد فرو می‌گذارد » . اگر بازگردی تا ساخته و آماده‌آیم نیکوتر .

---

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح ، ۷/۹۲ح و نیز ۱۲/۵ ؛ ۳/۱۱٦ ، ٤/۱۲۵ .

۲ دادیی بجای می‌دادی ، یای اوّل یای ضمیر مخاطَب است و یای دوم یای استمراری شرطی ؛ و این استعمال در انشای قدیم امری متعارف بوده است . توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد .

٦ هایل (از هول) ترس‌آور و هراس انگیز – رجوع شود به ۱٤/۱۰۳ و ٦/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷ .

۱۳ هَنی (= هَنیء از ه ن أ) گوارا، گوارنده . ازگواریدنِ طعام‌گرفته شده‌است که دراصل بمعنی هضم‌شدن‌و سازگار افتادن بمزاج است و مجازًا هرچه خوش باشد و سازگار افتد « هنیء » است .

۱۳ منغَّص ناگوار و ناخوش . ص۲٤٤ح بر س۱٤ دیده شود .

۱٦ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده‌است بیجا بنظر می‌رسد ، به او یا بخود او بایست باشد .

باخه برفور بازگشت و بنُجح مراد و حُصولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتگ بر درخت دوید . باخه ساعتي انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه بخندید و گفت :

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني ... در شرطِ تو نبود که با من تو این کني
سَتَذْكُرُ ماالّذي ضَيَّعتَ مِنّي ... إذا بَرَزَ الخَفيُّ مِنَ الحِجابِ
وَتَعلَمُ كَمْ خَسِرْنا أو رَبِحْنا ... إذا فَكَّرْتَ في أَصْلِ الحِسابِ

که من در مُلك عمر بآخر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شرِّ احوال بینا گشته ؛ و امروز که زمانه دادهٔ خود باز ستد و چرخ در بخشیدهٔ خود رجوع روا داشت در زمرهٔ منکوبان آمده‌ام و ازاین نوع تجربت بیافته ؛ و مَثَلِ مشهوراست که « قَدْ أُلْنا و إِيلَ عَلَيْنا » . و بحکم این مقدّمات هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم . درگذر از این حدیث و بیش در مجلِسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ عهد فروگذار. چه اگر کسي درهمهٔ هنرها دعوي پیوندد و از مردي و مروّتِ بسیارْ تصلّف جایز شمرد چون وقتِ آزمایش فراز آید هراینه بر سَنگِ امتحان زرد روی گردد ؛ و انواع چوبها در صورتِ مجانَست و مساوات ممکن شود، و اگر برنگي بیارایند و در زینتْ

---

۱ نُجح مُراد روا شدن و برآمدنِ آنچه انسان خواسته و آرزو کرده باشد .

۵ و ٦ سَتَذْکُرُ ما الّذي ... بزودي یاد خواهي کرد آن را که ضایع کردي از من (مرا که از دست دادي چه از دست دادي !) چون برون آید پنهان شده از پرده ، و خواهي دانست که چند زیان کردیم یا سود بردیم چون بیندیشي دراصل حساب . ۹ منکوب بمعني دیده ، نکبت رسیده . مبتلای رنج نکبت شده .

۹ قَدْ أُلْنا ... ازآلَ يَؤولُ (مادّهٔ أول) و إيالة که بمعنيِ سیاست راندن و اداره کردن و گردانیدنِ کارهاست. یعني سیاست کردیم و ریاست کردیم و برماسیاست و ریاست کردند. تجارب روزگار دیده‌ایم و کارها بسر ما رسیده‌است. مُبرِّد در کامل (چاپ مطبعهٔ تقدّم مصر ، ج۲ ص۲۳۳) این گفته را بعمر بن الخطّاب نسبت داده و در ذیل آن گفته‌است : أي قد أصلَحْنا أمورَ النّاس و أُصلِحَتْ أمورُنا .

۱۲ تصلّف لاف زدن و مباهات کردن . مي‌گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاري مردي و مروّتِ خویش دَم زند و بدان بنازد . نیز ۲/۱۷ح و ۱۱/۷۰ح و ۱۳/۲٦۲ح دیده شود .

۱٤ انواع چوبها در اساس « انواع خوبیها » نوشته شده‌است .

تکلّفي فرمایند کمتّر چوبي را برظاهرِ دیدارْ بر عود رجحانو مزیّت افتد، امّا چون انصافِ آتش در میان‌آید عود را در صدر بساط برند و ناژ را علفِ گرمابه سازند

چون بآتش رسند هر دو بهم   نبُوَد فعلِ عود چون چَندَن

و نیز گمان مبَر که من همچون آن خرِ که روباه گفته بود که دل و گوش نداشت . باخه پُرسید که : چگونه است آن؟ گفت :

آورده‌اند که شیري را گر بر آمد و قُوّتِ او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکارْ متعذّر شد . روباهي بود در خدمتِ او و قراضهٔ طعمهٔ او چیدي . روزي اورا گفت : مَلِك این علّت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت : مرا نیز خارخارِ این می‌دارد ، و اگر دارو میسّر شود تأخیري نَرَوَد . و چنین مي‌گویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپذیرد ، و طلب آن میسّر نیست . گفت : اگر ملك مثال دهد دران توقّفي نرود و بیُمنِ اقبالِ او این قَدَر فرو نماند ، و چون اشتُرِ صالح خري از سنگ بیرون آورده شود . و موي مَلِك

۱ دیدار   رؤیت و صورتِ مرئي .

۲ ناژ   درختي ازنوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن دراجاق و کورهو تنورو تون حمّام‌شناخته میشده‌است ، و بنامهای نوژ و نُشک و غیر اینها نیز خوانده می‌شود .   ۳ چنَدن   همان درخت صندل‌است .

۸ خارخار   دغدغه‌اي‌و خلجاني‌که درخاطر انسان حاصل‌شود ازمیل یا اندوه یا دل نگراني و امثال‌آن . درآدمي عشقي و دردي و خارخاري و تقاضائي هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه مافیه مولانا چاپ فروزانفر ، ص‌٦٤) . بنابرین «مرا نیز خارخارِ این می‌دارد» بدین معني است که این امر در من نیز ایجاد نوعي بي‌آرامي‌و نگراني کرده‌است و در قلب یا خاطرِ من خارش گونه‌اي بهم رسیده‌است .

۱۰ بیمنِ اقبالِ   در اساس : بیُمن و اقبالِ .

۱۱ اشترصالح ...   قوم ثمود به‌صالح نبي‌گفتند می‌خواهیم شترِسرخي ازمیان این سنگ بیرون‌آید چنانکه ما شیر وی خوریم و في الحال بچه آورد ... پس صالح دعا کرد کوه پاره بجنبید و ناله کرد همچنانکه زني در وقتِ وضع حمل، و شتر سرخ موئي چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچه آورد و فریاد کرد، الی آخر الحکایة، قصص‌الانبیاءِ منسوب به شیخ محمّد جُوَیْري ، چاپ سنگيِ طهران سنهٔ ۱۲۷٦ . نیز قصص‌الأنبیاءِ کسائي بعربي چاپ لیدن (۱۹۲۲) ص۱۱٤ و مابعد؛ و قصص‌الأنبیاءِ ثعلبي بعربي‌چاپ مصر (۱۳۵٦) ص۵٦ و مابعد دیده‌شود. ناصرخسرو مي‌گوید (دیوان،چاپ مینوي ص۳۹ و ۱۸٦ بترتیب):

خون حسین آن بچشد در صبوح   ورن بخورد ز اشتر صالح کباب

بقای صالح و بُدعمر او صدو هفتاد   خداش ناقه فرستاد از میانِ حجَر

بریختهاست و فرّ و جمال و شکوه و بهای او اندك مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه بیرُون نمي تواند رفت که حشمتِ ملك و مَهابتِ پادشاهي را زیان دارد. و در این نزدیکي چشمهای‌است و گازري هر روز بجامه شستن آنجا آید، و خري که رَخت کشِ اوست همه روز درآن مرغزار مي چرد. اورا بفریبم و بیارم، و ملك نذر کند که دل و گوشِ او بخورد و باقي صدقه کند. شیر شرطِ نذر بجای آورد.

روباه نزدیكِ خر رفت و با او راهِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست که ترا لاغر و نزار و رنجور مي‌بینم؟ گفت: این گازُر برتواتُر مرا کار مي‌فرماید، و در تیمارْ داشت إغباب نماید، و البتّه غم علف نخورد، و اندك و بسیار آسایش صواب نبیند. روباه گفت: مَخْلص و مَهْرب نزدیك و مهیّا، بچه ضرورت این محنت اختیار کردهای؟ گفت: من شهرتي دارم و هرکجا روم از این رنج خلاص نیابم؛ و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه دراین عَنااند. روباه گفت: اگر فرمانبَري ترا بمرغزاري بَرم که زمینِ او چون کلبهٔ گوهَر فروش بِألوان جواهر مزیّن است و هوای او چون طبل عطّار بنسیمِ مشك و عنبر معطّر

---

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اصل ساقط شدهاست.

۸ تیمارداشت ۱۵/۱٤۹ تا ۱٦ ح، و ٤/۱٦۰ تا٤ ح، و ۷/۲۱۵ تا ۸ دیده شود. عثمان مختاري (دیوان، چاپ همائي ص۲۲٤) گوید:

چو محنت مشفق و تیماردار و جلّد آمد روا ندانشتم او را نداشتن تیمار

۸ إغباب گاه گاه آمدن، دیرادیر زیارت کردن (از بیهقي و زمخشري)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداري غفلت مي‌کند و بندرت خوراك مي‌دهد. ۹ مَخلص و مَهرَب راهِ رهائي و گریزگاه و پناهگاه.

۱۳ طبلِ عطّار طبقي از چوب کــه عطر فروشان بران کالای خویش عرضه کنند؛ و نیز دُرج و صندوقچه و حقّه و ظرفي از چوب یا شیشه وغیره که فروشندهٔ عطر و بوی خوش اجناسِ خود را دران نگاه دارد؛ و آن را طبلهٔ عطّار نیز گویند. فرّخي گوید (دیوان، چاپ دبیر سیاقي ص۳۵۳):

باد شبگیري بر زلفِ سیاهش بوَزید طبل عطّار شد از بوی همه لشکرگاه

و امیر معزّي گوید (دیوان، چاپ اقبال ص۲۱۸):

طبل عطّاراست گوئي در میان گلستان تخت بزّازاست گوئي در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمي ص۲۹٤):

زین شود باغ طبلهٔ عطّار زان شود راغ کلبهٔ بزّاز ←

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بدست نه آرزو سپرده چُنو بقعتی بپای

وشُنٌّ عَلَى ٱلْغُدْرانِ فيها جَواشِنٌ وسُلٌّ مِنَ ٱلْأَنْهارِ فيها قَواضِبُ

وَيَبْدُو شَكيرُ ٱلنَّبْتِ في جَنَباتِها كَمَا ٱخْضَرَّ لِلْمُرْدِ ٱلْمِلاحِ ٱلشَّوارِبُ ۳

و پیش ازین خری را دلالت کرده‌ام و امروز در عرصهٔ فراغ و نهمت می‌خرامد و در ریاضِ امن و مسرّت می‌گرازد. چون خر این فصل بشنود خام طمعی اورا برانگیخت تا نانِ

و سوزنی گوید (دیوان، چاپ طهران ص۳۳۳):

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته یک موی تو صد طبلهٔ عطّار شکسته

طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائی آمده است (دیوان، چاپ دوّم رضوی، ۱۴۱ و ۲۳۶):

هرآن چشمی که عشق از طبلهٔ خود سرمه‌ای دادش سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد

روی بر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک در میان طبلهٔ شنگرف پشت سوسمار

و طبله های عقاقیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر سجّادی، ص٥٤): به طبلهای عقاقیر میرابوالحارث الخ؛ و سعدی درگلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲): مُشک آنست که ببوید نه آنکه عطّار بگوید، دانا چو طبلهٔ عطّاراست، خاموش و هنرنمای، و نادان خود طبل غازی، بلند آواز و میان تهی؛ و در قصاید او آمده‌است (مواعظ سعدی، چاپ فروغی ص٥٤):

بکلبهٔ چمن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبلهٔ عطّار و تخت بازرگان؛

و طبلهٔ جواهر در جزء رسائل نثر او آمده‌است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیّه (مواعظ، رسائل نثر، ص۱۸): «وقتی بازرگانی یک طبله جواهرداشت و سلطانِ آن دور کس فرستاد و آن بازرگان را طلب کرد»؛ و باز طبلهٔ عود درگلستان او آمده‌است (چاپ فروغی ص۳٦):

نیاساید مشام از طبلهٔ عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید

۱ پَسوده لمس‌کرده. رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصرخسرو (دیوان، چاپ مینوی ص ۴۷۸):

مر گوهر خرَد را نپساوَد نه هیچ مُدْبِریّ و نه شیطانی

۲ و ۳ وَشُنٌّ عَلَى ... ریخته شد بر آبگیرهای آن باغ زرهها، وآهخته و برکشیده شد از جویها دران شمشیرها؛ وپدید می‌آید گیاهانِ خرد (در پای درختانو) درکنارهای آن، چنانکه سبزگردد ساده رویانِ نمکین‌را موی‌های پشتِ لب.

۵ گرازیدن رجوع شود به ۱۶/۱۲۸ح و ۲/۱۵۹ح. علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت مختاری را نقل می‌کنم (دیوان، چاپ همائی صفحات ۳۶۸، ۵۰۸، ۷۳۹ بترتیب):

که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلک

بتن در جنگاهِ نصرت گرازی بدل بر طربْ جای عشرت نشینی

همه روی زمین بپردازد یک رشی قامتش چو بگرازد

روباه پخته شد و از آتش گرسنگي فَرَج یافت. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، چه مي‌دانم که برای دوستي و شفقت این دلْ نُمودگي و مکرمت مي کني.

روباه پیش ایستاد و اورا بنزدیكِ شیر آورد. شیر قصدِ وی کرد و زخمي انداخت، مؤثّر نیامد و خر بگریخت. روباه از ضعفِ شیر لختي تعجّب نمود، آنگاه گفت: بي‌ازآنکه دران فایده‌اي و بدان حاجتي باشد تعذیب حَیوان از سَدادِ رای و ثبات عَزم دُورافتد، و اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدبختي ازین فراتر که مخدوم من خري لاغَر را نتوانست شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهمال ورزیدم برِ کّت رای و تردّد و تحیّر منسوب گردم، و اگر بقصورِ قوّت اعتراف نمایم سمتِ عجز التزام باید نمود. آخر فرمود که: هرچه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و خاطرِ هرکس بَدان نرسد که رای ایشان بیند. ازاین سؤال درگذر، و حیلتي ساز که خَر بازآید و خلُوصِ اعتقاد و فَرطِ اخلاصِ تو بدان روشن تر شود و از امثالِ خویش بمزیدِ عِنایت و تربیت ممیّز گردي.

روباه باز رفت، خر عتابي کرد که: مرا کجا برده بودي؟ روباه گفت: سود ندارد. هنوز مُدّت رنج و ابتلای تو سپري نشده‌است و با تقدیرِ آسماني مقاومت و پیش‌دستي ممکن نگردد. وإلّا جای آن بود که دل از خود نمي‌بایستي بُرد و بر فور بازگشت، که اگر شیر بتو دست دراز کرد از صدقِ شهوت و فرطِ شَبَق بود، و آرزوی صحبت و مُواصلت بتُو اورا بَران تعجیل داشت. اگر توقّفي رفتي انواع تلطُّف و تملُّق مشاهَدَه افتادي، و من درآن

---

۲ دِلْ نمودگي در فرهنگ فولرس ازشعوري و بهار عجم نقل شده‌است، بدون هیچ شاهدي، و نیز در فرهنگ انندراج آمده‌است، بمعنيِ مردي‌کردن و مهرباني و دلسوزي و رحم‌نمودن (برابر با Sympathy).

۷ رِکّت ۷/۸۰ح و ۱۳/۹۷ح دیده شود.

۱۵ شیر روباه به خر نگفته بود این شیرست، اورا هم خري دیگر معرّفي‌کرده بود. بدین جهت دراین عبارت «شیر» مناسب نمي‌نماید؛ ولی در اساس و نتّن و F و P_3 چنین‌است، و درهشت نسخه «خر» است.

۱٦ شَبَق شهوت تیز و آرزوی شدید به همخوابگي و همبسترشدن. ۱۰/۱۸۱ح دیده شود.

۱٦ آرزوی صحبت اساس و P_1: اندرین صحبت؛ نتّن: اندران صحبت؛ P_2 و چلبي و B و نافذ و G و بایسنغري: آرزوی صحبت؛ P_3: اندران و آرزوی صحبت.

هِدایت و دلالت سرخ روی گشتمي . بر این مزاج دمدمه‌اي مي‌داد تــا خر را بفریفت و بازآورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .

شیر اورا تـألّفي و استمالتي نمود تـا استیناسي گرفت ، پس ناگاه بَرو جَست و فرو شکست . آنگه روباه را گفت : من غُسلي بکنم پس گوش و دلِ او بخورم ، که علاج این علّت بر این نسق و ترتیب فرموده‌اند . چون او غایب شد روباه گوش و دلْ هردو بخورد . شیر چون باز آمد گفت : گوش و دل کُو ؟ جواب داد که : بقا باد ملك را اگر او گوش و دل داشتي ، که یکي مرکزِ عقل و دیگر محلِّ سمع‌است ، پس ازآنکه صولتِ ملك دیده بود دروغ من نشنودي و بخدیعتْ فریفته نشدي و بپای خود بسَرِ گور نیامدي .

و این مثل بدان آوردم تا بداني که من بي‌گوش و دل نیستم . و تو از دقایقِ مکرو خدیعت هیچ باقي نگذاشتي و من به رای و خردِ خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راهِ تاریك شده روشن شد و کارِ دشوار گشته آسان گشت هنوز توقّع مراجعت مي‌باشد ؟ مُحال اندیشي شرط نیست

گر مــاه شوي بـآسمان کم نگرم ور بخت شوي رخت بکویت نبَرم

إِذَا ٱنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ ٱلشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ عَلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ ٱلدَّهْرِ تُقْبِلُ

باخَه گفت : امروز اعتراف و انکارِ من یك مزاج دارد ، و دَر دلِ تو از من جراحتي افتاد که بلطفِ چرخ و رفقِ دهر مَرهم نپذیرد ، و داغ بد کرداري و لئیم ظُفْري در پیشانيِ من چنان متمکّن شد که محوِ آن در وَهم و امکان نیاید ، و غم و حسرت و پشیماني و نـدامت سود ندارد ، دل بر تجرّع شربتِ فراق مي‌بباید نهاد و تنْ اسیرِ ضربتِ هجر کرد

---

۱ براین مزاج معادل‌است با : براین منوال ، ازاین نوع . نیز ص۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .

۱٤ إذا ٱنْصَرَفَتْ ... چون روی بگرداند نفس من ازآن چیز (از چیزي) نخواهد بسوی آن بهیچ روی تاآخر دنیا روی آورد .

۱٦ لئیم ظُفْري ۷/۸٤ح و ۸/۹۳ دیده شود . از کلمات ابوبکر محمّد بن العبّاس الخوارزمي‌است که : الحُرُّ کریمُ ٱلظَّفَرِ إذا نالَ أنالَ ، و ٱللَّئیم لئیمُ ٱلظُّفُرِ إذا نالَ ٱستطال . از منتخبات سحر البلاغه ثعالبي ، اربع رسائل ، چاپ الجوائب ص۸۳ .

بهمه عمر یَك خطا کردم غم و تشویرِ صد خطا خوردم
بچه خدمت ز من شوي خشنود تا من امروز گردِ آن گردم ؟

این فصلْ مقرّر کردنْ بود و خایب و نُومید بازگشتن .

اینست داستانِ آنکه دوستي یا مالي بدست آرد و بناداني و غفلت بباد دهد تا در بندِ پشیماني افتد ، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد. و اهلِ رای و تجربت باید که این باب را با خرد و ممارستِ خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکتَسبِ خَود را ،

---

۱ تشویر (از ش و ر) اصل معني در عربي خجالت دادن‌است و نسبت بکسي کاري کردن که او ازان شرمنده شود . زمخشري در مقدّمة الأدب گوید شوَّرَبه خجل کردش . در فارسي تشو. معنيِ تَشَوُّرِ عربي را گرفته، یعني شرمساري، و سرافگنده و شرمنده شدن ، و فعل متعدّي بجـای لازم بکاررفته‌است ، باز زمخشري گوید تَشَوَّر خجالت خورد ، ولي بیهقي در تاج‌المصادر آورده‌است که التشوُّر تشویر دادن ، التّشویر تشویر خوردن . در استعمال فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده میشود بهمین معني . معزّي راست (دیوان ، ص۵۷۱) :

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب گر ز نور او خورد تشویر ماهِ آسمان

و سنائي گوید (دیوان ، ص۹۳) :

مردِ عشق ار صد هزاران دل دهد یک دم بدوست حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست

باز در حدیقه گوید (چاپ بمبي ۱۱۵ ، در چاپ مدرّس رضوي نیافتم) :

تا نیفتد ز سائلان تشویر هرچه خواهند زود گوید «گیر»

و در جای دیگر همان کتاب آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي ۲۵۵ ،و چاپ بمبي ۱۳۸) :

بـا هزاران خجـالت و تشویر رفت زي مکّه جفتِ گُرم و زحیر

و در دیوان انوري آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي صفحات ۳۷و ۲٤۱ و ۲٤٦ بترتیب) :

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویرِ آن پیشِ فیتیانِ خراسان دست بر رُخ چون فتات
مالِش این بس که تا بحشر بماند بي گنـه مستِ شربتِ تشویر
کند رواني حکم تو باد را حیران دهد شمایلِ حلم تو خاك را تشویر

و در سندباد نامهٔ سمرقندي (چاپ استانبول ۱۲۷ و ۳٤۳) آمده‌است : «و اگر با ما در این باب مفاوضتي رفتي... بدین تشویرو تقصیر مأخوذ نگشتیئي» ؛ «و اگر این خدمت در معرضِ تقصیر و تشویر جلوه کرده‌ست و بر سبیلِ تعجیل تحریر یافته ... » . و در تاریخ سلاجقهٔ کرمان این بیت دیده مي‌شود (ص۶۹) :

فریاد کنان غمین غمین شد ز برت تشویر خوران خجل خجل باز آمد

۳ مقرّر کردن بود و ... بازگشتن برای این سبکِ تلفیق جمله رجوع شود به ۱/۱٤۷ح .

۶ باز اندازند ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ح دیده شود .

از دُوستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تضییع و اسراف برحذر باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنّی باز نیاید و تلهّف و ضُجرت و تأسّف و حیرت مفید نباشد .

ایزد تعالی کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزانی داراد ، بمنّهِ و رحمتِه .

---

۲ تلهُّف (از ل ه ف) اندوه بردن ، دریغ خوردن ، اندوه نمودن (بیهقی و زمخشری) ؛ نیز ۱۷/۲۴۳ح (متلهّف) دیده شود. ضُجْرَت ۴/۵۳ح و ۵/۹۵ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ دیده شود .

بابُ الزّاهِدِ وَابْنِ عِرْسٍ

رای گفت برهمن را : شنودم داستان کسي که بر مرادِ خود قـادر گردد و در حفظِ آن اهمال نماید ، تا در سُوزِ ندامت افتد و بغرامت و مؤونت مأخوذ گردد . اکنون بیان کند مَثَلِ آنکه در امضای عزایم تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبُّر و تفکُّر غافل باشد ، عاقبت کار و وَخامتِ عملِ او کجا رسد . برهمن گفت :

إِيّاكَ وَالأَمْرَ الّذي إِنْ تَوَسَّعَتْ مَوارِدُه ضاقَتْ عَلَيْكَ المَصادِرُ

هرکه قاعدهٔ کارِ خود بر ثَباتِ حزم و وَقار ننهد عواقبِ کارِ او مبني بر ملامت و مقصُور بر نَدامَت باشد . و سُتُوده تر خصلتي که ایزدْ تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده‌ست جَمالِ حلم و فضیلتِ وقاراست، زیراکه منافع آن عامّ است و فوایدِ آن خَلق را شامل. قال النّبيُّ علیه السّلم « إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُم فَسَعُوهُمْ بِأَخْلاقِكُمْ ». و اگر کسي در تقدیمِ ابوابِ مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بَر امثال و اقران اندران پیش دَستي و مُسابَقَت جُوید چون درشت خوئي و تهتّك بدان پیوندد همهٔ هنرهـا را بپوشاند ، و هراینه درطبع ازُو نَفرتي پدید آید. وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ القَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.

---

۶ إِيّاكَ وَالأَمْرَ ... بپرهیز از کاري که اگر راههای دخولِ بدان فراخ است راههای خروج ازان تنگ باشد. بجای إِیّاك که در اساس و نسَق هست نسخ دیگر : وإِیّاك ، فإِیّاك ، فَهِیّاكَ ؛ در دیوان طفیل نیز : فَهِیّاك . ناقص بودن یک هجا در ابتدای مصراع مطابق عروض عربي عیب و نقص بشمار نمي‌آید . ترجمهٔ منظوم این بیت :

بکاري که خواهي تو اندر شدن نگـه کرد بـاید برون آمدن

۱۰ إِنّکُم لَنْ... حقّا که شما هرگز نتوانید به مردمان بمال خود فراخ برسید ، پس به خویهای (خوش) خود فراخ برسید بایشان . در اساس : فَسَعوها .

۱۲ تهتّک مراد ظاهراً بد زباني و دشنام دادن و پرده دریدن باشد . رجوع شود به ۴/۲۰۲ح .

۱۳ وَلَو کُنتَ ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹ : اگر تو درشت گوئي سطبر دل مي‌بودي هراینه مي‌پراگندند از گرداگرد تو .

و در صفتِ خلیل علیه السّلم آمده‌ست « إِنَّ ابرٰهِیمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِیمٌ » ، زیرا که حلیم محبوب باشد و دلهای خواصّ و عوام بدو مایل . و بر لفظِ معاویه رضيَ اللهُ عنه رفتي که « یَنْبَغِي أَنْ یَکُونَ ٱلهاشمِيُّ جَوادًا وَٱلأُمَوِيُّ حَلِیمًا وَٱلمَخزومِيُّ تَیّاهًا وَٱلزُّبیرِيُّ شُجاعًا » . این سخن بسمع حسن رضوانُ اللهِ علیه برَسید گفت « مي‌خواهَد تا هاشمیان سخاوت ورزند و درویش گردند، و مَخزومیان کبر کنند تا طبع ازیشان برمَد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان بغُرورِ شجاعتْ خویشتن را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و مَردم ایشان بآخِر رَسد ، و ذکرِ بني اُمیّه که اقربای اویند بحلم و کم آزاري در افواه افتد و در دلهای مردمان محبوب گردند و خَلق را بَولا و وفای ایشان مَیل افتد » .

و سمتِ حلم جز بثباتِ عزم و سکُونِ طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السّلم، « لا حَلیمَ إِلّا ذُو أَناةٍ » چه شتاب کاري پسندیده نیست و با سیرتِ اربابِ خرد و حَصافت مناسبتي ندارد ، فَإِنَّ ٱلعَجَلَةَ مِنَ ٱلشَّیْطانِ . و لایق بدین سیاقتْ حکایتِ آن زاهداست که قلم بي بصیرت در راه نهاد تا دَست بخون ناحق بیالود و بیچارَه راسُوي بي گناه را بکُشت . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که زاهدي زني پاکیزه اطراف را که عکسِ رخسارش ساقهٔ صبحِ صادق را مایه داده بُود و رنگِ زلفش طلیعهٔ شب را مدد کرده

---

۱ إِنّ إبرٰهیمَ ... سورهٔ توبة (۹) آیهٔ ۱۱۴ ــ بدرستي که ابراهیم بسیار آه کشنده‌اي (بود از بیم خدای و) بُرد باري بود . ۲ بدو مایل در اساس : بدان مایل .

۲ تا ۳ یَنْبَغي أنْ ... سزاوار است که هاشمي سخي باشد و أموي بُرد بار باشد و مخزومي متکبّر باشد و زُبیري شجاع باشد . چهار گروهي که نام برده‌است از قریش بودند ، هاشمیان بطني که پیغمبر و آل علي ازان بودند ، مخزومیان از بطن معروف و پرقوّتي که رجال بزرگ ازان برخاسته بود، و زبیریان خاندان زبیر بن العوّام که مخالفین معاویه بودند .

۱۰ لاحلیمَ ... هیچ بُرد باري نیست که خداوندِ آهستگي نباشد . ولي این گفته ظاهرًا حدیث نبوي نباشد . در کتاب الجامع الصّغیر و شرح آن نیامده‌است ؛ بصورت دیگري در آن کتاب هست : لاحلیمَ إلّا ذوعثْرَةٍ ... یعني بردباري نیست که لغزشي نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباري و آهستگي نیاموخته باشد) .

۱۱ فإنّ العَجلةَ ... که شتاب کاري از شیطان‌است ــ قسمتي است از حدیثي .

۱۴ و ۱۵ ساقه مؤخّر لشکریست که در حرکت باشد ، و طلیعه مقدّم آن ؛ پس قراول و پیش قراول .

مُخَصَّرَةِ الْأَوْساطِ زانَتْ عُقُودَها   بِأَحْسَنَ مِمّا زَيَّنَتْها عُقُودُها

در حُکمِ خود آورده بود و نیك حرص مي‌نمود بر آنچه اورا فرزندي باشد. چون یکچندي بگذشت و اتّفاق نیفتاد نُومید گشت. پس از یأس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حَبَلي پیدا آمد. پیر شاد شد و مي‌خواست که روز و شب ذکر آن تازه مي‌دارد. یك روزي زن‌را گفت: سخت زود باشد که ترا پسري آید، نام نیکوش نهم و احکام شریعَت و آدابِ طریقت دَرُو آموزم و در تهذیب و تَربیت و ترشیح او جِدّ تمام، چنانکه در مُدّتِ نزدیك‌تو روزگارِ اندك مستحِقِّ أعمالِ دیني گردد و مستعِدِّ قبولِ کرامتِ آسماني‌شود و ذکر او باقي‌مانَد و از نسلِ او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادي دل و رُوشنائي چشم حاصل‌آید

مَواعِدُ لِلْأَيّامِ فِيهِ وَرَغْبَتِي   إِلَى اللهِ فِي إِنْجازِ تِلْكَ الْمَواعِدِ

زن گفت: ترا چه سِرّاست و از کجا مي‌داني که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن‌است که مرا خود فرزند نباشد، و اگر اتّفاق افتد پسَر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عَزَّ اسْمُهُ وَعَلَتْ کلمتُه، این نعمت ارزاني داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار درازاست و تُو نادان‌وار بر مرکب تمنّي سُوَار شده‌اي و در عرصهٔ تصلّف مي‌خرامي

---

۱ مُخَصَّرةِ الأَوساطِ ... باریک میاني (باریک میانهائي) که آراسته‌است گردن بندها و پیرایه‌های خویش‌را بهتر ازان که زیورها وی‌را آراسته‌است. تو سیمین تن چنان خوبي که زیورها بیاراني.

۲ برآنچه = برآنکه. رجوع شود به ۴/۱۴ح، ۱۵/۴۱ح، ۱۱/۴۸ح، ۱۴/۵۵ح، ۱۴/۵۹ح، ۷/۶۴ح. در نفثة المصدور (چاپ سنگي طهران ص۴۷) آمده‌است: از حوالتِ آن رسالت که حاصلي جز خجالت نداشت مي‌جوشیدم و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد مي‌کوشید.   ۳ حَبَل آبستني.

۶ تهذیب پاکیزه خوی‌کردنِ کسي، مهذّب در ۷/۱۱۶ح دیده‌شود.

۶ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاري. رجوع شود به ۱۲/۱۵۵ح و ۸/۱۳۹.

۹ مَواعِدُ لِلأَیّام ... وعده‌ها داده‌است روزگار در وی، و امیدواريِ من بخداست در روا گردانیدن و بوفا انجامیدنِ آن وعده‌ها. در اساس بغلط: مواعید.

۱۱ عَزَّ اسْمُهُ بزرگ و ارجمنداست نام او و بالا و بلند باد سخن او.

۱۳ تصلّف وصَلَف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگري، مختاري گوید (دیوان ص۲۶۸):

برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف   بیهوده نیست شاه جهان را بدو صلف

نیز رجوع شود به ۲/۱۷ح و ۱۱/۷۰ح و ۱۲/۲۵۲.

رُوَيْدَكِ حَتّٰى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي   عَمَايَةُ هٰذا ٱلعارِضِ ٱلمُتَألِّقِ

و این سخن راست بر مزاج حَدیثِ آن پارسا مرداست که شهد و روغن بر روی و مُوی خویش فرو ریخت . زاهد پرسید که : چگونه‌است ؟ گفت :

پارسا مردي بود و دَر جِوارِ او بازرگاني بود که شهد و رُوغن فُروختي ، و هر روز بامداد قَدَري از بِضاعتِ خویش بَرای قُوتِ او بفرستادي ؛ چیزي ازان بکار بردي و باقي در سَبُوئي مي کردي و در طرَفي از خانه مي‌آویخت . بآهستگي سَبُوی پُر شد . یك روزي دران مي‌نگریست ، اندیشید که : اگر این شهد و روغن بدَه درم بتوانم فروخت ، ازان پنج سر گُوسپَند خرم ،هرماهي پنج بزایند و ازنتایج ایشان رَمَها سازم‌و مرا بدان استظهاري تمام باشد ؛ اسبابِ خویش ساخته گردانم و زني از خاندانْ بخواهم ؛ لاشكَّ پسري‌آید ، نام نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم ؛ چون یال بر کشد اگر تمرّدي نماید بدین عصا ادب فرمایم . این فکرت چنان قوي شد و این اندیشه چنان مستولي گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غَفلَت بر سَبُوی زد ، در حال بشکست و شهد و رُوغن تمام بَرُوِي او فرو دوید .

و این مثل بدان آوردم تا بداني که افتتاح سخن بي اتقانِ تمام و یقینِ صادق از عیبي خالي نماند و خاتمتِ آن بنَدامت کشد . زاهد بدین اشارتْ حالي انتباهي یافت ، و بیش ذکرِ آن بر زبان نراند،تا ملّتِ حمل سُپَري شُد.الحقّ پسري زیبا صُورَتِ مَقبُول طلعت آمد . شادیها کردند و نَذرها بوَفا رسانید . چون مُدّتِ ملالتِ زن بگَلشت خواست که

---

۱ رُوَيْدَكِ حَتّىٰ... باش ای نفس تا بنگري که از چه روشن مي‌شود تاریکيِ این ابري که برق آن درخشنده‌است . مراد از ابر لشکراست‌و ، از ظلمت انبوهي آن‌و ، از برق درخشنده شمشیرهای تابان .

۸ استظهار ۸/۲۶ح و ۲/۱۰۵ح و ۵/۱۷۳ و ۱/۲٤۰ ح دیده شود .

۱٤ اتقان محکم کاري و بنحو مسلّم دانستن . نیز ۱۷/٤۱ح دیده شود .

۱۵ حالي بنقد و درآن حال . اصلاً ملخّص حالیا ، و آن مخفّفِ حالیًا ، و منسوب است به حال ؛ پس یاء آن یاء معروف است ، و درشعر حافظ هم در قافیهٔ یای معروف آمده است (غزل ٤٦۲ چاپ قزوینی) :

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت   حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالي

نیز ۱۲/۶۰ح ، ۳/۷۵ح ، ۸/۱۷۲ دیده شود .

بجاي رَوَد ، پسر را بپدر سُپرد و بَرفت. ساعتي بود معتمَدِ پادشاه روزگار باستدعای زاهد آمد . تأخیر ممکن نگشت ، و در خانه راسُوي داشتند که با ایشان یکجا بودي و بَهرنوع از وی فراغي حاصل شمردندي ، اورا با پسر بگذاشت و برَفت . چندانکه او غایب شد ماري روی بمَهد کودك نهاد تا اورا هلاك کند . راسو ماررا بکُشت و پسر را خلاص داد. چون زاهد بازآمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خونِ پسراست ، بیهوش گشت و پیش از تعرّفِ کار و تتبّعِ حال عصا در راسُو گرفت و سرش بکوفت . چون در خانه آمد پسر را بسلامت یافت و ماررا ریزه ریزه دید . لختي بر دل کوفت و مدهوش وار پشت بدیوار بازگذاشت و روی و سینه مي خراشید :

نه بتلخي چو عیش من عیشي نه بظلمت چو روز من قاري

و کاشکي این کودك هرگز نزادي و مرا با او این إلف نبودي تا بسبب او این خونِ ناحق ریخته نشدي و این اقدام بي وَجْه نیفتادي ، و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانهٔ خود را بي موجبي هلاك کردم و بي تأویلي لباس تلف پوشانیدم ؟

كَفَىٰ حَزَنًا أَلّا أَزالُ أَرَى ٱلقَنا تَمُجُّ نجيعًا مِنْ ذِراعي و مِنْ عُضْدي

شکرِ نعمتِ ایزدي در حال پیري که فرزندي ارزاني داشت این بود که رفت ! و هر که در ادای شکر و شناختِ قدرِ نعمت غفلت ورزد نام او در جریدهٔ عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفهٔ شاکران محو شود. او در این فکرت مي‌پیچید و در این حیرت مي‌نالید که زن از حمّام در رسید و آن حال مشاهدت کرد ، در تنگ دلي و ضُجرت با او مُشارکت نمود و ساعتي در این مفاوضت خوض پیوستند ، آخر زاهد را گفت : این مثل یاددار که

---

٦ تعرّف کوشش کردن از برای نیکو شناختن امري .

١٠ إلف ٨/١٦ح و ٦/١٨ و ٢/٧٠ و ٧/١٠٧ دیده شود .

١٢ بي تأویلي برای معني تأویل رجوع شود به ٣/١٦٤ح و ١٢/٢٠٩

١٣ كَفَىٰ حَزَنًا ... بس است اندوهِ این که همواره مي‌بینم نیزه مي ریزدو بیرون مي‌افگند خونِ سیاه فام ازساعد من و از بازوی من . أزالَ و أزالُ هردو اینجا جایزاست .

١٨ مفاوَضَت ١/١٧ح و ١٤/١٠٢ و ٣/١١٣ح دیده شود .

١٨ خوض پیوستن و خوض کردن ، رجوع شود به ١٢/١٠ح ، ١١/٢٠ ، ٩/٢٦ ، ١/٣١ ، ٥/٦٦ح ، ٧/٦٧ .

هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بی‌بهر ماند بدین حکایت اورا انتباهی باشد و از این تجربت اعتباری حاصل آید.

اینست داستان کسی که پیش از قرارِ عزیمت کاری بإمضا رَسانَد. و خردمند باید که این تجارب را امام سازد، و آینهٔ رایِ خویش را بإشارتِ حکما صیقلی کند، و درهمه ابواب بتثبّت و تأنّی و تدبّر گراید، و از تعجیل و خفّت بپرهیزد، تا وُفودِ اقبال و دولت بساحتِ او متواتر شود و أمدادِ خیر و سعادت بجانبِ او متّصل گردد، واللّهُ وَلِیُّ التّوفیق.

---

٣ إمضا (إمضاء از م ض ی) اجراء، راندنِ کار، گذرانیدن. رجوع شود به ٥/٢١ ح، ١٦/٦٦ ح، ٤/٢٦٠.

٥ وُفود ٨/١٨١ ح دیده شود.

٦ أمداد ١٣/٣ ح دیده شود، و نیز ٧/٤١. سیّد حسن غزنوی گوید (دیوان ص ١١٧):

همچون حواس نوبتِ من پنج ازان شده ست ‌ ‌ کامداد عقل یکسره هستند لشکرم

و در جهانگشای جوینی آمده است (چاپ قزوینی ج ١ ص ٢ س ٣): أمدادِ آن بامتداد ایّام و لیالی پیوسته.

بابُ السِّنَّوْرِ وَالْجُرَذِ

رای گفت شنودم مَثَلِ آن کس که بي فکرت و رویّت خود را در دریای حیرت و نَدامت افگَنْد و بستهٔ دام غرامت و پشیماني گردانید. اکنون بازگوید داستان آنکه دشمنانِ انبوه از چپ و راست و پس و پیش او درآیند چُنانکه در چنگالِ هلاك و قبضهٔ تلف افتد، پس مخرج خویش در مُلاطفَت و مُوالاتِ ایشان بیند و جمالِ حالِ خود لطیف گرداند و بسلامت بجهَد و عَهد با دشمن بوفـا رَساند. و اگر این باب میسّر نشود گِردِ ملاطفت چگونه درآید و صلح بچه طریق التماس نماید؟

برهمن جواب داد کـه: اغلب دوستي و دشمنایگي قایم و ثابت نباشد، و هراینه بعضي بحوادثِ روزگار اِستحالت پذیرد. و مثالِ آن چون ابرِ بهاریست که گاه مي بارد و گاه آفتاب مي‌تابد و آن را دوامي و ثباتي بیشتر صورت نبندد

سَحابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوامُها

وَ وِفاقِ زنان و قُربتِ سلطان و ملاطفتِ دیوانه و جمالِ امرد همین مزاج دارد و دل دربقای آن نتوان بَست، و بسیار دُوستي است که بکمال لطف و یگانگي رَسیده باشد و نمـا و طَراوتِ آن بر امتداد روزگار باقي مانده، ناگاه چشم زخمي افتد و بعَداوت و استزادت کَشد، و باز عداوتهای قدیم و عصبیّتهای مَورُوث بیك مجاملت ناچیز گردد و بنای مودّت و

---

۲ رَویّت ۴/۳۱ ح و ۱۰/۶۸ ح و ۱۸/۱۴۸ دیده شود.

۵ مخرج مَخرج بفتح میم هم مصدر خروج تواند بود و هم راه و محلّ خروج، و مُخْرَج بضمّ میم هم مصدر میمي از باب افعال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ اِستحالت ازحالِ خود گشتن، تغیّر پذیرفتن. اساس و نسّي و F و G: استیالت؛ چلبي و P_1 و P_2 و نافلو B و مج و بایسنغري: استحالت؛ P_3: اتمالت. در عربي: يتحوّل.

۱۱ سَحابَةُ صَيْفٍ... ابر تابستانست، امیدي نتوان داشت به دوام آن.

۱۲ همین مزاج دارد از همین قبیل است، همین حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

اساسِ محبّت مؤکّد و مستحکم شود. و خردمندِ رُوشن رای در هر دو باب بر قضیّتِ فرمانِ حضرتِ نُبُوّت رود ـ قالَ النّبيُّ صلَّی اللهُ علَیْهِ وَعلَی آله «أَحْبِبْ حَبیبَكَ هَوْناً ما، عَسٰی أنْ یَکُونَ بَغیضَكَ یَوْماً ما، وَأبْغِضْ بَغیضَكَ هَوْناً ما، عَسٰی أنْ یَکونَ حَبیبَكَ یَوْماً ما». نه تألّف دشمن فروگذارَد و طمع از دوستيِ او منقطع گرداند و نه بَر هر دوستي اعتمادِ کلّي جایز شمرد و بوفای او ثقت افزاید، و از مکرِ دهر و زهرِ چرخ دَر پریشان گردانیدنِ آن ایمن شَود. و امّا عاقبت اندیش التماسِ صلح و مُقاربتِ دشمن را غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتي و جرّ منفعتي باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معاني وجهِ کار پیش چشم داشت و طریقِ مصلحت بوقت بدید بحصولِ غرض و نُجح مُراد نزدیك نشیند، و بفتح بابِ دَولت و طلوع صبح سعادت مخصوص گردد. و از قرائن و أخَواتِ آنْ حکایتِ گربه و موش است. رای پرسید که: چگونه است؟ گفت:

آورده‌اند که بفلان شهر درختي بود، و در زیرِ درختْ سوراخ موش، و نزدیك آن گربه‌اي خانه داشت، و صیّادان آنجا بسیار آمدندي. روزي صیّاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند. و موش بطلبِ طعمه از سوراخ بیرون رفت. بهر جانب بَرای احتیاط چشم مي‌انداخت و راه سَره مي کرد، ناگاه نظر بر گربه افگند. چون گُربَه را بستَه دید شاد گشت. در این میان از پس نگریست راسُوي از جهت او کمین کرده بود، سوی درخت التفاتي نمود

۲ أحْبِبْ حَبیبَكَ ... دوست بدار دوستِ خویش را بنرمي و بمیانه روي : شاید که روزي دشمنت باشد، و دشمن دار دشمن خویش را بنرمي و بمیانه‌روي : باشد که روزي ترا دوست گردد. ترجمهٔ منظومِ از این حدیث پیغمبر (یا گفتار عليّ بن ابي طالب) درهامش شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخهٔ Ps منقول است و گویندهٔ آن در لوّلي خواجه امام رشیدِ کاتب (ظ رشید وطواط) معرّفي شده‌است:

با ولي راز گشادن نه رواست باعدو غایت خصمي نه نکوست

باشد احوال بگردد روزي دوست دشمن شود و دشمن دوست

٤ تألّف اظهار تمایل بر دوستي کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاري نمودن.

۹ نُجح مراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ح.

۱۵ راه سَرَه مي‌کرد در همهٔ نسخي که این جمله هست بهمین طور است، و از سیاق کلام بر مي‌آید که بمعني راه پاك کردن، راه جستجو کردن، به راه سرك کشیدن یا چیزي دیگر از این قبیل باشد.

بومي قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر بر جای قرارگیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گُربَه بَر راهست . با خود گفت : دَر بلاها بازاست وانواع آفت بمن مُحیط و راه مَخُوف، و با این همه دل از خود نشاید بُرد

أَقُولُ لَها ، وَقَدْ طارَتْ شَعاعًا   مِنَ الْأَبْطالِ : وَيْحَكِ لَنْ تُراعِي

و هیچ پناهي مرا به از سایهٔ عقل و هیچ کس دست‌گیر تر از سالارِ خِرَد نیست. و قوي رای بهیچ حال دَهشت را بخود راه ندَهد و خَوف و حَیرت را در حواشيِ دل مجال نگذارد، چه محنتِ اهلِ کیاست و حَصافت تا آن حَدّ نَرَسد که عقل را بپوشاند،و راحت درضمیرِ ایشان هم آن محلّ نیابد که بَطَر مستولي گردد و تدبیري فرو مانَد . و مثالِ باطنِ ایشان چون غَورِ دریاست که قَعرِ آن در نتوان یافت و اندازهٔ ژرفيِ آن نتوان شناخت،و هرچه دَر وی انداخته شود دَر وی پدید نیاید و در حَوصلهٔ وی بگنجد و اثر تیرگي در وی ظاهرنگردد.و مرا هیچ تدبیر موافق تر از صُلح گربه نیست که در عین بلا ماندَست و بي‌معونتِ من ازان خلاص نتواند یافت ، و شاید بُود که سخنِ من بگوشِ خرد استماع نماید و تمییز عاقلانَه در میان‌آرد و بَر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد ، و بداند که آن را باخِداع و نِفاق‌آسیبي

---

٤ أقولُ لَها ... به نفس خویش مي‌گویم ، در حالي که از غایتِ پراگندگي (از بیم و هراس) از دلیران پرواز کرده باشد : «وای برتو ، بیم مدار» (مترس) . تُراعي در اصل تُراعينَ بوده‌است ، از مادّهٔ روع بمعني بیم و هراس ، و لن تراعي و لاتُراعي یعني « ترسانیده مشو » ، که درحالتِ جزم نونِ آن حذف شده‌است. در اساس و نتّ و Pₛ و P₃ و F و شرح خطیب تبریزي برحماسهٔ ابو تمّام و أماليِ سیّد مرتضی (چاپ محمّد ابوالفضل ابراهیم) : لن تُراعي ، درسه نسخهٔ دیگر و در همهٔ نسخ شروح ابیات کلیله و بعضي مآخذ دیگر : لاتُراعي .

٦ دَهْشت معنيِ اصلي خیره گشتن و سرگشتگي و تحیّر بوده – ۹/۲٦ح و ۳/۹۱و۱۳/۹۲ (مدهوش) و ۱٦/۲۳۳ دیده شود – مع هذا گاهي بمعنيِ وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته‌است (دُزي) . سعدي در بوستان (چاپ فروغي ص۲۳۱) گوید: بجائي که دهشت خورند انبیا   تو عذر گنه را چه داری بیا؟

۷ حَصافت ۱۲/۱۸ح، ٦/۲٤ ، ۲/۱۹٤ ح ، و ۱۳/۲۱۰ دیده شود .

۸ بَطَر رجوع شود به ٦/٦۱ح ، ۹۳/٥ح ، ٥/۹٥ ،و ۱٦/۲۳۳ ح .

۹ غور ٥/۹۲ح و ۸/۲۲۲ و ۳/۲۳۳ دیده شود .

۱۳ آسیب مماسّه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ۱/۷۹ ح ، ۸/۸۸ ، ٦/۱٥۰ح ، ۱۲/۲۰۲ ح ، ۸/۲۰٥ح ، ۱٤/۲۱۱ ح ، ٥/۲۳۲ .

صورت نبندد و از معرضِ مکر و زَرق دُوراست، و بطمع معونتْ مُصالَحَت من بپذیرد، و هر دو را ببَرَکاتِ راستیِ و یُمنِ وِفاق نجاتی حاصل آید.

پَس نزدیکِ گُربَه رَفت و پُرسید که حال چیست؟ گفت: مَقرون بابوابِ بلا و مشقّت. موش گفت: لَوْ لَمْ أَترُكِ ٱلكِذْبَ تَأَثُّمًا لَتَرَكْتُه تَكَرُّمًا وَتَذَمُّمًا. هرگز هیچ شنوده‌ای از من جز راست؟ و من همیشه بغمِ تو شاد بودمی و ناکامیِ ترا عینِ شادکامیِ خود شمردمی، و نَهمت برآنچه بمضرّتِ تو پیوندد مقصور داشتمی؛ لٰکِن امروز شریکِ تُوَم در بلا، و خلاصِ خویش دران می‌پندارم که بَر خَلاصِ تو مشتمل است، بَدان سبب مهربان گشته‌ام. و بَر خرد و حَصِافتِ تو پوشیده نیست که من راست می‌گویم و درین خیانت و بدسگالی نمی‌دارم؛ و نیز راسو را بَر أَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت می‌توان دید، و هَر دُو قصدِ من

---

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۶/۱۹۱ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال و معانیِ زرق و زرّاق: ویس و رامین (چاپ مینوی گ ۷۸ ب ۶۶):

پریِ بندان و زرّاقان نشسته ز بهرِ ویس یکسر دل شکسته

دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوی صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹):

یک چند به زرق شیمر گفتی بر شَعرِ سیاه و چشم ازرق
زنِ جادوست جهان من نخرم زرقش زن بُوَد آنکه مر اورا بفریبد زن
زرقِ آن زن را با بیژن نشنودی که چه آورد در آخر بسرِ بیژن؟

بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۴۷): علی رضی‌الله عنه گفت «آن روزِ حَکَمَیْن من شما را گفتم که زرق و غدراست که ایشان می‌کنند، شما فرمان نکردید». و باز بیان الأدیان باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص۳۰۴): زنهارکه بآن فریفته نشوی که آن حیلت و زرق است که آنزرّاق نموده ... بحالِ خود بازآمد و دانست که همهٔ افعال او زرق و حیله‌است. و معزّی گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰):

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهرِ بلند و زمانهٔ زرّاق
برابرِ سخطِ تو بیوفتد آتش بجان دشمنِ بدخواه و حاسدِ زرّاق

و مختاریِ غزنوی گوید (دیوان، چاپ همائی ۲۷۳):

در کتابت بیکدگر مانند شکلِ رزّاق و صورتِ زرّاق

۱ مَعُونت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَوْلَمْ أَترُكِ ... اگر نگذاشتمی دروغ را برای (دوری از) گناه و بزه ترک می‌کردم آن را برای بزرگی نفس و (احتراز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر أثر رجوع شود به ۱۵/۹ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

دارند و دشمنانِ تؤند ، و هرگاه که بتُو نزدیك شدم طمع ایشان از من منقَطع گشت

لِقای تو سببِ راحت است در ارواح   بقای تو سببِ صحّت است در ابدان

اکنون مرا ایمِن گردان و تأکیدي بجای آر تا بتو پیوندم و غرضِ من بحصول رسد و بندهای تو همه ببرم و فَرَج یابي . این سخن را یاد دارو بحسنِ سیرت و طهارتِ سریرتِ من واثق باش ، که هیچ کس از یافتن حسَنات و ادراكِ سعادات از دُو تَن محروم تر نباشد : اوّل آنکه بر کسي اعتماد نکند و بگفتارِ خردمندان ثِقتِ او مستحکم نشود ؛ دیگر آنکه دیگران از قبولِ روایت و تصدیقِ شهادتِ او امتناع نمایند و .در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود . و مَن در عُهدهٔ وفای خود مي آیم و مي گویم:

اگر یگانه شوي با تو دل یگانه کنم   ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر مَنمای، که عاقل در مهمّاتْ توقُّف و در کارها تردُّد جایز نشمرد ؛ و دل ببقای مَن خوش کن که من بحیاتِ تو شادم ، چه رستگاريِ هریك از ما ببقایِ دیگري متعلّق است ، چنانکه کشتي بسعيِ کشتي بان بکرانه رَسد و کشتي بان بَدالّتِ کشتي خَلاص یابد . و صدقِ من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب رُوشن شد که قولِ من ازعمل قاصراست و کردارِ من برگفتار راجح .

چُون گُربَه سخنِ موش بشنود و جَمالِ راستي بر صفحاتِ آن بدید شادشد و گفت: سخنِ تو بحق مي‌ماند ، و من این مُصالحت مي‌پذیرم ، که فرمانِ باري عزّاسمه بر آن جملتست :

---

۴ سریرت   نهانِ شخص و اعمال و افکار پنهاني او ؛ و صفای سریرت کنایه از نیکدلي و پاکیزگيِ باطن است .

۶ ثِقت   ۹/۳۳ و ۱/۷٤ح و ۱۵/۸۸ دیده شود .   ۷ دیگران از   در اساس : دیکران را از .

۸ جواب نبوَد   چنین است در اساس و نتق و چلبي و P_1 و P_2 و P_3 و بایسنغري ، نافذ و G: اعتماد نیفتد؛ مجّ و F جمله را ندارند . لفظي بمعنيِ وثوق و اعتماد و اطمینان ظاهراً منظور بوده است ، ولي نتوانستم حدس بزنم که چه بوده است . در نسخ متأخّر : « آن را خوار دارند » ، و این درست نیست . احتمالِ ضعیفي مي‌توان داد که « بدانچه گوید خردمندان را خواب نَبَرَد » بوده باشد .   ۱۰ تردّد   بمعني تردید ؛ ۵/٦ح و ۹/٦٤ح نیز دیده شود .

۱۲ کشتي بسعيِ   در اساس : کشتي که بسعي .   ۱۳ به دالّت   اینجا بمعني بوسیله و بواسطه بکاررفته .

۱۳ و صدقِ من ... خواهد گشت   جز در اساس و مجّ در همهٔ نسخ هست ، و حتماً اصیل است . روشن شد به خواهد گشت معطوف است ، یعني روشن خواهد شد .

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا. و امید میدارم که هر دو جانب را بیمنِ آن خلاص پیدا آید و من مجازاتِ آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منّت نمایم.

موش گفت: من چون بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام و اجلالی بسزا رود، تا قاصدانِ مَن بمشاهدهٔ آن بَر لطفِ حالِ مُصافات و استحکامِ عقدِ موالاتْ واقف شوند و خایب و خاسر باز گردند، و من با فراغت و مسرّت بندهای تو ببرم. گفت: چنین کنم.

آنگه موش پیشتر آمد. گربه اورا گرم بپُرسید، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند؛ و موش بآهستگی بندها بریدن گرفت. گُربَه استبطائی کرد و گفت: زود ملول شدی، و اعتقادِ من در کرم عهدِ تو بخلافِ این بود؛ چون برحاجتِ خویش پیروز آمدی مگر نیّت بدل کردی و درانجازِ وعد مُدافعت میاندیشی؟ بدان که قوّتِ عزیمت و ثباتِ رای هرکس در هنگام نکبت توان آزمود، زیرا که حوادثِ زمانه بوتهٔ وفا و مِحَکِّ مردان است

آتش کند هراینه صافی عِیارِ زر

این مماطلت بأخلاقِ کریمان لایق نیست و باعاداتِ بزرگان مُناسبتی نَدارد؛ و مَنافعِ مَودّت و فواید حُرّیّتِ من هرچه عاجل‌تر بیافتی و طمع دشمنانِ غالب از ذاتِ تو منقطع گشت؛ و حالی بمروّتِ آن لایق‌تر که مکافاتِ آن لازم شمری و زودتر بندهای من بِبُری و سوالفِ وَحشت را فروگذاری، که این موافقت که میانِ ما تازه گشت سوابقِ مناقشت را، بحمدِ الله ومَنّه،

---

۱ وإنْ جنَحوا ... سورهٔ ۸ (أنفال) آیهٔ ٦١؛ اگر بگرایند باشتی پس تو نیز میل کن بسوی آن.

۳ ترحیب ۵/۷٤ح، ۹/۱۰۰، ۱۰/۱۷۰ دیده شود. ٤ مُصافات رجوع شود به ۷/۱٦۲ح.

٤ خایب و خاسر خایب از خیبت بمعنی بی‌بهره ماندن و نا امید شدن؛ خاسر از خسارت و خُسْران بمعنی زیان کردن. رجوع شود به «نومید و خایب باز گردد» ۱۲/۱۵۹.

۷ استبطاه درنگی شمردن (بیهقی)، دیریافتن کسی‌را (زمخشری)، کسی‌را درکارو در رفتن کُند و بطیء یافتن، و ازاو تعجیل و شتاب طلب کردن. ۱۱ کند هراینه صافی در اساس: کند صافی هراینه.

۱۲ مماطلت تأخیر کردن در حقّ کسی و اورا معطّل کردن و در انتظار نگه داشتن.

۱۳ از ذاتِ تو در اساس «از حال تو» نوشته و ذات را روی حال رسم کرده؛ B و بایسنغری: از ذات تو؛ نتی و P3: از حال تو؛ چلبی و P1 و P2 و G و نافذ: از جان تو؛ F: از تو؛ مجّ ندارد.

۱٤ سوالفِ وحشت یعنی وحشتهای سالف، وحشتهای پیشین و دشمنیهای گذشته؛ نظیرِ سوالفِ مواثیق، عهدهای گذشته در ۳/۳۳، سوالفِ مرضی در ۱/۱۲۸ نیز دیده شود. ۱۵ مُناقَشَت ۱۳/۵۹ح دیده شود.

بَرداشت ؛ و فضیلتِ وفاداري و شرفِ حق‌گزاري برخرد و رای تو پوشیده نمانَد ، و وَصْمتِ غدر و منقصتِ مکْرِ سِمَتي کریه‌است و خدشه‌اي زشت ، کریمْ جمالِ مناقب‌و آینهٔ محاسنِ خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند . و هرکرا بحُرِّیّت میلي‌است ظاهر و باطن با دوستان پس از مُعاهدتْ برابر دارد . و نیز اگر خواهي که کعبتینِ کژ در میان آري هم بران اطّلاع افتد و معایبِ آن بر هر کس مستور نماند

أَتُخْفِي مابِوُدِّكَ مِنْ سَقامٍ وَهَلْ يَخْفَى ٱلسَّقامُ عَلَى ٱلنِّطاسِيّ

و هرکجا کرمي شامل و مروّتي شایع‌است طبع از اهمالِ حقوق نَفور باشد و همّتْ برگزارْدِ مواجبِ آن مقصور . و مردِ خوبْ سیرتِ نیکو سریرت بیك تودُّد قدم در مَیدان مخالصت نهد‌و بنای دوستي‌و مُصادقت را بأوج کیوان رساند،‌و نهالِ مَردمي‌و مَودّت‌را پیراسته‌و سیراب گرداند ، و اگر در ضمیرْ سابقهٔ وحشتي و خشونتي بیند سبك محو کند‌و آن را غنیمتِ

---

۲ وصْمت ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷٦ دیده‌شود .

۲ مَناقب (جمعِ منقبت) برای معنيِ آن رجوع‌شود به ۱۲/٦ح‌و ۱۳/۱۰ح ؛ نیز ٦/۲۳ دیده‌شود . در سندباد نامه آمده‌است (ص ۲۷۳) : تا أکابرِ حضرت ... درجاتِ من در صنوفِ علم که در این مدّت تحصیل کرده‌ام بدانند و از حکمت و حصولِ منقبت و محصّلات و متعلّماتِ من با خبر شوند .

٤ کعبتینِ کژ در میان آوردن واضح‌است که این تعبیر از بازيِ نرد مأخوذاست و مراد ازان گویا نادرستي‌کردن در هنگام انداختن کعبتین باشد ، شاید حیله‌اي شبیه به «طاس گرفتن» در اصطلاح امروزيِ ما . در بهار عجم شعري از والهِ هروي در لفظ کعبتین آمده‌است با تعبیر کعبتینِ دَغَل انداختن :

منداز کعبتینِ دغل در بساط حسن در نردِ عشق برد حریفي که باخت پاك

٦ أتُخفِي مَا بِوُدِّكَ ... آیا پنهان مي‌کني آنچه را در دوستيِ تست از مرض و علّت؟ و آیا مستور مي‌ماند بیماري بر طبیب حاذق و استادِ زیرك؟ بجای مَا بِوُدِّكَ در اساس «ما تورك»،‌و در P_1 آمده‌است مَایَوُودُكَ ، که شاید بهتر باشد از ضبط سایر نسخ‌و شروح ، و معنيِ آن این مي‌شود که آیا نهان مي‌داري آن بیماري را که ترا برنج مي‌افگند . نِطاسيّ بمعني دانای بهامور‌و ماهر در طبّ وغیره‌است .

۷ گزارْد انجام دادن و ادا کردن ، مرخمِّ گزاردن ؛ نیز ۱۳/۲۰۳ دیده‌شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۳۸) آمده : اگر این کس باطني باشد‌و خویشتن‌را به گزارْدِ أحکام شریعت رنجه ندارد تن او روضهٔ بهشت باشد .

۸ مَواجِب (جمع مَوْجَب) آنچه واجب شود‌و لازمهٔ چیزي باشد . نیز ۹/۱٦۱ح دیده شود .

۸ سریرت اصلاً بمعني رازاست،‌و مجازاً بمعنيِ فکر و خُلقِ پنهانيِ شخص از نیک و بد؛ نیز ٤/۲۷۰ح دیده‌شود.

بزرگ و تجارتي مُرْبِح شمرد ، خاصّه که وثیقتي در میان آمده باشد و بسوگندانِ مغلَّظه مؤکّد گشته .

و بباید شناخت که عقوبتِ غادران زود نازل گردد ، و سوگندِ دروغ قواعدِ عمر و اساسِ زندگاني زود با خَلل کند ، و زبانِ نبوّت بدین دقیقه اشارت کند که : اَلْیَمِینُ ٱلْغَمُوسُ تَدَعُ ٱلدِّیارَ بَلاقِعَ . و آن کس که بتواضع و تضرّعْ مقدّماتِ آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستي و مبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامي عاطل گردد و درپیشِ مردان سر افگنده ماند

یاري کـه ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کني ! دلت بار دهد ؟

موش گفت : هرکس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه شکسته باد . و بدان که دوستان دو نوع اند : اوّل آنکه بصدقِ رغبت و طوع دل بموالات گرایند ، و دوُم آنکه از روی اضطرار صحبتي نمایند . و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتمالِ مضارّ غافل نتوانند بود ؛ امّا آنکه بي مخافتْ بدَواعيِ صفای عقیدتْ افتتاحي کند بر وی درهمه احوال اعتماد باشد و بهمه وقت ازو ایمن توان زیست ، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد ، و آنکه بضَرورتْ در پناهِ دوستيِ کسي درآید حالاتْ میانِ ایشان

---

۱ وثیقت ۹/۷۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ح دیده شود .

۱ سوگندانِ مُغَلَّظه توجّه شود به صفت مؤنّث که از برای کلمهٔ جمع فارسي آورده : گوئي که موصوفْ جمع عربي است . چنانکه مثلاً کسي بگوید « نامه های واصله » یا « خانه‌های رفیعه » .

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر . رجوع شود به ۶/۱۲۸ح و ۱/۱۴۸ وغیره . اساس و نتن: عاقبتِ غادران.

٤ تا ٥ اَلیَمینُ ٱلغَموسُ ... سوگندِ بدروغ خوردن سرایها را خالي گذارَد (آدمیان را هلاك می‌کند) .

٥ مقدّماتِ آزار در اساس : مقدّماتِ ارزُو . ٦ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱.

۹ هرکس کـه ... بیتِ شعري از معزّي است که نویسنده دران لفظي افزوده است و صورت نثر بآن داده . در میان نسخ ما F نیز دراین خصوص مثل اساس است و بیشتر : هر که در وفای تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادث زمانه شکسته باد . در باقي نسخ بصورت اصليِ بیت ضبط شده است ، در نتن : بزخم زمانه ؛ در P۱: پشت دلش (که شاید بهتر باشد) .

۱۰ بصدق رغبت در اساس : بصدق و رغبت .

۱۲ دواعي (جمع داعیه) که از مادّهٔ دع و (خواندن) مأخوذ است ، ولي بمعنیِ سبب و محرّك بکار میرود .

متفاوت رَود : گاهْ آمیختگي و مُباسَطَت ، و گاه دامن در چیدن و مجانبت ؛ و همیشه زیركْ بعضي از حاجاتِ چنین کس را در صورتِ تعذّر فرا مي نماید ، آنگاه آن را بآهستگي به تیسیر مي رساند ، و در اثنای آن خویشتن نگاه مي دارد ، که صیانتِ نفس درهمه احوال فرض است ، تا هم بمَنقبتِ مروّت مذکور گردد و هم برتبتِ رای و رویّت مشهور شود . و کلّي مواصَلاتِ عالمیان جز برای عاجلِ نفع ممکن نباشد . و من بدانچه قبول کرده‌ام قیام مي نمایم و در صیانتِ ذاتْ مبالغت جایز مي شمرم ، چه مخافتِ من از تو زیادت از آنست که از آن طایفه کـه باهتمام تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صُلح تو برای ردِّ حملهٔ ایشان فرض گشت ؛ و مجاملتي که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحتِ وقت و دفع مضرّتِ حالي بود ، که هر کاري را حیلتي‌است . و هر که صلاح آن ساعته را فروگذاشت چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظري‌است ؟ و من تمامیِ بندهای تو مي بُرم و هنگام فرصتِ آن نگاه مي دارم ، و یك عُقدَه را برای گروِ جانِ خود گوش مي دارم تا

---

۴ مَنقبت رجوع شود به ۲/۲۷۲ح . مروّت در اساس : مودّت . رویّت ۲/۲۶۶ح دیده شود .

۱۱ گوش مي‌دارم یعني (آن را نبریده) نگاه مي‌دارم . صیغهٔ امر گوش دار ، گوش کن ، گوش نما ، و همچنین گوش بدون فعل معین ، و نیز صیغه های ازمنهٔ دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسي بسیار بکار رفته‌است ، که معانيِ مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداري کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازان مفهوم مي‌گردد . اینک چند مثالي از نثرِ ادوارِ مختلف : «نعلین در پوشیدم و شیخ بر درِ دروازه گوشِ من مي‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتي که امشب طعام چندین تنه بساز ، شبانگاه گوش داشتندي مهمان همچندان بودي که او گفته بودي» (شرح تعرّف ج ۳ ص ۴ و ۵) ؛ «ذوالنّون‌مصري گفتست اگر خواهي که دلت نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نماز بسیار کن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار» (منتخب از نورالعلوم ، در مجلّهٔ روسي «ایران» ج ۳ ص ۱۸۹) ؛ «مسلمانان بنزدیک رسول آمدندو گفتند یا رسول الله راعنا ، ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش نما و حدیثِ ما دار» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اوّل ج ۱ ص ۱۷۵) ؛ «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدي فرستادند سوی ابو سفیانِ حرب کـه : گوش فرا دارو باحتیاط رو که محمّد ازمدینه برفته‌است» (ترجمه و قصّه‌های قرآن ، چاپ مهدوي و بیاني ص ۳۰۵) ؛ «گوش دارد تا بر رویِ کاغذ نویسد» ، و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائي نیفتد» (دستور دبیري از محمّد بن عبد الخالق میهني ، چاپ عدنان ارزی ص ۳ و ۱۱) ؛ «تو دانسته‌اي کـه ترا حمویه چرا نام کرده‌اند ، برای آنکه تاخلق را حمایت کني و گوش باخلق خداي داري ، و گوش با شغل ما دار که روز آدینه مارا ازاینجا بخواهند برد» (حالات و سخنان ابوسعید ، چاپ دوم افشار ، ص ۱۰۴) ؛ «حکما پادشاهِ با تمکین آن را خوانند که صلاح ←

بوقتي بُرم که ترا از قَصدِ مَن فریضه تر کاري باشد و بدان نپَردازي که بمن رنجي رساني. و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکي که عُمدَه بود بگذاشت، و آن شب ببودند. چندانکه سیمرغ سحرگاه در افقِ مشرقي پروازي کَرد و بالِ نور گسترِ خودرا بر اطرافِ عالمِ پوشانید صیّاد از دور پدید آمد. موش گفت: وقتِ آنست که باقيِ ضَمانِ خود بـأَدا رسانم؛ و آن عُقدَه ببُرید. و گُربَه بَهلاك چنان متیقّن بود و بدگماني

روزگارِ آینده بهتر ازان گوش دارد که غم زمانِ خویش، تا نیکنام دنیا و آخرت باشد» (نامهٔ تنسر، چاپ مینوي ص ۸)؛ «یک مرید باز پس ایستاد و بَرِ بایزید نرفت، گفت من خویشتن را اهلیّتِ آن نمي‌بینم که بَرِ شیخ روم، من عصاها گوش دارم»، و نیز «شیخ چون اورا بدید تبسّمي بکرد و گفت سبحان‌الله موشي گوش نمي‌تواني داشت، نام اعظم چون نگـاه داري!» (تذکرة الأولیاء : چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱٤۸ و ۳۱۷)؛ «موبدان موبد گوید نیکوترینِ پادشاهان آنست کـه .... و صرّافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیارِ سیمها کم نکنند» (آداب الحرب والشّجاعة، نسخهٔ خطّي عبدالحسین میکده)؛ «سلطان ... انتهازِ این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد» (جهانگشای جویني، چاپ قزویني ج ۲ ص ۹۱). ازامثله و شواهدِ استعمال «گوش» بدون فعل معین در معنيِ حفظ کن و مواظب باش این دو کافیست: — از منطق الطّیر عطّار، چاپ مشکور، ص ۲٤۹:

این نوشته بود کای مردِ خوش خیز اگر بازارگاني سیم گوش

و از تخمیس غزلِ حافظ که جمال لُبناني از معاصرینِ او کرده (مجلّهٔ روزگار نو، سال ۳، شمارهٔ اوّل ص ٤۳ تا ٤٤):

عاشقان را نبُوَد صبر و دل و دانش و هوش،
مده ای شیخ مرا پند و، مزن بانگ و خروش،
کـه نگیرم منِ شوریده نصیحت در گوش،
«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش!
هر کسي آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت».

نیز رجوع شود به حواشيِ قزویني بر غزل شمارهٔ ٤۷۳ حافظ، و تعلیق مینوي برنامهٔ تنسر: ص ۵۳.

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده‌است.

۵ ضَمان بمعنيِ «آنچه برعهده گرفته و پذیرفته‌است که انجام دهد» بکاررفته. معزّي گوید:

گويِ دولت درخم اقبـال چوگان تو باد کرده اقبالِ تو دولت را به پیروزي ضَمان
دادنِ روزي ضَمان کردي تو از ایزد مگر وز تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزي ضَمان

(دیوان، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۵). بمعنيِ ضامن هم استعمال شده‌است چنانکه در گفتهٔ حافظ (غزل ۱٦٤):

ای دل ار عشرتِ امروز بفردا فگني مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟

دهشت چنان مُستولي بود که از موشش یاد نیامد، پای‌کشان بر سرِ درخت رفت، و موش در سوراخ خزید، و صیّادْ پایْ‌دام گسسته و نومید و خایب بازگشت.

۳ دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گُربه را از دور بدید، کراهیت داشت که نزدیكِ او رود. گربه‌آواز داد که: تحرُّز چرا مي‌نمائي؟ قَدِ اَسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ، در این فرصتْ نفیس ذخیرتي بدست آوردي و برایِ فرزندان و اعقابْ دوستي کار آمده الفغدي.

---

۱ پای‌کشان ۱۳/۹۲ح، و ۱۵/۱۷۶ح دیده شود.

۲ پایْ‌دام ۱۱/۱۸۵ح دیده شود. در ویس و رامین نیز آمده‌است (۹۷/۴۲).

که من ننیوشم این گفتارِ خامت نیـابم هرگز اندر پای دامت

و مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ۷٤):

از بخل چون نیاز همي دست موزه ساخت طبع تو هر دو را بسخا پایْ‌دام کرد

٤ تحرُّز ۳/۲۳۸ح و ۱/۲٤۸ دیده شود.

٤ قدِ اَسْتَكْرَمْتَ ... براستي که چیزي کریم یافتي، پس بربند، چیزي عزیز و نفیس یافته‌اي از کف مده.

٤ در این فرصتْ در اساس: درین فرصتي. نیز ۶/۲٤۲ تا ۷ دیده شود.

٥ الفغدي ۱۰/۵۹ح و ۱۲/۲۰۹ح دیده شود. نیز رجوع شود به فرهنگ اسدي در کلماتِ الفختن و الفغدن و الفغده و الفنج و الفنجیدن و رُس. در دیوان ناصرخسرو آمده‌است (چاپ مینوي، صفحات ٤۲۷، ٤۲۹، ٤۹٥):

در این بند و زندان بکار و بدانش بیلفغـد باید همي نامداري
اگر بالفغدن دانش بکوشي بر آئي زین چهِ هفتاد بازي
زیرا که تو بیش آمدي اندر دین زیشان پس چون نکني شکر و زیادت نلفنجي

و بیتي دیگر هم از او در فرهنگ شعوري آمده‌است که در دیوان چاپي نیست و درنسخ خطّي هست:

تو بي‌تمیز بر الفغدنِ ثواب مرا اگر بداني مزدورِ رایگان شده‌اي

و در همان فرهنگ بیتي از سنائي آورده‌است که محلّ آن را نیافتم:

با قناعت کش ار کشي غم و رنج ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج

و مختاري گفته‌است (دیوان. چاپ همائي صفحات ۱۲۷، ۱۳۹، ۱٥۱، ٥۰۷، ٥۹۸، ۷۰۰):

هنر پیرای و مدح الفنج و رامش ورز و لب خندان جهان افروز و جود افزای و صدرآرای و دین پرور
زهي چرخ هنر پرور خرد پیرای معني بین زهي بحر سخن سنج ثنا الفنج مدحت خر
ز جاه و جود و کریمي و سعي مدح الفنج ز فضل و عمر و جوانيِ و بخت برخوردار
بر آسایش خلق بخشنده جودي در الفغدنِ نام خواهنده آزي
آبِ ابر است مالِ سیم الفنج کـه ز دریا همي بر آوردش

←

پیشتر آی تا پاداشِ شفقت و مروّتِ خویش هر چه بسزا تر مشاهَدَه کنی. موش احتراز می‌نمود. گفت

عَلاَمَ إِذَا جَنَحْتُ إِلَى ٱنبِساطٍ   بَدَرْتَ إِلَى ٱنقِباضٍ وَٱحتِراسِ
وَتُولَعُ بِٱطِّراحي وَٱجْتِنابي   وَتَزْهَدُ فِي ٱرْتِباطي وَٱحْتِباسي

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان. چه هر که دوستی را بجهدِ بسیار در دایرهٔ محبّت کَشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمراتِ مُوالات محروم مانَد و دیگرْ دوستان از وی نومید شوند

بَد کسی دان که دوست کم دارد   زُو بَتَر چون گرفت بگذارد
گرچه صَد بار بازکردِت یار   سُوی او باز گرد چون طومار

و تُرا بر من نعمتِ جان و منّتِ زندگانی‌است، و چنانکه ترا در آن معنی توفیقْ مساعدت کرد هیچ کس را میسّر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد   جمله جمله زمین فرو خوردش
وین ترازو کــه زانچه بر سنجد   جز همه سود خویش نلفنجد

و بیتی از امیر خسرو در فرهنگ شعوری نقل شده‌است که الفاختن دران آمده :

آنکه مرادش درم الفاختن   پیشهٔ او سوختن و ساختن

الفندن و بلفده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است.

۱ تا ۲ احتراز می‌نمود. گفت یعنی گربه گفت. در بعضی از نسخ دیگر : احتراز می‌نمود، گربه گفت.

۳ و ٤ عَلاَمَ إِذا ... برای چه چون من میل می‌کنم به گشاده روئی و گستاخی تو می‌شتابی به گرفته شدن و کشیده داشتنِ خود، و سخت حریص و شیفته می‌شوی به افگندنِ من و دوری جستن از من، و رغبت نمی‌کنی به پیوستگی و بستگی بامن و نگاه داشتنِ من ؟

٦ موالات باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن ، نیز رجوع شود به ٦/۱۵۷ح ، ۹/۱٦٦ و ۱۰/۱٦۷ .

۹ بازکردت اساس و کلیّهٔ نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (بمبیء ص۲۵۷، و مدرّس رضوی٤٤۹) : بازگردد، با اختلافاتی بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوی ازیک نسخه قرائت صحیح (ولیکن بصورت بازگردت) نقل شده‌است . می‌گوید هرچند یار صدبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او بازگرد ، همچنانکه طومار کــه قصص آن را از خود دور کند ، یعنی بخارج بازکرده شود، باز می‌گردد .

وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ٱلْمَقْصُوصَ حَتَّىٰ   غدا وَحْفَ ٱلقوادمِ وَٱلشَّكِيرِ

و مادام که عمر من باقي‌است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصتِ مجازات و ترصّدِ وقتِ مکافات فرو نه ایستم، و هرچه در امکان آید مَبذول دارم. سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجابِ مجانبت از میان بَردارد و راهِ مُوَاصَلت گشاده گرداند، البتّه مُفید نبود. موش جواب داد که: جائي که ظاهرِ حال مبني بر عَداوَت دیده مي‌شود چون بحکم مقدّماتْ در باطن گمانِ مودّت افتد اگر انبساطي رود و آمیختگي افتد از عیب منزّه ماند و از رَیب دور باشد؛ و باز جائي که در باطن شبهتي متصوّر گردد اگرچه ظاهر از کینه مُبَرّا مشاهده کرده مي‌آید بدان التفات نشاید نمود و از توقّي و تصوّن هیچ باقي نباید گذاشت، که مضرّتِ آن بسیار است و عاقبتِ آن وخیم؛ و راست آن را ماند که کسي بر دندانِ پیل نشیند وانگاه نشـاطِ خواب و عزیمتِ استراحت کند، لاجرم سَرنگون در زیر پـای او غلطد و بانَدك حرکتي هلاك شود.

و مَیلِ جهانیان بدُوستان برای منافع‌است، و پرهیز از دشمنان برای مضارّ. امّا عاقل اگر در رنجي افتد که در خلاصِ ازان باهتمام دشمن امید دارد و فَرَج از چنگالِ بلا بي عونِ او نتواند یافت گردِ تودّد برآید و در اظهارِ مَودّت کوشد؛ و باز اگر از دوستي خلاف بیند تجنّب نماید و عداوت ظاهر گرداند؛ و بچّگانِ بهایم بر اثرِ مادران بَرای شیر دَوَند، و چون ازان فارغ شدند بي سَوابقِ وحشت و سَوالفِ رِیبتْ آشنائي هم فرو گذارند، و هیچ خردمند آن را بر عــداوت حمل نکند. امّــا چون فایده منقطع گشت ترکِ مواصلت بخرَد نزدیك تر باشد.

(رِشْتَ از راشَ یَرِیشُ)

۵ وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ... پر برنهادي بال بریدهٔ مرا تا شُد انبوه شاه پرها و پرهای خُرد و ریزه.

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعني مزد و تلافيِ نیکيِ کسي بکاررفته‌است.

۷ ظاهر از کینه مبرّا فقط نسخ چنین است؛ F : ظاهر از کینــهٔ تو؛ اساس : ظاهران کینهٔ تو؛ مجّ : ظاهر از کینه پاك؛ باقي نسخ : ظاهر هرچه آراسته‌تر.

۸ توقّي ۲/۲۳۸ح دیده شود. تصوّن ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح دیده شود.

۱۳ که در خلاص ازان مطابق ضبط F . اساس و یکي دونسخه: که خلاص آن؛ اکثر نسخ: که خلاص ازان.

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار مي رَود و پوستین سُوی باران مي‌گرداند، و هرحادثه را فرا خورِ حال و موافقِ وقت تدبیري مي‌اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضع چنانکه ملایمِ مصلحت تواند بود زندگاني مي کند، و در همهٔ معاني جانبِ رفق و مُدارا برعایت مي رساند.

و بدان که اصلِ خلقتِ ما بر مُعادات بُوده‌ست و از مرورِ روزگار مایه گرفته‌است و در طبعها تمکّن یافته؛ و بر دوستي کـه برای حاجت حادث گشته‌است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عِبْره‌اي بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان بَرخاست بقرارِ اصل باز رود، چنانکه آب مادام که آتش در زیر او مي داري گرم مي‌باشد، چون آتش ازو باز گرفتي بأصل سردي باز شود. و هیچ دشمن موش را از گُربَه زیان‌کارتر نیست؛ و هر دو را اضطرارِ حال و دَواعيِ حاجت بران داشت که صُلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد بي شبهت عداوت تازه گردد.

و هیچ خیر نیست خصم ذلیل را در مواصلتِ خصم عزیز، و در مجاورتِ دشمنِ قوي خصم ضعیف را؛ و ترا هیچ اشتیاقي نمي‌شناسم بخود جز آنکـه بخونِ من ناهار بشکني؛ و

---

۱ مي‌گرداند اساس: مي‌گذارد. ۳ سَخَط و سُخْط خشم‌گرفتن و خشم‌کردن بر کسي.

۵ معادات دشمني کردن با کسي ؛ اینجا بمعني دشمني کردن با یکدیگر استعمال شده. در فارسي معادا بدون تی نیز آمده‌است ، از قبیل مدارا و محابا ، چنانکه در این شعر ناصرخسرو (چاپ مینوي ص٤) :

غوّاص ترا جز گِل و شورابه نداده‌ست زیرا که ندیده‌ست ز تو جز که معادا

۷ عِبْره چنین‌است در کلّیهٔ نسخ ، و مراد لابدّ اینست که آن را چندان وزني نتوان نهاد، و چندان اعتباري نمي‌توان برای آن قائل شد ، اگرچه در معانيِ لفظ عبره چیزي که کاملاً در این جمله درست آید نیافتم .

۱۳ ناهار شکستن لغت ناهار دراصل بمعنيِ گرسنه بوده‌است، یعني کسي که مدّتیست چیزي نخورده‌است و میل و اشتهای شدید بخوردن دارد . بعدها صفت بمعنيِ مصدري بکاررفته و ناهار بمعنای گرسنگي استعمال شده‌است ، و ناهار شکستن بمعنيِ رفع گرسنگي کردن، سدّ جوع کردن ، ناشتائي خوردن . فردوسي در شاهنامه گوید (چاپ بروخیم صفحات ۹۱٦ ، ۱۰٤۷ ، ۱٦٦٦ ، ۲۷۳۳ح ، ۲۷۳٦) :

چو شیرانِ ناهار و ما چون رمه که از کوهسار اندر آرد دمه

نهـادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودي همانا براه

اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

←

بهیچ تأویل نشاید کـه بتو فریفته شوم . و بدوستي تو ثِقَتْ موش را کی بوده است ؟ چه بسلامت آن نزدیک‌تر که بي‌تُوان از صحبتِ تُوانا احتراز نماید و عاجز از مُقاومتِ قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلافِ این اتّفاقي افتد غافل وار زخمِ گران پذیرد . و هر که بآسیبِ غرور و غفلت دَرگردد کمتر تواند خاست .

و خردمند چون عِنانِ اختیار بدست آورد و دواعيِ اضطرار زایل گردانید در مفارقتِ دشمن مُسَارَعت فرض شناسد، و مثلاً لحظتي تأخیر و توقّف و تأنّي و تردّد جایز نشمرد ؛ هرچند از جانبِ خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانبِ خصم آن در وهم نیارد ، و هراینه از وی دوري گزیند . و هیچ‌چیز بحزم و سلامت ازان لایق‌تر نیست که تو از صیّاد پرهیز واجب بیني و من از تو بر حَذَر باشم . و میانِ دوستان چون طریقِ مهادات و ملاطفت بستَه مانْد و دل جويي و شفقت در توقُّف افتاد صفای عقیدتْ معتبر دارند و بنای مخالصت برقاعدهٔ مُناجاتِ ضمایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و رایِ راست دور باشد .

گُربَه اضطرابي کرد و جزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت :

همي داد گويْي دلِ من گُوايْي ‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌‌ که باشد مرا از تو روزي جُدايْي
چنین من گُمان بُردَه بودم ولیکن ‌‌‌‌‌‌‌‌ نه چونانکه یکسو نهي آشنايْي

بر این کلمه یک دیگر را وداع کردند و بپراگنند .

شده گرسنه مرد ناهار و سست ‌‌‌‌‌‌‌‌ کمان را بزه کرد و نخجیر جُست
بنزدیک ایشان سخن خوار بود ‌‌‌‌‌‌‌‌ سپاهش همه سست و ناهار بود

و سنائي گوید در معنيِ گرسنه (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۱۹۵) :

لیک آمده‌ام سیر ز افعالِ زمانه ‌‌‌‌‌‌‌‌ هرچند هنوز ازغرضِ خویشم ناهار

و مختاري غزنوي گوید در معنيِ گرسنگي (دیوان ، چاپ همائي ۲۲٤) :

بکتفِ شانه برآورده زانو از ادبار ‌‌‌‌‌‌‌‌ بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار

۲ بي‌تُوان ‌ بي‌طاقت ، ناتوان ، ضعیف ، بي‌قدرت .

۹ مهادات ‌ هدیه بیکدیگر دادن .

۱۱ مناجات ضمایر ‌ ۲/۲٤۹ح دیده شود .

۱۵ ولیکن ‌ در اساس : ولیک .

۱٦ براین کلمه ‌ اساس و Ps و مج : زماني برین کلمه .

اینست مَثَل خردمندِ روشن رای که فُرصَتِ مُصالحتِ دشمن بوقتِ حاجت فائت نگرداند و پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاط غافل نباشد. سُبحانَ الله! موشی با ضعف و عجزِ خویش چون آفات بدو محیط گشت و دشمنانِ غالب گردِ او درآمدند دل از جای نبُرد و بدَقایقِ مخادعت یکی‌را ازیشان دَردام مُوافَقت کشید، تا بدان وثیقت و وسیلَتْ محنت از وی دور گشت، و از عهدهٔ عهـدِ دشمن بوقت بیرون آمد، و پس از ادراکِ نَهْمت در تصوّنِ ذات ابوابِ تیقّظ بجای آورد. اگر اصحابِ خرد و کیاست و ذَکا و فطنت این تجارب را نمودارِ عزایمِ خویش گردانند و در تقدیمِ مهمّات این اشارت‌را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزیدِ دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادتِ عاجل و آجل بروزگارِ ایشان متّصل گردد،

وَاللهُ وَلِيُّ التَّوفیق

---

۶ نَهْمت ۴/۲۳۸ح و سایرِ مواردِ تعداد شده دران دیده شود.

۸ دوستکامی ۷/۲۸ح و ۴/۴۷ح و ۱۱/۲۲۷ دیده شود. ضدّ آن دشمنکامی.

۸ غبطت شادمانی و شیرین کامی چنانکه موجب‌شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند.

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ح و ۱/۲۸۷ و ۲ دیده شود.

بابُ المَلِكِ وَالطّائِرِ فَنْزَة

رای گفت برهمن را : شنودم مثل کسي که دشمنانِ غالب و خُصُوم قاهر بدو محیط شوند و مَفْزَع و مَهْرَب از همهٔ جوانب متعذّر باشد و او بیَکي ازیشان طوعًا أو کرهًا استظهار جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عَهدِ خویش درآن واقعه با دشمن بوفا رساند ، و پس از ادراكِ مقصود در تصوّن نفس برحَسْبِ خرد برود ، و بیُمنِ حزم و مبارکيِ خرد از دشمن مسلّم ماند . اکنون باز گوید داستانِ اصحابِ حِقْد و عداوت که ازایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مُقاربت بهتر ، و اگر یکي ازآن طایفه گردِ استمالت برآید بدان التفات شاید نمود و آن را درضمیر جای باید داد یا نه ؟

برهمن گفت : هرکه بمادّتِ روح قُدس مستظهِر شد و بمددِ عقلِ کلّ مؤیّد گشت در کارها احتیاطي هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندران نیکو بشناسد ، و بر تمییزِ او پوشیده نمانَد که از دوستِ مستزید و قرینِ آزرده تحرّز ستوده‌تر و از مکامنِ غدرو

---

۱ فنزه در اساس فنزه بوده است بقرمزي نقطه افزوده و بدل به قبّرَه کرده‌اند . در اینکه اسمي بوده کـه بر مرغي گذاشته بوده‌اند ، و نوع مرغ مراد نبوده ، و این اسم از دو هجا ، اوّلي بلند و دومي کوتاه ، بوزنِ تن ت ، مرکّب بوده شکّ نیست . در نسخ قدیم و متون معتبر عربي و ترجمه های عبري و سریاني فنزه و پنزه آمده است . تحقیق مفصّلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۳ مَفْزَع و مَهْرَب پناهگاه و راهِ فرارو گریزگاه .   ۸ ازآن طایفه در اساس : ازطایفه .

۱۰ روح قُدس Pa و مج : روح القدس . سابقًا (۱۱/۲٦) نیز بصورتِ روح قُدُس بود ، نه روح قدسي و نه روح القدس . ازموازنهٔ عقل کلّ برمي‌آید که نصرالله منشي چنین مي‌گفته و مي‌نوشته‌است .

۱۲ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ دیده شود . در ترجمهٔ یمیني (ص ٤۳٦) آمده‌است که چون (حَسَنَک) به‌نیشابور رسید سیاستي آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردي ازسیاستِ خویش مستزید گشتي . در اصل عربي تاریخ یمیني هم چنین است : ساس أهلها سیاسةً لو عاش الیها زیاد لعاد الی سیاسته بعین استزادته (الفتح الوهبي ج ۲ ص ۳۲۳) .

مکرِ او تجنّب أولیتر، خاصّه که تغیُّظِ باطن و تفاوتِ اعتقادِ او بچشم خرد میبیند و جراحتِ دلِ او بنظرِ بصیرت مشاهدت میکند و آن را از جهتِ خویش بإهمالی مرموز یا مُکاشفتی صریح مُوجبات میداند؛ چه اگر بچرب زبانی و تودّدِ او فریفته شود و جانبِ تحفّظ و تیقّظ را بیرعایت گرداند هراینه تیر آفترا جانْ هدف ساخته باشد و تیغ بلارا بمغناطیسِ جهل سوی خود کشیده

لا تأمَنَنْ قَوْماً ظَلَمْتَهُمُو وَبَدَأْتَهُمْ بِالشَّتْمِ وَالرَّغْمِ
أَنْ يَأْبُروا نَخْلًا لِغَيْرِهِمِ فَالشَّيْءُ تَحْقِرُهُ وَقَدْ يَنْمِي

و از أخَواتِ این سیاقت حکایتِ آن مرغ است. رای پرسید که: چگونهاست آن؟ گفت: آوردهاند که مَلِکی بود اورا ابن مَدین خواندندی، مُرغی داشت فنزه نام با حسّی سلیم و نُطقی دل گُشای، در گوشَکِ ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملك فرمود تا اورا بسرای حَرَم بُردند و مثال داد تا در تعهّدِ او و فَرْخِ او مبالغت نمایند. آن پادشاه را پسری آمد که انوارِ رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شُعاع اقبال و سَعادت بر صفحاتِ حال وی درفشان

---

۱ أولیتر در اساس صریحاً زیر لام آن کسرهٔ منحرف گذاشتهاست؛ در باب تلفّظ کلمه و استعمال آن بمعنی سزاوارتر و شایستهتر. رجوع شود به ۵/۸۷خ، و نیز ۲۰/۱۰۹ دیده شود.

۱ تغیّظ (باب تفعّل از غیظ) خشم گرفتن (بیهقی)، خشمناك شدن (زمخشری)، بخشم شدن (قرشی).

۲ مکاشفت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (بیهقی)، بکسی پیدا کردن دشمنی را (از زمخشری).

۳ و ٤ تحفّظ و تیقّظ ۱/۳۲ح و ۱٤/۱۰۲ دیده شود.

٤ مغناطیس مأخوذ از لفظ یونانیِ مَگنیتیس است و جز به غین نوشتنِ آن درست نیست.

۶ و ۷ لا تأمَنَنْ قوماً ... ایمن مباش از گروهی که ستم کرده باشی برایشان و آغاز کرده باشی با ایشان بدشنام دادن و خواری، که گُشن دهند خرما بُنی را برای غیر از خودشان (یعنی تقویتِ حالِ دشمنانِ تو کنند)؛ باشد که چیزیرا حقیر و خوار بشمری و گاهی افزون گردد و نموّ کند.

۸ سیاقت راندن، و مجازاً راندنِ سخن و بیانِ حکایت باشد. وهو یسوق الحدیث أحسنَ سیاقٍ، وإلیك یُساقُ الحدیثُ، وهذا الکلام مَساقُه إلی کذا (أساس البلاغة). نیز مساق در ۱۵/۲۳ح دیده شود.

۹ ابن مَدین در بابِ صورتِ این نام رجوع شود به تعلیقات.

۱۰ گوشک ۱٤/۷۲ح دیده شود. ۱۱ فَرْخ جوجه، نوزادِ مرغان عموماً.

۱۳ درفشان ٤/۲ح، ۶/۱۳۸ح، و ترجمه و قصّههای قرآن ص ۲۰۰ س۷ دیده شود.

فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ   أَثَرُ ٱلنَّجابَةِ سَاطِعُ ٱلْبُرْهَانِ
إِنَّ ٱلْهِلالَ إِذا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ   أَيْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي ٱللَّمَعانِ

در جمله ، شاه زاده را با بچهٔ مرغ إلفي تمام افتاد ؛ پیوسته با او بازي کردي و هرروز فنزه بکوه رفتي و از میوهای کوه که آن را در میانِ مردمان نامي نتوان یافت دو عدد بیاوردي، یکي پسرِ ملك را دادي و یکي بچهٔ خودرا ؛ و کودکان حالي بدان تلذّذي مي نمودند از حلاوت آن ، و بنشاط و رغبت آن را مي خوردند ، و اثرِ منفعتِ آن در قوّتِ ذات و بسطتِ جسم هرچه زودتر پیدا مي‌آمد ، چنانکه در مدّتِ اندك بَبالیدند و مخایلِ نفعِ آن هرچه ظاهرتر مشاهده کردند ، و وَسیلتِ فنزَه بدان خدمت مؤکّدتر گشت و هر روز قربت و منزلتِ وی مي‌افزود .

و چون یکچندي بگذشت روزي فَنزه غایب بود بچهٔ او در کنارِ پسرِ ملك جست و بَنوعي اورا بیازرد . آتش خِشم شاه زاده را در غرقابِ ضُجرت کشید تا خاك در چشم مردي و مروّتِ خود زد ، و إلفِ صحبتِ قدیم را بباد داد ، پای او بگرفت و گِرد سر بگردانید و بر زمین زد ، چُنانکـه بَر فور هَلاك شد . چون فنزه باز آمد بچهٔ خود را

---

١ و ٢ فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ... در گاهواره سخن مي‌گوید از نیکيِ بختِ خویش ؛ نشان برگزیدگيِ برخاسته حجّتست ، بدرستي که ماهِ نو ، چون بیني نموّو افزون شدنِ آن را یقین کني ماهِ بُري ازان در درخشیدن .

٧. بَسْطتِ جسم گستردگي و بزرگ شدنِ بدن . نیز به ١/٢٤ح رجوع شود .

٧ مَخایل ٣/١٤ح و ٢/٢٢٨ح و ١٢/٢٤٨ دیده شود .

١١ ضُجرت ٤/٥٣ح و ٥/٩٥ح و ٩/١٢٤ و ١/١٢٨ و ٢/٢٥٩ دیده شود .

١١ تا ١٢ خاك در چشم مردي و مروّتِ خود زد مردي و مروّتِ خودرا کور کرد تا نبیند که کاري بر خلافِ مردي و مروّت مي‌کند ؛ مردي و مروّتِ خود را خوار و بي مقدار کرد . این تعبیر در بهار عجم و فرهنگِ اندراج مضبوط است ، توضیح نشده‌است ولي شواهدي از قدما و متوسّطین و متأخّرین آورده‌اند ، از آن‌جمله این بیت نظامی :

زدن خاك در دیدهٔ جوهري   همه خانه یاقوتِ اسکندري

امّا مناسبتر با عبارتِ نصرالله منشي این‌بیتِ مثنويِ مولوي‌است (چاپ نیکلسن دفتر٣ ب ٦٦٧) :

خویش را والِه و عارف مي‌کني   خاك در چشم مروّت میزني

در این عبارت باز رعایتِ حسن تناسب میان کلماتِ آتش و آب و باد و خاك شده است . ٣/٥٠ح و ٥/١١٣ح نیز دیده شود .

کُشتَه دید ، پُر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد ، و بانگ و نفیر بآسمان رسانید، و می‌گفت : بیچاره کسی که بصحبتِ جبّاران مبتلا گردد، که عُقدَهٔ عهدِ ایشان سخت زود سُست شود، و همیشه رُخسارِ وفای ایشان بچنگالِ جَفا مجروح باشد؛ نه اخلاص و مناصحت نزدیکِ ایشان محلّی دارد و نه دالّتِ خدمت و ذِمام معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد؛ محبّت و عداوتِ ایشان بر حُدوثِ حاجت و زوالِ منفعت مقصوراست؛ عفو در مذهبِ انتقام محظور شناسند؛ إهمالِ حقوق در شرع نخوت و جبرُوت مباح پندارند؛ ثمرهٔ خدمتِ مخلصان کم یاد دارند ، و عقوبتِ زلّتِ جانیان دیر فراموش کنند؛ ارتکابهای بزرگ را از جهتِ خویش خُرد و حقیر شمرند ، و سَهوهای خُرد از جهتِ دیگران بزرگ و خطیر دانند ؛ و من باری فرصتِ مُجازات فایت نگردانم و کینهٔ بچّهٔ خود ازین بی رحمتِ غادر بخواهم که همزاد و هم نشینِ خود را بکُشت، و هم خانه و هم خوابهٔ خود را هلاک کرد .

پس بَر رُوی ملک زاده جَست و چشمهای جهان بینِ او بر کند، و پَروازی کرد و برنشیمنِ حصین نشست .

خبر بملک رسید ، بَرای چشمهای پسر جزَعها کرد و خواست که مرغ را بدَست آرد و بَدام

---

۱ توجّع ۲/۱۲۴ح دیده شود .

٤ دالّت ازامثله عدیده و توضیحاتی که سابقاً داده شده است (۱٦/٦۵ح ، ۹/۹۷ح ، ۱٤/۱۰٤، ۳/۱۲۰) روشن میشود که مراد حقّی است که کسی برای خود برگردن دیگری مسلّم و واجب میشناسد ، ازراهِ طول مدّتِ آشنائی یا دوستی یا قرابت یا خدمت ، و آن حقّ را موجب گستاخی و جرأت و اطاعت نکردن و رعایت نکردنِ اوامرِ کسی که مافوق اوست می‌شمارد . مبرّد در کامل (چاپ تقدّم ج ۲ ص۲۹۷) سخن از « افراط خالد فی الدّالّة علی هشام » می‌کند، و در إعتابُ الکُتّاب نقل شده است (ص۱۰۳) که هارون الرّشید پس از نابود کردن برمکیان بکاتب خود اسماعیل بن صُبَیح گفت « إیّاك والدّالّة فإنّها تُفسِدُ الحُرمة » .

٤ ذِمام ۹/۹۷ح دیده شود . اساس : زمام .

٦ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱٦٦ح دیده شود . ۷ زلّت ۱۵/۱۰۲ح دیده شود .

۸ خطیر مهمّ و بزرگ ؛ ۹/۳٦ ، ٦/٦۷ح و ۱۷/۱٦۷ح نیز دیده شود .

۹ مُجازات اینجا جزای کارِ بد منظوراست . ص۲۷۸س٦ح و ۲/۲۷۱ نیز دیده شود .

۱۰ غادِر غدرکننده . رجوع شود به۳/۲۷۳ح . همزاد همسال ؛ زاد = سنّ و سال .

۱۳ جزَع ناشکیبا شدن ، ناشکیبائی کردن ، بیتابی و بیقراری بسیار .

مکر و حیلت در قفص بلا و محنت افگند، وانگاه آنچه سزای چُنو بي عاقبت و جزای چنان مقتحمي تواند بود در بابِ او تقدیم فرماید. پس برنشست

بر باره‌اي که چون بشتابد چُو آفتاب   از غُرّتش طلوع کند کوکبِ ظفر
فَکَأَنَّما لَطَمَ ٱلصَّباحُ جَبِینَهُ   فَاقْتَصَّ مِنهُ فخاضَ فِي أَحْشائِهِ

و پیشِ آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمِني، فرود آی. فنزه إبا نمود و گفت: مطاوعتِ ملك بر من فرض است و بادیهٔ فراقِ او بي شك دراز و بي‌پایان خواهد گذشت، که همه عمر کعبهٔ اقبالِ من درگاهِ او بُوده‌ست و عُمدهٔ سَعادَت عُمرَهٔ رعایتِ اورا شَناختَه‌ام، و اگر جانِ شیرین را عوضي شناسمي لبّیك زنان احرام خدمت گیرمي؛ و گمان چُنان بود که من در سایهٔ او چون کبوتر در مکّه مُرفَّه توانم زیست و در فرازِ صفاو مَروهٔ او پرواز توانم کرد؛ اکنون که خونِ پسرَم چون ذبایح در حرمِ امنِ او مباح داشتند هنوز مرا تمنّي و آرزُوی بازگشتن؟! و درخبر آمده‌است که: لاُیُلْدَغُ ٱلمُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ. و موافق‌تر تدبیري بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و ازآنجا که رحمتِ ملك است امیدوارم که معذور دارد.

---

۱ قفص   در عربي به صاد، و در فارسي به صاد و سین هردو صحیح و جایز است؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده شود.

۲ مُقتحم   ۱/۱۰۵ح مقتحم، و ۱/۱۱۰ اقتحام دیده شود.

۳ غُرّت (از عربي غُرّة)   در اسب «سفیديِ پیشاني» مراد است؛ ۱۰/۲ح دیده شود.

٤ فَکَأَنَّما لَطَمَ...   گويي که طپانچه زد بامداد بر پیشانيِ او (و اثرِ تپانچه بر پیشانيِ این اسب بماند)، پس (این اسب) از او قصاص بستد (و تلافي کرد) و در درونِ تهیگاهِ او داخل شد (تا بدین سبب چهار پای او سفید گشت). صفتِ اسبِ أغرّ محجّل است.

٦ مطاوعت (باب مفاعله از ط و ع)   کسي را فرمانبرداري نمودن؛ رجوع شود به ٥/٤ و ۱/۱۵۹ح.

۷ تا ۸   در این عبارت رعایتِ حسن تناسب در کلمات کعبه و عمره و لبّیک و احرام و مکّه و صفا و مروه و ذبایح وغیره کرده‌است.

۷ عمده   آنچه بران اعتماد کنند؛ ۹/۱۹۸ح نیز دیده شود.

۸ اگر ... شناسمي ... گیرمي   اگر مي‌شناختم مي‌گرفتم – رجوع شود به ۱/۱۱ح، ٤/۱۳۰ و ۱٦، ٤تا۳/۱۳۹، ۱۰/۱٤۲ و ۱۵، ۳/۱٤۹ تا ۵، وغیرها.

۱۰ تا ۱۱ آرزوی بازگشتن؟!   حذفِ فعلِ «باشد» ظاهراً عمدي بوده‌است. سایر نسخ فعلي دارند یا جمله را تغییري داده‌اند.

۱۱ لا یُلْدَغُ ...   گزیده نشود مردِ مؤمن از یک سوراخ دو بار.

و نیز مقرّراست ملک‌را که مُجرم را ایمن نشاید زیست ، اگرچه در عاجل توقّفی رود عذابِ آجل بی شبهت منتظَر و مترصَّد باشد ، و هرچند روزگار بیش گذَرد مایه زیادت‌گیرد ، و اگر بموافَقتِ تقدیر و مساعدتِ بخت ازان برهد اعقاب‌را تلخیِ آن بباید چشید و خَواریِ و نَکالِ آن بدید ؛ و پسرِ ملک با بچّهٔ من غدری اندیشید و من از سوزِ فرزند آن پاسخ دادم ؛ و مرا برتو اعتماد نباید کرد و برسنِ مخادعتِ تو مرا فرو چاه نشاید شد که

چشم نَدیده‌ست چُنو کینَوَر

ملک گفت : از جانبین ابتدا و جوابی رفت ، اکنون نه ما را بر تو کراهیتی متوجّهست و نَه تُرا از ما آزاری باقی ؛ قولِ مرا باور دار و بیهوده مفارقتِ جان گُداز اختیار مکن. و بدان که من انتقام و تشفّی‌را از معایب روزگارِ مردان شمرم و هرگز از روزگارِ خویش دران مبالغت روا نبینم

خشم نبُوده‌ست بَر اَعدام هیچ   چشم ندیده‌ست در ابروم چین

فنزه گفت : بازآمدن هرگز ممکن نگردد ، که خردمندان از مقاربتِ یارِ مستَوحِش نهی کرده‌اند. و گویند هَرچند مردم‌آزرده‌را لطف و دل جوئی بیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم‌تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان‌تر لازم‌آید . و حکما مادر و پدررا بمنزلتِ دوستان دانند ، و برادر را درمحلّ رفیق ، و زن‌را بمثابتِ أَلیف شمرند ، و اقربا را در رُتبتِ غریمان ، و دُختررا در موازنهٔ خصمان دانند ، و

---

۱ و ۲ عاجل و آجل   رجوع شود به ۱۴۴/۱ح و ۲۸۱ / ۹ .

۳تا۴ تلخیِ آن ... و خواریِ و نَکال آن   دربعضی از نسخ : تلخیِ عقابِ آن ... و خواریِ نکالِ آن .

۵ برَسَنِ مخادعت   دراساس : بذبن مخادعت .   ۹ از روزگارِ   درعدّه‌ای از نسخ : ازجانبِ .

۱۱ بر اعدام ... در ابروم   دربعضی از نسخ مطابقِ دیوانِ سنائی : براعداش ... در ابروش .

۱۲ مُستوحِش (اسم فاعل از استیحاش ، از مادّهٔ وح ش)   دژم و ناخوش شده (بیهقی) ، ناخوشدل شده ازکسی ، دلتنگ شده ازکسی ، آزرده ازکسی (زمخشری) . نیز رجوع شود به ۱۸۰/۵ ح .

۱۶ بمثابتِ   بمنزلهٔ ، درحکم . رجوع شود به ۲۱۹/۹ح .

۱۶ أَلیف   اُنس گرفته ، أنیس و مونس ، همدم و همنشین ؛ رجوع شود به إلف در۱۶/۸ح و ۲۶۴/۱۰ .

۱۶ غریمان   جمع غریم ، تاوان گیرنده و طلب‌کنندهٔ تاوان ، از غُرم بمعنی تاوان .

پسررا برای بقای ذِکْر خواهند، و در نفس و ذاتْ خویشتن را یکتا شناسند و درعزّتِ آن کس را شرکت ندهند . چه هرگاه که مهمّي حادث گردد هر کس بگوشه‌اي نشینند و هیچ تأویل خود را از برای دیگران در میان ننهند

داشت زالي برُوستای چکاو   مَهْستي نام دختري و دو گاو
نو عروسي چو سروِ تر بالان   گشت روزي ز چشم بد نالان
گشت بَدرش چو ماهِ نو باریك   شد جهـــان پیش پیرزن تاریك
دلش آتش گرفت و سوخت جگر   کـــه نیازي چنو نداشت دگر
از قضا گاوِ زالك از پیِ خَورد   پوزْ روزي بدیگش اندر کرد

---

٤ چکاو اسم محلّی‌است ، و مهم نیست که آیا حقیقةً جائي بدین نام بوده‌است و یا اینکه فقط اسمي که از لحاظ وزن و قافیه در این بیت بگنجد بکاررفته . در نسخ قدیم حدیقه هم جکاواست ، و نیز در برخي از نسخ قدیم کلیله و حدیقه تکـاو آمده‌است . مقدّسي در أحسن التّقاسیم دربارهٔ محـلّات نیشابور میگوید (چاپ لایدن ص ۳۱٦) : روستای شامات آنجا را که وسیع و دارای دیههای نیکو مزارع بسیاراست تک آب مینامند ، بجهت اینکه از همهٔ رُستاقها پائین‌تراست و آب بجانب آن روان میشود .

٤ مَهْستي مَهْ سِتّي ، ماهْ سِتّي = ماه خانم، ماه بانو . سِتّي و سِتي مخفّف سیّدتي است . دراین حکایت باقتضای وزن تلفّظ کلمه معلوم میشود . در الٰهي نامهٔ عطّار (مقالهٔ سیزدهم) حکایتي از مهستي دبیر و شاعر سلطان سنجر هست که دران هم مَهْسِتّي و هم مَهِستي آمده‌است .

۷ نیازي نیاز بمعني نیایش (پرستش) و احتیاج و عشق و آرزو همه هست ، و نیازان شدن بمعني عاشق شدن در کارنامهٔ اردشیر پاپکان آمده‌است . نیازمند و نیازوَمند بمعنيِ محتاج و عاشق ، و نیازي بمعنيِ محتاجٌ الیه ، و بمعني معشوق و محبوب و عزیز بکاررفته‌است . بیتي از ویس و رامین در شمس اللّغات منقول‌است ازاین قرار :

بدو گفت ای نیازي جانِ دایه   بجز تندي نداري هیچ مایه

و ویس و رامین گ ۳٤ ب ۲۹ و گ ۷۹ ب ٥۲۲ نیز دیده شود ، و بیتي از منوچهري در بهار عجم و در دیوان (چاپ دوم دبیر سیاقي ص ٤۲) آمده که در هردوجا مغلوط است و شاید صورتِ صحیح آن این باشد :

من نیازومندِ رویت گشتم و هرکو چو من   عاشق نازي بُوَد آیدْش صد گونه نیاز

و انوري نیازیان را بمعنيِ محتاجان بکاربرده‌است (دیوان . ج ۱ ص ٤٥۳) :

ای چشم نیــازیان ز جودِ تو   چون بخت مخالفت به خوش خوابي

و باز نیازي بمعني محبوب و معشوق در بیتي از نظامي آمده‌است که صاحبِ بهارِ عجم نقل کرده :

چون ابن سلام زان نیازي   شد نامزدِ شکیب سازي

ماند چون پای مُقْعَد اندر ریگ　　آن سرِ مرده‌ریگش اندر دیگ
گاو مانندِ دیوي از دوزخ　　سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل　　بانگ برداشت پیش گاوِ نبیل ۳

---

۱ مُقْعَد (اسم مفعول از إقعاد ، از ق ع د) در جای مانده ، برجائي مانده ، زَمِن شده (از زمخشري) ؛ زمین‌گیر . داستان کور و مقعد در نامهٔ تنسر (چاپ مینوي ص۴۶) دیده شود .

۱ مُرده‌ریگ (و نیز مرده‌ري) میراث و ماتَرَك ، یعني اموال و اسبابي که از مرده بماند و به ارث بکسي یا کساني برسد — این اصل معنيِ کلمه بوده‌است — بعد مجازًا درنعت یا صفتِ اشیاءِ سَقَط و بي‌بها ، و جانور بي‌ارزش و بي‌منفعت و ناچیز ، و حتّی آدمیان فرومایه و بیکاره و بي‌خاصیت استعمال شده‌است و ازان نوعي دشنام و اظهارِ نفرت اراده شده ، همان طور که از الفاظِ امروزيِ «لعنتي» و «مرده‌شو برده» اراده مي‌شود ، و در کتبِ نثر و نظم فارسي بیشتر باین معنيِ مجازي یا کنایيِ آن آمده‌است . اولاً در معنيِ ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکاررفته‌است ، ازآن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص۲۳۰۸) :

نماند و جهان مُردري ماند از اوی　　شد آن رنج و آساني و رنگ و بوی

و در مثنوي مولوي سه یا چهار بار ، ازآن جمله (دفتر ۴ ب ۶۷۱) :

از خراج ار جمع آري زر چو ریگ　　آخر آن از تو بماند مُرْدَریگ

ثانیاً در معنيِ بینابین کـه هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنيِ بي‌بهـا و پست ، دراین بیت مثنوي آمده‌است (دفتر۲ ب۶۲۷) :

گفت قاضي خیز ازاین زندان برو　　سوی خانهٔ مرده‌ریگ خویش شو

ثالثاً فقط بصورت نعت یا صفتِ کنایي و مجازي دراین بیت دیگرِ سنائي (از فرهنگ رشیدي) :

بود در مرده‌ري گریبانش　　دو درم بهر جامه و نانش

و نیز درپنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷۶ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُرْدَري خواسته ، مُرْدري کاویاني درفش ، مُردَري بیر و خفتانِ جنگ ، مُرْدري تاج ، وغیره ؛ و نیز در دیوان انوري (ج ۱ ص ۱۷۹) در ملمّت اسپ ؛ و در دیوان رشید وطواط (ص۱۲۶) حرصِ مردمریگ ؛ و درمثنوي هشت نُه بار (دفتر۱ ب۱۲۸۲ و ۱۹۶۸ ، دفتر۲ ب ۳۱۹۹ . دفتر۳ ب۲۹۶ و ۱۰۶۰ و ۴۷۷۵ ، دفتر ۵ ب ۳۵۵۸ ، و دفتر ۶ ب ۵۴۶) بلای مُرْدَریگ ، خارِ مُرده‌ریگ ، حیلهای مُردریگ ، ژیدِ مُرد ریگ ، خُفاش مُردریگ ، دیگ مُردریگ ، پرّو بال مُردریگ ، و

قوم گفتندش که : ای چون تلّ ریگ ،　　پس چه مي‌کردي ، کیيي ، ای مُرْدَریگ؟

درفرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي به دوبیت عربي ازابن الحجّاج نیز استشهاد شده‌است که المردریک درآنها آمده . در این تعلیق علاوه بر مآخذ اصلي از فرهنگ رشیدي و مجمع الفرس سروري ، و بتوسّط فولرس از برهان قاطع و فرهنگ شعوري و بهار عجم و شمس اللّغات نیز استفاده شد .

که : ای مَکَلْمَوْت من نه مَهْسِتیم　　من یکي پیر زالِ محنتیم
گر ترا مَهْسِتي همي بـاید　　رَو مَرَو را بُبَر ، مرا شاید
بي بلا نازنین شُمَرد او را　　چون بلا دید در سُپَرد او را
تا بداني کـه وقتِ پیچاپیچ　　هیچ‌کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز از همهٔ علایق منقطع شده‌ام و از همـهٔ خلایق مفرد گشته ، و از خدمت تو چندان توشهٔ غم برداشته‌ام که راحلهٔ من بدان گران‌بار شده‌است ، و کدام جانور طاقتِ تحمّلِ آن دارد ؟ در جُمله، جگرگوشه و میوهٔ دل و رُوشنائیِ دیده و راحت جان در صحبتِ تو بباختم

دشمن خندید بر من و دوست گریست　　کو بي‌دل و جان و دیده چون خواهد زیست
وَإِنَّمَـا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَـا　　أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى ٱلْأَرْضِ
لَوْهَبَّتِ ٱلرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمِ　　لَٱمْتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ ٱلْغُمْضِ

---

۱ مَکَلْمَوْت　در بعضي از نسخ قدیم کلیله و حدیقهٔ سنائي : مَقَلْمَوْت . تواند بود که سنائي خواسته باشد هراس و وحشتِ بیحدّ آن پیرزن را بنمایاند کـه زبانش به درست گفتن اسم ملک الموت قادر نبود ، و یا لهجهٔ عوام النّاس روستای چکاو (یا تکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت در یک نسخهٔ بسیار قدیم حدیقه متعلّق بقرن ششم چنین آمده است (بغدادلي وهبي ۱۶۷۲) : مهستی ولت ولت ارنتیم و تمام بیت در P_1 : کای مقلموت از نـه مهستیم ، وَلْتْ کز جینک وَلْت ٓازنتیم ؛ و در P_3 : ... مهستی رو ولست وزستم (مصراع اوّل تقریباً همان که در P_1 آمده است) . ممکنست که این بیت بزبان روستائي بوده باشد و بعدها تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هامش اساس بخطّي متأخّر ، ظاهراً خطّ یک ترك عثماني ، این بیت افزوده شده‌است :

اوست بیمار من نیستم بیمار　　من درستم مرا بدو مشمار

چنین بیتي بقراءت «من نیم بیمار» در بعضي دیگر از نسخ نیز هست ولي گویا اصیل نیست .

۶ راحله　اشترِ برنشستني ، شترِ سواري (زمخشري) ، نیز ستورِ بارکش (صُراح قرشي) .

روز جواني گذشت موی‌سیه شد سپید　　پیگِ اجل در رسید ساخته کن راحله

(دیوان سنائي ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث میشود .

۹ کو بي ...　= که : او بي — دوست و دشمن گفتند که : او بي‌دل و جان و چشم چگونه زندگي خواهد کرد .

۱۰ و ۱۱ وإنّما أولادُنا ...　همانا که فرزندانِ ما درمیان ما جگرهای ما أند که راه میروند برزمین؛ اگر بوزد باد بریکي از ایشان بازایستد دیدهٔ من از بهم رفتن (ازخوابِ اندك) .

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لاوه فریفته شدن از خرد و کیاست دُور مي‌نماید، رای من هجراست و صبر.

ملك گفت: اگر آن از جهتِ تو بر سبیلِ ابتدا رَفتي تحرّز نیکو نمودي، ولکن چُون بر سبیلِ قِصاص و جزا کاري پیوستي، و قضیّتِ مَعدِلت همین است، مانع ثِقت و موجبِ نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضع خشم در ضمایر مُوجِع است و محلِّ حقد در دلها مُولِم، و اگر بخلافِ این چیزي شنوده شود اعتماد را نشاید، کــه زبان در این معاني از مضمونِ عقیدتْ عبارتْ راست نکند و بیان در این سفارت حقِّ امانت نگزارد، امّا دلها یك دیگررا شاهدِ عدل و گواهِ بحقّ است و از یکي بر دیگري دلیل توان گرفت، و دلِ تو درآنچه مي‌گوئي موافقِ زبان نیست؛ و من صعوبتِ صولتِ ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از بأسِ تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاهِ زخم گران تر کني رکاب　　وز باد وقتِ حمله سبك تر کني عِنان

تَتَقَوَّضُ ٱلأَفلاكُ إِنْ خالَفْتَهُ　　ويُعاضُ مِنْ بَعدِ ٱلحِراكِ سُكونُ

ملك گفت: میــانِ دوستان و معارفْ أحقاد و ضغائنْ بسیار حادث گردد، چه إمکانِ جهانیــان از بستهٔ گردانیدنِ راهِ آزار و خصومت قاصراست؛ و هر کــه بنورِ عقل آراسته باشد و بزینتِ خرد متحلّي بر میرانیدنِ آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد. فنزه گفت: العَــوانُ لاتُعَــلَّمُ ٱلْخِمْرَةَ. من گرم و سرد جهان بسیار

---

۱ با این همه　باوجود این، مع ذلك کلّه. درکلیله و دمنه این علامتِ استدراك بسیار بکار رفته است، وگاهي فقط یک نکته گفته شده، و «همه» اي نیست. نیز ۲/۴۶، ۱۲/۲۴۵، ۳/۲۶۸ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود.

۱ لاوه = لابه، إلحاح، التماس، تضرُّع، چرب زباني، چاپلوسي.

۳ از جهتِ　از سمتِ، از جانبِ؛ ۸/۲۸۵ دیده شود.　۵ چیست　کلمه در اساس نیست.

۵ و ۶ موجِع (از و ج ع) و مولِم (مؤلِم از أ ل م)　هردوبمعني دردآور، دردناك.

۱۱ زخم　ضربت و ضربت وارد آوردن. نیز ۳/۲۸۰ و شعر عنصري در حاشیهٔ ص ۲۹۳ دیده شود.

۱۲ تَتَقَوَّضُ...　برکنده گردند و ازهم بریزند آسمانها اگر اورا خلاف کنند، وْ بدل گردد جنبش آنها بسکون.

۱۳ أحقاد (جمع حِقد) و ضغائن (جمع ضغینه)　هردوبمعني کینه و دشمنيِ ریشه گرفتهٔ دیرینه.

۱۵ آن　مرجع آن «أحقاد و ضغائن» است در سطر ۱۳.

۱۶ العَوان...　زنِ میانه حال را (شوهردیده را) تعلیم نمي‌دهند طریقهٔ خمار (معجر، مقنعه) بسرکردن.

دیده‌ام و عمر درنظارهٔ مهره بازي چرخ بپایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهرِ بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخایرِ تجربت و ممارست استظهاري وافر حاصل آورده، و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشتِ کُرهٔ خاك دستِ خویش مطلق دید دلِ او چون سَرِ چوگان همگنان کژ شود و بر إطلاق فرقِ مروّت را زیرِ قَدم بسپرد و روی آزرم و وَفارا خراشیده گرداند؛ برمن این معاني مُشتبه نگردد، و پیرْ فریفتنْ روزگارْ ضایع گردانیدنَست

وَقَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ ٱلْخُطُوبُ قَنَاتَنَا فزادَ علیٰ عَجْمِ ٱلْخُطُوبِ اَعتِدالُها

وآنچه بر لفظِ ملك مي رود عینِ صدق و محضِ حقیقت‌است؛ امّا در مذهبِ خرد قبول عذرِ اربابِ حِقد محظوراست و طلبِ صلح اصحابِ عداوت حرام ، زیرا که دران خطرِ بزرگست و جان بازي نَدَبِي گران، تاحریف ظریف و کعبتین راست و مُجاهِز اَمین نباشد

---

۱ و ۲ دیده‌ام ، رسانیده‌ام ، داده‌ام در اساس فقط : دیدم ، رسانیدم ، دادم .

۱ تا ۲ دهرِ بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار . راغب اصفهاني گوید که عجب (شگفتي) آن چیزاست کــه بر رسمِ عادت نباشد ، و روزگاررا بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش مي‌آورد که عادت بر دیدن آنها جاري نشده‌است (محاضرات ، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص۳۱۳) . برای معني بوالعجب رجوع شود به۳/۱۴۰ح و ٤/۲۲۵ .

۳ مطلق دید دلِ او در اساس و نتّ : مطلق دید او ، باقي نسخ مثل متن .

۶ وَقَدْ عَجَمَتْ ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده‌است این واقعهـای بزرگ نیزهٔ ما را، پس بیفزود با وجودِ (و بسببِ) دندان فرو بردنِ واقعها راستيِ آن نیزه . شعر بحتري : قناته .

۸ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱٦٦ح و٦/۲۸۵ح دیده شود .

۹ نَدَبِي گران در اساس بخطّ متأخّر تبدیل به « نرد بی‌کران » شده‌است . معنيِ نَدَب در ۲/۱۹٤ح توضیح شد . اینجا مراد اینست که جان گرانتر ازآنست که برسر آن قمار بازي توان کردن مگر بشروطي .

۹ کعبتین ... راست بودنِ کعبتین نقطهٔ مقابل کعبتینِ کژاست که در٤/۲۷۲ح گذشت .

۹ مُجاهِز حریفِ قمار در بازيِ نرد و شطرنج و غیرآن ، ناصرخسرو در لغز شطرنج گوید :

کسي پُر خانه دشتي دید هرگز نه دیوارو نه در بل پست و موجز

دو لشکر صف‌زده در خانهاشان پس هر لشکري یکّي مجاهز

(دیوان ، چاپ مینوي ص قف مقدّمه) ؛ و در دیوان معزّي آمده است (چاپ اقبال ص۲۰۹) :

قمر شد بـا سرِ زلفش مقامر دلِ من برده شد کاریست نادر

دلم باید جهــاز اندر میانه چو زلفش بـا قمر باشد مقامر

مجاهز بود و حاصل خود نیامد مرا حَصلي ازآن خصمان جائر ←

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجباتِ وحشت فروگذارَد و از ترصّدِ فرصت در مکافاتِ آن إعراض نماید ؛ و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر درقبضهٔ قدرت و چنگال نَقْمت توان کشید ، چُنانکه پیلِ وحشي بمؤانستِ پیل اهلي در دام افتد . و من بهیچ وقت و در هیچ حال از انتقام مَلِك ایمن نتوانم بود ، روزي در خدمتِ او بر من سالي گذرد ، چه ضعف و حیرتِ من ظاهراست و شکوه و مَهابتِ او غالب

شیطانِ سنانِ آب دارت را نا داده شهابْ کوبِ شیطاني
بارانِ کمانِ کامگارت را نا دوخته روزگار باراني

که دران جهازرا بمعنیِ چیزي که برسرِ آن قمار کنند، و مجاهزرا ظاهرًا بمعنیِ قمار باز بکار برده‌است (حاشیه‌اي که اقبال آشتیاني بر آن صفحه نوشته‌است بي‌سند و بي‌اعتباراست) . در کتب لغت عربي مجاهز بهیچ معني یافت‌نشد ، الّا در مُغْرِب مطرّزي (چاپ حیدرآباد ، ج۱ ص۱۰۱) که گوید مجاهز در اصطلاح عامّه بازرگانِ مالداراست ، و گویا مراد ایشان مُجهِّز باشد، یعني کسي که مال التّجارهٔ فاخر به تجّار دیگر مي دهد و روانهٔ سفر مي‌کند ، یا خود او با آن مال سفر مي‌کند، و کلمه به مُجاهز تحریف شده باشد . شاید مجاهز در شعر خاقاني (چاپ سجّادي ص۹) که گوید : دمش خزینه گشای مجاهز أرواح ... بدین معنیِ اخیر بکاررفته باشد . دراین عبارتِ کلیله و دمنه هم شاید مجاهز بمعنیِ آن کس باشد که درقمار ضمانتِ مُقامررا مي‌کند

۳ نَقْمت اصل معني خشم گرفتن و عتاب‌کردن برکسي و ناپسند داشتن کاري از کسي‌است ؛ و در مرحلهٔ ثاني کینه ور شدن نسبت بکسي و کینه کشیدن ازو ، انتقام گرفتن (از زوزني و بیهقي و زمخشري و قرشي) .

٤ پیلِ وحشي دراساس فقط : پیل وحشي‌را ؛ اگر فعل دراین جمله فعل مجهول مي بود و پیل نایبِ فاعل ، امکان مي داشت که بر شیوهٔ انشای آن عصر « پیل وحشي را » مُجاز شمرده شود .

۸ باراني جبّه و جامه‌اي که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیرِ باران پوشند ، و بعربي مِمْطَرة گویند، و کرباس یا قماش پشمي یا ابریشمي برای این جامه بکار مي برده و ظاهرًا آن را موم مي‌زده‌اند . عنصري گوید (دیوان ، چاپ ابوالقاسم خوانساري ق ۲۲ رو ، و چاپ قریب۱۳٤۱ ص٦۹) :

چه ز کاغذ کنند باراني چه بَرِ زخم او برند سپر

و بیهقي گوید (تاریخ ، چاپ فیّاض ص۱۳٤) : یک گرمگاه این غلامان و مقدّمانِ محمودي متنکّر با بارانیهای کرباسین و دستارها در سرگرفته پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند . و ناصرخسرو گوید (دیوان ص٤۱۳) :

بارانیِ تنْت اگر گلیم آمد مر جان ترا تنست باراني

و سنائي گوید (چاپ دوّم مدرّس رضوي ص٦۷۲) : ←

ملك گفت: کریمْ أَلیف را در سُوزِ فراق نیفگند و بهر بدگمانی انقطاع دوستي و برادري روا ندارد و معرفتِ قدیم و صحبتِ مستقیم را بظنّ مجرّد ضایع و بي ثمره نگرداند ، اگرچه دران خطرِ نفس و مخافتِ جان باشد. و این خُلق درحقیرْ قدرو خسیسْ منزلت از جانوران هم یافته شود ،

الْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ ٱلْكَلْبِ ٱلْعَقُورِ

هُوَ ٱلْكَلْبُ إِلَّا أَنَّ فِيهِ مَلَالَةً وَسُوءَ مُراعاةٍ وَمٰا ذاكَ بِٱلْكَلْبِ

فنزه گفت : حِقد و آزار در اصل مخوفست ، خاصّه که اندر ضمایرِ ملوك ممکّن گردد، که پادشاهْ در ملهبِ تشفّي صُلب باشد و در دینِ انتقام غالي؛ تأویل و رخصت را البتّه در

کــه بهر لحظه بهر درّاعه پیرهن را کنم چو باراني

و انوري گوید (دیوان ، چاپ مدرّس رضوي ص ٤٨١) :

تا چه ابریست کان شان که چو باران بارد آسمان بر سرِ خورشید کشد باراني

و موم اندود بودنِ باراني از بیتِ محمّد سعید اشرف بري آید که در بهار عجم در لغت تري آمده است :

با تریهاي حسودان چرب و نرمي مي‌کنم جامهٔ مومین بود آسیبِ باران را علاج

در اشعار نظامي و کمـال الدّین اسمعیل و سعدي هم باراني آمده است، و درفرج بعد ازشدّت (چاپ بمبيء ص ۳۹۰) در حکایت دعبل بن علي خزاعي آمده است که او گفت با امام عليّ بن موسی الرّضا در خراسان روزي « در راه میرفتم و آن روز بارنده و نمناك بود و او باراني خزّ بسیار ممتاز پوشیده بود بمن داد و دیگري خواست که در پوشد و گفت که : این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود . و از من آن باراني را بهشتاد دینار میخواستند بخرند نفروختم » . در متن عربي هم این حکایت هست بالفظ ممطرة (چاپ قاهره ، ١٣٧٥ ، ص٣٢٩) . بگفتهٔ مؤلّف حدود العالم (چاپ ستوده ص ١٤٦) شهرکي از بلاد طبرستان بنـام روذان (؟ رویان) بوده‌است که ازان « جامهٔ سرخ خیزد پشمین که از وی باراني کنند و بهمه جهان ببرند » .

١ أَلیف ١٦/٢٨٧ح دیده شود .

٤ الْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ ... شناسائي و آشنائي سود مي‌بخشد اگرچه با سگ درّنده .

٥ هُوَ ٱلْكَلْبُ ... مَلالةً برطبق اکثر نسخ معتبرو همهٔ نسخ شرح ابیات ؛ ولي در اساس و F و P_3 : جَلالةً . بالکَلْب مطابق اساس و P_3 ؛ ولي در اکثر نسخ دیگرو همهٔ نسخ شرح ابیات : في الکلب . اوسگ است ، جزاینکه دراو ملالتي (سیرآمدني و سیر شدني) و بدي مراعاتي (و إهمال در نگاه داشتن) هست ، و این درسگ نیست .

٧ پادشاه ... باشد چنین‌است در اساس و B و F و P_1 . سایر نسخ : پادشاهان ... باشند .

٧ تشفّي در F و نافذ : تشقّي . غالي غلوّکننده ، بحدّ اعلی رساننده .

٧ رُخصت ٩/١٠٣ح ، ١١/١٠٧ و ٤/١٥٢ح دیده شود .

حوالیِ سُخْط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعیّن شمرند، و امضای عزیمت را درتدارکِ زَلّتِ جانیان و تلافیِ سَهوِ مُفسدان فخرِ بزرگ و ذُخرِ نافع؛ و اگر کسی بخلافِ این چشم دارد زردروی شود کـه فلکْ در این هوس دیده سپید کرد و در این تگاپویْ پشتْ کوژ، و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفاءَ ٱلغانیاتِ وإنّما تکلَّفْتُ إیراءً بِمِقْدَحةٍ صَلْدِ

و مَثَلِ کینه درسینه مادام که مهیِّجی نباشد چون انگِشتِ افروختهٔ بی‌هیزم‌است، اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانه‌ای یافت و علّتی دید برآن مثال کـه آتش در خَف افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی‌را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخنِ جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرّع گناهکار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن متّهَم باقی‌است فَورتِ خشم کم نشود، چُنانکه تا هیزم بَر جای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کسی از گناه‌کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبْ لطفی بجای آرد و در طلبِ رضا و تحرّیِ فراغ دوستان سعی پیوندد و درکسبِ منافع و دفع مضارّ مَعُونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت برخیزد، و هم عقیدتِ مستزید را صَفْوتی حاصل آید و هم

---

۱ ندهند ... شمرند در B، F، P_1 : ندهد ... شمرد (یا : شمارد).

۲ زلّت در اساس و یکی دو نسخهٔ دیگر نیست ؛ در بعضی از نسخ : کار.

۲ ذُخر ذخیره نهادن، پس انداز کردن؛ و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).

۵ طَلَبْتُ وفاءَ... جستم وفاداری از زنان سرود گوی (یا بی‌نیاز به آرایش). و همانا که رنج کشیدم و برخود گرفتم آتش افروختن به آتش زنه‌ای سخت (که آتش ازان بیرون نیاید).

۶ أنگِشت زغالِ چوب. ۷ حالی حالا و بنقد و در این دم ؛ ۱۵/۲۶۳ح و ۱۳/۲۷۱ دیده شود.

۸ خَف سوخته، قو: آتش گیرانه. درفرهنگِ لغاتِ فرسِ أسدی آمده‌است که خف رگوی (یعنی پارچه) سوخته بُوَد، عنصری گوید :

کرو بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو خَف

۱۰ فَورت ۱۲/۱۲۳ح و ۱۲/۱٤۱ دیده شود.

۱۳ پیوندد و درکسبِ در اساس و F و P_3 بدون واو است.

۱٤ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ و ۱۲/۲۸۲ح و نیز ۳/۲۹٦ «استزادت» دیده شود.

دلِ خايفِ مجرم بنسيمِ أَمن خوش و خنك گردد . و من ازان ضعيف تر و عاجز ترم كـه از اين ابواب چيزي بر خاطرْ يارم گذرانيد ، يا توانم انديشيد كه خدمتِ من موجبِ استزادت را نفي كند و سببِ أُلفت را مثبَت گرداند ؛ اگر باز آيم پيوسته در خوف و خَشْيت باشم و هر روز بل هرساعت مرگِ تازه مشاهده كنم. دراين مراجعت مرا فايده‌اي نماندەست كه خود را دستِ دِيَت نمي بينم و سر و گردن فداى تيغ نمي‌توانم داشت

نه مرا بر تكاب تو پاياب نه مرا بر گشادِ تو جُوشَن

ملك گفت: هيچ كس برنفع و ضرّ در حقّ كسي بي‌خواستِ باري عزّ اسمُه قادر نتواندبودو اندك و بسيار و خرد و بزرگِ آن بتقديري سابق و حكمي مُبْرَم باز بسته‌است ؛ چُنانكه دستِ مخلوق از ايجاد و إحيا قاصر است إهلاك و إفنا از جهتِ وى هم متعذّر باشد . و مفاتحتِ پسرِ من و مكافاتِ تو بقضاى آسماني و مشيّتِ ايزدي نفاذ يافت ، و ايشان علّتِ آن غرض و شرطِ آن حكم بودند ؛ ما را بمقاديرِ آسماني مُواخذت منماى ، كه اگر اين هجر اتّفاق افتد بتقسّم خاطر و التفاتِ ضمير كشد ؛ و شادمانگي و مسرّت از كامراني و بَسْطت آنگاه مهنّا گردد كه اتباع و پيوستگان را ازان نصيبي باشد

أَأُسَرُّ أَنْ أُحْظَى ويُمْنَعُ صاحِبِي إنّي إذًا لِلحُرِّ أَلْأَمُ جارِ

۲ يارم گذرانيد = جرأتِ آن را بكنم و بتوانم كه بگذرانم . يارستن = توانستن و جرأت كردن .

٤ خَشْيَت ترس ، مرادف با خوف . ٥ دِيَت = دِيَة ، خون بها دادن (از مادّهٔ ودى) .

٦ تكاب بمعنيِ غرقاب ، يعني قسمتي از رودخانه و دريا كه عميق باشد و پا بقعر آن نرسد . رجوع شود به پاياب در ۱۵/۹۰ح . در اساس و P_2 و P_3 و نافذ و بايسنغري : ركاب .

٦ گشاد تير از كمان رها كردن . رجوع شود به ٤/۲۰۹ح و ۱/۲٥۰ح .

۸ مُبْرَم (از ابرام) اينجا بمعنيِ استوار و محكم است . اصل آن از ابرام است . يعني سخت تافتن (تابيدن) . و پارچهٔ مُبرم ظاهرًا قماشي (غالبًا از ابريشم) بوده‌است كه تارِ آن دو تا بوده‌است (ذو طاقَيْن) كه بهم تافته بوده‌اند (از بيهقي و زمخشري) . ۱۲ تقسّم ۳/۷۱ح و ۷/۱۸٤ح ديده شود .

۱۲ التفاتِ ضمير (و در بعضي از نسخ : ضماير) ظاهرًا بمعنيِ منصرف شدن ذهن و فكر چند تن از يكديگر بكار رفته‌است . ۱۳ بَسْطت ۱/۲٤ح و ۷/۲۸٤ح ديده شود .

١٤ أَأُسَرُّ أنْ... آيا هيچ شاد گردم كه ظفر يابم و بازداشته شود يار من ؟ بدرستي كه من آنگاه مردِ آزاد را فرومايه‌ترين همسايه باشم .

فنزه گفت: عجزِ آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّ اسمُه ظاهر است؛ و مقرّر است که انواع خَیر و شرّ و ابوابِ نفع و ضرّ برحَسَبِ ارادت و قضیّتِ مشیّتِ خداوند جلّ جلالُه نافذ می‌گردد، و بجهد و کوششِ خلایق دران تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت نبندد، لا مَرَدَّ لِقَضاءِ اللهِ وَلا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُرِیدُ. [با این همه]

---

۲ برحَسَب هم بفتح سین و هم بسکونِ آن آمده‌است و شاید اندک اختلافی در معنیِ آن باقتضای دو تلفّظ حاصل شود. حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده‌است (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۶۰):

شکر خدا که از مددِ بخت کارساز ‏‏ برحَسْبِ آرزوست همه کار و بارِ دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ‏‏ در گردشند برحَسَب اختیارِ دوست

در عربی، بتصریح جوهری در صحاح (مادّهٔ حسب) و قول حریری در درّة الغوّاص (چاپ تُربکه ص۱۵۷ و ۱۵۸) و شرح خفاجی بران و قول سیوطی در المزهر، بحَسَب بفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفّظ عامّه‌است و فقط در ضرورت شعر جایز است. در شعر محمّد بن أبی عمران که راغب در محاضرات آورده‌است (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج۱ ص۱۷۸) علی حَسْب بسکون سین باید خواند. و در فارسی شعرای مختلف گاهی بفتح سین و گاهی بسکونِ آن آورده‌اند. معنیِ لفظ «مطابق با» و «براندازهٔ» و «بشمارهٔ» و امثال اینهاست. در کتاب الأبنیه بخطّ اسدی (چاپ زلیگمان ص ۱۷۴ س ۴) در عبارتِ «و زبیب برحَسْبِ مزاج انگوراست» همین طور حرکات گذاشته شده‌است، در حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۷۴۳) آمده‌است:

شعر برحَسْبِ طبع و جان سره‌ایست ‏‏ چون بسنّت رسید مسخره‌ایست

و سیّد حسن غزنوی راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۱۳۹):

قطبِ جلال شاهِ معظّم که روزگار ‏‏ برحَسْب قدر و همّت او باد پاسبان

و کمال اسماعیل گوید (منتخبات اشعار او در مجموعهٔ ۳۱۷۳ برلین، ورق ۱۰۳ رو):

آدمی برحَسَب همّت خویش افزاید ‏‏ هرچه اندیشه دران بندد چندان گردد

و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ قزوینی) آمده‌است: و دیگران، هرکس برحَسَبِ هویٰ، بجانبی رفتند، و در گلستانِ سعدی آمده (چاپ فروغی ص ۱۴۰): روزگاری در طلبش متلهّف بود و پویان و مترصّد و جویان و برحَسَب واقعه گویان، و در بیتی از مثنوی نیز «برحَسْب» آمده است (دفتره ب ۳۱۱۳).

۳ مماطلت تأخیر کردن در ادای حقّ کسی، و عقب انداختنِ اجرای کاری بدفع الوقت.

۴ لا مَرَدَّ الخ عبارتیست مرکّب از الفاظ و قطعاتی از مواضع مختلفِ قرآن: لا مَرَدَّ، بدون لِقَضاءِ الله، سه بار در قرآن آمده است، لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ درآیهٔ ۴۱ از سورهٔ رعد آمده است، یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ از آیهٔ ۲۷ سورهٔ ابراهیم گرفته شده، یَحْکُمُ ما یُرِید از آیهٔ دوم سورهٔ مائده مأخوذ است: بازگردانیدنی نیست قضای الهی را، عقب اندازنده‌ای نیست فرمان اورا، می‌کند خدا آنچه بخواهد و فرمان می‌دهد آنچه اراده کند.

۴ با این همه در اساس: وَ با انج، جمله بدین صورت ناقص بود، ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می‌آید.

إجماعِ کلّي و اتّفاقِ جُمْلي است برآنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نفس از مکاره واجب باید شناخت. اعْقِلْها وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ. و میان گفتار و کردارِ تو مسافتِ تمام مي‌توان شناخت، و راهِ اقتحام مخُوفست و من بنفْس معلول، و تجنّب ازخطر لازم؛ و تو مي‌خواهي که دردِ دلِ خودرا بکشتنِ من تشفّي دهي و بحیلت مرا در دام افگني، و نفسِ من از مرگ إبا مي‌نماید؛ و الحقّ هیچ جانور باختیار این شربت نخورد و تا عِنانِ مراد بدستِ اوست ازان تحرّز صواب بیند. و گفته‌اندکه: غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکيِ دشمن بلا و فراقِ دوست بلا و ناتواني بلا و خَوفْ بلا، و عنوان همه بلاها مرگست، وصوفیان آن را آکُفْتِ کبیر خوانند

این بنده دگر باره نروید نی نیست

و از مضمونِ ضمیرِ مصیبت زده آن کس تنسُّم تواند کرد که بارها بسوزِ آن مبتلا بوده باشد و هم ازآن نوع شربتهای تلخ تجرّع کرده. و من امروز از دلِ خویش برعقیدتِ ملک دلیل مي‌توانم کرد و کمال حسرت و ضُجرتِ او بچشم خرد مي‌توانم دید؛ و فرطِ توجّع و تلَسّفِ من نمودارِ حالِ اوست. و نیز متیقّنم که هرگاه ملک را از بینائيِ پسر

---

۱ جُمْلي نسبت است به جُمْله که عدّه‌اي از چیزي باشد، و بمعني عمومي و کلّي بکاررفته‌است.

۲ اعْقِلْها وتوکّلْ آن را (شترت را) ببند و توکّل کن (برخدا). لفظ علی‌الله در حدیث نیست. مضمونِ اینست آنچه مولوي در مثنوي گفته‌است: با توکّل زانوی اشتر ببند.

۳ اقتحام ۱/۱۱۰ح و ۱/۱۰۵ح (مقتحم) و۲/۲۸٦ح (مقتحم) و ۷/۳۰۰دیده شود.

۷ تا ۸ وعنوان همه بلاها مرگست جمله دراساس ازقلم ساقط شده‌است و حتمًا اصیل است.

۸ آکُفْت قولِ صاحب برهان قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسرگافِ فارسي گفته‌است نباید درست باشد. معنيِ آن را آزارو رنج و محنت و آفت نوشته‌اند و این دو بیتِ سیّد ابوطالبِ علوي (تاریخ بیهق چاپ بهمنیار ص۲۲۲) شاهد تلفّظ و حاصل معنای آنست:

بنالم از غم این روزگار و این آکُفت — که هرچه بد سببِ شادي و نشاط برُفت

سپید شد سرو، اقبال و سال روی بتافت — زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخُفت

۱۰ تنسُّم ۷/۱۰۰ح، ۱۵/۱٤۹، ۱۲/۲۰۰ح دیده شود. مختاري گوید (دیوان ص۳۳۲):

فهم ترا از سطورِ لوحْ تفحّص — وَهْم ترا از بهارِ غیب تنسّم

۱۳ توجُّع ۲/۱۲٤ح و ۱/۲۸٥ دیده شود.

یاد آید، و من اَز بچّهٔ خود بر اندیشم، تغیّري و تفاوتي در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبتْ بیش راحتي نیست، مفارقت أَولي‌تر

با هر که بدي کردي تا مرگ برانديش

ملك گفت: چه خیر تواند بود درآن کس که ازسهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و، از سرِ حقد و آزارْ چنـان بر نتواند خاست که در مدّتِ عُمر بدان مراجعت نپیوندد و، هیچ وقتـو در هیچ حال برصحیفهٔ دلِ او ازان اندك و بسیار نشاني یافته نشود و، اعتذار و استغفارِ اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقّي ننماید؟ قال ٱلنَّبيُّ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْه وسَلَّمَ: أَلاٰ أُنَبِّئُكُم بِشَرِّ ٱلنَّاس: مَنْ لا يَقْبَلُ عُذْرًا ولا يُقيلُ عَثْرَةً. و من باري ضمیرِ خود را هرچه صافي‌تر مي‌بینم و ازاین أبواب که برشمرده مي‌آید در خاطرِ خود اثري نمي‌یابم؛ و همیشه جانبِ عفوِ من اتباع را ممهّد بوده‌ست و إنعام و إحسانِ من خدمتگاران را مَبذُول

وَلَيْسَ بِقُفَّةٍ جِذْلِي إذا ما   أَتَى ٱلجَرْبیٰ إلَيْهِ لِأَحْتِكاكِ
وَلاٰ أَنَـا إذْ تَدارَكَ ذَنْبُ خِلٍّ   عَجَزْتُ لَهُ عَنِ ٱلعَفْوِ ٱلدِّراكِ

فنزه گفت:

گر بادِ انتقام تو بربحر بگذرد   ازآبْ هر بُخار که خیزد شود غبار

من مي‌دانم که گناه کارم، و اگرچه مبتدي نبوده‌ام مُعْتَدي هستم، و هر که در کفِّ پايِ او قُرحه‌اي باشد اگرچه بثباتِ عزم و قوّتِ طبع بي باكي كند و درسنگِ درشت رفتن جایز

---

۷ اهتزاز و استبشار ۷/۱۵ح و ۱۱/۳۲ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ دیده شود.

۸ ألا أُنَبِّئُكم... هان، بیاگاهانم شما را به بدترینِ مردم: آن کس که نپذیرد عذري را، و نبخشاید لغزشي را.

۹ تا ۱۰ همیشه جانبِ عفوِ من اتباع را مطابق‌است با ضبط B و F و P₁ و P₂ و G و نافذ و بایسنغري؛ چلبي: همیشه عفوِ من اتباع را؛ P₃: همیشه جانب من عفو اتباع [را]؛ اساس: همیشه‌جانبِ عفوِ اتباع را.

۱۱ و ۱۲ ولَيسَ بِقُفَّةٍ... و نیست درختِ خشکِ پوسیده‌اي تنهٔ درختِ من وقتي که بیایند اشترانِ گَر گرفته بسوی او از برای خاراندني؛ و نه من وقتي که پیاپي شد گناهِ دوستي ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پیاپي.

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۵ مُعتدي (از اعتداء، ازع د و) از حدّ درگذشتن و بیداد کردن (بیهق)، ستم کردن. امروز بیشتر متعدّي و تعدّي مي‌گوئیم.

شمرد چاره نباشد ازآنچه جراحت تازه شود و پای ازکار بمانَد ، چنانکه بر خاكِ نرم رفتن بیش دست ننهد؛ و آنکه با علّتِ رَمَد استِقبالِ شَمال جایز بیند همّتِ او بر تعرّضِ کوري مقصور باشد . و مُقاربتِ من با تو همین مزاج دارد و تحرّزِ ازان از وجهِ شرع و قانونِ رسم فرض است ، قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ:وَلاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ. و استطاعتِ خلایق ازان نتواند گذشت که در صیانتِ ذاتِ خود آن قَدَر مبالغَت نمایند که بنزدِ خود معذور گردند . چه هر که بر قوّتِ ذات و زورِنفس اعتماد کند لا شكَّ در مَخاوِف و مَضایِق افتد و اقتحام او موجبِ هلاك و بوار باشد؛ و هر که مقدارِ طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه براندازهٔ دهان نکند تا درگلو بیاویزد ، او را دشمنِ خود باید شمرد

حیات را چه گوارنده‌تر ز آبْ ولیك کسي که بیشترش خورد بکُشد استسقاش

و هر که بغرورِ خصم فریفته شود بنزدیكِ اصحابِ خرد از اربابِ جهل و ضلالت معدود گردد.و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حقِّ وی چگونه رانده شده‌است و او را مترصِّدِ سعادتْ روزگار مي‌باید گذاشت یا منتظرِ شقاوت زیست،لکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صایب مي‌گزارند،و در مراعاتِ جانبِ حزم و خرد تکلّف واجب مي‌بینند،و در حسابِ نفسِ خویش ابوابِ مناقشت لازم مي‌شمرند،و درمیدانِ هوا عنانِ خود گِرد مي‌گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سَبقت مي‌جویند ، تا همیشه

---

۴ ولاتُلْقُوا ... آیهٔ ۱۹۵ ازسورهٔ بقره (۲):و در میفگنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .

۶ مَخاوف (جمع مَخافة از خوف) چیزهائي که سببِ ترس باشد .

۶ مَضایِق (جمع مَضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .

۷ بَوار هلاك شدن . نیز ۱/۱۰۸ح دیده شود .

۱۰ حیات را چه گوارنده‌تر دراساس : حیوة را جی خوستر ؛ بیشترش خورد دراساس : بیشتر خورد . استسقا بیماري خُشکامار که جمع‌شدن مقدار خارق العـــاده‌اي آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه بفربهي مُفرط و ، طلب‌کردنِ آب بدرجه‌اي که سیري حاصل نگردد، ازنشانهای آنست (Dropsy،Hydropisie =) و گمان میرفته‌است که ازکثرتِ نوشیدنِ آب ناشي مي‌گردد .

۱۱ غرور فریفتن و فریب دادن .

۱۴ کارهای خویش این دو کلمه دراساس ازقلم ساقط شده‌است .

۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ح دیده شود .

مستعدٌ قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتّفاقِ خوب روی نماید از جَمالِ آن خالي نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیّتِ حکم آسماني مي‌رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد. و بر إطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد، و مادام کـه راهِ حذر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نـه ایستد. و من بـمَهْرَب نزدیکم و گریزگاهْ بسیار دارم، و حرام است بر من توقّف در این حَیرت و تردّد، که سخطِ ملك خونِ من حلال دارد و آنچه از وَجهِ دیانت و مروّت محظوراست مُباح داند. و امید چنین مي‌دارم که هر کجا روم اسبابِ معیشتِ من ساخته و مهیّـا باشد. چه هر که پنج خصلت را بِضاعت و سرمایهٔ عمرِ خویش سازد بهَر جانب که روی نهد اغراض پیشِ او متعذّر نگردد و مُرافقتِ رفیقان ممتنع نباشد و وَحشَتِ غُربتْ اورا بمؤانست بَدَل گردد: از بدکرداري باز بودن، و از رِیبت و خطر پهلو تهي کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، و شِعار و دِثارِ خود کم آزاري و نیکوکاري ساختن، و حسنِ ادب در همه اوقاتْ نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مَولد و میانِ اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراقِ اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

---

٦ مَهْرَب ۳/۲۸۲ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ح دیده شود. مُباح ۹/۲٤٤ح دیده شود.

۱۲ شِعار و دِثار جامهٔ زیر (جامهٔ دروني) و جامهٔ رو (جامهٔ بیروني) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر. رجوع شود به ٤/٥۲ح و نیز ۱۸/۱۳ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ح؛ عنصري گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بي‌جاهِ او قبول و محلّ نه شاعران را بي‌جودِ او دِثار و شِعار

در کامل مبرّد نقل شده‌است که لفظ حٰـمٓ لایُنصَرون را مُهلّب بن ابي صُفرة شعار خویش در جنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده‌اند که همین لفظ شعار اصحاب عليّ بن ابي‌طالب بود (چاپ تقدّم ج۲/۱۹٤)؛ و ابو سُلیمان حُمَد بن محمّد الخطّابي در معالم السُّنَن (ج۱ ص۵۱) گوید: عجب از رافضیان‌است که مسح نکردن بر موزه را شعاري برای خود قرار داده‌اند. از این دو مثال روشن مي‌گردد آنچه سابقاً گفته شده‌است که شعار بر لفظي یا عملي (وحتّی نکردنِ کاري) که نشانهٔ اعتقادي قرار دهند هم اطلاق مي‌شود، چنانکه امروز نیز در فارسي بهمین معنـای مجازي مستعمل‌است و معنای حقیقيِ آن که لباس زیرین باشد دیگر در فارسي مهجُور شده‌است.

تَلْقَى بكُلٍّ بِلادٍ إنْ حَلَلْتَ بِها أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِيرانًا بجيرانِ
و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگر باره نروید نی نیست

و بباید دانست که ضایع‌ترِ مالها آنست که ازان انتفاع نباشد و در وجهِ إنفاق ننشیند؛ و نابکارترِ زنان اوست که با شوی نسازد؛ و بَتَّرِ فرزندان آنست که ازطاعتِ مادر و پدر إبا نماید و همّت بر عُقوق مقصور دارد؛ و لئیم‌ترِ دوستان اوست که در حالِ شدّت و نکبتْ دوستي و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل‌ترِ ملوك آنست که بي‌گناهان ازو ترسان‌باشند و دَر حفظِ ممالك و اهتمام رعایا نکوشد؛ و ویران ترِ شهرها آنست که درُو امن کم اتّفاق افتد. و هر چند ملك کرامت مي‌فرماید و انواع تمنیت و قوّتِ دل ارزاني مي دارد و آن را بعهود و مواثیق مؤکّد مي‌گرداند البتّه مرا بنزدیكِ او امان نیست و درخلعت و جِوار او ایمن نتوانم زیست، چه روزگار میانِ ما مفارقتي افگند که مواصلت را در حوالي آن مجال نتواندبود؛ و دَر مستقبَل هرگاه که اشتیاقي غالب گردد حکایتِ جمالِ تخت آرای ملك برچهرهٔ ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبارِ سعادتِ او از نسیم سحري خواهم پُرسید

أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّما هَبَّتِ ٱلصَّبا : «أَلَا يَا صبا نَجْدٍ مَتَى هِجْتَ مِنْ نَجْدِ»
نَسِيمَ ٱلصَّبا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مُنْشِدًا : «سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حالُكُمُو بَعْدِي»

و از حالِ غربتِ من رای ملك را هم بر این مزاج معلوم تواند شد

---

۱ تَلْقَى بِكلٍّ... ملاقات مي‌کني در همهٔ شهرها اگر بدان داخل شوي اهلي بجای اهل، و همسایگاني بجای همسایگان. در هیچ یک از نسخ شرح ابیات کلیله این بیت نیست و بسیاري از نسخ قدیم این بیت و مصراع فارسيِ سطر بعد را ندارد، و در بعضي بجای اینها بیتِ عربيِ دیگري آمده‌است.

۲ این بنده دگر باره ... این مصراع پیش ازین هم آمده‌است (ص۲۹۸س۹).

۵ عُقوق نافرماني‌کردن کسي را که حقّ وی برتو واجب باشد (زوزني). از اینجاست عاقّ والدین.

۸ تمنیت ۶/۲۶ح دیده شود. ۹ مواثیق (جمع میثاق) پیمانهای استوار.

۱۰ حوالي ۲/۱۶۹ح دیده شود. ناصرخسرو گوید (دیوان ٤۱۰):

مکرو حسَد و کبرو خرافات و طمع را مپذیر و مده ره بدرِ خویش و حوالي

۱۳ و ۱٤ أقولُ وأرْوِي ... مي‌گویم و روایت می‌کنم هرگاه که بوزَد بادِ صبا: هان ای صبای نجد، کَیْ جستي و وزیدي از نَجد؟ ای بادِ خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه‌است حالِ شما پس ازمن؟ مصراع دوم و چهارم از شاعر دیگري است که گوینده آنها را تضمین کرده‌است.

فَإِذا ٱلصَّبا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسيمَها يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَثَنائِي

ای باد صُبح دم گذری کن بکوی من پیغـام من بُبَر بَبرِ ماه روی من

بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملك را وداع کرد

بجست با رخ زرد از نهیبِ تیغ کبود چنانکه بَرگِ بهاری ز پیشِ باد خزان

اینست داستان حذر از مخادعتِ دشمنِ مُستَولی و احتراز از تصدیق لاوَه و زَرقِ خصم غالب. و بَر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیانِ این امثال آن بوده‌است تا خردمندان درحوادثْ هریك را امام سازند و بِنای کارها بر قضیّتِ آن نهند. ایزد تعالیٰ جملگیِ مؤمنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کناد،

بمَنّه ورحمته

۱ فَإِذا ٱلصَّبا ... پس هرزمان که صبا وزید و بجَست (بوَزَد و بجَهَد) همانا نسیم آن هدیه آرد بسوی تو درود من و ستایش مرا. ۲ پیغام من در اساس: پیام من.

۵ لاوه رجوع شود به ۷/۸٤ و ۱/۲۹۱ح. زَرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح و ۱/۲٦۹ح.

بابُ الأَسَدِ وَابْنِ آوی

رای گفت: شنودم مَثَلِ دشمنِ آزرده که دل براستمالَتِ او نیارامد، اگرچه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودّد تنوّق واجب دارد. اکنون بازگوید داستانِ ملوك در آنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدیمِ جفـا و عقوبت و ظهورِ جُرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه‌گردانیدنِ اعتماد بحزم نزدیك باشد؟

برهمن جواب داد که: اگر پادشاهان دَرِ عفو و اغماض بَسته گردانند، و از هر که اندك خیانتي بینند یا در بابِ وی بکراهیت مشـال دهند بیش بَر وی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لـذّت عفو و منّت بي نصیب مانند؛ و مأمون مي گوید، رَضِيَ اللّهُ عنه:

لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الجَرائِمِ لَذَّتي فِي العَفْوِ لَارْتَكَبُوها

تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنود   گر ببیند عشق بازیهای عفوت بر گناه

و جمالِ حال و کمالِ کارِ مَرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تَراست و نَه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز رُوشن‌تر. قال النَّبِيُّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْه: أَلا أُنَبِّئُكُم بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الغَضَبِ.

---

۲ استمالت بسوی خویش جنبانیدن، بسوی خود کشیدن کسي را و میل کردنِ اورا خواستن، سوی خود جنبانیدن کسي را بسخن خوش و نیکوئي (بیهقي و زمخشري و قرشي). باب استفعال است از میل. نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود. ۳ تودّد ۹/۱۰۸ح و ۷/۱۹۱ح دیده شود. تنوّق ۶/۱۵ح و ۱۳/۳۳ و ۳/۲۴۹ دیده شود.

۹ لَوْ عَلِمَ أَهلُ... اگر مي دانستند خداوندانِ گناهان لذّتِ مرا در بخشودن گناه مرتکبِ آن مي شدند، در اساس: ما ارتکبوها.

۱۰ عفوت چنین است در همهٔ نسخ جز B و G و نافذ و بایسنغري که «عفوم» دارند؛ در دیوان مختاري: عفوش.

۱۲ ألا أُنبِّئُكم ... هان، بیاگاهانم شما را به سخت‌ترین (نیرومند ترین) شما! آن کس که پادشاه شد (مسلّط شد) برنفس خود در هنگام خشم گرفتن. در خرد نامه (نسخهٔ نافذپاشا ۳۲۸، ق۷۹ پ) آمده است: دیوجانس را گفتند: مَلِکِ یونانیان فاضلتر یا مَلِکِ پارس؟ گفت: هرکه برخشم خود پادشاه‌تر او فاضلتر. و سنائي درحدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵):

هرکه برخشم و آز قاهرتر   اوست برخصم خویش قادرتر

و پسندیده‌تر سیرتي ملوك را آنست که حکَمِ خویش در حوادثْ عقلِ کُلّ را سازند، و در هیچ‌وقت اخلاقِ خود را از لطفي بي‌ضعف و عُنفي بي‌ظلم خالي نگذارند، تا کارها میانِ خوف و رجا روان باشد، نه مخلصان نومید شوند و نه عاصیان دلیر گردند. یکي از مشایخ طریقت را پرسیدند که : وَٱلكاظِمِينَ ٱلغَيْظَ وَٱلعافِينَ عَنِ ٱلنّاسِ وَٱللهُ يُحِبُّ ٱلمُحْسِنِينَ را معني بگوی . پیر رحمةُ الله علیه جواب داد که واضح‌آیت درشریعتْ مستوفیٰ بیاورده‌اند و بران مَزید نیست ، امّا پیرانِ طریقت رضوانُ الله علیهم چنین گفته‌اند که: خشم فروخوردن آنست که درعقوبت مُبالغت نَرود ؛ عفو آنکه اثرِ کراهیت ازصحیفهٔ دل محو کرده شود ؛ و احسان آنکه به اصل دوستي و صحبت مراجعت نموده آید ؛ که در شرع کرمْ رعایتِ وسایلْ فرض است و درحکم مُروّت اهمالِ حقوقْ محظور .

دُمْ لِلْخَليلِ بِوُدِّهِ ما خَيْرُ وُدٍّ لايَدُومُ
وَٱعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ وَٱلحَقُّ يَعْرِفُهُ ٱلكَرِيمُ

و بباید دانست که ایزدْ تعالیٰ بندگانِ خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بَر عاداتِ سُتوده تحریض کرده ؛ و هر کرا سعادتِ اصلي و عَنایت اَزَلي یار و معین بُوَد قبلهٔ دل و کعبهٔ جانِ وی احکام قرآنِ عظیم باشد ؛ و ازسیاقتِ این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف مي باید نهـاد ، و درهمه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت . قالَ ٱلنَّبِيُّ

---

٤ وَٱلكاظمينَ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳٤ : و فرو خورندگان خشم و فراگذارندگان از مردمان، و خدای دوست دارد نیکوکاران را .

۵ مُستَوفیٰ تمام و کمال و بدون فروگذاشتن نکته‌اي ؛ ۱۲/۲۰ و ٦/۱۲۹ح نیز دیده شود .

٦ رضوان‌الله علیهم خدا از ایشان خشنود باد ؛ ۱/۲٤ ح دیده شود .

۱۰ و ۱۱ دُمْ لِلْخَليلِ ... همیشه باش با دوست در دوستي وی ؛ چه خیري هست دوستي را که پیوسته نباشد؟ بشناس از برای همسایه‌ات حقّ اورا ، و حقّ ، مي‌شناسد آن را جوانمرد بزرگوار .

۱٤ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه را کاتبِ اساس از قلم انداخته‌است .

۱۵ مواسا (مواساة از و س ی ، یا مؤاساة از أس ی) بمال و بتن با کسي غمخوارگي کردن (قرشي) ؛ کسي را در چیزی همچون خویش داشتن (بیهقي) ، سازگاري کردن و موافقت با کسي (از زمخشري) :

از بیشي و کمّي جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا

(دیوان ناصرخسرو ، چاپ مینوي ، ص۲) ؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲ .

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ الرِّفْقَ لَوْكَانَ خَلْقًا لَما رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ ، وَإِنَّ الْخُرْقَ لوكانَ خَلْقًا لَمَا رأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ .

و هرگاه که در این مقامات تـأمّلي بَسزا رفت و فضایلِ عفوو احسان مقرّرگشت همّت بر ملازمتِ آن سیرت مقصور شَود و وجهِ صلاح و طریقِ صواب دَران مشتبه نگردد. و پوشیده نیست که آدمي از سهو و غفلت و جُرم و زَلّتْ کم معصوم تواند بود، و اگر در مقابلهٔ این معاني و تدارکِ این ابواب غلوّ جایز شمرده شود مضرّتِ آن بمهمّاتْ سرایت کند

ز ابتدای کونِ عالم تا بوقتِ پادشاه — از بزرگان عفو بودەست از فرودستان گناه
خاصّه در ایّام شاهي کز پیِ انصاف او — کهربارا نیست آن یارا که گرددگِرد کاه
من که ازتدبیرِ خصمان خورده بودم زخم تیر — زنده ماندم تا بروزِ محشر از اقبالِ شاه
جانِ من بخشیدهٔ شاهي است کاندرعصرِ او — چند شاهِ تاج بخش است و امیرِ ملك خواه
خسروِ سیّارگان باید که این شش بیت را — باز گرداند بنوكِ تیر بر رخسارِ ماه
تا بیاموزند شاهاني که زر بخشند و سیم — جانو تن بخشیدن ازسلطانِ دین بهرامشاه

در جمله باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنر و کفایتِ آن کس که در معرضِ تهمتي افتاد نیکو بشناسد ؛ اگر درمصالح بدو استعانتي تواند کرد و از رای و امانتِ او دفع مهمّي تولّد تواند کرد در تازه گردانیدنِ اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از رَیب و عیب خالي پندارد، و قوّتِ دلِ او از وجهِ استمالت و تَـألّف بقرار معهود بازرساند و این حَدیث را

١ تا٢ إنَّ الرِّفْقَ لَوْ ... بدرستي که نرم خوئي اگر آفریدەاي بودي ندیدندي مردمان آفریدەاي نیکوتر از وی، و بدرستي که درشت خوئي اگر آفریدەاي بودي ندیدندي مردمان آفریدەاي زشت تر از وی – ولي حدیثِ نبوي بدین لفظ نیافتم . در اساس کلمات «أحسَنَ مِنه ... النّاسُ خَلْقًا» از قلم افتادەاست .

٤ وجهِ صلاح در اساس : خیرو صلاح .

٨ در ایّام المستبصر : اندر عصر. ٩ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاري : تیر قصد .

١٠ کاندر عصر او چنین است در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همهٔ نسخ دیوان .

١١ بنوك تیر المستبصر و نسخ دیوان : بکلک تیر .

١٢ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان : رسم جان بخشیدن . این شش بیت در دیوان مختاري و عِقدالعُلی[1] بنام مختاري و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضل‌الله غزنوي ثبت شده است .

١٦ تألّف رجوع شود به ۳/۲۵۷۰ و ٤/۲٦۷ح .

امام سازد که «أَقِیلُوا ذَوِي الْهَیْئَآتِ عَثَرَاتِهِمْ»؛ چه ضبطِ ممالك بي وزرا و مُعینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگاه میسّر گردد که ذاتِ ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر بحق‌گزاري و نصیحت و هوا خواهي و مودّت پیراسته. و نیز مهمّاتِ ملك را نهایت نیست و حاجتِ ملوك بکافیانِ ناصح که استحقاقِ محرمیّتِ اسرار و استقلالِ تمشیتِ اعمال دارند همه مقرّراست، و کساني که بسَداد و امانت و تقوٰی و دیانت مُتَحزِّم‌اند اندك؛ و طریقِ راست در این معني معرفتِ محاسن و مقابح اتباع‌است و وقوف بر آنچه ازهریك چه کار آید و کدام مهم را شاید؛ و چون پادشاه به إتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانید باید که هریك‌را فراخورِ هنر و اهلیّت و بر اندازهٔ رای و شجاعت و بمقدارِ عقل و کفایت کاري مي‌فرماید، و اگر در مقابلهٔ هنرهای کسي عیبي یافته شود ازان هم غافل نباشد؛ که هیچ مخلوق بي‌عیب نتواندبود. و در این دقیقه احتیاط تا آن حدّ واجب‌است که اگر هنر کسي بمهمّي که مقلَّدِ آن باشد خَلَلي راه خواهد داد او را از سرِ کار دور کرده شود، و جانبِ مهمّات‌را از آن خلل صیانت نموده آید. چه غرض از اصطناع کُفاتْ نَفاذِ کاراست، و اگر

---

۱ أَقِیلُوا ... درگذارید (و چشم بپوشید) از خداوندانِ خصال پسندیده لغزشهای ایشان را. در جامع صغیر ذوي الهَیْـآت است و نیز در نافذ و G و Ps، و باقتضای معني هم قراءت صحیح همین باید باشد. در اساس و چلپي و مجلس و P₁ و نسخهٔ لالا اسماعیل از شرح ابیات: ذوي الهَنات است (صاحبان جُرمهای اندك)، و این منافات دارد با إلّا الحدود که در آخر حدیث آمده‌است. در سایر نسخ شرح ابیات: ذوي الجنایات.

۳ ضمیر در اساس و بعضي دیگر از نسخ: متمیِّز.

۳ پیراسته اینجا بمعنيِ آراسته بکاررفته‌است، یعني صفاتي بشخص افزوده شده باشد، و حال آنکه معنيِ اصليِ کلمهٔ پیراستن پاك‌کردن و پاکیزه‌کردنِ چیزي و کمي بوده‌است باینکه زواید و عیوب‌را بسترند. کاراستن سرو ز پیراستن‌است، یعني که شاخهای زائد آن را ببُرند و نظم و ترتیبي بدان بدهند.

۶ مُتَحزِّم میان در بسته و سلاح پوشیده، کمر بسته، مسلّح (از بیهقي و زمخشري و قرشي).

۱۱و۱۲ اورا ... مهمّات را ... از مواردي است که را بانایب‌فاعل (مسندٌ إلیه فعل مجهول) آمده‌است – ۱۰/۱۳، ۱۰/۲۵ تا ۱۲، ۹/۳۵ تا ۱۰ح، ۱۳/۴۱ح، ۷/۴٦ح، ۱۸/٦۲ح، وغیره دیده‌شود.

۱۲ اصطناع ۲/۱۵ح، ۱٦/۳۷ و ۱۱/٦۸ و ۱۵ دیده شود.

۱۲ کُفات (در عربي کُفاة) جمع کافي، مردِ کاردانِ کار بُر قادر.

۱۲ نَفاذ ۱/۷ح، ٤/٦۹ح و ۱۰/۱۰۲ دیده شود.

جائي کفایت مانع خواهد گشت لابُدّ ازان احتراز همچنان لازم باشد که از جهل و عجز.

و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سببِ اِلتوای کار گردد، امّا این تأکید بدان رفت تا معلوم گردد که چون بترکِ اصحابِ هنر و کفایت برای حصولِ غرض مي بباید گفت آخِرِ آسانِ اربابِ جهل و ضلالت گرفتن بصوابْ نزدیك تر.

و پس از تفهّم این معاني و شناختِ این دقایق بر پادشاه فرض است که تفحّصِ عُمّال و تتبّع أحوال و أشغال که بکفایتِ ایشان تفویض فرموده باشد بجاي ميآرد، و از نقیر و قطمیرِ احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد، تا اگر مخلصان را توفیقْ مساعدت کند و خدمتي کنند، و یا خائنان را فرصتي افتد و اهمالي نمایند، هر دو مي داند و ثمرتِ کردارِ مخلصان هرچه مُهنّاتر ارزاني مي دارد، و جانیان را بقدرِ گناه تنبیه واجب ميبیند؛ چه اگر یکي ازاین دو طرف بي رعایت گردد مصلحانْ کاهل و آسان گیر و مفسدانْ دلیر و بي باك شوند، و کارها پیچیده و أعمال و أشغال مختلّ و مهمل ماند، و تلافيِ آن دشوار دست دهد. و داستان شیر و شگال لایق این تشبیب است. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در زمین هند شگالي بود روی از دنیا بگردانیده و در میانِ امثالِ خویش ميبود، امّا از خوردنِ گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرّز نمودي. یاران بر وی

---

۲ اِلتوا (التواء، از ل وی) پیچیده شدن، در پیچیدن (بیهقي و زمخشري)، پیچیدگي.

٤ آسانِ کسي گرفتن، آسان چیزي گرفتن آن کس یا آن چیز را ندیده گرفتن و اندوهِ این راکه ازکف برود نداشتن. در اواخر بابِ تیرانداز و ماده شیر آمده‌است: آسانِ روزيِ خود گرفتي.

٦ و ۷ نقیر و قطمیر این دو لفظ در عربي کنایه از چیز بسیار کوچک و بي‌قدر و کم ارزش‌است. معنيِ نقیر نقطهٔ فرو رفتهٔ بسیار خُردیست (چاهک) بر پشت هستهٔ خرما، چنانکه گوئي ازآنجا چیزي کنده شده‌است، و مقصود ازقطمیر خطِّ شیارمانندي است که بر هستهٔ خرماست (ناوه)، یا پردهٔ سفیدي است که درون آن فرو رفتگي است، یا پوست نازك سفیدي است که بین گوشت خرما و هستهٔ آن قرار دارد (و اقوالِ دیگري نیز در این باب هست). یکي ازاین دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربي از برای بیان مقداري ناقابل و نزدیک بهیچ، مثلِ پرِ کاه یا هیلِ پوك، بکار مي‌برند. در قرآنست که مَا يَمْلِكونَ مِن قطمیر (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۳) یعني هیچ ندارند.

۱۲ تشبیب مقدّمه چیني، تمهیدِ مقدّمه؛ ۱۵/۲۵ح و ۱٤/۲۷ و ۲/۲۰٤ دیده شود.

مخاصمت بر دست گرفتند و گفتند: بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و رای ترا درین مُخطي مي دانیم، چون از صحبتِ یك دیگر اعراض نمي‌نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقّع کنیم؛ و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده‌اي صورت نمي‌توان کرد، چنانکه آید روزي بپایان مي‌باید رسانید و نصیبِ خود از لذّتِ دنیـــا مي برداشت. وَلاٰ تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ اَلدُّنیـــا. و بحقیقت بباید شناخت که دِي را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتنِ فردا مستحکم نیست

وَقَضِّ زَمانَ ٱلأُنْسِ بِٱلأُنْسِ وَٱنْتَبِهْ   لِحَظِّكَ إِذْ لاحَظَّ قِیلَ لِمَنْ نَعَسْ
ولاتَتَقَـــاضَ ٱلیَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَدَعْ   حَدیثَ غَدٍ فَٱلاشْتِغالُ بهِ هَوَسْ
ولا تَحْسَبَنَّ ٱلعُمْرَ أَمْسًا مَضَى ولا   غَدًا ما أَتَىٰ فَٱلعُمْرُ ما أَنتَ فیهِ بَس
در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل   آن را که بنقد اینجهانیش تُوِي؟

امروز را ضایع کردن و از تمتّع و برخورداري غافل بودن چه معني دارد؟

فَبادِرْ إِلَىٰ ٱللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها   فَإِنَّ قُصَارىٰ ما تَراهُ عَناءُ

شگال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این تُرّهات درگذرید؛ و چون مي دانید که دي گذشت و فردا در نمي‌توان یافت از امروز چیزي ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید،

---

۱ بر دست گرفتند   پیش گرفتند، شروع کردند؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند. رَكْ به ۵/۲۱۹.

۳ زحیر   اصلِ معنيِ آن پیچش شکم و دردِ شکم است، و مجازًا بمعنيِ رنج و دردِ نفساني و اندوه و غم است. شعر سنائي در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود.

۴ وَلاٰتَنْسَ ...   آیهٔ قرآناست (قصص آیهٔ ۷۷): و فراموش مکن بهرهٔ خویش را از دنیا.

۷تا۹ وَقَضِّ زَمانَ ٱلأُنس ...   تمام بگزار و ادا کن (حقِّ) روزگارِ شادي و خرّمي را بشادي و خرّمي، و بیدارشو از برای بهرهٔ خویش، که گفته‌اند بهري نیست آن را که بغنود؛ و تقاضا مکن امروز غم فردا را و واگذار سخنِ فردارا، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگي) است؛ و مپندار عمررا نه دیروز که بگذشت و نه فردا که نیـــامده‌است، که عمر همانست که تو درآني و بس. دربیت اوّل کلمهٔ لِحَظِّكَ و دربیت سوّم لفظ ما أَتیٰ دراساس ساقط شده‌است.

۱۰ آن را که   درتمام نسخ چنین‌است إلا در P_1 و G (قبل ازتغییر) که «آن کس که» دارند، و برحسب قاعده همین دوّمي درست‌است مگر آنکه «بندد دل» را بمعني «دل بسته شود» تلقّي کنیم.

۱۲ فَبادِرْ إِلیٰ ...   پس پیشي کن (بشتاب) بسوی لذّتها پیش ازانکه درگذرد، چه بحقیقت فرجام آنچه مي‌بیني رنج است.

۱۳ تُرّهات   ۱۳/۷۸م و ۴/۲۰۰ح دیده شود.

که این دنیای فریبنده سراسر عیب‌است ، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت‌است ، دَر وی تخمي مي‌توان افگند که ریع آن در عُقبیٰ مُهنّاتر مي‌باشد. نهمتْ بإحرازِ مثوبات و امضای خیراتْ مصروف دارید ، و بر مساعدتِ عالَمِ غدّار تکیه مکنید ، و دل در بقـــای ابد بندید ، و از ثمرهٔ تن دُرستي و زندگاني و جُواني خویش بي نصیب مباشید . قالَ ٱلنَّبيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْـه : إذا أَصْبَحْتَ فلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِٱلْمَساءِ ، وَإذا أَمْسَيْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِٱلصَّباحِ ، وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حياتِكَ لِمَوْتِكَ ، وَمِنَ ٱلشَّبيبَةِ قَبْلَ ٱلكِبَرِ ، که لذّاتِ دنیـــا چون رُوشنائيِ برق و تاریکيِ ابر بي ثَبات و دوام است . دَرجمله ، دل بر کلبهٔ عَنا وقف کردن و تن در سرای فنـــا سبیل داشتن از علوِّ همّت و کمالِ حَصافت دورافتد. و عاقل از نعیمِ اینجهاني جز نام نیکو و ذکر باقي نطلبد ، زیرا که خوشي و راحت و کامراني و نعمتِ آن رُوی بزَوال و انتقال دارد

فَأَبْقِ لَكَ ٱلذِّكرَ ٱلجَميلَ تَدُمْ بهِ فَماٰ بِسِوَى ٱلذِّكْرِ ٱلجَميلِ بَقاءُ

اگر سعادتِ دو جهاني مي‌خواهید این سخن درگوش گذارید و از برای طُعمهٔ خویش که حلاوتِ آن تا حلق است إبطال جانوري روا مدارید و بدانچه بي ایذا بدَست آید قانع باشید ، چه آن قَدَر که بقـــای جثّه و قوام نفس بدان متعلّق است هرگز فرو نماند . قالَ ٱلنَّبيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلٰم إنَّ رُوحَ ٱلقُدُسِ نَفَثَ في رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتّىٰ تَسْتَوْفِيَ رِزْقَها ، أَلا فَاتَّقُوا ٱللهَ وَأَجْمِلُوا فِي ٱلطَّلَبِ . این مواعظ را بسمع خرد استماع نمـــائید و

---

۲ ریع ۲/۱۰۶ح و ۱۲/۱۲۵ح دیده شود . نَهْمت ۱۰/۱۶ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ۴/۲۳۸ح دیده‌شود.

۲ مَثوبات ۱۰/۱۳ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ دیده شود .

۵تا۷ إذا أَصْبَحْتَ ... چون بامداد کردي سخن مگوی با خود از شبانگاه ، و چون بشب رسیدي حدیث مکن با خود از بامداد ، و بگیر از تندرستيِ خویش از برای بیماریت ، و از زندگانيِ خویش از برای مرگت و از جواني پیش از پیري (ازتندرستي و جواني و زندگيِ پیش‌ازبیماري و پیري و مرگ بهره برگیر) . چنین حدیثي درجامع صغیرنیافتم.

۱۱ فَأَبْقِ لَكَ ... باقي بدار از برای خود یادِ نیکورا ، تا بدان پاینده باشي ، که نیست غیر از یاد نیکورا پایندگي و زندگي .

۱۳ إیذا آزار کردن ؛ نیز ۹/۲۰۶ و ۴/۳۰۱ دیده شود .

۱۵تا۱۶ إنَّ رُوحَ ... بدرستي که جبرئیل در دمید اندر دل من که هیچ تني نمیرد تا آنگه که تمام بستاند روزي خویش‌را ؛ هان ، پس بپرهیزید از خدای و به نیکوئي طلب‌کنید (روزي خود را) .

از من درآنچه مردودِ عقل است موافقت مطلبید، که صحبتِ من با شما سَبَبِ وبال نیست، امّا موافقت در اعمالِ ناستوده مُوجبِ عذاب گردد؛ چه دل و دست آلتِ گناهست، یکي مرکزِ فکرَتِ ناشایست و دیگر منبع کردارِ ناپسندیده؛ و اگر موضعي را درنیکي و بدي این اثر تواند بود هرکه درمسجد کسي را بکشتي بَزَه‌کار نبودي، و آنکه درمصافّ یَكْ تن را زنده گذارد بزه‌کار شدي. و من نیز در صحبت شما ام و بَدِل آزشما گریزان.

یاران اورا معذور داشتند و قَدم او بَر بِساطِ وَرَع و صلاح هرچه ثابت‌تَر شد و ذکرِ آن درآفاق سایرگشت و بمدّت و مجاهدت در تقوی‌و دیانتْ منزلتي یافت که مطمح هیچ همّت بدان نتواند رسید.

و درآن حوالي مرغزاري بود که ماهِ رنگْ آمیز از جمالِ صحنِ او نقش بندي آموختي و زُهرهٔ مشك بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتي

نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثیر و صفاتِ باغ ارم

---

٤ بَزَه‌کار گناهکار . هی در بزه غیر ملفوظ است مثل مزه ؛ و زی در بزه گاهي ژی نوشته شده‌است ، چنانکه در ترجمه و قصّه‌های قرآن نسخهٔ تربتِ جام ؛ در نوروزنامه إثم را بزه ترجمه کرده آنجا که در وصف شراب گوید(ص٦١) : مردمانرا منفعت بسیارست در وی ولیکن بزهٔ او ازنفع بیشترست ، خردمند بایدکه چنان‌خوردکه مزهٔ اوبیشتر از بزه بُوَد تا بزُو وبال نگردد . در ترجمه و قصّه‌های قرآن در ترجمهٔ آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳) تنگي و بزهاي ، و در ترجمهٔ آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح (٤۸) تنگي و بزهاي ، در قبال حَرَج عربي آورده شده‌است . نیز ۳/۲۲۰ح دیده شود.

٦ وَرَع پرهیزگار شدن (زوزني) ، پارسائي (از زمخشري) ، پرهیزگاري (قرشي) .

۷ مَطْمَح از طموح ، برنگرستن ، بلند نگریستن ، ببالا نگاه کردن ؛ بمعني نظرگاه و منظورِ بلند و دور . درگلستان آمده‌است (باب پنجم حکایت چهارم) : یکي را دل از دست رفته‌بود و ترك جان کرده، و مطمح نظرش جائي خطرناك و مظنّهٔ هلاك ، نه لقمه‌اي که مصوّر شدي که بکام آید ، الخ .

۱۰ اوج بلندي در هوا ، و اینجا هوای بالای مرغزار . رجوع شود به ۱/۱٦۱ح و ۳/۱۸۸ح و ٤/۱۹۳ .

۱۱ اثیر اززبان یوناني گرفته شده‌است و در زبان شعرا بمعني طبقه‌اي از آسمان که آتشي و روشن‌است بکار میرود، و این تعبیرعوامانه‌ایست ازآنچه دراصطلاح فلاسفه متداول بوده‌است. درشاهنامه در پادشاهي خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده‌است (چاپ بروخیم ص ۲۷٦۰) :

هرآن‌کس که آتش همي برفروخت شد اندر میان خویشتن‌را بسوخت

یکي آتشي داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمان روا ←

كَأَنَّ ٱلرِّيَاضَ وَأَزْهَارَها وَأَغْصانَ أَنْوارِهَا ٱلنُّعَّسِ
طَواوِيسُ تُجْلَى بِلا أَرْجُلٍ أَراقِمُ تَسْعَى بِلا أَرْؤُسِ

و در وی سباع و وحوشِ بسیار، و مَلِكِ ایشان شیري كه همه در طاعت و متابعتِ او بودندي و در پناهِ حشمت و حریمِ سیادتِ او روزگار گذاشتندي. چندانكه صورتِ حالِ این شگال بشنود اورا بخواند و بدید و بهر نوع بیازمود، و پس بچند روز با وی خلوت فرمود و گفت: مُلكِ ما بسطتي دارد و أعمال و مهمّاتِ آن بسیاراست، و بناصحان و معینان محتاج ميباشیم؛ و بسَمعِ ما رسانیده‌اند كه تو در زُهد و عفّت منزلتي یافته‌اي؛ و چون ترا بدیدیم نظر بر خَبَر راجح آمد و سَماع از عِیان قاصر

فَلَمَّا ٱلْتَقَيْنا صَغَّرَ ٱلْخَبَرَ ٱلْخُبْرُ

و اكنون بر تو اعتماد مي‌خواهیم فرمود تا درجهٔ تو بدان افراشته گردد و در زُمرهٔ خواصّ و نزدیكانِ ما آیي. شگال جواب داد كه: ملوك سزاوارند بدانچه براي كفایتِ مهمّاتْ انصار و اعوانِ شایسته گزینند، و با این‌همه بر ایشان واجب است كه هیچ كس را بر قَبولِ عملي إكراه ننمایند، كه چون كاري بجبر در گردنِ كسي كرده شود اورا ضبطِ آن میسّر

[بقیّه از حاشیهٔ ص قبل]

كه داناى هندوش خواند اثیر سخنهاى چرب آرد و دلپذیر

باغِ إرَم از آیهٔ إِرَمَ ذاتِ ٱلعِماد (سورة الفجر، آیهٔ ۷) افسانه‌اي ساخته‌اند كه سند آن به وَهْب بن منبّه و كعب الأحبار منتهي ميگردد كه گفته‌اند شدّاد بن عاد باغي و قصري بنا كرده بود چنین و چنان، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم است در فارسي كه بمعني زیباترین باغ و بهشتي در زمین بكار میرود. براى تفصیل این امر به تفسیر ابوالفتوح (چاپ اوّل ج ۵ ص ۵۲۳ و مابعد) رجوع شود.

۱ و ۲ كَأَنَّ ٱلرِّياضَ ... گوئي مرغزارها و شكوفه‌هاى آنها و شاخه‌هاى گلهاى خواب آلودهٔ آنها طاووسانند كه جلوه داده میشوند (در جلوه آمده‌اند) بي پایها، و مارهاى رنگین‌اند كه میخزند بي سر

۹ فَلَمَّا ٱلتَقَيْنا ... چون یكدیگررا بدیدیم خُرد گردانید خبرها را آزمون. در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص ۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم):

ز خوبيّ و دیدار و فرّ و هنر بدانم كه دیدنْش بیش از خبر
بدیدن فزون آمد از آگهي همي تافت زو فرّ شاهنشهي

نگردد و از عُهدهٔ لوازم مُناصحت بَواجبی بیرون نتواند آمد. و زندگانیِ ملك درازباد، من عملِ سلطان را کارِهم و بران وقوفی و دران تجربتی ندارم؛ و تو پادشاهِ محتشمی و در خدمتِ تو وحوش و سِباع بسیارند، که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرص و شَرَهِ اعمالِ اینجهانی. اگر در بابِ ایشان اصطناعی فرمائی دلِ تو فارغ گردانند، و بمَنال و اصابت که از أشغال یابند شادمان و مستظهِر شوند.

شیر گفت: در این مدافعت چه فایده؟ که البتّه ترا مُعاف نخواهیم فرمُود. شگال گفت: کارِ سلطان بابتِ دو کس باشد: یکی مکّاری مقتحم که غرضِ خویش به إقتحام حاصل کنـد و بمکر و شعوذه مُسَلَّم ماند؛ و دیگر غافلی ضَعیف که برخواری کشیدن خو دارد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مُطاع و مُکرَّم نگردد که در معرضِ حَسَد و عداوت افتد. و بباید دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم؛ نه آزی غالب است که خیانت کنم

---

۴ اصطناع ۱۲/۳۰۷ح و ۱۷/۳۱۹ دیده شود.

۴ مَنال (از ن ی ل) در عربی مصدر است و بمعنیِ یافتن و بچیزی رسیدن، یا چیزی بکسی رسیدن؛ در فارسی بمعنیِ مِلک و مستغَلّ، یا مال منقول و درآمدِ املاك و اراضی و بطور کلّی ثروت بکار میرود، و غالبًا مال و منال توأمًا ذکر میشود. در این عبارت ظاهرًا از منال آن مداخلی اراده شده است که از منصب و مقام بشخص میرسد.

۵ إصابت (از ص و ب، و ص ی ب) در لغتِ عرب بمعنیِ رسیدن (مثلاً تیر بنشانه)؛ و در این عبارت بمعنیِ حقوق و مواجب یا سود و مداخلی استعمال شده است که از شغل و منصب عاید کارکنان دولت میشود.

۶ مدافعت اینجا بمعنیِ عذر آوردن از قبول کار؛ و دفع کردن و ردّ کردنِ پیشنهادی که میشود.

۷ بابتِ مناسبِ، درخورِ ... — این سخن چه بابتِ تست و ترا با این سؤال چه کار؟ (۱۳/۶۱ تا ۱٤).

۸ شَعْوَذه خدعه و فریب. رجوع شود به ۱۵/۹۷ح، ۱٦/۱۳٦؛ در تاریخ وصّاف آمده است: با الینـاق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذه و فریب در مقام غوچان به اردو رسید (ص ۱۳۰). و بمعنای اصلی که حقّه بازی و تردستی و چشم بندی باشد، در بیان الأدیان (باب پنجم، در فرهنگ ایران زمین، سال دهم صفحات ۲۹٦، ۲۹۷؛ ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵) آمده است که: مقنّع در کودکی بآموختن شعوذه و نیرنجات رنج بسیار دید؛ از آن شعوذها و حیلها بخلق نمود؛ حسین بن منصور حلّاج بهندوستان رفت و شش سال آنجـا ماند و نیرنجات و مخاریق و احتیالها آموخت؛ و آن شعوذها و نیرنجها بمردمان نمودن گرفت؛ گفت من موسی نیستم و پیغمبر نیستم، امّا مردی هستم که علم شعبده و حیله نیکودانم ... ترا بابن حیلها واقف ساختم تا زرقِ کسی نزدِ تو قبول نیفتد. نیز سیرت ابن خفیف ص ۲۳٤ دیده شود.

وَيَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذاكَ دِينِي ومَنْصِبِي

و نه طبع خسیس که مذلّت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وُسْعٌ وَكَثْرَةٌ فَفِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَإِباءُ

و هرکه بُنلادِ خدمتِ سلطان بنصیحت و امانت و عفّت و دیانَت مؤکّدگرداند و اطرافِ آن را از ریا و سُمْعَه و رَیب و خیانت مَصُون و منزّه دارد کار اورا استقامَتی صُورَت نبندد و مدّتِ عملِ اورا دوامي و ثَباتي ممکن نگردد ، هم دوستانْ سپرِ مُعادات و مناقشت در روی کشند و هم دشمنـــان از جانِ او نشانهٔ تیرِ بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلتْ مخـاصمتْ اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلي و مناصحت مناقشت کنند ؛ و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان بهم‌پیوست و إجماع بر عداوتِ او منعقدگشت البتّه ایمن نتواند زیست،و اگرچه پای بر فرقِ کیوان نهادەست جان بسلامت نبرد.و خائن باري از جانبِ دشمنانِ پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد .

---

۱ وَيَعْتَدُّهُ قومٌ... مي‌شمارند آن را گروهِ بسیاری بازرگاني ، و باز مي‌دارد مرا ازان دین من و منصب من .

۳ فإنْ لَمْ يَكُنْ... اگر نبود (نباشد) در مال و مُکنت فراخي و بسیاري ، در نفسِ من بزرگواري و مناعتي هست .

٤ بُنلاد لاد و بُن لاد هر دو بمعني اساس و پِي بناست ، سابقاً نیز این کلمه بکاررفته بود (۹/۳۳و ٦/۱٦٥) ؛ ناصرخسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوي صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بچشم سر یکي بنگر سحرگاه بر این دولاب بي‌دیوار و بي لاد

دوستي دشمنانِ دینْت زیان داشت بام برین کژ شود ز کژّي بُنلاد

و مسعودِ سعدِ سلمان گفته‌است (دیوان ، چاپ اوّل یاسمي ۱۰۵) :

بنگفتم نکو معاذ الله این سخن را قوي نیامد لاد

ـ آنچه در حاشیهٔ ص۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵ رِیا (ریاء از رأی) اینکه‌کسي کاري نیکو بکند از برای مشاهدهٔ مردم و نمودن بدیگران تا بنیکي مشهورشود.

۵ سُمْعَه اینکه شخصي کاري نیکو بکند تا بگوشهـــا برسد،و خود او در افواه بیندازد ، تا بدین سبب به نیکي مشهورگردد . « هیچ بیماري بردلِ پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتي‌کنند خواهند که مردمان ازان خبریابندو برجمله ایشان را پارسا اعتقادکنند» (کیمیای سعادت ص٦۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .

٦ تا ۹ دوستان و دشمنان مراد دوستانِ سلطان و دشمنان سلطان‌است ، ترجمه صریح نیست .

۹ مطابقت اتّفاق‌کردن و دست بیکي‌شدن ؛ موافقت ، همدستي ؛ نیزرجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱/۱۳٤.

شیر فرمود که : قصد نزدیکانِ ما این محلّ ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد ؛ خود را به‌وهم بیمار مکن که حسنِ رای ما رَدِّ کَید و بدسگالیِ دشمنان را تمام‌است ، بیك تعریك راهِ مکایدِ ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایتِ همّت و غایتِ اُمنیّت برسانیم . شگال گفت : اگر غرضِ ملك از این تربیت و تقویتْ احسانی‌است که در بابِ من می‌فرماید بعاطفتِ رحمت و انصاف و معدلت آن لایق‌تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی‌غم می‌گردم، و از نعیمِ دنیـا بـآب و گیاه قانع شوم ، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگیِ اهل عالم فارغْ . و مقرّراست که عمرِ اندك در امن و راحت و فراغ و دِعَت بهتر که بسیار در خوف و خَشْیت.

شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می‌باید کرد، که‌هر اینه بما نزدیك خواهی گشت.

شگـــال گفت : اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند ، زیردستان بامیدِ منزلتِ من و زَبَردستان از بیمِ منزلتِ خویش ، باِغرای ایشان بَر من متغیّر نگردی و دران تـأمّل و تثبُّت ورزی و شرایطِ احتیاط هرچه تمامتر بجای آری

تا با تو چنان زیم که رایِ دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزاینِ خود بدو سپرد ، و از همهٔ اتباع اورا

---

۲ تمام‌است بس‌است ، کافی‌است . در ترجمهٔ تفسیرطبری (چاپ یغمائی ج۱ ص۱۵۳) آمده‌است‌که : اگر آن‌تابوت بما بازرساند مارا حجّت‌همین‌تمامست و هیچ حجّت دیگرنخواهیم ؛ و درحدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده :

رهبرت لطفِ او تمام بُوَد چرخ ازان پس ترا غلام بُوَد

و درحالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ دوم افشار، ص۶۱) آمده : یک شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطرم آمد که این بسیاراست ، پانصد درم تمام بُوَد ، بدو نیمه کردم ... ؛ و در غزلیّات سعدی آمده‌است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ۴۴ بترتیب) :

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود معشوق خوبروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرّمی پیش گرفتند ما را غمت ای ماه پریچهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ح و ۱۴/۲۰۰ح دیده شود. ۳ اُمنیّت رجوع شود به ۱۴/۵۶ح .

۷ دِعَت (از و دع) تن‌آسانی ، راحت ، آسودگی ، آرامش و آسایش .

۱۱ اِغرا (اِغراء اَز غ ر و) برآغالیدن ، تحریک کردن ، برانگیختن .

بمنزلت و مزیدِ کرامت مخصوص گردانید و ابوابِ مشاورت و رایها دَر انواع مهمّات بَر وی مَقصور شد، و إعجابِ شیر هر روز در بابِ وی زیادت مي‌گشت. و قربت و مکانتِ او بر نزدیکانِ شیر گران آمد، در مُخاصمتِ او با یك دیگر مطابقت کردند و روزها درآن تدبیر بودند إلیٰ أنْ رَمَوْهُ بِثَـالِثَةِ ٱلأَثَـافِي. یکي را پیش کردند تا قَدَرِي گوشت که شیر از برای چاشتِ خویش را بنهاده بود بدزدید و در حجرهٔ شگال پنهان کرد. دیگر روز که وقتِ چاشتِ شیر فراز آمد بخواست، گفتند: نمي‌یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضر؛ چون بدیدند که آتشِ گُرسنگي و آتشِ خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستـاد فطیرِ خویش در بستند. و یکي از ایشان گفت: چاره نیست ازآنچه ملك را بیاگاهانیم از هرچه از منافع و مَضَارِّ او بشناسیم، اگرچه بعضي را موافق نیفتد. و بمن چُنـان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وُثاقِ خویش برد.

---

۱ ابواب در اساس: بانواع. ۳ مطابقت دوصفحهٔ قبل دیده شود، ح بر س۹.

٤ إلیٰ أن رَمَوْهُ... تا آنگاه که اورا به سوّمین از سه پایهٔ دیگ افگندند – یعني اورا در دریای خطر و چاهِ هلاکت افگندند. أثفیه سنگ‌است، و چون خواهند که درسفر چیزي در دیگ بپزند سه سنگ درکنارِ یکدیگر نهاده أجاقي مي‌سازند، و عادةً سنگِ سوّمي که درمؤخّر أجاق‌است بزرگتراست، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره‌اي از کوه مي‌گذاشتند، بعبارتِ دیگر سوّمین سنگ یا سنگ پسین خودکوه بود؛ بنا برین برسنگ سوّم اجاق زدن کنایه بود از اینکه در حقّ کسي بدي‌را بنهایت رسانند و هیچ از بدي فروگذار نکنند.

۵ از برای – را «را» برسم امروز زائداست، ولیکن در انشای قدما از برای فلان‌را، از بهر فلان‌را، برای فلان‌را، و امثال آن بسیار متداول بوده‌است. در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض، صفحات ۵۷، ۸۸، ۱٦۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۷) نه از بهر خودرا، از بهرما را، از بهر این پادشاه را، از بهر قاسم عیسی را، ازبهر بودُلف را، از بهر دین را، از بهر حُطام عاریت را، ازجهت سامانیان را، از بهر خدمتِ اورا و حوائج کشیدن را، از بهر طمع خود را ...؛ درترجمه و قصّه‌های قرآن (چاپ مهدوي و بیاني در ترجمهٔ آیهٔ۵۲ سورهٔ ۷) برای ما را؛ و در دیوان سنائي: از غالیه غُل ساخته از بهر نشان را، ... دوزخ مبرید از پیِ بهمان و فلان را، ... در نار مسوزید روان از پیِ نان را، بجهت اثبات نکته کافي است. نیز بهمین کتاب ۱/۱۹۸ رجوع شود.

۸ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ٦/۵٤ح، ۱/۸۷ح، ۹/۱۸۲ح، ۸/۲۰۲ح، ۱/۲۱۸.

۱۰ وُثاق کلمه ظاهرًا اززبان ترکي گرفته شده‌است، و همان وُتاق و اوتاق و اوطاق و أطاق‌است که اصلاً بمعني خیمه بوده، و سپس بر مجموع چند خیمهٔ پهلوی هم: و اقامتگاهِ گروهي سپاهي هم اطلاق شده است. رجوع شود به ذیل دُزي برقوامیس عرب در لفظِ وثق و وطق.

دیگري گفت : اگر ترا این باور نمي‌آید درین احتیاط باید کرد ، که معرفتِ خلایق دشوار است، و راست گفته‌اند که :

لاَ تَحْمِدَنَّ اَمْرَءًا حَتّی تُجَرِّبَهُ   وَلاَتَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْرِیبِ

دیگري گفت : هم چنین است . وقوف بر اسرار و اطّلاع برضمایرْ صورت نبندد ، لکن اگر این گوشت در منزلِ او یافته شود هراینه هرچه در افواهست ازخیانت او راست باشد. دیگري گفت : بدانش خویش مغرور نشاید بود ، که غدّار هرگز نَجهَد ، چه خیانت هیچ تأویل پنهان نماند

وَیَأْتِیکَ بِالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

دیگري گفت : امیني ازو بمن هر چیزي مي‌رسانید و در تصدیق آن تردّد مي‌داشتم تا این سخن ازشما بشنودم ، و نیکو مثلي است «أُخْبُرْ تَقْلِهْ» . دیگري گفت : مکر و خدیعتِ او هرگز بر من پوشیده نبوده‌است ، و خبث و کیدِ اورا نهایت نیست ، و من کار اورا بشناخته‌ام و فلان را گواه گرفته که کارِ این زاهدِ عابد بفضیحت کشد و از وی خطائي عظیم و گناهي فاحش ظاهر گردد . دیگري گفت : اگر این زاهدِ متّقي که تقلّدِ أعمالِ ملك را درظاهر بلا و مصیبت مي‌شمرد این خیانت بکرده‌است عجب کاري است . دیگري گفت : اگر این حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفرانِ نعمت و ، دلیريِ بر سُبُكْ داشتِ مخدوم بدان ، مقرون است ، و هیچ خردمند آن را بر مجرّدِ خیانت حمل نکند. دیگري گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیبِ شما از رسم خرد دور افتد ، اگر این ساعت ملك بفرماید تا این گوشت در منزلِ او بجویند بُرهانِ این سخن ظاهر شود و گمانهای خاصّ و عامّ اندران

---

۳ لاتَحْمِدَنَّ ... مستای مردي را مگر آنگاه که بیازمائي اورا و نکوهش مکن وی را بي آزمودن .

۸ وَیَأْتِیکَ ... و بیاورد برای تو اخبار را کسي که تو اورا توشه نداده باشي (برای خبر آوردن) .

۱۰ أُخْبُرْ تَقْلِهْ بیازمای و دشمن بدار . گوید مردمان را بدین صفت یافتم که بیازمائي ایشان را دشمن خواهي داشت . القَلْي دشمن داشتن و مبغوض داشتن کسي را ؛ هي درآخر تقلِهْ هاء وقف است و ساکنست .

۱۵ إختزال بمعني اختلاسِ اموال است، و مراد ازعبارت اینکه کار دزدي این خادم خیانتِ تنها نیست ، دو امر دیگر باآن مقرونست : کفرانِ نعمت، و جرأت و جسارتِ اینکه بدان عملْ مخدوم را موردِ اهانت بسازد .

یقین گردد. دیگري گفت : اگر احتیاطي خواهد رفت تعجیل باید کرد ، که جاسوسانِ او ازهمهٔ جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالي نگذارند . دیگري گفت : در این تفتیش چه فایده ؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بزرق و بوالعجبي بر رای ملك پوشانیده گرداند .

از این نمط در حالِ خشمِ شیر مي‌گفتند تا کراهیتي بدلِ او راه یافت ، و بإحضارِ شگال مثال داد و از وی سؤال کرد که : گوشت چه کردي ؟ جواب داد که: بمطبخي سپردم تا بوقتِ چاشت پیشِ ملك آرد . مطبخي هم از جملهٔ اصحابِ بیعت بود ، منکر شد و گفت : البتّه خبر ندارم . شیرِ طایفه‌اي را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزلِ شگال بجستند، لابُدّ بیافتند و بنزدیكِ شیر آوردند . پس گرگي که تا آن ساعت سخن نمي‌گفت ، و چُنان فرا مي‌نمود که «من از عُدول‌م و بي‌تحقیق و إتقان قلم درکاري ننهم ، و نیز با شگال دوستي دارم و فرصتِ عنایت مي جویم » ، پیشتر رفت و گفت : چون مَلِك را زلّتِ این نابکار روشن گشت زود بحکمِ سیاست تقدیم فرماید ، که اگر این بابْ را مهمل گذارد بیشْ گناه کاران از فضیحت نترسند .

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکي از حاضران گفت : من از رایِ روشنِ ملك که آفتاب در اوجِ خویش چون سایه پس و پیشِ او دَوَد و مانندِ ذرّه در حمایتِ او پرواز کند

وَكَأَنَّ الذَّكاءَ يَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوادِ الأُمُورِ شُعْلَةَ نارِ

ای قدر تو شمس و آسمانْ ذرّه وای رای تو شمع و شمسْ پروانه

در شگفت بمانده‌ام که کارِ این غدّارِ داهي بَر وی چگونه پوشیده شده ست و از خبثِ

---

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگي و فرستادنِ کساني بخانه و مسکنِ شگال برای کشفِ دزدي مراداست .

۳ بوالعجبي مکّاري و حقّه‌بازي و باطل را حقّ جلوه دادن، رجوع شود به ۳/۱۴۰ح و ۱۴/۲۲۵ .

۷ اصحاب بیعت یعني آنها که در این دسته‌بندي شریک و همدست بودند و با هم قرار بر این توطئه و تهمت‌زدن گذاشته بودند . مبایعت در ۸/۳۲۴ نیز دیده شود . تبعت که در بعضي نسخ‌است تصحیف است .

۱۵ چون سایه این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده‌است .

۱٦ وكأنّ الذّكاءَ... گوئي که زیرکي (و روشنيِ رای) مي‌فرستد از او در سیاهيِ کارها پارهٔ آتش . در اساس يُبعَثُ، و شُعْلةُ حرکات گذاشته‌است ، و آن هم قابل توجیه‌است .

ضمیر و مکرِ طبع او چرا غافل بود. دیگري گفت: عجب تر آنست که تدارکِ این کار در مُطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهورا عذري داري باز نمای. جوابي درشت بي‌علم شگال برسانیدند. آتشِ خشم بالا گرفت و زبانهٔ آن عقلِ شیررا پوزبند کرد تا عهود و مواثیق را زیرِ پای آورد و دستِ خصمان را در کشتنِ شگال مطلق گردانید. و خبرِ آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده‌ست و جانبِ تمالك و تماسُك را بي‌رعایت گذاشته؛ با خود اندیشید که زود تر برَوَم و فرزندِ خودرا از وسوسهٔ دیوِ لعین برهانم، چه گاهي که خشم بر ملك مستولي شود شیطانِ فتّان نیز مسلّط گردد. قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا ٱسْتَشَاطَ ٱلسُّلْطانُ تَسَلَّطَ ٱلشَّيْطانُ.

نخست بدان جماعت که بکشتنِ او مثال یافته بودند پیغام داد که در کشتنِ او توقّفي باید کرد؛ پس بنزدیكِ شیر آمد و گفت: گناهِ شگال چه بوده‌ست؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکّر مگردان و از فضیلتِ عفوو احسان بي نصیب مباش، فَإِنَّ ٱلعَفْوَ لايَزِيدُ ٱلرَّجُلَ إِلّا عِزًّا وَٱلتَّواضُعَ إِلّا رِفْعَةً. و هیچ کس بتأمّل و تثبّت از ملوك سزاوارتر نیست.

و پوشیده نماند که حرمتِ زن بشوی متعلّق است و، عزّتِ فرزندْ بپدر و، دانشِ شاگرد باستاد و، قوّتِ سپاهْ بلشکرکشانِ قاهر و، کرامتِ زاهدانْ بدین و، امنِ رعیّت بپادشاه و، نظام کارِ مملکت بتقوی و عقل و ثبات و عدلْ؛ و عمدهٔ حزم شناختنِ أتباع است و هر یك را در محلّ و منزلتِ او اصطناع فرمودن و، بَر مقدارِ هنر و کفایتِ ایشان تربیت کردن و، متّهم شمردنِ ایشان در باب یك دیگر؛ چه اگر سَعایتِ این در حقِّ آن و ازانِ او در حقِّ این مسموعْ باشد هرگاه که خواهند مُخلصي را در معرضِ تهمت توانندآوردو

۲ مُطاولت (از ط و ل) کار برکسي دراز بکردن (از بیهقي). تأخیرکردن کسي را در وعده، درازکشیدن و دیرا داشتن کسي را (از زمخشري). ميگوید تلافي و جبران این کاررا طول داد و عقب انداخت.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ح و ۵/۷۰.

۸ إذا ٱستشاطَ ... چون در خشم شود خدایگان مستولي‌گردد شیطان (دیو).

۱۲ فَإِنَّ ٱلعَفْوَ ... که بتحقیق آمرزیدنِ گناه نیفزاید مردرا مگر ارجمندي، و فروتني نمودن نیفزاید اورا مگر بلندي.

۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

خائني را در لباسِ امانت جلوه کرد ، و محاسنِ مُلك را در صیغَتِ مقابح بخلق نمود ؛ و هر یکچندی حاسدي فاضلي را محروم مي‌گرداند و خائني اميني را متّهم مي کند، و هر لحظه بي‌گناهي را در گردابِ هلاك مي‌اندازد ؛ و لاشك باستمرارْ این رسم همه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اعمال امتناع بَر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعُد نمایند ، و نَفاذِ فرمانها بر اطلاق در توقّف افتد.

و نشاید که پادشاه تغیّرِ مزاج خویش بي‌یقیني صادق با اهلِ ثِقَت و امانت روا دارد ، لکن باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگارانْ نیکو پیشِ چشم دارد و مساعي و مآثرِ ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آن را ضایع و بي ثمرت نگرداند و اهمالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند ، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید . و سخنِ بي‌هنرانِ نا آزموده در بد گفتِ هنرمندانِ کافي نشنود، و عقل و رای خویش را در همهٔ معاني حَکَمي عدل و مميِّزي بحق شناسد.

و شگال در دولتِ تو بمحلّي بلند و منزلتي مشهور رسیده بود . بر وی ثَناها مي‌گفتي و در خَلَواتْ عِزِّ مفاوضتْ وی را ارزاني مي‌داشتي. و اکنون بَر تُو آنست که عزیمتِ إبطالِ او را فسخ کني و خود را و او را از شماتتِ دشمنان و سَعایَتِ ساعیان صیانت واجب بیني، تا چُنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحّص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آري و بنزدیكِ عقلِ خویش و تمامِ لشکر و رعیّت معذور گردي، که این تهمت ازان حقیرتَر است که چُنو بنده‌اي سَداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شَرَهِ آن خردِ او را محجوب کند.

و تو مي‌داني که در مدّتِ خدمتِ تو و پیش ازان گوشت نخورده‌ست ؛ مُسارعت در توقّف

---

١ صیغت ریخت ، شکل ، صورت .

٩ توهین پائین آوردن وکم کردن . سست کردن نیز معني میدهد ، ولی نه در اینجا .

١٤ إبطال باطل کردن ، اینجا بمعنيِ کشتن و ازمیان بردن بکاررفته‌است .

١٨ سَداد رجوع شود به ١٠/٩٥ح ، ٥/٢٠٣ح ، ٤/٢٤٨ .

دار تا صحّتِ این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظنّ و تخمینْ بسیار حکمهای خطا کند، چنانکه کسي در تاریکیِ شبْ یَراعه‌اي بیند، پندارد که آتش است و بَر وی مُشتبه گردد، چون دَر دست گرفت مقرّر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تیقّن در حکم تعجیل کرده. و حسدِ جاهل از عالِم و، بدکردار از نیکو فعل و، بددل از شجاعْ مشهوراست

وَإِنِّي شَقِيٌّ بِٱللِّئَامِ وَلَاتَرَىٰ   شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ ٱلشَّمَائِلِ

---

۲ یَراعه‌اي   در نسخهٔ اساس: نَبِي؛ و همچنین است در نافذ و G؛ چلبي و P₁: نی؛ نتی: پارهٔ نی؛ F: نی‌پارهٔ؛ P₂: براعه‌ی؛ B و بایسنغري: بسّد! P₃ و مجّ ندارند. شکّ نیست‌که مراد از یراعه که در متن عربي آمده بوده است کرم شبتاب است، و احتمال میرود که مترجم اشتباهاً معني دیگرآن را که نی باشد نوشته بوده‌است، چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود ــ ۱/۱۱۷و۶ح دیده شود. من صورت یراعه‌ای را رجحان دادم که در متن عربي و یکي از نسخ قدیم فارسي هست و از خود تصرّفي نکردم.

٤ بَددل   چنانکه در ۱/۱۰۵ح گفته شد ترسنده و بي‌دل و جرأت را گویند. از صفاتِ مردِ بددل عاجزي و زبوني و بي‌حمیّتي است. غزّالي در کیمیای سعادت (رکن سوّم، مهلکات، اصل اوّل) گوید: و قوّتِ خشم چون از حدّ بشود آن را تهوُّر گویند، و چون ناقص بوَد آن را بد دلي و بي‌حمیّتي گویند، و چون معتدل بود ــ نه بیش و نه کم ــ آنرا شجاعت گویند، و از شجاعتْ کرم و بزرگ همّتي و دلیري و حلم و بردباري و آهستگي و فروخوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهوّر لاف و عُجب و کبر و گُنداوري و بارنامه و خویشتن اندر کارهای باخطر افگندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعني بد دلي) از وی خوارْ خویشتني و بیچارگي و جزع و تملّق و مذلّت خیزد. در ویس و رامین آمده است (۲۱/۶ و ۲۲۹/٤۰ و ۱۲۲/۸۳ بترتیب):

روان گشتي گر او فرمان بدادي   که زَفت و بد دل از مادر نزادي

چنین بددل مباش، از کار ترسان   کجا باشد ازینها بر تو آسان

چنان دلتنگ شد رامینْ در آن بزم   کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزني (چاپ بینش، ص ٤۱۸) وراعة و وُروع و وُرْعة و وُرْع همه «بد دل شدن» ترجمه شده است؛ و سنائي فصلي در صفت بد دلي در حدیقهٔ خویش (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و دربارهٔ خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

منم انــدر ولایتِ خسرو   همچو خُفّاش بددل و شبرو

روز از بددلي چو خُفّاشم   که نباید که صیدِ کس باشم

و نظامي گوید (گنجینهٔ گنجوي ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر   کند بد دلي گر چه باشد دلیر

۵ و إنّي شَقِيٌّ...   و بدرستي که من بدبختم بناکسان، و هرگز نبیني (کسي را) بدبخت بایشان مگر صاحب خویهای بزرگ را. شمائل جمع شِمال است بمعني خُلق و خو.

و غالبِ ظنّ آنست که قاصدانْ آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قَدَر در جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندك نماید. و محاسَدَتِ اهلِ بَغْی پوشیده نیست خاصّه جائي که أغراضِ مُعتبر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهي در قَعرِ دَریا و سِباع در صحنِ دشت از قصدِ بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شکَره اگر صیدي کند هم آن مُرغان که در پرواز از وی بلندتر باشندو هم آن که از وی پستتر باشند در آن قَدَر گِردِ مغالبت و مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخواني که در راه یابند با یك دیگر همین معاملت بکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلتهائي که کم از رتبتِ شگال است حسد روا میدارند، اگر در آن درجهٔ منظور مناقشتي رود بدیع نیاید. در این کار تأمّلي شافي فرمای و تدارکِ آن از نوعي اندیش که لایق بزرگيِ تو باشد، که چون حقیقتِ حال شناخته گشت کشتن او بس تعذّري ندارد.

شیر سخنِ مادر نیکو استماع کرد و آن را برخردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میلِ ما، بحکمِ آزمایشِ سابق، بقبولِ عُذرِ تو زیادت ازان است که بتصدیقِ حوالتِ خصمان. شگال گفت: من از مَؤونَتِ این تهمت بیرُون نیایم تا ملك حیلتي نسازد

---

۱ قاصدان کساني که قصدِ بد (در حقّ کسي) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱۶ و ٤/۳۳۱ دیده شود، در باب قصد بمعني نیّت سوء سابقاً بحث شده است (۳/۲۲۲ح)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲٦۸ و ۹/۲٦۹ و ۱/۳۱۵ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳ و ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ص۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصدِ جانِ تو نقصان پذیرد عمرِ تو در زمانت زنــده گرداند بزخم ذوالفقار

و جمال الدّین عبدالرّزّاق اصفهاني گوید (دیوان، چاپ وحید، ص ۱٤٥):

هرکه او قصد بجاهِ تو کند، زود نه دیر، کسوتِ حجرهٔ او جامهٔ حُجّاب شود

۲ بَغْی ستم کردن و ستمگري. نیز ۸/۲۲۹ح دیده شود.

٤ شکره (و اشکره) مرغِ شکاري چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده است (ص ٥۷ و ٥۹ چاپ مینوي): هیچ کس از ماهان مه وشمگیر بهتر نشناخته اندر(؟) اشکره را، شما ملک زادگان را چنین مي پرورید کزیشان بي ادبي مي آید که اشکره بردست دارند و خیو اندازند. و در کتاب قوانین الصیّاد خدایارخان عبّاسي (چاپ کلکتّه ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگان بسیار آمده است. کلمهٔ شکردن بمعني شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/٥۹ح، ۱٥/۲۷۱، ۱٥/۳۰۰، ٦/۳۱٤ و ۸، ۱۰/۳۲۳.

۱۱ بازانداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳٥ح و ٦/۲٥۸ دیده شود.

که صحّتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، باآنکه ببراءتِ ساحت و کمالِ دیانتِ خویش ثِقَتی تمام دارم و مُتیقّنم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیّت و رجحانِ مَن در اخلاص و مناصحت بر کافّهٔ حَشَم و خَدَم ظاهرتر گردد

فَأَنْتَ لَوِاسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُم — وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبِ
لَما تَلْقَ مِنْهُم شاهِدًا مِثْلَ شاهِدي — وَلَمْ تَرْضَ مِنْهُم غائِباً مِثْلَ غائِبِي
من آن ترازُوَم اخلاص و دوستیِّ ترا — که هیچ گنج نتابد سرِ زبانهٔ من
بعشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایانم — که در نیابد چرخ و هوا کرانهٔ من

شیر گفت: وجهِ تفحّص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده‌اند حاضر آرند و باستقصا ازیشان پُرسیدَه شود که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتنِ کسانی که گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدنِ این باب بی از این معنی ممکن نتواند بود، و امید آنست که اگر ملك این بفرماید، و چون خواهند که بستیهَنْد بانگی بر زنند، و تأکیدی رود که هر گاه که راستیِ حال باز نمایند جُرم ایشان بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقابِ ظنِّ کاذب از چهرهٔ یقینِ صادق برداشته شود، و نزاهتِ جانبِ من مقرّر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که بقصد در حقّ من و اهلِ مملکتِ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملك را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفورِ

---

۱ براءتِ ساحت   بیگناهی، پاکدامنی؛ ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲٤ و ۱۱/۳۲٦ نیز دیده شود.

٤و٥ فَأَنْتَ لَوِاسْتَعْرَضْتَ...   که تو اگر عرضه کردن خواهی یاران خویش‌را جملگی را، و بیازمائی از ایشان یاری‌را پس از یاری، نبینی از ایشان حاضری‌را چون حاضرِ من، و نپسندی از ایشان غایبی‌را مانند غایبِ من.

٦ دوستیِ ترا   در اساس: دُوستی را.   ۷ مهرِ تو آن   در اساس: مهرآن.

۱۲ بستیهند   ستیهیدن و ستهیدن ستیزه و لجاج کردن و پافشاری کردن‌است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۹۲ و ٤۰۸؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی — با قضا و قدر چرا ستهی
دست از وی بدار تا برهی — خیره درکارِ خویش می‌ستهی

و در سندبادنامه آمده‌است (ص ۲۹۰): پاره‌ای دیگر بداد، هم بسنده نمی‌کرد و لجاج وستیهیدن گرفت که زیادت خواهم.

استعلا و قدرت ارزاني باشد سراسر هنراست، و بدین دقیقه که برلفظِ ملك رفت دران تفاوتي صورت نبندد، خاصّه که گناه کارْ آن را بتوبت و انابت دریافت و بَبندگي و طاعت پیشِ آن باز رفت، البتّه بیش مجالِ انتقام نمانَد و هراینه مستحِقّ إِغماض و تجاوز گردد. و علما گویند: طلبِ مَخرج از بَدکرداري بابي معتبراست در احسان و نیکوکاري. شیر چون سخن او بشنود و آثارِ صدق و صواب بر صفحاتِ آن بدید طایفه‌اي را که آن فتنه انگیخته بودند از هم جدا کرد، و در استکشافِ غوامض و استنباطِ بواطنِ آن کار غلوّ و مبالغت واجب داشت و أماني مؤکّد داد اگر راستيِ حال نپوشانند. پس بعضي ازیشان اعتراف نمودند و تمامي مواضَعَت و مُبایعتِ خویش مقرّر گردانید، و دیگران بضرورت اقتدا کردند، و بَراءتِ ساحتِ شگال ظاهر گشت.

مادرِ شیر چون بدانست که صدقِ شگال از غبارِ شبهت بیرون آمد و حجابِ رِیبت از جمالِ اخلاص بَرداشته شد شیر را گفت: این جماعت را اماني داده شدو رُجُوع ازان ممکن نیست. لکن در این واقعه اورا تجربتي افتاد بزرگ، بدان عبرت گیرد و بدگماني بطایفه‌اي که ببدگفتِ ناصحان و تقبیح حالِ ایشان تقرّب مي‌کنند مُضاعَف گرداند، و از هیچ خائن سَماع سعایتي جایز نشمرد مگر آن را بُرهاني بیند که دران از تردّد استغنا افتد؛ و بي‌خطر شناسد تُرّهاتِ اصحابِ اغراض را که در معایبِ نزدیکان و محارم گویند اگرچه موجَز و مختصر باشد، که آن بتدریج مایه گیرد و بجائي رسد که تدارك صورت نبندد

۲ دریافت اینجا یعني جبران کرد ؛ عذرِ گناه را خواست.

۳ پیشِ کاري باز رفتن آن کار را تلافي کردن ؛ و نیز بآن مبادرت کردن و آن را انجام دادن.

۳ تجاوز درگذشتن از گناه، بخشودن، چشم پوشي کردن. نیز ۱۶/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱ و ۶/۲۷۳ دیده شود.

۶ استکشاف خواستن اینکه کشف کنند (مشکلي را) و پرده از روی چیزي پوشیده بردارند ــ ۱۲/٤۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۴ و ۷/۳۳۳ دیده شود. استنباط بیرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدین ماند).

۸ مواضعت با یکدیگر قرار نهادن ؛ با کسي قرار گذاشتن.

۱۰ رِیبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود. رجوع شود به ۱۳/۵ح و ۹/۷۰ و ۳/۸۹.

۱۵ تُرّهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ح، ٤/۲۰۰ح، ۱۳/۳۰۹ و ٤/۳۳۱.

۱٦ تدارك بهمان معني که دریافتن در همین صفحه س ۲ ؛ نیز ۱/۱۰ح دیده شود.

وَإِنّي لَتَرّاكُ ٱلضَّغِينَةِ قَدْ أَرىٰ ثَراها مِنَ ٱلمَوْلىٰ فَلا أَسْتَثِيرُها
مَخافَةَ أَنْ يَجْنِي عَلَيَّ وَإِنَّما يَهِيجُ كَبِيراتِ ٱلأُمورِ صَغِيرُها
از نیل و فرات و دِجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بُرْباید

و گیاهِ تر چون فراهم می‌آرند ازان رسنها می‌تابند که پیل آن را نمی‌تواند گسست و از پاره کردنِ آن عاجز می‌آید. در جمله خُرد و بُزرگِ آن را که رسانند تأویل باید طلبید و گردِ رُخصَت و دفع گشت

إِذا ما أَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا

و از تقریبِ هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ منعمان را سبك دارد و کفرانِ آن سبك دست دهد. و دُوم آنکه بی مُوجبی در خشم شود. سوم آنکه بعُمرِ دراز مغرور باشد و خود را از رعایتِ حقوقْ بی نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطیعت و غدر پیشِ او گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بَرعداوت نَهد نَه بَرراستی و دیانت.

۱و۲ وَإِنّي لَتَرّاكُ ... حقیقتست که من ترك کننده‌ام کینه‌ای را که بینم خاك نمناكِ آن را (نشانهٔ آنرا) از پسر عمّ، که برنمی‌انگیزم آن را، از بیم آنکه او نیز جنایت نهد برمن، و همانا برمی‌انگیزد بزرگهای کارهارا خُردهای آنها.

٤ نمی‌تواند گسست و ... توجّه شود که یک معنی را بدو جملهٔ بالفاظِ مختلف بیهوده تکرار کردهٔ است.

٥ تأویل رجوع شود به ۳/۱٦٤ح و ۱۲/۲۰۹ و ۸/۲٤۳ و ۱/۲۸۰.

٦ رُخصت ۹/۱۰۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ٤/۱٥۲ دیده شود.

۷ إذا ما أَتَتْ مِنْ ... هرگاه بیاید از یاری که تراست لغزشی، تو چاره‌اندیش باش از برای لغزش او عُذری.

۱۰ قطیعت قطع کردن رشتهٔ اتّصال و ارتباط و خدمت و دوستی ؛ ترك کردن و جدائی گُزیدن. در شرح تعرّف آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب): ایشان را بخود مُضاف کرد و گفت: یا عبادي الّذین أسرفوا علی أنفسهم، ونیز گفت: قل لعبادي الّذین آمنوا یقیموا الصّلوٰة، ونیز گفت: فبشّر عبادي الّذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه، و نیز گفت: یا عبادي لاخوف علیکم الیوم ولاأنتم تحزنون، اگر یک بارش اضافت نکردی (ظ: بکردی) قطیعت (چاپی: قطعیت) هم روا نبودی، پس با چندین اضافت قطیعت (چاپی: قطعیت) کی روا بُوَد؟ بنده بمقامی رسد که او را لذّت فعل حقّ بآنجا رساند، که هر چه حقّ با او کند او را بهمه رضا باشد، و خواهی قطیعت گیر و خواهی وصال باز بخویشتن بازگردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس‌های وعظ سعدی در قصّهٔ برصیصای عابد آمده است (مواعظ، چاپ فروغی، قسمت نثر، ص ٦۷) عجبا کارا، بظاهر چندین درِ خزاین لطف برُو گشاده و بباطن تیر قطیعت (چاپی: قطعیت) در کمانِ هجر نهاده!

و ششم آنکه در ابوابِ سَهو رشته با خویشتن فراخ گیرد و قبلهٔ دل هوا را سازد. و هفتم آنکه بي سببي در مردمان بد گمان گردد و بي دلیلِ روشن اهلِ ثقت را متّهم گرداند. هشتم آنکه بقلّتِ حیا مذکور باشد و بشوخي و وقاحت مشهور.

و بر هشت کس إقبال فرمودن فرض است: اوّل آنکه شکرِ احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عُقدهٔ عهد او بحوادثِ روزگار وَهني نپذیرد. و سُوم آنکه تعظیمِ اربابِ تربیت و مکرُمت واجب بیند. و چهارم آنکه از غدرو فُجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حال خشم برخویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به أَذیالِ شرم و صلاح تمسّك نماید. هشتم آنکه از مجالستِ اهل فسق و فحش پهلو تهي کند.

و چون شیر موقع اهتمام مادر و شفقتِ او در تلافيِ این حادثه بدید شکر و عُذرِ بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامنِ هدایتِ تو راهِ تاریك مانده روشن شد و کارِ دشوار بوده آسان گشت، و به بَراءتِ ساحتِ امینِي واقف و کارداني کافي علم افتاد و بي گناهي صادق از تهمت بیرون آمد.

پس ثِقَتِ او بأمانتِ شگال بیفزودو زیادتِ إکرام و تربیت و معذرت و ملاطفت ارزاني داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این تهمت را موجبِ مزیدِ ثِقَت و مزیّتِ اعتماد باید پنداشت و تیمارِ کارها که بتو مفوّض بوده‌ست برقرارِ معهود مي داشت. شگال گفت: این

---

۱ رشته باخویشتن فراخ‌گیرد میدان بخود بدهد، خودرا از قیدآزاد بدارد، چنانکه‌گوئي اگررشته‌اي بپای‌او بسته باشند که تا حدّي معیّن تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانبِ دیگري نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحبِ بهار عجم آن را قید کرده و شواهدي نیز بران آورده است، بمعني اینکه یکي بدیگري مجال و فرصت و آزادي عمل بیشتري بدهد.

۳ شوخي بیشرمي، آنچه امروز پُررویي مي‌گوئیم و دریدگي.

۵ وَهْن سستي و نااستواري.

۷ أذْیال (جمع ذیل) دامنها؛ ما مي‌گوئیم «به دامان شرم» بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ح و ۲/۴۷ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیمار مواظبت و مراقبت – ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ح، ۳/۱۶۰ تا ٤ح، ۷/۲۱۵ تا ۸؛ و ۸/۲٥٤ح دیده شود. یکي از خلفاء قاهر عاملي بشهري فرستاد و او را در تیمارْ داشتِ شخصي از معارفِ آن ولایت وصیّت فرمود (المعجم، چاپ قزویني ۴۲۲).

چنین راست نیاید. مَلِك سوابقِ عهود را فرو گذاشت و مُحالِ دشمنانرا در ضمیرْ مجالِ تمکّن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلْوَاشِينَ حَتَّى ۔ رَكَنْتَ إِلَيْهِمِ بَعْضَ الرُّكُونِ

آني که ز دل وفا بر انداختهاي، ۔ با دشمن من تمام در ساختهاي ؛
دل را ز وفا چرا بپرداختهاي؟ ۔ مانا که مرا هنوز نشناختهاي!

شیر گفت: از این معاني هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو تقصیري بود و نه در عنایت و تربیتِ ما

لٰكِنْ أَتَتْ بَيْنَ السُّرُورِ مَساءَةٌ ۔ وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالزُّلالِ الْبارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر. شگال جواب داد که:

هر روز مرا سري و دستاري نیست

این کرّت خلاص یافتم، امّا جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد، و تا إقبالِ ملك بر من باقي است حسدِ یاران بر قرار باشد، و بدین اسماع که ملكْ سخنِ ساعیان را فرمود ملك را سَهْلُ الْمَأْخذ شمرند و هر روز تضریبي تازه رسانند و هر ساعت رِیبتي نو درمیان آرند. و هر مَلِك که چُربكِ ساعيِ فتنهانگیز را درگوش جایْ داد و بزَرق و شَعْوذَهٔ نمّام التفات نمود خدمتِ او جان بازي باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد. و مثلي مشهور است که

«خَلِّ سَبِيلَ مَنْ وَهَىٰ سِقاؤُهُ»

---

۱ مُحال (اسم مفعول از إحالة، باب افعال از ح و ل) بمعنيِ تغییر یافته از وجهِ راست است، و بنابرین باطل؛ همچنین مستحیل بمعنيِ از راهِ صحیح منحرف گشته و باطل است؛ بتوسّع هردو بمعنيِ «غیر ممکن» شده.

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردي بگفتههای غمّازان تا میل کردي بجانبِ ایشان میل کردني.

۷ لٰكِنْ أَتَتْ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادي رنجي و مکروهي، و مرد گلوگرفته شود بآبِ زلالِ سرد.

۱۲ سَهْلُ الْمَأْخذ کسي که بتوانند او را زود بمیل خود بگردانند — آسان دم او را بدست توان آورد؛ بعبارتِ محاورهاي و عامیانه «هرچه باو گفته شود زود باور ميکند و زود ميتوانند بر او سوار شوند».

۱۲ تضریب میانِ دو کس نزاع افگندن و بهم زدن؛ ۳/۵۹ح و ۴/۱۰۵ح و ۲/۱۵۷ دیده شود.

۱۳ چُربك دروغ راست مانند؛ رجوع شود به ۱/۴۲ح و ۱۱/۷۰ح.

۱۵ خَلِّ سَبِيلَ مَنْ ... رها کن طریق کسي را که سست شد مشكِ او؛ یعني همراهي با کسي که محبّت او خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است مکن.

فَاَقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ   وَلَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

و یك سخن بخواهم گفت اگر رای ملك استماع آن صواب بیند، که: سزاوارتر کس بقبولِ حجّت و سَماع مظلمتْ ملوك و حُکّام‌اند. و ملك اگر در این حادثه بر من رحمت فرمود و اعتمادي تازه گردانید از وجهِ تفضّلي بود که آن را نعمتي و صنیعتي توان خواند، امّا بدین تعجیل که رفت من در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطفِ ملکانه نومید شد، چه سوابقِ تربیتِ خویش و سوالفِ خدمتِ مرا بیهوده در معرضِ تضییع و حیّزِ إبطال آورد بتهمتي حقیر، که اگر ثابت شدي هم خطري نداشت. و مخدوم چُنان باید که بسطتِ دلِ او چون دریا بي نهایت و مرکزِ حلم او چون کوه باثبات باشد، نه سِعایتْ این را در موج تواند آورد و نه فورتِ خشمْ آن را در حرکت

أُحِبُّ ٱلفَتَىٰ یَنْفِي ٱلفَواحِشَ سَمْعُهُ   کَأَنَّ بِهِ عَنْ کُلِّ فاحِشَةٍ وَقْرا
سَلِیمَ دَواعِي الصَّدْرِ لا باسِطاً أَذىً   وَلا مانِعاً خَیْراً وَلا قائِلاً هُجْرا

شیر گفت: سخنِ تو نیکو و آراسته است، لکن بقوّت و درشت. جواب داد که: دلِ ملك در امضای باطل قوي‌تر و درشت‌تر از سخنِ منست در تقریرِ حقّ، و چون تزویر و بهتان سبُك استماع افتاد واجب کند که شنودنِ صدق و صوابْ گران نیاید؛ و زینهار تا این حدیث را بر دلیري و بي حرمتي حمل فرموده نیاید، که دو مصلحتِ ظاهر را متضمّن است: یکي آنکه مظلومان را بقصاصْ خُرسَندي حاصل آید و ضمایرِ ایشان از غِلّ و استزادت

---

۱ فاقْطَعْ لُبانَةَ ... ببُر حاجت و خواهش از کسي که کج شد و تغییر کرد وصلِ او؛ و بدترین پیوند دهندهٔ دوستي بُرندهٔ آن و خراب کنندهٔ بنای آنست.

٤ صنیعت کار و کردار نیك؛ نکوئي که کسي در حقّ دیگري کند و نعمتي بدهد.

٦ حَیِّز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ح و ۸/۲۳۸ح نیز توضیح داده شد.

۱۰و۱۱ أُحِبُّ ٱلفَتَىٰ ... دوست مي‌دارم جوان‌را که براند عنانِ زشت را گوشِ او، گوئي در وی از (شنیدن) هر گفتهٔ زشتي گراني (گوش) باشد؛ صاحبِ سلامتِ خواهشهای سینه، نه گسترانندهٔ اذیّت، نه بازدارندهٔ نیکي، نه گویندهٔ فحش و دشنام.   ١٤ زینهار تا ... به ۱۰/٤٥ح و ۱۵/٤۹ و ۱۰/۱۸۰ و ٤/٢٤٥ رجوع شود.

١٦ غِلّ کینه و کینه داشتن؛ امروز غلّ تلفّظ مي‌کنند و غالبًا با غشّ جفت مي‌آرند و معني خیانت و نادرستي ازان مي فهمند.   استزادت دل آزردگي؛ ١٤/٢٦٦ و ١٢/٢٨٢ح دیده شود.

پاك شود ، و چنان نیکوتر که آنچه در دلِ من است ظاهر کنم تا حضورو غیبتِ من ملك‌را یکسان گردد، و چیزي باقي نماند که سببِ عداوت و موجبِ غُصّه تواند بود ؛ و دیگر آنکه خواستم که حاکم این حادثه عقلِ رهنمای و عدلِ جهان آرایِ ملك باشد ؛ و امضای حکم پس از شنودنِ سخنِ متظلّم نیکوتر آید .

شیر گفت: همچنین است ، لاجرم تثبّت در کارِ تو بجای آوردیم و در استخلاصِ تو ازاین غرقاب عنایت فرمود. جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفتِ ملك اتّفاق افتاد تعجیل بکشتنِ هم بفرمان او بود . شیر فرمود که : تو نداني که طلبِ مَخْلص از ورطهٔ هلاك اگرچه قصدي رفته باشد شایع تر احساني و فاضل‌تر امتناني است ؟ شگال گفت : همچنین است، و من بعُمرهای دراز شکرِ کرامات و عواطفِ ملك نتوانم گزارد، و این عفو و رحمت پس از وعدهٔ انکار و عقوبت بر همه نعمتها راجح است

وَ أَوْعَدْتَني حَتّىٰ إذا ما مَلَكْتَني صَفَحْتَ وَصَفْحُ ٱلْمالِكينَ جَميلُ

و پیش ازین مَلِك را مُخلص و مُطیع و یك دل و ناصح بودم و جان و بیناِئي فدای رضای او مي داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودي تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودي تو

و آنچه مي‌گویم نه از برای آن مي‌گویم تا بر رای ملك در حادثهٔ خویش خطاِئي ثابت کنم یا عیبي و وصمتي بجانبِ او منسوب گردانم ، امّا حسدِ جاهلان در حقّ اربابِ هُنَر و کفایتْ رسمي مألوف و عادتي مستمِرّاست و بسته گردانیدن آن طریقْ متعذّر ،

---

۵ تثبّت بآهستگي و درنگ کار کردن ؛ ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود .

٦ فرمود یعني فرمودیم. از امثلهٔ حذف ضمیریاجزئي دیگراست از فعلي معطوف برفعل قبل؛ ۱۰/۱۹ح، ٤/۲٤، ۵/۳۵ و ۱۵ح ، ۱۲/۱۱۱ح ، ۵/۱۳۰ح و ۱۷/۱۳۳ح نیز دیده شود .

۱۰ وعدهٔ إنکارو عقوبت چنین‌است در اساس و نـق و P3 و F و G ؛ وعید انکارو عقوبت (بایسنغري) ؛ وعیدو إنکار (نافذ) ؛ وعدهٔ نکال و عقوبت (چلبي و P1 و مجّ) ؛ وعید و عقوبت (B) ؛ P2 این‌جا چند کلمه‌ای‌را ندارد . هم وعده نابجا و هم انکارکم مناسبت‌است ، ولي جرأت تبدیل آن را نداشتم .

۱۱ وَأَوْعَدْتَني حَتّىٰ ... مرا بیم دادي تا چون مرا خداوند شدي درگذاشتي ، و عفوو درگذاشتنِ خداوندانِ قادر نیک باشد .

إنْ يَحْسُدوني فإنّي غيرُ لائِمِهِم   قَبْلي مِنَ النّاسِ أهلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدوا

لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگانِ یاران گیرند و مذلّتها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را مداهنت کنند و در تخریبِ ولایت و ناحیت کوشند و بِرِشوَه جهاني را مستظهر گردانند و همهٔ جوانب را بوعدهای دروغ بدست آرند و حاصل جُز حسرت و نَدامت نباشد. چه همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزدْ تعالیٰ خاتمتِ محمود و عاقبتِ مرضيّ اصحابِ صلاح و دیانت و اربابِ سَداد و امانت را ارزاني داشته است وَيَأْبَى اللّهُ إلّا أنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ

يُريدُ الجاحِدونَ لِيُطْفِئُوهُ   وَيَأْبَى اللّهُ إلّا أنْ يُتِمَّه

و با این همه مي‌ترسم که عیاذًا بالله خصمانْ میانِ من و ملك مجالِ مداخلتِ دیگر یاوند وإلّا

بودیم تُرا بنده همینیم تُرا

شیر پرسید که: کدام موضع است که ازان مَدخل تواند؟ گفت: گویند «در دل بندهٔ تو وحشتي حادث شده است بدانچه در حقّ او فرمودي و امروز مستزید و آزرده‌ست»؛ و این جایگاهِ بدگماني است خاصّه ملوك را در بابِ کساني که عقوبت و جفا دیده باشند یا از منزلتِ خویش بیفتاده یا بعزلي مبتلا گشته یا خصمي را که در رتبت کم ازو بوده باشد برو تقدّمي افتاده، هرچند این خود هرگز نتواند بود. و بَر خردمند

---

۱ إنْ يَحْسُدُوني ... اگر حسد مي‌برند بر من (و بدِ من مي‌خواهند) همانا من ملامت کننده نیستم ایشان را؛ پیش از من مردمانْ حسد برده بوده‌اند برخداوندانِ فضل.

۳ مداهنت (از د ه ن) نرمي کردن با کسي، چرب زباني، تملّق گفتن ـ همچنین‌است إدهان.

۵ خاتمتِ محمود فرجام پسندیده، همچنین‌است عاقبتِ مَرْضيّ.

۶ تا ۷ وَيَأْبَى اللّهُ... سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۲: و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائي اورا، اگرچه دشواردارند ناگرویدگان. در اساس بجای الکافرون: المشرکون.

۸ يُريدُ الجاحِدونَ... مي‌خواهند منکران تافروکُشند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نور و آتش و غیرآن) و خدا نمي‌خواهد مگر آنکه آن را تمام کند.   ۹ یاوند صورت دیگري ازیابند.

۱۳ خاصّه ملوك را در بابِ کساني‌که ... این دو سه سطر بسیار شبیه‌است به افکار شیر در حقّ دمنه که سابقاً گذشت (۷/۷۱ و مابعد).

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی‌تر گردد، چه اگر در ضمیرِ مخدوم بسببِ تقصیری و اهمالی که از جهتِ خدمتگار رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فراخورِ حالِ آن کس بفرماید لاشکّ اثرِ آن زایل شود و اندك و بسیار چیزی باقی نماند، و مَغْمَزِ تمویهاتِ قاصدان هم بشناسد و بیش میل بتُرَّهاتِ اصحابِ اغراض ننماید و فرطِ اخلاص و مناصحت و کمالِ هنرو کفایتِ این کس بهتر مقرّر گردد، که تا بنده‌ای کافیِ مُخلِص نباشد در معرضِ حسد و عداوت نیفتد و یاران در حقّ او بتزویر نگرایند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رَستی

و اگر در دلِ خدمتگار خَوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظارِ

---

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ح و ۱٤/۲۰۰ح و ۲/۳۱۵ح.

٤ مَغْمَز (از غ م ز) محلّی و موردی از برای عیب‌گیری و بدگوئی. غمّازی و غمز در ۵/۱۲۳ح و ۷/۱۲۸ح دیده شود.

٤ تمویهات سخنان دروغ و تهمتها که درحقّ کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حقّ و درست جلوه داده و مخدوم را بدین طریق فریفته و درحقّ آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. درکتاب الفرج بعد الشدّة فارسی (ص۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان میدهد. اینک خلاصهٔ آن: نامه‌ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اوّل او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و درآن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حقّ من برتمویه و تلبیسی که برکار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند وقوف یافت؛ ... او لفظ تمویه را خط کشید و گفت: وقتی بیادم بیار تا سببِ خط‌کشیدن لفظ تمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الخصیب فریاد برآورد که: لاوالله یا امیرالمؤمنین هرچه از ما بتو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند و تزویر کرده‌اند، و ما ازآنچه میفرمائی، از اندك و بسیار، هیچ نکرده‌ایم. و غمّازان و ساعیان با خلیفه تمویه و تلبیس کرده‌اند؛ واثق گفت: تمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند؛ ... دیگرباره گفت که: کافر نعمتی نکرده‌ایم و هرچه گفته‌اند دروغ گفته‌اند و تمویه با امیرالمؤمنین بکاربرده‌اند؛ باز واثق گفت: ای‌جاهل، تمویه برابلهی و احمقی چون تو روا بُوَد؛ ... دیگرباره خویشتن را نگاه نتوانست داشت و بهمان طریق ردّ و تکذیب نمود و باز گفت که: «تمویه کرده‌اند یا خلیفه با تو»؛ واثق چون این مرتبه لفظ تمویه بشنید از غایتِ خشم چشمهایش احول‌شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفتم: آخر در جهان کسی باشد که دریک مجلس سه نوبت کلمه‌ای راکه خلیفه بدان انکار کند مکرّر گرداند! مگر نمی‌دانی که تمویه نوعی از حضرت باشد؟ و ازآن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و قرع آن از دل من بیرون نرفته‌است — نیز رجوع شود به ۱٤/۱۰۱ح و ۸/۱۳٦ و ٤/۳۳۵.

بلا فارغ آید. و استزادتِ چاکر از سه روی بیرون نتواند بود : جاهي که دارد بإهمالِ مخدوم نقصاني پذیرد ، یا خصمان بر روی بیرون آیند ، یا نعمتي که أَلْفَغده باشد از دست بشود. و هرگاه که رضای مخدوم حاصل آورد اعتمادِ پادشاه بر روی تازه مانَد وخصم بمالد و مال کسب کند ، که جز جان همه چیز را عِوَض ممکن است ، خاصّه در خدمتِ ملوك و اعیانِ روزگار ؛ وچون این معاني را تدارك بُوَد آزار از چه وجه باقي تواند بود؟ و قدرِ این نعمتها اوّل و آخر که بهم پیوندد کساني توانند شناخت که بصلاح أسلاف مذکور باشندو بنزاهتِ جانب و عفّتِ ذات مشهور .

و با این همه امید دارم که ملك مَعذُور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد ، و بگذارد تا در این بیابان ایمن و مرفّه مي‌گردم . شیر گفت : این فصل معلوم شد ، الحقّ آراسته و معقول بود ؛ دل قوي دارو بر سَرِ خدمتِ خویش باش ، که تو ازآن بندگان نیستي که چنین تهمتها را در حقّ تو مجال تواند بود ؛ اگر چیزي رسانند آن را قبولي و رواجي صورت نبندد. ما ترا شناخته‌ایم و بتحقیقت بدانسته که در جَفا صَبور باشي و در نعمت شاکر ، و این هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایع إخلاص فرضي متعیّن شمري ، و عُدول نمودن ازان درمذهبِ عبودیّت و دینِ حفاظ و فتوّت محظورِ مطلق داني، و هرچه بخلافِ مروّت و دیانت و سَداد و امانت باشد آن را مُستنکَر و مُحال و مُستبدَع و باطل شناسي . بي‌موجبي خویشتن را هراسان مدار و متفکّر مباش و بعَنایت و رعایتِ ماثِقَت افزای، که ظنّ ما در راستي و امانتِ تو امروز بتحقیق پیوست و گمان که در خِرَد و حَصافت تو مي‌داشتیم پس از این حادثه بیقین کشید ، و بهیچ وجه از وجوهْ بیشْ سخنِ خصم را مجال و محلّ استماع نخواهد بود ، و هر

۱ جاهي در اساس : جانبي.

۲ أَلْفَغدن ۱۲/۲۰۹ح و ۵/۲۷۶ح دیده شود .

۳ مال در اساس نیست .

۶ که بهم پیوندد «که» در اساس و نسَق نیست .

۱٤ حِفاظ حفظِ حقوق مراد باید باشد ، اگرچه حِفاظ بمعنیِ شرم و حیا و عفّت است . نیز رجوع شود به ۷/۱۵۳ و ۹/۱۵٤ح . در باب پنجمُ بیان الأدیان ناحفاظي بمعني بي‌عفّتي و بي‌ناموسي بکاررفته : بابک آنجا ماند درخلمت جاودان ، و زنِ جاودان به بابک عاشق شد و ناحفاظي نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰) .

۱۵ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار ، از ن ك ر) کاري زشت و ناروا تلقّي شده .

۱۵ مستبدَع (از ب دع) بدیع شمرده شده ، نو و عجیب و ناروای موجبِ شگفتي تلقّي شده .

رنگ که آمیزند بر قصدِ صریح حمل خواهد افتاد.
در جمله ، دلِ او گرم کرد و بَر سَرِ کار فرستاد و هر روز در إکرام او مي افزود، و به وفورِ صلاح و سَدادِ او واثق‌تر مي‌گشت.
اینست داستانِ ملوك درآنچه میانِ ایشان و أتباع حادث شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایرادِ این امثال چه بوده‌ست ؛ و هر که بتأیید آسماني مخصوص باشد و بسعادتِ این سَري مقیَّد گشته همّت بر تفهّم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمت بر استکشافِ رموزِ علما مصروف.
وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ وَهُوَ ٱلهادي إِلىٰ سَوَاءِ ٱلسَّبِیل

---

۱ رنگ آمیختن مکر و دغا و دغل و حیله کردن ، عمادي شهریاري گوید (سخن و سخنوران ، ج ۲ ص۱۸۶ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) — دو مصراع دیگر این رباعي در ۱۱/۱۱۴ گذشت :

صد حیله و صد رنگ برآمیخته‌اي وانگه ز میـــان کار بگریخته‌اي

۱ قصد سوءِ قصد به نیّتِ ابطال و هلاك کردن کسي . رجوع شود به ۶/۱۳۹ح و ۶/۱۴۱ح و ۱/۱۵۲ح و ۹/۲۶۹ و ۱/۳۲۲ح . ۸ وَٱللّٰهُ أَعلمُ... و خدا داناتراست و اوست راهنما بسوی راهِ راست .

رای گفت : شنودم مَثَلِ ملوك درآنچه میانِ ایشان و خدم تازه‌گردد از خلاف و خیانت و جَفـا و عُقوبت ، و مراجعت بتجدیدِ اعتماد ، که بر ملوك لازم‌است برای نظام ممالك و رعایتِ مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرُّجوعُ إلَى ٱلحَقِّ أَوْلَىٰ مِنَ ٱلتَّمادِي فِي ٱلبـاطِلِ . اکنون بیان کند از جهتِ من داستانِ آن کس که برای صیانتِ نفس و رعایتِ مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدنِ مضرّت بجـانوران باز باشد ، و پندِ خردمندان را در گوش گذارَد تا بأمثالِ آن در نماند .

برهمن جواب داد که : بر تعذیبِ حیوان إقدام روا ندارند مگر جاهلان که میانِ خیرو شرّو نفع و ضرّ فرق نتوانند کرد ، و بحکمِ حمقِ خویش از عواقبِ أعمـال غافل باشند ، و نظرِ بصیرتِ ایشان بخواتمِ کارها کم تواند رسید ، که علمِ اصحابِ ضلالت از إدراكِ مصالح بر إطلاق قاصراست و حجابِ جهلْ إحرازِ سعادت را مانعي ظاهرْ . و خردمند هرچه بر خود نپسندد در بابِ همچو خودي چگونه روا دارد ؟ قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْه : كَيْفَ تُبْصِرُ ٱلقَذاةَ فِي عَيْنِ أَخيكَ وَلا تُبْصِرُ ٱلجَذْلَ في عَيْنِكَ ؟

٤تا٥ الرُّجوعُ إلَى... بازگشتن بسوی حقّ بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل . امام رشید کاتب (ظ : رشیدِ وطواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده‌است (شرح ابیات کلیله ، نسخهٔ مجلس ورق ٤٢) :

چون ترا باطل تو شد معلوم   سوی حق بازگرد و شرم مدار

بهتر است از ثبات بر باطل   بازگشتن بسوی حق صدبار

٨ روا ندارند در اساس : روا ندارد ؛ در بعضي از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده‌اند و در برخي مفرد .

١١ إحراز در اساس : اخوات .

١٣ كَيْفَ تُبْصِرُ... چگونه مي‌بيني خاشاك را در دیدهٔ برادر خویش و نمي بیني تنهٔ درخت را (بالاررا ، شاه تیررا ، كُندهٔ درخت را) درچشم خود ؟ حدیث در جامع صغیر از حلیة الأولیا بدین لفظ نقل شده‌است : يُبْصِرُ أَحَدُكُمُ ٱلقَذَى في عَيْنِ أَخيهِ ويَنْسَى الجِذْعَ في عَيْنِهِ ، و جذع شاخهٔ درختست و نیز خرما بُن.ـــ

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟ هم بد باشد سزای بدکرداری!

و بباید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراینه بأرباب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگرچه مدّت گیرد. اگر کسی خواهد که بدکرداری خودرا بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زَرْق و شَعْوذه خودرا در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و بدور و نزدیک ذکرِ آن سایر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف نگردد و ثمرهٔ آن خبثِ باطن هرچه مهنّاتر بیابد؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده گراید. و نظیر این نشانه افسانهٔ شیراست و آن مرد تیرانداز. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری ماده با دو بچّه در بیشه‌ای وطن داشت

فِي صَحْنِ آجامٍ حَصَـاهَا لُؤْلُؤٌ وَتُرابُهـا مِسْكٌ يُشابُ بِعَنْبَرِ
مُخْضَرَّةٌ وَٱلغَيْثُ لَيْسَ بِساكِبٍ وَمُضِيئَـةٌ وَٱللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرِ
ظَهرَتْ لِمُخْتَرَقِ ٱلشَّمالِ وَجاوَرَتْ ظُلَلَ ٱلغَمامِ ٱلصَّائِبِ ٱلمُسْتَغْزِرِ

ـــ درشرح ابیات، نسخهٔ مجلس، این دوبیت بدین مناسبت نقل شده‌است از مقامات قاضی حمید الدّین بلخی:

درشب چه رَوِي بر رهِ باریکِ نبهره چون روز همی بر درِ خود راه نبینی؟
چون در برِ تو چشم تو بر کوه نیفتد درچشم کسان چه بُوَد اگر کاه نبینی؟

٤ اگر کسی خواهد درِاساس: اگر خواهد.

٥ شَعْوَذه ١٥/٩٧ح و ٨/١١٧ و ١٦/١٣٦ و ٨/٣١٣ح و ١٣/٣٢٧ دیده شود. درچلبی و P_1 دراین مورد: قمبزه ـ رجوع شود به قمبره در ٨/٢٢١ح.

٧ مهنّا بمعنی گوارا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکاررفته‌است؛ دربعضی از نسخ: مهیّا.

١١تا١٣ فِي صَحْنِ آجامٍ... درعرصهٔ بیشه‌هائی که سنگریزهٔ آن مروارید‌است و خاشاکش مشک که بیامیزد با عنبر؛ سبزاست و باران نیست ریزان، و روشن‌است و شب نیست با ماهتاب؛ پیدا شده‌است درجَستن‌گاه و گذرگاهِ بادِ شمال، و همسایه شده‌است با سایه/بانِ ابرِ بارندهٔ بسیار بارنده. سه کلمهٔ فِي صَحْنِ آجامٍ را نصرالله منشی بجای فِی رَأسِ مُشْرِفَةٍ که در اصلِ شعربوده‌است گذاشته. و در نسخهٔ اساس در مصراع اوّل بیت سوّم بمحرق الشمال وحادرت نوشته شده‌است. در دیوان بحتری: بِمُنْخَرَقِ...

روزي بطلبِ صید از بیشه بیرون رفت تیراندازي بیـامد و هر دو بچّهٔ اورا بکشت و پوست بکشید . چون شیر باز آمد و بچّگان را از آن‌گونه بر زمین افگنده دید فریاد و نفیر بآسمان رسانید . و در همسایگیِ او شگالي پیر بود ، چون آواز او بشنود بنزدیك او رفت و گفت : موجبِ ضُجرَت چیست؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود . شگال گفت : بدان که هر ابتدائي را انتهـائي‌است ، و هرگاه که مدّت عمر سپري شد و هنگام اجل فراز رسید لحظتي مهلت صورت نبندد ، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُم لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً ولا يَسْتَقْدِمُونَ . و نیز بنای کارهای این عالم فاني برین نهاده شدهست ، بر اثر هر شادي غمي چشم مي‌باید داشت و بر اثر هر غم شادیي توقّع مي باید کرد ، و در همه احوال بقضای آسماني راضي مي بود که پیرایهٔ مردان در حوادثْ صبراست

فَاصْبِرْ عَلَى ٱلْقَدَرِ ٱلْمَخْلُوقِ وَٱرْضَ بِهِ وَإِنْ أَتاكَ بِمـا لا تَشْتَهِي ٱلْقَدَرُ
فَمـا صَفَا لِٱمْرِىءٍ عَيْشٌ يُسَرُّ بِهِ إِلَّا سَيَتْبَعُ يَوْمًا صَفْوَهُ ٱلْكَدَرُ

تا بود چنین بُدَست کارِ عالم شادي پس اندُهست و راحت پس غم

جزَع در توقّف دار و انصاف از نفسِ خود بده ، وَمَا أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ . و در امثـال آمدهست که « يَداكَ أَوْكَتا وَفُوكَ نَفَخَ » . آنچه تیرانداز با تو کردهست اضعافِ آن از جهتِ تو بر دیگران رفته‌است ، و ایشان همین جزع در میـان آورده‌اند و اضطرابِ بیهوده کرده و باز بضرورت صبورگشته . بر رنج دیگران صبر کن چنانکه

---

۶ تا ۷ فَإِذا جاءَ ... در قرآن دو بار چنین آمده‌است (سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۴ و سورهٔ نحل آیهٔ ۶۱) و یک بار بدون فَ در اول و « فلا » (سورهٔ یونس آیهٔ ۴۹) : که چون بیاید زمانِ زدِ ایشان ، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد . ۷ بناي کارهای این در اساس : بنای این کارهای .

۱۰ و ۱۱ فاصْبِرْ علی ... پس شکیبائي کن بر قضا و قَدَر آورده و خشنود شو بدان ، اگرچه آن قَدَر برساند بتو آن را که نخواسته‌اي و نمي خواهي ؛ که صافي نشد هیچ مردي‌را زندگاني که شاد شود بدان ، مگر آنکه بزودي بیاید درپیِ صفای آن تیرگي .

۱۳ وَما أَصابَكَ مِنْ ... سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۷۹ : وآنچه بتو رسد از بدي از تنِ تست .

۱۴ يَداكَ أَوْكَتا ... دودست تو گره بستند و دهان تو دمید . باد درخیک تو در دمیده‌اي و سرِ آن تو بسته‌اي . خودرا ملامت کن نه دیگري را . یکسي گفته‌است که مشک را خوب نبسته‌بود بادِ آن خالي مي‌شدو مشرف بغرق بود .

بر رنج تو صبر کردند، و نشنوده‌ای «کَما تَدینُ تُدانُ»؟ هرچه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازهٔ کردارِ خویش چشم می باید داشت ؛ چه هر که تخمی پراگند رَیْع آن بی‌شکّ بر دارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می‌باید دید ؛ اخلاقِ خود را برِفق و کم‌آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا ایمن توالی زیست.

شیر گفت: این سخن را بی‌محاباتر بران، و ببراهین و حجّتها مؤکّد گردان. گفت: عمر تو چند است؟ گفت: صد سال. گفت: در این مدّت قُوتِ تو از چه بوده‌ست؟ گفت: از گوشتِ جانوران – وحوش و مردم – که شکار کردی. گفت: پس آن جانوران که چندین سال بگوشتِ ایشان غذا می‌یافتی مادر و پدر نداشتند و عزیزانِ ایشان را سُوزِ مفارقت درقلق و جزع نیاورد؟ اگر آن روز عاقبتِ این کار بدیده بودی و از خون ریختن تحرّز نموده، بهیچ حال این پیش نیامدی.

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ما قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ　　یُحْصَی وَأَنَّ ٱلَّذي خَلَّفْتَ مَوْرُوثُ

چون شیر این سخن بشنود حقیقتِ آن بشناخت و متیقّن گشت که آن ناکامی اورا ازخودکامی بَرُوی آمده‌ست ؛ بترکِ ناشایست بگفت و از خوردنِ گوشت باز بود و بمیوَها قانع گشت. و راست گفته‌اند:

ذُو ٱلجَهْلِ یَفْعَلُ ما ذُو ٱلعَقْلِ فاعِلُهُ　　فِي ٱلنّائباتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ ما ٱفْتَضَحا
مِثْلُ ٱبْنِ سَوْءٍ أَبَیٰ إِلّا تَمَرُّدَهُ　　حَتَّیٰ إِذاما أَبُوهُ فاتَهُ صَلَحا

چون شگال اقبـالِ شیر بر میوه که قوتِ او بود بدید رنجور شد و اورا گفت:

---

۱ کَما تَدینُ تُدانُ　همچنانکه سزا و پاداش می‌دهی بتو پاداش یا سزا داده می‌شود. ازاحادیث است.

۲ از نیکی و　در اساس: براندازهٔ نیکی و.　　۹ بدیده بودی　در اساس: بدیده بُوذیی.

۱۱ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ...　پس بدان که آنچه تو در پیش کردی (از پیش فرستادی) از کار، شمرده شود و آنچه واپس کردی (بجا گذاشتی) بمیراث برده شود (از تو به ارث می‌برند).

۱۳ باز بود　دست کشید، ترك کرد (خوردن گوشت را)؛ امتناع نمود (از خوردن گوشت).

۱۵ و ۱۶ ذُو ٱلجَهْلِ یَفْعَلُ...　اهلِ جهل می‌کند همانرا که خداوند خرد می‌کند درحوادثی که نازل می‌گردد: ولکن بعد ازانکه رسوا گشته باشد؛ مانندِ پسرِ بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود): تا چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد.

آسانِ روزيِ خودگرفتي و از قُوتِ دیگران که ترا دران ناقه و جملي نیست خوردن گرفتي! درخت خود بقـوتِ تو وفا نکنـد، و این درخت و میوَه و کساني که قُوتِ ایشان بَدان تعلّق دارد سخت زود هلاك شوند، چه ارزاقِ ایشان فرا خصمي بُزرگ و شریکي عظیم افتاد. اثرِ ظلمِ تو در جانها ظاهر مي‌گشت، امروز نتیجهٔ زهدِ تو در نانها ظاهر مي‌گردد. در هر دو حالتْ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست، خواهي در معرض تهوّر و فَساد باش، خواه در لباس عفّت و صلاح!

گر تؤی پس مکش ز ما رگ و پَی وَرْ خدایست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردنِ میوه اعراض کرد و روزگار در عبـــادت مستغرق گردانید و باخود اندیشید:

چند از این باد و خاك و آتش و آب وز دی و تیر وَز تمــوز و بهــار؟
بس که نا مرد و خشك مغزت کرد رنگِ کافور و مشكِ لیل و نهــار!
برگذر زین سرای غرچه فریب درگذر زین رِباطِ مردم خوار!

اینست داستانِ متهوّرِ بدکردار که جهانیان‌را مسخّرِ عذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن

---

۱ آسانِ روزيِ خودگرفتي از سیاق عبارت بر مي‌آید که مي‌خواهد بگوید روزيِ خود را رها کردي و آن را نلبیده گرفتي. درکتب لغت این تعبیر را نیافتم. نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ح.

۱ ترا دران ناقه و جملي نیست ناقه و جملي درکاري داشتن یا نداشتن تعبیریست مأخوذ از عربي بمعنيِ نفع و ضرري، یا دخالت و اشتراکي درکاري داشتن یا نداشتن. رجوع شود به ۵/۱۳۵ح. ۲ بقوتِ دراساس: بقوّتِ.

۱۲ غَرچه مردم ابله را گویند، بدیعي گوید:

بفریبد دلت بهر سخني روستائي و غرچه‌را ماني

(از فرهنگ اسدي، چاپ اقبال)؛ در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي نیز بمعني ابله و نادان آمده‌است و گذشته ازاین بیت سنائي بیتي منسوب به فردوسي آورده که در شاهنامه نیست:

ز هر غرچه و ابله و دیورنگ در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بیتي از شاهنامه هم غرچگي بمعنيِ ابلهي و بي‌شعوري آمده (چاپ بروخیم ص۱۶۶۷ و فرهنگ شاهنامهٔ بغدادي):

پذیرفت سامش ز بي بچـگي ز ناداني و پیري و غرچگي

و در مجمع الفصحا قطعه‌اي از دقیقي، و همان در تاریخ بیهقي از مصعبي، مندرج است که این بیت از آنست:

صد و اند ساله یکي مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مردِ تازي!

نیندیشد تا بمانندِ آن مبتلا گردد، آنگاه وجهِ صواب و طریقِ رشاد اندران بشناسد؛ چنـانکه شیرْ دل از خون خوردن و خون ریختن برنداشت تا هر دو جگر گوشهٔ خود را بیك صَفْقه بر روی زمین پوست بازکرده ندید، و چون این تجربت حاصل آمد از این عالمِ غدّار اعراض نمود و بیش بنمایشِ بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت:

هرانك او در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز همچون تو نا اهلی چو تو دلدار نپسندد
اگر نو کیسه عشقی را بدست آری تو، از شوخی
قبـاها کز تو بر دوزد کمرها کز تو بر بندد!
و گر خود تو نه‌ای، جائی، چُنان بستانم از تو دل
که یك چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و طبع گردانند، و بنـای کارهای دینی و دُنیـاوی بر قضیّتِ آن نهند، و هرچه خود را و فرزندانِ خود را نپسندند در بابِ دیگران روا ندارند، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان بنام نیکو و ذکرِ باقی متحلّی باشد، و در دنیا و آخرت از تبعاتِ بدکرداری مسلّم مانَد.

وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا ٱلحُسْنىٰ وَزِيـادَةٌ

---

۳ صَفْقه دست برهم زدن و دست بر دست یکدیگر زدن بنشان توافق درختم معامله‌ای.

۳ پوست بازکرده پوست کنده – ۱٤/٥٤ح دیده شود. نیز در آثار الوزراء عقیلی آمده‌است (ص ۱۷۰). اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم. و نیز در همان جا (ص ۱۷۴): باید که پوست از وی باز کنی و مالهای من که دزدیده‌است از وی بستانی. و در نامهٔ شاه منصور به ایلدرم بایزید (اسناد و مکاتبات تاریخی گرد آوردهٔ نوائی ص ٤٤): از سرهای پر وسواس ایشان ... پوست باز کند. نیز پوست بکشید در ۲/۳۳٦ دیده شود.

۷ نو کیسه در اساس: نو کیسهٔ؛ با این تلفّظ اگر «را» حذف شود از حیث وزن بی عیب خواهد بود.

۷ شوخی رجوع شود به شوخ چشمی در ۲/۹۲ح و شوخی در ۳/۳۲٦ح.

۱٥ تا ۱٦ وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ... از دو آیهٔ ۲٥ و ۲٦ سورهٔ یونس (۱۰) مأخوذ است: و (خدا) راه نماید آن را که خواهد براه راست؛ مر آن کسهائی را که نیکوئی کردند نیکوترین بُوَد و افزونی.

بابُ الزّاهِدِ وَالضَّيْفِ

رای گفت برهمن را : شنودم مَثَلِ بدکردارِ متهوّر که در ایذا غُلُوّ نماید ، و چون بمثلِ آن مبتلا شود در پناهِ توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید مثل آنکه پیشهٔ خود بگذاردو حرفتي ديگر اختيار كند، و چون از ضبطِ آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسّر نگردد و متحیّر و متأسّف فرو مانَد .

برهمن جواب داد که : لِكُلٍّ عَمَلٍ رِجالٌ ؛ هرکه از سِمَتِ موروث و هنرِ مکتسَب اعراض نماید و خود را در کاري افگند که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او ، لاشكّ درمقام تردّد و تحیّر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسیر نپذیرد؛ هرچند گفته‌اند که : الحِرْفَةُ لاتُنْسٰى وَلٰكِنْ دَقائِقُهـا تُنْسٰى . مرد باید که بر عرصهٔ عملِ خویش ثباتِ قدم بَرزد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزندو بجمالِ شکوفه و طراوتِ برگِ آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و يمنِ عاقبتْ واثق نتواند بود . قالَ النّبيُّ عَلَيْه الصَّلوٰةُ والسّلٰم : مَنْ رُزِقَ مِنْ شيءٍ فَلْيَلْزَمْهُ . و از امثالِ این مقدّمه حکایتِ آن زاهداست . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که در زمین کَنّوْج مردي مصلح و متعفّف بود ، در دین اجتهادي تمام و برطاعت و

---

۲ ایذا (ایذاء ، باب افعال از أذی) کسي را آزردن ، نیز رجوع شود به ۹/۲۰۶ ، ۴/۳۰۱ ، ۱۵/۳۰۸ ، ۱۳/۳۱۰ح و ۶/۳۳۴ .

۶ لِكُلٍّ عَمَلٍ رِجالٌ هرکاري را مردانیست .

۹ الحِرفةُ لاتُنسٰى ... پیشه فراموش نمي‌شود ، باریکیهای آن فراموش کرده میشود .

۱۲ مَن رُزِقَ مِنْ ... صحیحِ لفظ حدیث مَنْ رُزِقَ في شَيْءٍ است (جامع صغیر) : کسي که در چیزي و کاري روزي تحصیل مي‌کند گو ملازم آن باشد و قدم درآن راه ثابت دارد .

۱۴ کَنّوْج در نسخ مختلف بصورت قنّوج و تصحیفات وتحریفات کرخ و کشْرُنج وکزغ وغیره نوشته‌شده‌است. ولایتي از هند کــه درجزءِ فتوحات سلطان محمود غزنوي مذکوراست و در شاهنامه و اشعارِ شعرای دیگرِ عهد غزنوي به تشدید نون آمده و یاقوت حموي نیز آن را مشدّد ضبط کرده – در هندي Kanoj .

عبادت مواظبتِ بشرطْ، نَهمت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور، و از دوستیِ دنیــا و کسب حرام معصوم و از وصمتِ ریا و غِیبت و نفاقْ مسلَّم

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ٱلصَّلاةَ وَقَدْ أَبَىٰ إِخْفاءَها أَثَرُ ٱلسُّجُودِ ٱلبادي

روزي مسافري بزاويهٔ او مهمان افتاد. زاهد تازگیِ وافرْ واجب داشت و بإهتزاز و استبشار پیشِ او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: از کجــا مي‌آئي و مقصد کدام جانب است؟ مهمان جواب داد که: برحالِ عاشقان و صادقان بسماع ظاهرْ بي عیانِ باطن وقوف نتواني یافت. و هر که بي‌دل وار قدم در راهِ عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشك سرگردان در بادیهٔ فراق مي پوید و مقاماتِ مُتَفــاوتْ پسِ پشت مي‌کند تا نظر بر قبلهٔ دل افگند: و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قُربان در میان نهد، و اگر از جانْ عزیزتر جاناني دارد هم فدا کنـد. یا بُنَيَّ إِنِّي أَرىٰ فِي ٱلْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ. در جمله قصّهٔ من درازاست و سفر مرا بدایت و نهایت نی

تَقاذَفُ بي بِلادٌ عَنْ بلادٍ كَأَنِّي بَيْنَها عَيْرٌ شَرُودُ

چون ازاین مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قَدَري خرما آوردند و هر دو ازان بکار مي بُردند. مهمان گفت: لذیذ میوه‌اي‌است، و اگر در ولایتِ ما یافته شدي نیکو بودي، هر چند ثقلي دارد و نفس آدمي را موافق نیست. و درآن بلاد انواع فواکه و الوانِ ثمار که هریك را لذّتي تمام و حلاوتي بکمال‌است بحمدالله یافته مي شود و رجحانِ آن برخُرما

---

٤ مُتَهَجِّدٌ يُخفِي ... شب زنده داري (همه شب بیدارو نمازگزارنده‌اي) که پنهان مي‌کند نماز را، و براستي که سر باز مي زند از پنهان داشتنِ آن نشانِ سجود (که برپیشانيِ او) آشکار (است).

٦ پای افزار بگشاد لباس و اسبابِ سفر از خود دور کرد، نیز ۳/۷۵ح دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان و» یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ یَا بُنَيَّ إِنِّي أَرىٰ ... ای پسرمن، براستي که من در خواب دیدم که ترا گلو مي‌بریدم (سورهٔ صافّات آیهٔ ۱۰۲). این سخنانِ مهمان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشي است.

۱۳ تَقاذَفُ بي ... مي‌اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهري بشهري‌افگنده مي‌شوم) چنانکه گوئي من درمیان آنها گور خري رمنده‌ام، در دیوان: جَمَلٌ شَرودُ = شتري رمنده‌ام.

ظاهراست . زاهد گفت : با این همه ، هرچند که هرچه طبع را بدو میلي تواند بود وُجُودِ او بر عدم راجح است ، نیك بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزي بَرَد که بدان نرسد ، چه تعذّرِ مراد و ادراكِ سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فرا نموده شود که قناعت با آن سابق است هم مقبولِ خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده‌ست و از معلوم قانع بودن دلیلِ وُفُورِ دناءت و قصورِ همّت باشد .

و این زاهد سخنِ عبري نیکو گفتي و دمدمه‌اي گرم و محاورتي لطیف داشت . مهمان را سخنِ او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بر وی ثنا کرد و گفت : چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل‌تر دیده‌ام و نه بلاغت ازین بارع‌تر شنوده

بگداخت حسودِ تو چو در آبْ شکر زانك در کام سَخُن به ز زُبانِت شکري نیست

قال علیه ٱلسّلٰم : إنَّ مِنَ ٱلبیانِ لَسِحْرًا . توقّع مي کنم که این زبان مرا بیاموزي ، و این التماس را چنانکه از مروّتِ تو سزد بإجابت مقرون گرداني ، چه بي‌سابقهٔ معرفت در اکرام مقدم من ملاطفت واجب دیدي و در ضیافت ابوابِ تکلّف تکفّل کردي ؛ امروز که وسیلتِ مودّت و دالّتِ صحبت حاصل آمد اگر شفقتي کني و اقتراح مرا بإهتزاز تلقّي

---

١ با این همه بجای « با وجود این » و « مع ذٰلکَ کُلُّه » و « با این حال » وغیره استعمال مي‌کند. و مکرّر بکار برده‌است . مثلاً ١٢/٢٤٥ و ٣/٢٦٨ و ١/٢٩١ح و ١٢/٣١٢ و ٩/٣٣٠ و ٨/٣٣٢ دیده شود .

٣ پشت بر پُشت متضادّ ، منافيِ یکدیگر . جمله قدري پیچیده‌است ؛ مراد اینست که بمراد نرسیدن منافيِ سعید بودن است ، و اینکه کسي بگوید قناعت بهتراست تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود موردِ قبول نیست .

٦ دمدمه یعني نرم به صوتي بم و گرم و ملایم که شنونده را بتسلیم وادارد ؛ نیز ١/٢٥٧ دیده شود .

٨ بارع تر بارع از براعت‌است و بمعني بي همتا و کامل و تمام ؛ نیز ٤/١٧ح و ١٢/٢٧ح دیده شود .

١٠ إنّ مِنَ ٱلبَیانِ لَسِحْرًا براستي که اززبان‌آوري و فصاحت (نوعي هست که) جادوگري‌است. لَسِحْرًا مبتدای مؤخّراست و مِنَ ٱلبیان خبر آن که بجهت مزید تأثیر مقدّم آورده‌است (میداني در مجمع الأمثال) .

١٣ دالّت رجوع شود به ١٦/٦٥ح و ٩/٩٧ح و ٣/١٢٠ح و ٤/٢٨٥ح .

١٣ إقتراح چیزي از کسي درخواستن (بیهقي و زمخشري) . در تاریخ بیهقي آمده‌است (ص٤٢ چاپ فیّاض) : از بهر بزرگ زادگيِ تو که دست‌تنگ شده‌اي و برما اقتراحي کني ترا حقّي گزاریم. و معزّي گوید (دیوان ٧٢٠) :

ازو عقل در فضل کرد اقتراحي وزو بخت در جود کرد امتحاني

١٣ اهتزاز ٧/١٥ح و ١١/٣٢ و ١٣/٣٤ و ٨/٢٤٢ و ٥/٣٤١ دیده شود .

نمائي سوالفِ مکرمت بَدو آراسته گردد و محلّ شکر و منّت اندران هرچه مشکورتر باشد.

فَإنْ تُلْحِقِ ٱلنُّعْمٰى بنعمٰى فَإنَّه   يَزِينُ ٱللّآلِي فِي ٱلنِّظام ٱزدِواجُها
وَكُنْتُ إذا مارَسْتُ عِنْدَكَ حاجَةً   عَلٰى نَكَدِ ٱلأيّام هانَ عِلاجُها

زاهد گفت: فرمان بُردارم و بدین مباسَطت مُباهات نمایم، و اگر این رغبت صادق‌است و عزیمت در امضای آن مصمّم آنچه میسّر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقینْ مبالغت واجب دیده‌آید.

مهمان روی بدان آورد و مدّتي نفس را دران ریاضت داد. آخر روزي زاهد گفت: کاري دشوار و رنجي عظیم پیش گرفته‌اي

خواهي که چو من باشي و نباشي   خواهي که چو من داني و نداني
وَكَمْ مِنْ طالِبٍ أمَدِي سَيَلْقٰى   دُوَيْنَ مكانِيَ ٱلسَّبْعَ ٱلشِّدادا
يُؤَجِّجُ فِي شُعاعِ ٱلشَّمسِ نارًا   وَيَقْدَحُ فِي تَلَهُّبِها زِنادا

و هر که زُبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیرِ آن خلاف روا بیند کارِ اورا استقامتي صورت نبندد

إذا أمَّ وَجْهَ ٱلرُّشْدِ آلَ مَضِلَّةً   وإنْ رامَ بابَ ٱلخَيْرِ عُوجِلَ بِٱلقُفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بآباو اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج ناداني و حماقت است. و کسبِ هنرو تحصیلِ فضایل ذاتْ نشانِ خرد و حصافت و دلیلِ عقل و کیاست

---

۱ سوالف مکرمت   جوانمردیها و بخششهای گذشته. رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ح و ۶/۳۲۸.

۲ و ۳ فَإن تُلْحِقِ...   اگر در رساني نعمت را به نعمت (و پی در پی یکدیگر بداري) پس همانا مي‌آراید مرواریدها را در رشتهٔ مروارید جفت بودنِ آنها؛ و هرگاه که وامي‌کوشیدم نزد تو باحاجتي: باوجود بي‌خیري و کم‌خیريِ روزگار. آسان مي‌شد این واکوشیدن.

٤ مباسطت   رویازبودن. بی رو در بایستي بودن، نسبت به کسي در حاجت و خواهش.

۱۰ و ۱۱ وکَمْ مِنْ طالِبٍ...   و بسا جویندهٔ رسیدن بآن حد که من رسیده‌ام، که زود بیند فرو ترك ازجای من هفت آسمان استواررا؛ مي‌افروزد در روشنيِ آفتاب آتشي و، مي‌زند در هنگام فروزندگي و تابشِ آن آتش‌زنه‌اي.

١٤ إذا أمَّ وَجْهَ...   چون آهنگ کند بسوی راه راست بازگردد به محلِّ گمراه شدن، و چون طلب کند بابِ خیررا بشتاب قفل بران نهاده شود.

همچو احرار سُوی دولت پوی   همچو بدبخت زاد و بود مَجُوی

زاهد گفت : من شرایطِ نصیحت بجای آوردم و مي ترسم ازآنچه عواقبِ این مجاهدت بندامت کشد چنانکه آن زاغ ميخواست که تَبَخْتُرِ کبگ بیاموزد . مهمان پُرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که زاغي کبگي را دید که ميرفت . خِرامیدنِ او در چشم او خوش‌آمد و ازتناسبِ حرکات و چُستيِ اطرافِ او آرزو بُرد، چه طباع را بـأبوابِ محاسنِ التفاتي تمام باشد و هراینه آن را جویان باشند

كَالْعَيْنِ مَنْهُومَةً فِي الحُسْنِ تَتْبَعُهُ   وَالأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مُنْتَهَى الطِّيبِ

---

۱ زاد و بود در اساس : زاذ بوذ ؛ ۱/۹۳ح دیده شود . در حدیقهٔ سنائي گذشته ازاین بیت بار دیگري هم آمده‌ست (چاپ مدرّس رضوي ۴۵۷) :

آن شنیدي که در عرب مجنون   بود بر حُسنِ لیلي او مفتون

حیله و زاد و بود خود بگذاشت   رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفهٔ اسکافي گوید (تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ۲۷۶) :

به زاد و بود وطن کرد ، زانکه چون خواهد   که قطره دُر گردد آید او بسوی بحـار

و جمال الدّین عبدالرزّاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰ ، زاد بود چاپ‌شده) :

چو نام و ننگ فزاید صنا نه نام و نه ننگ   چو زاد و بود نماید جفا نه زاد و نه بود

و خاقاني گوید (دیوان چاپ سجّادي ۳۲۷) :

چند نالي چند ازاین محنت سرای زاد و بود   کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

و در نامهٔ تنسر (چاپ مینوي ، ص۳۱) آمده‌است : اگر آن را خوار دارد و غم زاد و بود را برشادي عمري که سود کند ترجیح نهد . و عطّار در منطق الطّیر گوید (چاپ پاریس ص۸۳ ب ۲۱۲۰) :

دیگري گفتش دلم پرآتش است   زانکه زاد و بودِ من جای خوش‌است

و در مثنوي مولوي آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب۲۲۰۸) :

مهر زاد و بود برجان شان تند   کاهلي و جهلشان بر من زنند

در لغت نامه در لفظ زاد و بود بیتي از گرشاسب نامه نقل کرده‌اند که شمارهٔ صفحه‌اش درست نیست :

بشهرِ کسان گرچه بسیار بود   دل از خانه نشکید و زاد و بود

۳ تَبَخْتُر شیوهٔ راه رفتنِ نیکو شبیه بخرامیدنِ شخصِ خود پسندِ متکبّر جلوه فروش .

۸ کالعَیْنِ مَنْهُومَةً... مانند دیده ، حریص و آزمند به نیکو روئي اورا دنبال ميکند ، و بیني طلب ميکند بلندترین غایتِ بوی خوش را . بجای الطّیبِ در اساس و بعضي دیگر از نسخ : الطَّلَبِ .

درجمله خواست که آنرا بیاموزد، یکچندی کوشید و بر اَثرِ کبگ پوئید، آن را نیاموخت و رفتارِ خویش فراموش کرد چنانکه بهیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعیِ باطل و رنجیِ ضایع پیش‌گرفته‌ای و زُبان اسلاف می بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفته‌اند که: جاهلترِ خلایق اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملایمِ پیشه و موافقِ نسبِ او نباشد.

و این باب بحزم و احتیاطِ ملوك متعلّق است. و هر والی که اورا بضبطِ ممالك و ترفیهِ رعایا و تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفّظ و تیقّظ لازم شمرد، و نگذارد که نا اهلِ بدگوهر خویشتن را در وِزانِ احرار آرد و با کسانی که کفاءتِ ایشان ندارد خودرا هم‌تگ و هم‌عنان سازد، چه اصطناع بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملك و قوانینِ سیاست اصلی معتبر است، و میان پادشاهی و دهقانی برعایتِ ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلتها از میان برخیزد و اراذلِ مردمان در موازنهٔ اوساط آیند، و اوساط در مقابلهٔ اکابر، حشمتِ ملك و هیبتِ جهان داری بجانبی ماند و، خَلَل و اضطرابِ آن بسیار باشد و، غایلت و تبعتِ آن فراوان. و مآثرِ ملوك و اعیانِ روزگار بر بسته‌گردانیدنِ این طریق مقصور بوده‌ست

۸ وِزان همسنگی و موازنه؛ می‌گوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هم‌وزن و هم‌سنگ بشمارد. در سه سطر بعد موازنه گفته‌است. کفاءَت همسری و هم‌مرتبگی. نیز رجوع شود به ۱۷/۷۲ح.

۹ هم‌تگ در دویدن هم‌راه و هم قدم با دیگری. تگ و تمام مشتقّات آن درفُرس جدید به گاف بوده‌است و در پهلوی هم (رجوع شود به‌اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هُرن، شمارهٔ ۳۹۱). در شعری ازنظامی (از خسرو شیرین، گنجینهٔ گنجوی در لفظ بدرگ) تگ با کلمه رگ قافیه شده‌است:

که با شبدیز کس هم‌تگ نباشد جز این گلگون اگر بدرگ نباشد

و شمس قیس (المعجم چاپ قزوینی ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوی (خاور) ۱۷۳) تصریح کرده‌است که در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد، چنانکه گوید فلک و سمک و آنکه گوید رگ و تگ. در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز تگ ضبط و قید شده است. بدین سبب در تنقیح کتب قدما تگ و تگاور و تگاپو و تگ و پو و امثال اینها را به گاف ضبط می‌کنیم. نیز ۱۶/۱۰۳ و ۱۵/۱۹۷ و حدیقه ص ۴۵۰ دیده شود.

۱۳ غایلت بلای هلاك کننده ـ رجوع شود به ۳/۱۱۰ح و ۱۵/۱۳۳خ.

۱۳ مآثر کارهای بزرگ و نامآور ـ ۹/۱۰ح و ۴/۲۳۵ح وغیره دیده شود.

لِلّٰهِ دَرُّ أنوشَرْوانَ مِنْ رَجُلٍ ماكانَ أعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَالسُّفِلِ
نَهاهُمو أنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَمًا وَأنْ يُذَلَّ بَنُوالأحْرارِ بِالعَمَلِ

زیرا که باستمرارِ این رسم جهانیان متحیّر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ صِناعت آیند و اصحابِ صِناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابُدّ مضرتِ آن شایع و مستفیض گردد ، و اسبابِ معیشتِ خواصّ و عوامّ مردمان بر اطلاق خلل پذیرد و نسبتِ این معاني بإهمالِ سایسِ روزگار افتد و اثرِ آن بمدّت ظاهر گردد

فَإنَّ الجُرْحَ يَنْفُرُ بَعْدَ حِينٍ إذا كانَ البِناءُ عَلَى فَسادِ

اینست داستانِ کسي که حرفتِ خویش فروگذارد و کاري جوید که دران وجهِ ارث و طریقِ اکتساب مجالي ندارد . و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهّم بر خواند نه برای تفکّه ، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت ، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و غفلت و وصمت مصون دارد . واللهُ وَليُّ التَّوفيق

---

۱ و ۲ لِلّٰهِ دَرُّ ... خدای خیرکثیر دهاد (أجر بسیار دهاد) انوشَروان را که چه مردي بود ، چگونه شناسا بود بمردم اندك همّت و فرومایگان ! منع کردشان از اینکه دست بزنند نزدِ او بقلم که (بدین سبب) خوار کرده شوند پسران آزادگان بکار کردن .

٤ صِناعت صنعت و هنري که دران مهارت و تفکّر لازم است در قبالِ حرفه که شغل و پیشهٔ کارگران و مزدوران بي‌مهارت است . صَناعت مربوط بأمور محسوس است و صِناعت بأمور معنوي (کلّیّات ابوالبقاء) .

۵ مستفیض (از استفاضه ، از ف ی ض) پراگنده شده و بهمه جا و همه کس رسیده (خبر وأمثال آن) .

۷ فَإنَّ الجُرْحَ ... پس براستي که جراحت (زخم ، ریش) ورم و آماس کند پس از اندك زماني چون باشد بنا بر تباهي (اگر زیرِ گوشت تازه که برزخمي پیدا میشود چرك و فساد باشد زخم ورم میکند) .

۱۰ تَفَكّه (از ف ك ه) خوش آمدن و لذّت بردن . معانيِ دیگر کلمه که در تاج المصادر و مقدّمة الأدب آمده است ، یعني شگفتي نمودن ، شگفت داشتن ، تعجّب کردن ، برخورداري گرفتن ، برخورداري یافتن ، همه در این عبارت معني میدهد ، و همگي ارتباطي با فکاهه یعني مزاح و خوشمزگي و با فاکهه یعني میوه دارد .

بابـــُ اَلمَلِكِ وَاَلبَراهِمَةِ

رای گفت : شنودم داستانِ آنکه از پیشهٔ آباء و اجدادِ خویش اعراض نماید و نَخوتی در دِماغ کند که اسبابِ آن مهیّا نباشد تا از ادراکِ مطلوب محجوب گردد و رُجُوع بسِمَتِ اصل بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام سُتوده‌تر است و بمصلحتِ ملك و ثَباتِ دولت و تألُّفِ اهوا و استمالتِ دلها نزدیك تر ، حلم یا سخاوت یا شجاعت؟ برهمن جواب داد که : نیکوتر سیرتي و پسندیده‌تر طریقتي ملوك را ، که هم نَفْسِ ایشان مَهیب و مکرّم گردد و ، هم لشکر و رعیّتْ خشنود و شاکر باشند و ، هم ملك و دولتْ ثابت و پای دار ، حلم است. قال اَللهُ تَعالیٰ : وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غليظَ اَلقَلْبِ لَاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ؛ وقال اَلنَّبِيُّ عَلَيهِ اَلسَّلٰم : مِنْ سَعادَةِ اَلمَرْءِ حُسْنُ اَلخُلْقِ ؛ زیرا که بفوایدِ سَخاوَتْ یك طایفه مخصوص توانند بود و ، بشجاعت در عمرها وقتي کار افتد ، امّا بحلم خُرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را شامل ؛ و در سَخُنـــان معاویه آورده‌اند که : لَوْ كانَ بَيْني وَبَيْنَ اَلنّاسِ شَعْرَةٌ ماقَطَعُوها لِأَنَّهُم إذا أَرْسَلوها جَذَبْتُها وَإِنْ جَذَبُوها أَرْسَلْتُها ؛ معنی چنین باشد که : اگر میان من و مردمان یك مویستي در مجاذبت هرگز نتوانندي گسست ، که اگر ایشان بگذارند بکشم و اگر نیك بکَشند بگذارم ، یعني بسطتِ دل و کمالِ حلم من تا این حدّاست که با همهٔ اهل

---

۵ تألُّف ۳/۲۵۷ و ٤/۲٦۷ح دیده شود. إستمالت ۱۰/۲٤۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰٤ح دیده شود.

۷ مَهیب چیزي یا کسي که در نظرها بزرگ و صاحبِ جلالت آید و بدین سبب ازان و ازاو بترسند؛ با مهابت. از ه ی ب ، هیبت بمعني بزرگیِ خوف‌انگیزي که در چیزي یا کسي بیننده حسّ کند. نیز ۱٦/۵ح دیده شود.

۸ تا ۹ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا ... رجوع شود به ۱۳/۲٦۰ح.

۹ مِنْ سَعادةِ ... از نیکبختیِ مرد خوشخوئي است.

۱٤ مویستي ... نتوانندي موی مي‌بود ... نمي‌توانستند. رجوع شود به امثلهٔ دیگر این صیغه در ۱/۱۱ح ، ٤/۱۳۰ح و ۱٦ح ، ۳/۱۳۹ تا ٤ح ، ۱۰/۱٤۲ح و ۱۵ح ، ۳/۱٤۹ تا ۵ح ، ۳/۳٦٦ و ٤ح و غیر اینها.

عالَم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشتهٔ من در نتواند یافت . لاجرم درچُنان روزگاري که جماعتي انبوه از کِبارِ صحابه رَضِيَ اللّهُ عنهم در حیات بودند إمارَتِ أُمّت در ضبط آورد و ملکِ روی زمین اورا مسلّم گشت .

و هر کرا این همّت باشد باید که این ابواب را قبلهٔ دل و کعبهٔ جان سازد ، که ثَبات و وَقارْ پادشاهان را زیباتر حلیتي و تابانتر زینتي‌است ، چه فرمانهای ملوك در دِما و فُروج و املاك و اموالِ جهانیان روا باشد، و جَوازِ احکام و نَفاذِ مثالهای ایشان بر اطلاق بي‌حجاب؛ اگر اخلاقِ خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیك درشت خُوئي جهاني خَراب شود و خَلقي آزرده و نَفُور گردند، و بسي جانها و مالها در معرضِ هلاك و تفرقه افتد .

و اصل حلم مشاورت‌است با اهلِ خرد و حَصافت و تجربت و ممارست، و مجالستِ حکیمي مخلص و عاقلي مشفق، و تجنّب از خائنِ غافل و جاهلِ مُوذي، که هیچّیز را آن اثر نیست در مردم که هم‌نشین را. قال علیه السّلم: مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّارِيِّ إنْ لَمْ یُجْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ ریحِهِ ؛ وَمَثَلُ الجَلیسِ السُّوءِ مَثَلُ [نافخ] الکیرانِ إنْ لَمْ یُحْرِقْكَ بنارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ

---

۱ رشتهٔ من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت « یافت » در اساس و نسق و چلبي و F ؛ و بصورتِ تافت در P3 و مج و بایسنغري، و مافت (بدون نقطه) در B و G ونافذ؛ P4 جمله را ندارد؛ در بعضي‌ازنسخ: سررشتهٔ. برمن معلوم نشد که مراد چه بوده‌است، کسي سر از کار من بدر نمي‌آورد و رشتهٔ سر در گم ؟ یا مرا کسي تافتهو خشمگین نتواند کرد؟ دومثالِ دیگر ازاستعمالِ این‌تعبیربدست آمد که‌معنیِ آنها نیز روشن‌نیست: منوچهري‌گوید:

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسي   که مرا رشته نتاند تافت ابلیسي

(دیوان، چاپ دوم دبیر سیاقي ۲۰۱) ؛ و در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ۲۲۲) آمده‌است که : سپاه سالار غازي گربزي بود که ابلیس لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستي تافت .

۷ بیک درشت خوئي جهاني خراب شود   ظاهرًا درشت خوئيِ ملوك سابق الذّکر مراداست که فعل آراسته نگردانند به ایشان راجع است، و قاعدةً درشت خوئي ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوّز حذف کرده‌است ؛ همهٔ نسخ هم همین طوراست إلّا F که « بیک درشت خوئي که بنمایند » دارد .

۱۱تا۱۳ مَثَلُ الجَلیسِ...   همنشینِ نیک بعطّار مانَد ، اگر ازعطر خویش ترا نبخشد ازبوی خوشش درتو آویزد، و همنشینِ بد بدمندهٔ کوره‌ها مانَد، اگر ترا بآتش خود نسوزد از بوی ناخوش‌او در تو آویزد . لفظ حدیث درنسخ کلیله و شروح ابیاتِ آن و درکتبِ حدیث بتفاوت آمده‌است . اخلاق محتشمي ۳۶٤ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نبـــاشي حريفِ بي‌خردان   کــه نکـوکار بدْ شود ز بدان
باد کز لطفِ اوست جان برکار   زهر گردد همي ز صحبتِ مار

و اگر پادشاهي بسخاوتْ جهان زرّين کند ، يا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم بي بهره بُوَد بيك عربده همه را باطل گرداند و تمامي لشکر و رعيّت را نفرت دهد ؛ و اگر در آن هر دو قصوري باشد برفقْ همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قَعْبَره دشمنان را بماليد. و باز حلم بي ثباتهم از عيبي خالي نماند ، که اگر بسيار مَؤونتها تحمّل کرده شود و بر اظهارِ آهستگي مبالغت نمايد چون عاقبتِ آن بتهتّك کشد ضايع و بي ثمرت ماند. قالَ النّبيُّ عليه السّلم : لايکونُ الحليمُ لعّانًا

وَلاَ خَيْرَ فِي حلمٍ إذا لَمْ يَكُنْ لَهُ   بَوادِرُ تَحْمِي صَفوَهُ أَنْ يُكَدَّرا

و هر پادشاه را که همه أدواتِ مُلك مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعتِ هوا جايز شمرد و نه در وقتِ عقوبت و خشم مطاوعتِ شيطان روا بيند ، و بنای اوامر و نواهي او بَر بنلادِ تأمّل و مشاورت آراميده باشد ملكِ او از استيلای دشمنـــان مصون ماند و از تسلّطِ خصم مسلّم

لايَطْبَعونَ وَلايَبُورُ فِعالُهُمْ   بَلْ لا يَميلُ مَعَ الْهَوىٰ أَحلامُها

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماهِ دی   زانکه بادِ ماهِ دی در سر کشد چادر مرا

---

۱ تا   از برای تحذیر است : زنهار تا ، مواظب باش که ، چنین نکني .

۵ قَعْبَره   در اساس بي‌نقطه است ؛ رجوع شود به حاشیه برسطر ۸ ص۲۲۱ . دراینجا از سیاق عبارت معنی زرنگي و تدبير و نيروی عقل و امثالِ اينها مفهوم ميشود .

۶ باز   ۱۵/۳۳ ، ۱۶/۱۸۰ح ؛ ۸/۲۱۰ح ، ۱/۲۱۶ ، ۶/۲۴۶ و ۱۵/۲۶۶ ديده شود .

۷ تهتک   رجوع شود به ۴/۲۰۲ح و ۱۲/۲۶۰ح .

۸ لايکُونُ...   نباشد بُردبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) – وليکن چنين حديثي در جامع صغير نيست .

۹ وَلاخَيْرَ في ...   هيچ نيکي نيست در بُردباري آن وقت که آن را پيشامدهائي نباشد از تندي و تيزي که نگاه دارد روشنائي آن را از اينکه تيره گردد . يعني بُردباري زماني نيکست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

۱۲ بُنلاد   ۹/۳۳ح و ۶/۱۶۵ و ۴/۳۱۴ح ديده شود .

۱۴ لايَطْبَعونَ وَلا ...   آلوده نگردند و هلاك نشود کردارهای نيک ايشان (زنگار نگيرد و کم نشود مکارم ايشان) ، بلکه (در بعضي از روايات : إذْ = چونکه) متغيّر نگردد و کج نشود با خواستهای باطلْ عقولِ ايشان .

چه اگر در ملازمتِ این سیرتْ غفلتي رَوَد حَظّي که از مساعدتِ روزگار یافته باشد و بدان بَر ضَبطِ کار و نظام ملك استعانتي کرده ، بأندك فحشي و خشمي مفرّق شود و عواقبِ آن از هلاك و ندامت خالي نماند .

و مقرّراست که سرمایهٔ همهٔ سعادتها تقدیرِ آن سريِ است امّا بقا و نَمای آن بخرد و حصافتِ پادشاه و باخلاص و مناصحتِ وزیر متعلّق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و رایْ زَنِ حکیم و خردمند داشت که بسَداد و غَنا و نَفاذ و مَضا مذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیك بندگي و شفقت مشهور ، در همَه کارها مظفّر و منصور شود ، و بهرجانب که رُوی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او مي رود ، و همیشه گوش بآوازِ موکبِ او ميدارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو ميسپارند، و اگر برحَسَبِ هوا در کاري مثال دهد و جانبِ مصلحتي را بي رعایتْ گذارد به رايِ وزرا و معینـان ، و لطف و رفقِ ایشان ، آن مهمّ نیز مکْفيّ گردد و تدارکِ آن در حیّز تعذّر نمانَد ، چنانکه درخصومتِ شاهِ هند و قوم او . رای پُرسید که : چگونهاست آن؟ گفت :

---

٤ آن سري منسوب به آن سر ، یعني آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبالِ این سري . یعني منسوب بدنیا؛ ناصرخسرو گوید (نسخهٔ مجلس ص۱۷۷ – آنچه در چاپ مینوي ص۱۳ آمدهاست ناقصاست) :

نگر نشمري ای برادر گزافه　　بدانش دبیريّ و نه شاعري را
که این پیشها است نیکو نهاده　　مر الفغدنِ نعْمتِ ایدري را
دگرگونه راهيّ و علمیست دیگر　　مر الفغدنِ راحتِ آن سري را

۵ و ٦ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمي آید، یا: حلیم و عالمبود و رای زن حکیم و خردمند داشت، و یا: حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد؛ نسخ دیگر بعضي بیکي از این دوصورتِ اخیراست و برخي بدیگر صورت. شاید بهتر این باشد که بجای «باشد» بود بخوانیم .

٦ غَنا و نَفاذ و مضا (در عربي غَناء و ـ و مَضاء) بترتیب : بي نیازي ، روان بودنِ فرمانِ او ، کارُبري . رجوع شود نیز به ۱/۷ح و ٤/٦٩ح و ۱۰/۱۰۲ و ۱۲/۲۳٤ح . انوري گوید (دیوان چاپ رضوي۳۵۷) :

مَضای خشم تو بر نامهٔ اجل توقیع　　نفاذِ امر تو بر دعوي قضا بُرهان

بجای بسَداد در اساس : بداد ؛ برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ٤/۲٤۸ .

۱۱ مکفيّ (اسم مفعول از کفاه ُ) کفایت شده ، بانجام رسیده ، کارگزاري شده .

۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع شود به ٤/٤۹ح ، ۸/۷٦ و ۹ ح .

آورده‌اند که در بلادِ هند هبلار نام ملکي بود. شبي بهفت کرّت هفت خوابِ هایل دید که بهریك از خواب درآمد. چون از خوابِ باز پسین درآمد ازآن خوابها بهراسید و همه شب درغم آن مي ناليد و چون مارِ دُم بریده و مردم کژدم گزیده مي طپيد. چندانکه نقابِ ظلمت از جمالِ صبح جهان آرای بگشاد، و شاهِ سيّارگان عروس وار در جلوه‌گاهِ مشرق پیدا آمد، برخاست و براهمه را بخواند و تمامي آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون نیکو بشنودند و اثرِ خوف و هراس در ناصيهٔ او مشاهده کردند گفتند: سهمناك خوابي‌است، ازین هایل تر خوابي نشان نداده‌اند؛ اگر اجازت فرماید ساعتي خالي بنشينيم و بکتب رجوع کنيم و بإستقصای هرچه تمامتر دران تأمّلي کنيم، آنگه تعبيرِ آن بإتقان و بصيرت بگوئيم و دفع آن را وجهي اندیشيم. ملك گفت: روا باشد.

از پیش او برفتند و بَطَرَفي خالي بنشستند و با یك دیگر گفتند: در این عهدِ نزدیك دوازده

---

۱ هبلار اسامي اشخاص این قصّه، هبلار و بلار و کاك و جوبر و ایران دخت و کارایدون، در نسخ کلیله و دمنهٔ فارسي و عربي و ترجمه‌های بألسنهٔ دیگر بصورتهای مختلف آمده‌است؛ تحقيق در بارهٔ آنها به‌تعليقات موکول مي‌گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده‌است چاپ مي‌شود و بعضي از اختلافات را قيد مي‌کنم.

۲ همه شب یعني همهٔ شب، تمام آن شب. این تعبير در نظم و نثر قرونِ پنجم تا نهم فراوان دیده مي‌شود. بيهقي در بیان داستانِ آخرین شبِ زندگانيِ عبداللّه بن زبير گوید (تاریخ، چاپ فيّاض ص ۱۹۰): عبداللّه همه شب نماز کرد و قرآن خواند، و مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ۳۹۳):

شب همه شب کبگ زعفران چرد از کوه روز همه روز ازان بخندد چندان

یعني شبها تمام مدّت شب، و روزها تمام روز، و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ۶۹۵):

این یکي شب همه شب درغم و اندیشهٔ آن کز کجا وزکه و چون کسب کنم پنج درم
وان دگر روز همه روز درآن محنت و بند که کند وصفِ لبِ چون شکر و زلفِ بخم؛

و در ترجمهٔ فارسي سیرت جلال الدّین خوارزمشاه (چاپ مینوي، ص۱۰۹) آمده‌است: جلال‌الدّین شب همه شب براند و در وقت صباح بر آن مقدّمه زد؛ و در مثنوي آمده‌است (دفتر سوّم ب ۴۷۶ و ۶۳۶ بترتیب):

شب همه شب مي‌سگالیدند مکر روی در رو کرده چندین عمرو و بکر
شب همه شب جمله گویان: ای خدا این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجي بسيار مکرّر بکار رفته‌است.

۴ بگشاد اینجا فعل لازم‌است. یعني گشوده شد و برطرف شد.

۷ و ۱۰ خالي درخلوت. برکنار از اغيار. ۸ استقصا حدّ اعلای کوشش و نهایتِ اهتمام.

هزار کس از ما بکشته‌است و امروز بر سرِّ او وقوف یافتیم و سَرِ رشته‌اي بدستِ ما آمد که بدان کینهٔ خود بتوانیمْ خواست. و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت، و اگر درهمهٔ ممالك معبّري یافتي هرگز این اعتماد نفرمودي و با این اضطرار آثَرِ عداوت و دشمنایگي بي‌شبهت در ناصیهٔ او دیده مي‌آید

وفي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أراها تَدُلُّ عَلَى الضَّغائِنِ والحُقُودِ

در این کار تعجیل باید کرد تا فُرصَت فوت نشود، فَإِنَّ الفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب. طریق آنست که در این باب سخن هرچه درشت‌تر و بي‌محاباتر رانیم و اورا چُنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم ازان نتواند گذشت. پس گوئیم که آن خون که شخصِ تو رنگین کرد شرِّ آن بدان دفع شود که طایفه‌اي را از نزدیکانِ خویش بفرمائي تا بحضورِ ما بدان شمشیرِ خاصّه بکشند؛ و اگر تفصیلِ اسامي ایشان پُرسَد گوئیم جوبَر پسر، و ایران دخت مادرِ پسر، و بلارِ وزیر، و کالِ دبیر، و آن پیلِ سپید که مرکبِ خاصّه‌است، و آن دو پیلِ دیگر که خاطرِ او بدیشان نگرانست، و آن اُشترِ بُختي که درشبي اقلیمي بِبُرّد، جمله‌را

---

۵ وَفي عَيْنَيْهِ... و دردو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست، بیانیست) که مي‌بینم آنرا دلالت مي‌کند برکینها و حسدها. در دیوان بحتري «عینیک» بوده. نصرالله منشي باقتضای مورد تغییر داده‌است.

۶ فَإِنَّ الفُرَصَ... که براستي فرصتها مي‌گذرد چون گذشتنِ ابر. عبورِ ابر درعربي‌مَثَلِ سرعتِ عبور است.

۱۰ جوبَر پسر در اساس و نسخ: دو پسر. ۱۱ کالِ دبیر در اساس: کبال دبیر.

۱۲ بُختي نام جنسي از شتراست که در اراضي مرتفع شمال شرقي ایران (خراسان) بعمل مي‌آید، و گویند مادرش شترعربي‌و پدرش شتر دوکوهانه (فالج) است که شتري درشت‌و قوي هیکل‌است‌و از سند بجهت زادو ولد مي‌آورند (از عیون الأخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب مادّهٔ بخت)، و بُختي نیز دوکوهان و گردن درازتر از عادي دارد و درشت و بدخوارماست و دارای موئي خشن؛ و لفظ Chameau bactrien (شتربلخي) را علمای علم طبیعي ازاین کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده‌اند. ازخواصّ اوآنست که از شیر مخصوصًا وقتي که مست باشد ترسي ندارد، و از برای شکار شیر بران سوار مي‌شوند، تند رويِ بُختي ازهمین عبارت کلیله و دمنه معلوم مي‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت‌او برگرسنگي بیش از شتران دیگر باشد. اینکه در بعضي فرهنگها (مثلاً شعوري) آن را با بیسُراك یکي دانسته‌اند ظاهرًا خطاست و گویا بیسُراك شتر دوکوهانه‌اي باشد که پدرش شتر عربي‌و مادرش دوکوهانه بوده‌است. در دیوان فرّخي (چاپ دبیر سیاقي ۳۳۷) آمده‌است، در وصف شکارسلطان:

تازیان گِردِ حصاري قافله در قافله بُختیان گِردِ شکاري کاروان درکاروان ←

بشمشیر بگذارند و شمشیررا نیز بشکنند و با ایشان در زیرِ خاك کنند، و خونهای ایشان در آبزنی ریزند و ملك را ساعتی دران بنشانیم، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانبِ او درآئیم و افسونی بخوانیم و بَر وی دَمیم و از آن خون بر کتفِ چپِ او بمالیم، پس اندام او را پاك کنیم و بشوئیم و چَرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس مُلك بَریم. اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شرِّ این خواب مدفوع گردد، و اگر این بابْ میسّر نیست بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوالِ پادشاهی و سُپری شدنِ زندگانی.

اگر اشارتِ ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سرَه بکشیم، و چون تنها مانْد و ضعیف و بی‌آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم.

بر این غدر و کفرانِ نعمت اتّفاق کردند و پیش شاه رفتند. خالی فرمود و سخنِ ایشان

← و هم منسوب بفرّخی بیتی در فرهنگها آمده‌است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند:

کاروانی بیسُراکم داد جمله بارکش   کاروانِ دیگرم بخشید بُختی جمله رنگ

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۱۷ از هفت پیکر):

سیصد اُشتر ز بُختیان جوان   شد روانه بزیر گنج روان

و در جامع التّواریخ (چاپ کاترمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵٤) در بیان حرکتِ هولاگو بسمتِ ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید: بر طرفِ رودخانه بجهت تفرّج طوفی میفرمود، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسبان از شیران میترسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند.

۱ بگذارند = بگذرانند، از گذاشتن و گذاردن بمعنی گذرانیدن. مراد اینکه بتیغ بکشند.

۲ آبْزَن در برهانِ قاطع گوید: ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامتِ آدمی یا کمتر ازان، با سرپوشی سوراخ‌دار که اطبّا بیماران را دران خوابانند یا بنشانند و سرِ بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند، و آبِ گرم با ادویه جوشانده دران کنند؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست. نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود.

۸ سَرَه تمام و کمال. چنانکه باید و شاید: «حسابی». نیز رجوع شود به دستبردی سره (۱۰/۶۲ ح) و نقدی سره (۱۶/۱۱۷ ح)؛ و سره کردی یعنی خوب‌کردی در چهارمقاله (چاپ معین ۶۷ و ۸۲).

۱۰ غدر رجوع شود به ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳، ۷/۱۲۷، ۶/۱۲۸ح، ۱/۱٤۸، ۱۸/۲٤۳، ۲/۲٤٤، ۱/۲٤۸.

۱۰ خالی فرمود دستور داد تا خلوت کنند، رجوع شود به ۷/۳۵۱ و ۱۰ح.

بشنود. از جای بشد و گفت: مرگ از این تدبیر بهتر که شما مي‌گوئید؛ و چون این طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بکُشم مرا از حیات چه راحت و از زندگاني چه فایده؟ و بهیچ حال در دُنیا جاوید نخواهم گشت، و هَراینه آخِرِ کارِ آدمي مرگ است و مُلكِ بي زَوال و انتقال صورت نبندد. حیلتي بایستي به ازین، که میانِ مرگِ من و مرگِ عزیزان فرقي نیست، خاصّه طایفه‌اي که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عامّ و شایع است

بَقاؤُهُمْ عِصْمَةُ ٱلدُّنیا وَعِزُّهُمو سَجْفٌ عَلی بَیْضَةِ ٱلآفاقِ مُنْسَدِلُ

براهمه گفتند: بقا باد مَلِك را، أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ؛ سخنِ حقّ تلخ باشد و نصیحتِ بي ریا و خیانتْ دُرشت؛ چگونه کسي دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابر دارد و جان و مُلك فِدای ایشان گرداند؟ نصیحتِ مشفقان را بباید شنود و آن را معتبر شناخت؛ و مثلي مشهوراست که: أَمْرَ مُبْکِیاتِكِ لاَ أَمْرَ مُضْحِکاتِكِ. شاه باید که نفس و ملك را از همهٔ فوایت عوض شُمَرَد و در این کار که دران امیدي بزرگ و فرجي تمام است بي‌تردّد و تحیّر شَرْع فرماید. و بداند که آدمي همگنان را برای خویش خواهد، و مردم پسِ رنج بسیار بدرجهٔ استقلال رسد، و مُلك بکوششِ بي‌نهایت بدست آید؛ و بترکِ این هر دو

---

١ از جای بشد خشمناك گردید چنانکه از حال طبیعي خارج شد و اختیار از دست او در رفت؛ ١١/٨٨ح و ١/١٥٤ و ١٠/٢٠٥ ح نیز دیده شود.

٢ عدیل معادل‌و مساوي و هم قدر و هم مرتبه؛ لنگهٔ کسي. در مقدّمة‌الأدب آمده‌است: عَادَلَهُ: برابر کرد او را، ٥ هم تنگِ خویش کرد اورا، ٦ ساواه؛ وهو عَدْلُهُ: هم‌تنگِ او، ٦ برابرِ او؛ و عَدِیلُهُ: مَ [= معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ٧/١٤٤ح.

٥ شایع عامّ و شامل عموم شونده — نیز ٧/١٤٥ح و ١٣/٢٣٨ح و ٧/٢٧٢ دیده شود.

٦ بقاؤُهُمْ عِصْمَةُ... زندگي‌و پایندگيِ ایشان مایهٔ نگهداري این جهانست‌و عزّت‌و ارجمندي‌ایشان پرده‌ایست بر جلگي آفاق فروهشته‌و فروگذاشته: ٧ أَخُوکَ مَنْ صَدَقَکَ برادرِ تو آن‌کس‌است که باتو راست‌گوید.

١٠ أَمْرَ مُبْکِیاتِکَ... (مطیع باش و بزرگ‌دار) فرمانِ گریانندگان خود را، نه فرمان خندانندگانت را.

١٢ شَرْع = شروع. رجوع شود به ١٢/١٠ح و ١٤/٢١٠ و ١٤/٣٦٤.

١٣ إستقلال بخودي خود بکاري بایستادن و از جای برخاستن و باري‌را برداشتن (از بیهقي و زمخشري). نیز ٧/٢٤٠ دیده شود. معاني دیگري نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن، بلند برآمدن، قلیل و کم شمردن چیزي را.

بگفتن از وفورِ حَصافت و علوِّ همّت دور افتد، و بوقتي پشیماني آرد که تلهّف و تأسّف دست‌گیر نباشد. و تا ذاتِ مَلِك باقي‌است زن و فرزند کم نیاید، و تا مُلك بر قراراست خدمتگار و تجمّل متعذّر نماید.

چون ملك این فصل بشنود و جرأت و گستاخي ایشان در گزارْدِ سخن بدید عظیم رنجور گشت، و از میان ایشان بَرخاسْت و به بیتُ الأحْزان رفت و رُوی بَرخاك نهاد؛ و جیحون از فوّارهٔ دیده مي‌راند و چون ماهي بر خشکي مي‌طپید، و با خود مي‌گفت: اگر آسانِ عزیزان گیرم از فایدهٔ مُلك و راحتِ عمر بي‌نصیب مانم؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست، و فرجام کارآدمي فناست و مُلك پای‌دار نخواهد بود. و مَرا بي‌پسر که رُوشَنائيِ چشم و میوهٔ دلِ من است و در حالِ حیات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهي چکار آید؟ و چون بدَستِ خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیرِ آن چه تفاوُت باشد؟ خاصّه فرزندي که دلایل رُشد و نجابتِ وی لایح‌است و مخایلِ اقبال و سعادت وی واضح، و اقتدای او در کسبِ شرف و تمهیدِ جهان داري بسَلَفِ کریم که ملوكِ دنیا و اعلام و اعیانِ عالم بوده‌اند ظاهر

---

١ تلهُّف رجوع شود به ٢/٢٥٩ح و ٨/٣٤٠ و متلهّف در ١٧/٢٤٣ ح.

٤ گزارْد ١٣/٢٠٣ و ٧/٢٧٢ح دیده شود.

٥ بیتُ الأحْزان بعد از آنکه برادران یوسف او را در چاه افگندند و به پدرِ خویش یعقوب گفتند که او را گرگي بلعید یعقوب خانه‌اي بنا نهاد و آن را بیت الأحزان (= خانهٔ اندوه و غم) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و مي‌گریست تا هردو چشمش نابینا شد (از قصص‌الأنبیاءِ منسوب به ابي‌محمّد جُوَیْري). اکنون هر ماتمکده‌اي‌را که دران کسي گوشه نشین شود و باندوه و غم بسر بَرَد بیت الأحزان یا بیت الحَزَن توان گفت. در نفائس الفنون (ج١ص٧٢) در غزلي از شمس‌الدّین جویني صاحب دیوان آمده که «کلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور»؛ و در غزلیّات حافظ آمده‌است (چاپ قزویني غزل٢٥٥و٢٨٠ بترتیب):

یوسفِ گمگشته بازآید بکنعان غم مخور کلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور
بدین شکستهٔ بیت الحَزَن که مي‌آرد نشان یوسفِ دل از چهِ زنخدانش

٦ تا ٧ آسانِ عزیزان گیرم به عزیزان اهمیّتي ندهم، تلف شدن و از میان رفتنِ ایشان را سهل بگیرم. رجوع شود به ١/٣٣٨ح، آسانِ روزيِ خود گرفتن. ١١ مخایل ٣/١٤ح و ٢/٢٢٨ ح و ١٥/٣٦٨ دیده شود.

تَلَقَّی ٱلمَعالِي عَنْ أَوائِلِ قومِهِ فَثَمَّ يُثَنِّيها لَهُمْ ويُعيدُهـا
وَشَيَّدَها حَتَّی ٱسْتَحَقَّ تُراثَها وَلايَرِثُ ٱلعَلْياءَ مَنْ لايَشيدُها

و بي ایران دخت که زَهابِ چشمهٔ خُرشیدِ تابان از چاهِ زنخدانِ اوست و منبع نورِ ماهِ دو هَفتَه از عکسِ بُناگوش او ، رُخساري چون ایّام دولتْ خُرّم و دل خواه و زُلفي چون شبهای نکبتْ دَرهم و دُور پایان ، در ملاطفت بي‌تعذّر و در معاشرت بي‌تحرّز ، إذا خَلَعَتْ رِداءَها خَلَعَتْ حَياءَها ، صلاحي شامل و عَفافي کامل

حَصانٌ رَزانٌ ماتُزَنُّ بِريبَةٍ وتُصْبِحُ غَرْثَیٰ عَن لُحومِ ٱلغَوافِلِ

مجالستي دل رُبای ، محاورتي مهرافزای ، حرکاتي متناسب ، اخلاقي مهذّب ، اطرافي پاکیزه ، اندامي نعیم

۱و۲ تَلَقَّی ٱلمَعالي ... گرفت و پذیرفت کارهای بلندرا از پیشینیانِ قوم خود ، پس ازآنجا دوتا مي‌کند آنرا برای ایشان (یعني دوبرابر مي‌کند و افزونتر مي‌کند) و تکرار مي‌کند؛ و بلند و محکم گردانید آنرا تا سزاوار شد به‌ارث بردنِ آن را ، و به ارث نمي‌برَد بزرگواري را کسي که بلند و محکم نمي‌گرداند آن را . در اساس تلقّی المعالی را در هامش نسخه بدل نوشته و در متن: تلق الموالی .

۳ زَهاب (زَه + آب) بفتح زی ، رجوع شود به ۶/۱۶۰ ح و ۱۱/۲۰۲ح. سیّد حسن اشرف غزنوي گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ۲۶۴ ـ آنجا «یک ره» چاپ شده‌است) :

نقشِ بهشت چیست؟ ازآن باغ یک گلست آبِ حیات چیست؟ ازآن چاه یک زَماست

۵ تعذُّر عذر تراشیدن و بهانه آوردن ؛ بي‌تعذُّر است یعني أهل محاجّه و دشوارگرفتن نیست .

۵ تحرّز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵، ۳/۲۳۸ح ، ۱/۲۴۸ دیده شود .

۵ تا ۶ إذا خَلَعَتْ ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادرِ خویش را از خود بیفگند شرم خودرا.

۷ حَصَانٌ رَزانٌ ... زني پارسا و آهسته (با وقار و متین) متّهم کرده نمي‌شود به گمانِ بدي ، بامداد برمي‌خیزد گرسنه ازگوشتهای زنانِ ساده‌دل. رَزان صفتِ مؤنّث است و رزین صفت مذکّر ؛ گرسنه بودن از گوشتِ کسان کنایه‌است از غیبت نکردن ، چه غیبت کردن از دیگران را مجازًا خوردنِ گوشت ایشان گفته‌اند .

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویّات. یا پاکیزگي معنوي ازان اراده کردن ، قابل توجّه است . مراد از أطراف کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پایها و غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ح دیده شود) ، و مراد از پاکیزگي آنها زیبائي و خوش ترکیبي و حُسن تناسبِ آنها (۱۴/۲۶۱ نیز دیده شود). در المعجم (چاپ قزویني ص۴۱۷) در مقدّماتِ شاعري قید شده است که « سرمایه‌اي نیک از گفتهای مطبوع و مصنوع استادانِ این صنعت و پاکیزه گویانِ این فن بدست آرَد».

۹ نعیم نرم و لطیف و نازک ؛ ۱۳/۵۴ح دیده شود .

لَها بَشَرٌ مِثْلُ ٱلحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ رَخِيمُ ٱلحَواشي ، لاهُراءٌ ولانَزْرُ
وعَيْنانِ قالَ ٱللّٰهُ «كونا» فَكانَتا فَعُولانِ بِالألبابِ مايَفعَلُ ٱلخَمرُ
بهاري كَز دو رخسارش همي شمس و قمر خيزد نگاري كَز دو ياقوتش همه شهد و شكر ريزد

از زندگاني چه برخورداري يابم؟

و بي بلارِ وزير كه بقيّتِ كُفاتِ عالَم و دُهاتِ بني‌آدم است، وَهْمِ او از رازِ زمانهٔ غدّار بياگاهاند و فِراستِ او بر اسرارِ سپهرِ دوّار اطّلاع دهد، نظام ممالك و رونقِ أعمال و حصولِ اموال و اقامتِ اخراجات و آباداني خزاين چگونه دست دهد؟

وَٱختَرْتُه عَضْبَ ٱلمَهَزِّ ولَمْ أكُنْ أتَقَلَّدُ ٱلسَّيْفَ ٱلكَهامَ ٱلنّابي
وَلَئِنْ طَلَبْتُ شَبيهَه إنّي إذًا لَمُكَلِّفٌ طَلَبَ ٱلمُحالِ رِكابي
در ملك بر و هيچ كسي نيست برابر سودا چه پَزي بيهده؟ طوبىٰ و سپيدار!

و بي كاكِ دبير كه نقش‌بندِ فلك شاگردِ بنانِ اوست و دُبيرِ آسمان چاكرِ بيانِ او، و هر كلمه‌اي ازانِ او دُرّي هرچه ثمين‌تر و سحري هرچه مُبين‌تر، صد هزار سوار و ازو نامه‌اي، و صد هزار نيزه و ازو خامه‌اي،

---

۱ و ۲ لَها بَشَرٌ مِثْلُ... او را روى پوستي است مانندِ پرنيان و سخن گفتني نرم و لطيف، نه‌بسيار و بيهوده و نه اندك و نادر؛ و او را دو چشم است كه خداى گفت «بباشيد» پس شدند و ببودند، و كننده‌اند با خِرَدها آنچه شراب (با عقلها) مي‌كند.

۵ بقيّتِ بازمانده و باقي مانده، مجازًا بمعني بهترين و عاليترين؛ كُفات (جمع كافي) كافيان، يعني مردمانِ كامل در كارداني و كاربُري و كارگذراندن.

۵ دُهات (جمع داهي) زيركان و كاردانان؛ ۱۲/۶۱ح و ۷/۱۹۱ و ۱/۲۰۳ح ديده شود.

۸و۹ وَٱختَرْتُهُ عَضْبَ... برگزيدم او را شمشيرِ جُنبش (در جنبيدن مانند شمشيرِ برّنده)، و نبودم (اهلِ آنكه) در گردن كنم (و بكمر بندم) شمشيرِ كُندِ از ضربت باز پس جهنده‌را؛ و اگر بجويم مانندش‌را، براستي كه من آنگاه تكليف كننده بجستجوى امري مُحال باشم اشترانِ باركش خويش را. وزيرِ خود را وصف مي‌كند. بجاى طلبَ ٱلمُحالِ ركابي در اساس و Ps : طلب المحالة كابى.

۱۱ دُبيرِ آسمان دبير را در اساس همين‌طور بضمّ دال نوشته‌است، و در لهجهٔ پارسيان دُوِير شنيده شده‌است؛ ولي محقّقين گفته‌اند كه دَبير و دِبير صحيح است؛ و جزء اوّل كلمه از دِپ گرفته شده است بمعني نوشته، و در پهلوي دِپيوَر بوده‌است و با ديوان و دفتر در جزء اوّل شراكت دارد (اساسِ اشتقاقِ فُرسِ جديد از هُرن: مادّهٔ ۵۴۰؛ و فرهنگ فولرس). مراد از دبيرِ آسمان عُطارد است؛ ۳/۱۴ و ۱۳/۱۹۷ نيز ديده شود.

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يُهَجِّنُ مَشْقُهُ عَقَائِقَ داجٍ وَالْغِرابَ الْمَذاكِيا
يُداوِي سَقامَ الْمُلْكِ وَالدّاءُ مُعْضِلٌ فَمَنْ ذَا رَأَىٰ نِضوًا يكونُ مُداويا
لفظي چو عقدِ منظوم خطّي چو درّ منثور
فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ حَتّى كَأَنَّ مِدادَهُ الأَهواءُ
ولِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ حَتّى كَأَنَّ مَغِيبَهُ الأَقْذاءُ
هر خطّ که او نویسد شیرین ازان بُوَد کان هست صورتِ سَخونانِ چوشکّرش

مصالح اطراف و حوادثِ نواحي چگونه معلوم شود، و بر احوالِ اعدا و عوازم خصمان بچه تأویل وقوف افتد؟ و هرگاه که این دو بندهٔ کافي و این دو ناصح واقف که هریک بمحلِّ دستِ گیرا و چشم بینااند

كَأَنَّهُما فِي نُصرةٍ وتَرافُدٍ يَمِينُكَ أَعْطَتْها الْوَفاءَ شِمالُها

باطل گردند و فوایدِ مناصحت و آثار کفایتِ ایشان از مُلکِ من منقطع شود رونقِ کارها و نظام مهمّات چگونه صورت بندد؟ و بي پیلِ سپید که شخصِ او چو خرمنِ ماهْ خُرّم و تابان و چون هیکلِ چرخ آراسته و گردان است؛ مهـدِ او هم کاخي دل‌گشای و

---

۱ و ۲ فِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجهٔ او نزاریست (زردِ لاغري است) که زشت مي‌کند تُند رفتنِ او برقهای شبِ تاریک را و اسپانِ تازيِ تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو مي‌کند (این نزار، یعني قلم) بیماريِ پادشاهي را و آن دردْ دشوار است، و که دیده است زردِ لاغري را که باشد دارو کننده؟

۴ و ۵ فِي خَطِّهِ مِنْ... در خطِّ او تماميِ دلهارا آرزوست، تا آنجا که گوئي مرکّبِ آن خواسته‌های دلست؛ و هر دیده‌اي را روشنائي است در نزدیکيِ بآن تا آنجا که گوئي غایب بودنِ آن (در حکمِ) خاشاکهاست.

۶ سخونان در اساس چنین نوشته شده است و مراد سخنان است. واو در لفظِ سخون واو معدوله است و تبدیل کلمه بدو صورت تلفّظ سُخُن و سُخَن تحوّلِ طبیعي تلفّظ بوده‌است و حتّي در عصر نصراللّه منشي هم سخَن بفتح خي متداول بوده، چنانکه در شعر سنائي مکرّر در قوافي بدین صورت آمده است.

۷ عوازم (جمع عازم) در اساس و تـق و Ps چنین است؛ B: عزمات؛ سایر نسخ: عزایم، باستثنای متج که جمله را ندارد؛ عازم بمعني واجب و فریضه‌است نه عزم، ولي باحتمال قوي مصنّف «عوازم» نوشته بوده بجای عزائم.

۱۰ كَأَنَّهُما فِي نُصْرةٍ... گوئي آن دو در یاري و همراهي کردنِ بایکدیگر چنان‌اند که دستِ راستِ ترا وفا بجای مي‌آورد دست چپِ آن (تو).

۱۳ خُرّم و تابان در اساس: خرّم تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به ۱۱/۲۲۴ح، ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص۴۳۹ و ۴۷۱ بترتیب): ←

منظري نَزِه است ، و هم قلعتي حصين و پناهي منيع

يُزْهِي بِخُرطومٍ كَمِثْلِ ٱلصَّوْلَجانِ يَرُدُّ رَدًّا
أَو كُمِّ راقصةٍ تُشيرُ بِهِ إِلىٰ ٱلنُّدْمانِ وَجْدا
أَو كَٱلمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ إِلىٰ جِذْعَيْنِ شَدًّا
وَكَأَنَّهُ بوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فيهِ جِدًّا

پيش دشمن چگونه روم ؟ وآن دو پيلِ ديگر كه صاعقه‌صنعتِ ابر صورتِ باد حركتند ، دو خرطوم ايشان چون اژدها كه از بالاى كوه معلّق باشد، و مانندِ نهنگ كه از ميانِ دريا خويشتن درآويزد ، در حمله چون گردباد مردم رُبايند ، و در جنگ بسانِ سيلِ دمان خصم را فروگيرند ، و در روز نبرد بيني

دندانِ يكي سخت شده در دلِ مرّيخ   خرطوم يكي حلقه شده گِردِ ثريّا

مصافِ خصمان چگونه شكنم ؟ و بي جَمّازهٔ بُختي كه در تگ دستِ صبا خلخالش نپسايدو جِرم شَمال گَردِ پايش نشكافد

← مردمست هيكلت نشود زنده   گر سر بسر بزرّش بنگاري
بحريست ژرف عالم كشتيش هيكل تو   عمرت چو بادو گردون چون بادبانِ كشتي

و سنائي در حديقه گويد (چاپ مدرّس رضوي ۳۲۰ و چاپ بمبي ۲۰۳) :

هيكلت بس شگرف‌گاهِ طِلاع   كودكان را چرا شوي مِطواع

۱ نَزِه خرّم و پرگياه و پاكيزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ح و ۳/۱۵۸.

۲تاه يزْهي بِخُرطومٍ... مي‌نازد بخرطومي بمانند چوگان‌كه مي‌گرداند؛ يا بمانندآستين رقّاصه‌اي‌كه از هجيشتو شادي (يا از اندوه) مي‌افشاند و اشارت مي‌كند ؛ يا همچون بر صليب آويخته‌اي كه بسته شده است دو دست او بر دو شاخه؛ و چنانست كه گوئي بوقيست و مي‌جنباندش تا در وى دم بدمد بجدّ.

نازد بخرطومي كه مي‌گرداندش مانند چوگان   يا دست رقّاصي‌كه افشاند بشادي سوى ياران
يا برصليب آويخته بسته دو دستِ وى بر اغصان   يا همچو بوقي تا درُو دم در دمد گرداننده جنبان

۱۰تا۱۱ دندانِ يكي... چگونه شكنم اين بيت و تتمّهٔ جمله در اساس از قلم كاتب ساقط شده است .

۱۱ جَمّازهٔ بُختي براى بُختي رجوع شود به‌هفت صفحه قبل‌ازين(۱۲/۳۵۲ح) ؛و جمّازه شتر بسيار تيز دو كه براى خبر بُردن بكار مي‌رفته‌است . مطلق شتر تيز رفتار را نيز گويند و گاهي جمازه بتخفيف و جمّاز نيز آورده‌اند: ←

هایل هیونِي تیز رو   اندك خورِ بسیار دو

از آهوان برده گرو   درپویه و در تاختن

۳ هامون‌گذارِ کوه‌وش   دل‌برتحمّل کرده‌خوش

تاروزهرشب‌بارکش   هرروزتاشب خارکن

← متواتر شدست نامهٔ فتح   گشته ره پر مرتّب و جمّاز

(دیوان فرّخي چاپ دبیر سیاقي ص۲۰۲)؛

فروغ برقها گوئي ز ابر تیرهٔ تاري   که بگشادند اکحلهای جمّازان بنشترها

(دیوان منوچهري چاپ دوّم دبیر سیاقي ص۳)؛

پس آنگه مي جمازه ساخت راهي   بریشان گونه گونه سازِ شاهي

(ویس و رامین چاپ مینوي‌گ ۳۴ ب۱۸)؛

بکوهسار و بیاباني اندر آوردیم   جمازگانِ بیابان نوردِ کُه کوهان

(دیوان انوري چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ۳۵۵)،

جمّازه از جمّز گرفته شده که نوع مخصوصي از دویدنِ شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمي‌دهد ، جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسّلام محمّد هرون ج۱ص۸۳ و مابعد) درباب آن بحث کرده‌است. تگ رجوع شود به‌۹/۳۴۵ح.   نهساید برای پساویدن و پسودن رجوع شود به ۹/۲۱۰ح و۱/۲۵۵ح.

۱ هیون بمعني شتر دوکوهانهٔ بزرگ و تیز رفتار گفته‌اند، مثل جمّازهٔ بختي ، و از استعمال فردوسي برمي‌آید که بجهتِ ارسال پیک و نامه و خبر بکار میرفته است. در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج۱) آمده‌است :

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود   هیوني بر آن سو بر افگند زود

هیوني فرستاد و بگذارد پای   بیامد بنزدیکِ توران خدای

هیوني تگاور برانگیختند   به فرمانبران بر درم ریختند

ولي در بوستان سعدي بعنوان مرکوبِ مسافر یاد شده است (چاپ فروغي ۲۱۱) :

ترا کوه پیکر هیون مي‌برَد   پیاده چه‌داني‌که خون مي‌خورد

در شعر منوچهري نیز بهمین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دبیر سیاقي ص ۱۱۹) :

نشستم بر آن بیسُراكِ سماعي   فروهشته دو لب چو لفچ زُباني

یکي جعدموئي ، هیوني سبک‌رو   تو گوئي یکي عملي مولتاني

تگاور ، یکي خاره دریّي تو گفتي   چو یوز از زمین برجهد کش جهاني

نُلدِکه در تحقیقاتِ مربوط بفارسي (بخش۲ ص ۴۳) هیون را مشتقّ از یک کلمهٔ یوناني ، و بمعني شترِ سواري گفته ، و هیوني به یاء نسبت را شترسوار و پیک ترجمه کرده است.

سیّاره در آهنگِ او　　خیره زبس نیرنگِ او
درتاختن فرسنگِ او　　از حدِّ طایف تا خُتَن
گردون پلاسش بافته　　اختر مهارش تافته
وزدست و پایش یافته　　روی زمین شکلِ مِجَن
صَكَّاء ذِعْلِبَةٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَها　　حَرَجٍ إِذَا اسْتَقْبَلْتَها هِلْواعِ
وَإِذَا أَطَفْتَ بِهَا أَطَفْتَ بِكَلْكَلٍ　　نَبِضِ الفرائِصِ مُجْفَرِ الأَضْلاعِ
مَرِحَتْ يَداها بِالنَّجَاء كَأَنَّما　　تَكْرُو بِكَفَّيْ لاعِبٍ فِي صَاعِ

چگونه بر اخبار وقوف یابم و نامهای بشارت و دیگر مهمّات بأطراف رسانم ؟ و بی شمشیرِ برّان که گوهر در صفحهٔ آن چون ستاره‌است در گذرِ کاه کشان و مانندهٔ مورچه‌ای بر روی جویِ آب در سبزه روان ، آب شکلی که آتشِ فتنه از هیبتِ آن مُرده‌است، آتش زخمی که آبِ روی ملك از وی بجای مانده

نعوذ باللّه از آن آبْ رنگِ آتش فعل

در جنگها چگونه أثَری نمایم ؟ و هرگاه که از این اسباب بی بهره شدم و عزیزان و مُعینان را باطل کردم از ملك و زندگانی چه لذّت یابم ؟ که فراقِ عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است ، و کفایتِ مهمّات و تمشیتِ أشغال بی یار و خدمتگار سعی باطل و نهمتی متعذّر است

---

۴ مِجَن (مِجَنّ از ج ن ن) = سپر . از همین مادّه و بهمین معنی جُنّه نیز آمده‌است .

۵ تا ۷ صَکّاء ذِعْلِبَة ... ماده اشتری تیزدو و سبک‌رو چون سهی او فراشوی (چون خواهی که باز پس رَوَد) ، باریک میانِ دراز قامتِ درشت هیکل و شتابان چون از پیش او واشوی (چون خواهی که پیش رَوَد) ؛ و چون گِردِ آن بگردی گِردِ سینه‌ای می‌گردی که جنبنده‌است گوشتهای آن (بنشانِ قوّتِ دل و تیزیِ هوش) و بزرگ و فراخ است دنده‌های آن (درونش وسیع است) ؛ بانشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گوئی گوی می‌بازد با دو پنجهٔ بازیگری در زمین هامونِ هموار . در اساس : دعبلة (بجای ذِعلبة) ، حرح (بجای حَرَجٍ) ، هلواعُ (بجای هِلواعِ) ، کأنّها ... فی قاع (بجای کأنّما ... فی صاعِ) .

۸ و ۹ گوهرِ شمشیر　نقوش بسیار خرد و ظریفی که بر صفحهٔ شمشیر کار می‌کنند و در چشم بیننده اثری مانند موج زدنِ نور می‌نماید و بأشکال و أنواع مختلف است ، برخی از آنها در نوروزنامه (چاپ مینوی ص ۳۶ تا ۳۸) بتفصیل وصف شده است .　۱۶ متعذّر　دشوارِ نزدیک به غیر ممکن ؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۵ .

تَأَمَّلْتُ أَشْخَاصَ ٱلْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ بِأَفْظَعَ مِنْ فَقْدِ ٱلْحَبِيبِ وَأَسْمَجِ
أَأَطْلُبُ أَنْصَارًا عَلَى ٱلدَّهْرِ بَعْدَمَا ثَوَى مِنْهُمُو فِي ٱلتُّرْبِ أَوْسِي وخَزْرَجِي

درجمله ، ذکرِ فکرتِ مَلِك شایع شد. بلارِ وزیر اندیشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کنم از رسم بَندگي دور افتد، و اگر اهمالي ورزم ملایم إخلاص نباشد. پس بنزدیكِ ایران دخت رفت و گفت: چنین حالي افتادهست و از آن روز که من در خدمتِ ملك آمدهام تا این غایت هیچّیز از من مَطْويّ نداشتهاست ، و در خُرد و بزرگِ أعمال بي مشاورتِ من خوض کردن جایز نشمردهست ؛ و یك دو کرّت براهمه را طلبیدهست و مفاوضتي پیوسته و اکنون خلوتي کردهست و متفکّر و رنجور نشسته ؛ و تو امروز ملکهٔ روزگاري و پناهِ لشکر و رعیّتْ، و پس از رحمت و عاطفتِ ملكْ عنایت و شفقتِ تو باشد ؛ و ميترسم از آنچه آن طرّاران اورا بر کاري تحریض کنند که اواخرِ آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا إعلام داد تا تدبیري کنم.

ایران دخت گفت : میانِ من و ملك عتابي رفتهاست . بلار گفت : پوشیده نماند که چون مَلِك متفکّر باشد خدمتگاران بُستاخي نیارند کرد ؛ جُز کارِ تو نیست . و من بارها از ملك شنودهام که هرگاه ایران دخت پیشِ من آید اگرچه در اندوهي باشم شادگردم. برو این کار بکن و منّتِ بزرگ بر کافّهٔ خَدَم و حشم متوجّه گردان و نعمتي عظیم خلق را ارزاني دار .

۱ و ۲ تأمّلتُ أشخاصَ ... نیک بنگریستم در صورتهای (پیکرهای، کالبدهای) کارهای هایلِ بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایلتر و زشتتر از فقدانِ دوست و گمکردنِ او ؛ آیا هیچ بجویم یاري گراني برروزگار پس از آنکه مقیم گشتند ازایشان در خاك اوسِ من و خزرج من ؟ اوس و خزرج دو قبیلهٔ مدینه بودند که پیغمبررا یاري کردند .

٦ مَطْويّ (اسم مفعول از ط و ی ، طيّ) درپیچیده و درنوردیده ، مانند طومار ؛ پوشیده .

۱۰ تحریض برانگیختن و واداشتن ؛ نیز رجوع شود به ٦/٤٤ح و ۲/۷۹ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵ .

۱۳ بُستاخي = گستاخي، که وُستاخي و أُستاخي نیز نوشتهاند، بمعني جسارت و جرأتِ سؤال کردن؛ در دستور دبیري (چاپ عدنان صادق ارزي ص۹) آمدهاست : چند لفظست در پارسي که اگر بر آن جمله که در افواهاست نبشته شود شنیع باشد ، شرط آنست که حرفي را که محلّ تهمتست بدل کنند . چنانکه در گستاخي و گسیل کردن بنویسند « بستاخي کند» و به الف نیز روا دارند ، گویند « استاخي کند» و « فلان را اسیل کردم» .

ایران دخت پیشِ ملك رفت و شرطِ خدمت بجای آورد و گفت: مُوجبِ فکرت چیست؟ و آنچه از براهمهٔ ملعون شُنوده‌اي بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نُمایند ، که یکي از شرایطِ بندگي آنست که درهمهٔ معاني مشارکت طلبیده شود، و میانِ غم و شادي و محبوب و مکروه فرق کرده نیاید . ملك فرمود که: نشاید پرسید از چیزي که اگر بیان کنند رنجور گردي . لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ .

ایران دخت گفت : مباد که شاه را باضطرار غمناك باید بود؛ و اگر ، وَالعِياذُ بِاللّٰه ، غمي حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثَبات و محافظتِ سنّتِ صبر تقدیم فرماید، چه رایِ روشنِ اورا مقرّراست که جَزَعْ رنج را زیادت کند، که المُصيبةُ للصّابرِ واحِدةٌ وللجازعِ اَثنانِ . و نیز از اسبابِ امکان و مقدُرتْ چیزي قاصر نیست که بدان تأویلْ غمگین شاید بود : هر آفت که افتد و هر مشغولي که تازه شود دفع آن ساخته‌است و مهیّا

هم گنج داري هم خدم بیرون جَه از کَتْمِ عدم

بر فرق فرقد نِهْ قدم بر بام عالم زن علم

انجُم فرو رُوب از فلك عصمت‌فروشوی‌ازملك

بر زن سمارا بر سمك انداز در کَتْمِ عدم

و پادشاهِ موفّق آنست که چون مهمّي حادث گردد وجهِ تدارکِ آن بر کمالِ خرد و حَصافَتِ او پوشیده نگردد و طریقِ تلافيِ آن پیش رائِدِ فکرتِ او مشتَبه نماند ، وَالمَرْءُ يَعْجِزُ لَا المَحالَةَ . و تَفَصّي از چنین حوادث [و] دفعِ آن جز بعقل و ثَبات و خرد و وَقار ممکن نشود .

---

٥ لاتَسْأَلُوا عَن ... سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ١٠١ : مپرسید از چیزهائي که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا .

٨تا٩ المُصيبةُ لِلصّابِرِ ... بلای رسنده شکیبا را یکي باشد و ناشکیبا را دو باشد .

١١ و ١٤ کَتْم پوشیدن بمعنيِ پنهان و مستور کردن ، مثلِ راز؛ در کتمِ عدم بودن یعني در نابودي نهان بودن .

١٢ فَرْقَد یکي از فرقدین، و آن دو ستاره‌است پهلوی یکدیگرو نزدیک به قطبِ شمالي .

١٦ وَالمَرْءُ يَعْجِزُ ... مرد عاجز مي‌شود ، ولي چاره نه ؛ مَحالَة بهمان معني است که حیله ؛ راه چاره همیشه بازاست و بنوعي از انواع بمقصود مي‌توان رسید ، مرداست که ناتوان مي‌گردد و ترکِ چاره مي‌کند .

١٧ تفصّي (از ف ص ی) از تنگي و دشواري بیرون آمدن ، از چیزي و کسي رَستن و رهائي یافتن (از بیهقي و زمخشري) — دراساس و چلبي و P_2 و F و P_3 : بعضي؛ نسّ : یعني؛ P_1 و B و G و نافذ و مجّ و بایسنغري : تفصّي .

ملك گفت: اگر آنچه براهمه مي‌گویند بر کوه گویند و آن بشارت بگوشِ روزگار رسانند اطرافِ کوه از هم جدا گردد و رویِ روزِ روشن سیاه شود

لِعُیُونِ ٱلخُطُوبِ فیها خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ ٱلزَّمانِ فیها وَجیبُ

و تو نیز در تفحّص إلحاح منمای که رنجُور گردي اگر بِشنوي. آن ملاعین صواب دیده‌اند که ترا و پسر را و تمامیِ بندگانِ مخلص را و پیلِ سپید و دیگر پیلان را و جمّازهٔ بُختي را جمله بباید کشت تا شرِّ خوابي که دیده‌ام دفع شود.

ایران دخت ازآنجا که زیرکيِ او بود، چون این فصل بشنود خود را از جایْ نبرد و گفت: هَوِّنْ عَلَیْكَ ولاتُشْفِقْ. پادشاه را برای این کار تافته نباید شد. جانهایِ بندگان فِدایِ مصالحِ شاه باد. تا ذاتِ بزرگوار برجای‌است زن و فرزند کم نیاید و تا مُلكْ مستقیم باشد بخدمتگار و تجمّل فرو ماندگي نباشد

وٱلنّـاسُ کُلُّهُمو في کُلِّ حادِثَةٍ فِداءُ نَعْلِكَ أَنْ یَغْتالَكَ ٱلزَّلَلُ

امّا چون شرِّ این خواب مدفوع گردد و خاطرِ پادشاه از این فکرتْ فارغ آید بیش برآن جماعت اعتماد نباید کرد، خاصّه درآنچه جانوري باطل خواهد شد؛ چه خون ریختن کاري صعب است و بي تأمّل درآن شرع پیوستن عاقبتي وخیم دارد، و پشیماني و حسرت دران مفید نباشد، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد.

و مَلِك را این یاد مي‌باید داشت که براهمه اورا دوست ندارند، و اگرچه در علم خوضي

---

۱ بشارت بجهت خبرِ بد از راهِ طنز بکاربرده شده. در بعضي از نسخ مثلاً چلبي: اشارت.

۳ لِعُیُونِ ٱلخُطُوبِ ... دیدگانِ کارهای سخت و بزرگ‌را در این (مصیبت) فروتني نمودن‌است و دل روزگاررا دران طپیدن‌است.

۷ خود را از جای نبرد خود را نباخت؛ ۵/۷۰ح و ۳/۹۱ دیده شود.

۸ هَوِّنْ عَلَیکَ ... برخود آسان گردان و مهربان مباش، یا باك مدار. مأخوذ از شعري‌است که در بعضي از نسخ فقط مصراع اوّل آن، و در برخي دیگر تمام بیت آورده شده‌است: هَوِّنْ علیک ولا تُولَعْ بإشفاقٍ • فَإنّما مالُنا لِلْوارِثِ ٱلباقي. إشفاق برکسي مهربان بودن براو، و از کسي باك داشتن از اوست.

۹ تا ۱۰ تا ذاتِ بزرگوار ... فروماندگي نباشد تقریباً همان حجتي که براهمه آوردند تکرارشده (۲/۳۵۵تا۳).

۱۱ وٱلنّاسُ کُلُّهُمو ... جان مردمان همگي در هرحادثه‌اي فدای نعلین تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فروگیرد لغزشي.

۱٤ شَرْع = شروع؛ نیز ۱۲/۱۰ح و ۱٤/۲۱۰ و۱۲/۳٥٤ح دیده شود.

پیوسته‌اند بدان دالّت هرگز سزاوارِ امانت نگردند و شایانِ تدبیرو مشوَرت نشوند، که بدگوهرِ لئیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مالْ اورا بزینتِ وفا و کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیحِ او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوقِ مرصّع فرمایند و خَستهٔ خرما را در زر گیرند. قال اَلنَّبِيُّ صلّی الله علیه وسلّم : واضِعُ اَلعِلْمِ فِي غَيْرِ اَهْلِهِ كَمُعَلِّقِ اَلجَوْهَرِ وَاَللُّؤْلُؤِ عَلَى اَلخَنازير

هر عصائي نه اژدها باشد   هرگیاهي نه کیمیا باشد

و غرضِ این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصتِ ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دردهائي را که از سیاستِ ملکانه در دلِ ایشان متمکّن است شِفا طلبند، و اوّلْ پسر را که نظیرِ نفس و عِوَض ذاتِ ملك است ـ و مباد که از وی بعِوَض قانع باید گشت ـ هلاك کنند، وانگاه پسري با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إنْ تَلْقَهُ حَدَثًا فِي اَلسِّنِّ مُقْتَبِلًا   فَإنَّه نَصَفٌ فِي اَلرَّأيِ مُكْتَهِلُ

و پس بندگانِ مشفق را که بقای مُلك بکفایتِ ایشان باز بسته است باطل گردانند، و دیگر اسبابِ جهان داري از پیل و اشتر و سلاح بُربایند؛ و من بنده خود محلّي ندارم و امثالِ من در خدمتْ بسیارند. و چون مَلِك تنها مانْد و استیلای ایشان بر ملك و اهلِ مملکت مقرّر شد کامي هرچه تمامتر برانند. تحرّز ایشان تا این غایت از روی عجز و اضطرار بوده‌ست، و چون اسبابِ امکان و مقدُرتِ مَلِك هرچه ممهّدتر مي‌دیده‌اند و یك‌دلي و مظاهرتِ بندگانِ او هرچه ظاهرتر مشاهده مي کرده زَهرهٔ اقدام نداشته‌اند

---

۳ ترشیح   مرشّح در ۹/۲۹ح و ترشّح در ۵/٤٤ح و ترشیح در ۱۲/۱۵۵ح وغیره دیده شود.

۳ خَسته   شکل و تلفّظ دیگري است از هَسته؛ أسته و خَستو نیز بدین معني بکاررفته. و اصل معني همهٔ این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

٤تاه واضعُ العِلْمِ فِي ...   نهندهٔ دانش در نا اهلش مانندِ آویزندهٔ گوهرو مروارید‌است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخذول)   ۱۲/۲۰۷ح دیده شود. در نفرین و دشنام بمعني ملعون بکار مي‌برند.

۱۱ إن تَلْقَهُ حَدَثًا ...   اگر بیني اورا برنا و نورسیده در سال پس (بدان که) براستي او میانه سال‌است در رای و دو موی‌است (بزرگ سال و کامل است).

۱۲ بندگان   اساس و نق: بزرکان.

۱۷ مُظاهرت (مفاعله از ظَهر)   همپشتي؛ ٦/۲ و ۲/۸٤ح دیده شود.

وَكَيْفَ تَخاذَلُ ٱلأَيْدِي إِذاما تَعاقَدَتِ ٱلأَنامِلُ بِٱشْتِباكِ

و اگر دران ، اندك و بسیار ، نقصاني صورت کردندي و از ضمایر و عقایدِ بندگانْ ایشان را آزاري و استزادتي معلوم گشتي دیرستي تا مُلك میانِ خویش چنانکه معهود بوده‌است باز برده‌اندي، که هیچ مُوجب دلیريِ خصم را و استعلای دشمن را چون نفرتِ مخلصان و تفرّقِ کلمهٔ لشکرو رعیّتْ نیست ؛ و أخبارِ متقدّمان بذکرِ این باب ناطق‌است‌و تواریخ گذشتگان بر تفصیلِ آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ ٱلتَفرُّقُ جُنْدَ كِسْرَىٰ وَنُفْخوا فِي مَدائنِهِم فَطارُوا ؟

درجمله،اگر درآنچه صواب دیده‌اند تفرُّج‌است البتّه تأخیرنشاید کرد و زودتر عزمت‌را بإمضا باید رسانید ، و اگر توقّف را مجالي هست یك احتیاطِ دیگر باقي است و بفرمان توان نمود.ملك مثال دادکه : بباید گفت،مقبول و مسموع باشد،و دواعيِ رِیبت و شوائبِ شبهت را در حواليِ آن گذاشته نیاید. گفت: کارایدونِ حکیم بر جای‌است،هرچند اصلِ‌او ببراهمه نزدیك است امّا در صدق و دیانت بریشان راجح است و حوادثِ عالم بیشتر پیشِ چشم دارد ، و در عواقبِ کارها نظرِ او نافذتراست و علم‌و حلمْ او را جمع شده‌ست ؛

---

۱ وَكَيْفَ تَخاذَلُ... چگونه سست‌و ضعیف گردند و یکدیگررا فروگذارند دستها چون‌انگشتان دریگدیگر بسته گردند و با هم عهد موافقت بندند (ازراهِ) بهم درشدن ؟

۳تا٤ دیرستي تا ... باز برده‌اندي دیري مي بودکه ... بازبرده بودند ؛ برای این صیغه رجوع‌شود به ۱/۱۱ح‌و ٤/۱۳۰ح و ۱٦ح و ۳/۱۳۹ تا ٤ح و ۱۰/۱٤۲ح و ۱۵ح و ۳/۱٤۹ تا ۵ح و ٦/۲۳۰ح و۸/۲۸٦ح و ۱٤/۳٤۷ح.

۷ أَلَمْ يُخْزِ ٱلتَفَرُّقُ... آیا نه خوارو رسوا کرد پراگندگيِ و جدائيِ لشکر کسری را و در دمیدند در شهرهای ایشان،پس پریدند ؟ نُفْخوا بجای نُفِخوا بکاررفته ، جزم ف بضرورتِ شعر جایز است.

۸ تفرّج (تفعّل ازف رج) فرَج وگشایش حاصل شدن ؛ برطرف‌شدنِ آنچه موجبِ تشویش‌است .

۹ بفرمان در اساس : بمردمان ؛ یعني اگر ملک فرمان بدهد آن راهِ دیگررا نشان توان داد .

۱۰ دواعي (جمع داعیة از دع‌و) سببها ؛ رِیبت آنچه موجبِ پندارو گمان شود؛۱۳/۵ح و ۹/۷۰و ۳/۸۹و ۱۱/۳۰۱ و ۱۰/۳۲٤ح‌دیده شود. شوائب (جمع شائبه از ش و ب) آمیختگي‌ها و آمیزشها و آلودگیها .

۱۱ حَوالي اطراف‌و گرداگرد و پیرامون . رجوع‌شود به ۲/۱٦۹ح و ۱۰/۳۰۲ح و ۹/۳۱۱ .

۱۱ گذاشته نیاید گذر داده نیاید ، مجالِ گذر کردن داده نمي‌شود . ۱/۳۵۳ح دیده شود .

و کدام فضیلت است ازاین دو منقبت فراتر ؟ قال النّبيّ صلّى اللّهُ علَيه : ما جُمِعَ شَيْءٌ إلىٰ شَيْءٍ أفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إلىٰ عِلْمٍ . اگر رای ملك او را كرامتِ محرمیّت ارزاني دارد و کیفیّتِ خواب و تعبیرِ براهمه بروی کشف فرماید ، از حقایقِ آن مَلِك را خبر دهد ، اگر تأویل هم برآن مزاج گوید که ایشان،شبهت زایل گردد و إمضا و تنفیذِ آن لازم آید،و اگر بخلافِ آن اشارتي کند رای ثاقبِ ملك میان حقّ و باطل ممیّز باشدو نصیحت ازخیانت نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ اورا مانعي و حایلي نیست،و هر وقت که این مثال دهد چرخ و دهر را بدان استدراك ممکن نگردد

نهاده گوش بفرمانِ او قضا و قدر

ملك را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند

سُبُكْ تگي که نگردد ز سمّ او بیدار   اگرْش باشد بر پُشتِ چشم خفته گذر

مِثْلُ الدُّعاءِ مَتىٰ يَعْلُو إلىٰ صُعُدٍ   وَكالْقَضاءِ مَتىٰ يَهْوِي إلىٰ صَبَبِ

و مستور بنزدیكِ کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . حکیم شرطِ بزرگ داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشّم رکابِ میمون چیست ؟ و

---

١ تا ٢ ما جُمِعَ شَيْءٌ ... گرد کرده نیامد چیزي با چیزي برتر از بردباري با دانش . بالاترین دو چیزي که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است . ٤ تأویل اینجا بمعني گزارش و تعبیرِ خوابست .

٤ برآن مزاج رجوع شود به ١/٢٥٧ح ، ٢/٢٦٣ و ١٢/٢٦٦ح .

٥ نفاذ ١/٧ح و ٤/٦٩ح و١٠/٢٩٦ و ١٢/٣٠٧ دیده شود .

٧ إستدراك دریافتن چیزي ، فوت شده‌اي را جبران کردن ، درست بهمان معني که تدارك در این کتاب بکاررفته‌است (١/١٠ح و ٤/٩٠ و ١٠/١٠٢ و ١١/١٠٥ و ٦/١٢٧و ٢/٣٢٤ و ١٦ح و ١٥/٣٦٣) .

١١ مِثْلُ الدُّعاءِ مَتىٰ ... مانند دُعاست چون بر رَوَد سوی بالاو بلندي،و مثل قضاست چون فروآید سوی نشیب و پستي . دو ترجمهٔ منظوم این بیت درنسخ شرح ابیات کلیله مندرج است از استاد رشیدي (اوّلي فقط یاهردو؟) :

ز پستي ببالا دوان چون دعا   ز بالا به پستي روان چون قضا

وقتِ رفتن سوی پستي چون قضای آسمان   گاهِ رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

١٣ بزرگْ داشت مصدر مرخّم ترکیبي ؛ پیش ازین نیز بکاررفته‌است ــ ٣/٦ دیده شود .

١٣ تجشّم ٤/٦٤ح و ١٨/١٨٤ و ٢/٢٤٧ح دیده شود .

اگر فرماني رسانیدندي من بدرگاه حاضر آمدي ، و بصواب آن لایق تر که خادمان بخدمت آیند

تو رنجه مشو بُرون مَیا از درِ خویش   من خود چو قلم همي دوم برسرِ خویش

و نیز اثرِ تغیّر بر بشرهٔ مبارك مي‌توان شناخت و نشانِ غم بر غُرّتِ همایون مي توان دید. ملك گفت : روزي باستراحتي پرداخته بودم ، در اثنای خوابْ هفت آوازِ هایل شنودم چُنانکه بهریك از خواب بیدار شدم ، و بر عقبِ آن چون بخفتم هفت خوابِ هایل دیدم که بر أثرِ هریك انتباهي مي‌بود،و باز خواب غلبه مي کرد و دیگري دیده مي‌شد . جماعتِ براهمه‌را بخواندم و با ایشان بازگفتم ، تعبیري سهمناك کردند و موجبِ این حیرت و ضُجرت گشت که مشاهدت مي‌افتد . حکیم از چگونگي خواب استکشافي کرد ، چون تمامْ بشنود گفت : ملك را سهو افتاد ، و آن سرّ با آن طایفه کشف نمي‌بایست کرد

که پدیداست در جهان باري   کارِ هر مرد و مردِ هر کاري

تُسائِلُ عَنْ أخيها كُلَّ رَكْبٍ   وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ ٱلخَبَرُ ٱليَقِينُ

و رای ملك را مقرّر باشد که آن ملاعین را اهلیّتِ این نتواند بود، که نه عقلِ رهنمای دارند و نه دیني دامن‌گیر . و ملك را بدین خواب شادمانگي مي باید افزود و صدقات مي باید داد و هدایا فرمود ، که سراسر دلایلِ سعادت و مَخایلِ دولت دیده مي شود . و من این ساعت تـأویلِ آن مستوفٰی بازگویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِران سپَري استوار بدارم؛

---

٤ غُرّت   سفیديِ بر پیشانيِ اسب ؛ اینجا پیشاني و ناصیهٔ شاه اراده شده‌است .

٧ انتباه (از ن ب ه)   بیدارشدن از خواب ؛ بمعني هشیاري و آگاه شدن و بیدارشدنِ معنوي نیز بکاررفته‌است (۱۲/۱۱۵ح و ۱۵/۲٦۳و ۲/۲٦۵ دیده شود) .   ۸ سهمناك   ترس‌آور ، سهمگین ؛ نیز ٦/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسائل عنْ...   مي‌پرسد (آن زن) ازحال برادر خویش (یا أبیها ، پدرِ خویش) از هر سواري (هراشتر سواري) . و در نزدِ جُهَیْنه‌است خبرِ درست (او مي‌داند که برادر یا پدرِ این زن کشته شده‌است) .

۱۵ مخایل   رجوع شود به ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ .

۱٦ مُستوفٰی   رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ٦/۱۲۹ح و ۵/۳۰۵ح .

۱٦ مُدْبِران   بخت برگشتگان ؛ رجوع شود به۲/۲۲۸ح .

و لاشكّ هواخواهان مُخلِص و خدمتگاران يك دل براى اين كار باشند تا پيشِ قصدِ دشمن بازشوند و در دفع غدرِ خصمان سعى نمايند

گر خصم تو آتش‌است من آب شوم ور مرغ شود حلقهٔ مضراب شوم ٣

ور عقل شود طبع مي ناب شوم در ديدهٔ حزم و دولتش خواب شوم

تعبيرِ خوابها آنست كه آن دو ماهيِ سُرخ كه ايشان را بَر دُم راست ايستاده ديده‌است رسولي

١ تا ٢ پيش ـ بازشدن رجوع شود به ٣/٣٢٤ح و ٦/٣٤١ و ٤/٣٧٢ .

٣ مِضراب نوعي آلتِ صيد مرغ و ماهي بوده‌است شبيه بآنچه در باب جال‌گفته شد (١٢/٩١ح و ١٠/١٥٨ و ١٣ح) يعني كيسه مانندي‌ازتوركه انتهاى‌آن بتدريج باريک مي‌گردد و دهانهٔ آن برحلقه‌اي يا چنبره‌اي از چوب يا آهن مانندكم غربيل بسته شده‌استو دستهٔ درازي براين حلقه تعبيه شده‌است كه بدست مي‌گيرند و مرغ را در هوا يا برزمين يا برشاخ درخت، و ماهي را درآب ، چنان بسرعت «مي‌زنند» و حلقهٔ مضراب را بر او مي‌افگنند كه در كيسهٔ توري گرفتار مي‌گردد . مطرّزي در المُغرِب گويد : ضَرَبَ الشَّبَكَة علي الطّائر : ألقاها عليه، و محتاج بگفتن نيست كه مضراب از اينجا مأخوذاست . ابوالفرج روني گويد (ديوان چاپ چايكين ص ١٥) :

روانِ رستم اگر با زره بحرب شود گريزخواهد ازُوچون كبوتر ازمضراب

و مسعود سعد گويد (ديوان چاپ اوّل ياسمي ، بترتيب ص ٣٢ و ٣٤) :

اگر كبوتر گردد مخالفت ملكا ز دام تو نجهد چون كبوتر ازمضراب .

كه گر گريختهٔ درگه تو مرغ شود هوا سراسر درگرد او شود مضراب

و سنائي در حديقه بيتي دارد (چاپ بمبي ص٣٤٠ و چاپ مدرّس رضوي ٥٢٦) كه مصراع اوّلش مشكوكٌ فيه‌است :

جزع‌گيران بزير درع چو آب چون كبوتر طپنده در مضراب

و مختاري غزنوي گويد (ديوان چاپ همائي ص٣٤١) :

شب در اين چرخ پرستاره ز رنج چون كبوتر ميان مضرابم

و انوري‌گويد (ديوان چاپ مدرّس رضوي ص٤٥٢) :

زاسيب تو از فلک فرو ريزند انجم چو كبوتران مضرابي

و در مرزبان نامه آمده‌است (چاپ قزويني ص ٩٤) : «ديني‌گفت « براين عزم كه ديو گاو پاى آمد و پاى دراين ورطهٔ خطر نهاد خر درخلاب و كبوتر در مضراب مي‌راند» . و خواجه حافظ راست (چاپ قزويني غزل٣٢٠) :

هر مرغ فكر كز سر شاخ سخن بجست بازش ز طُرّهٔ تو بمضراب مي‌زدم

آقاى همائي و مرحوم اقبال آشتياني در مجلّهٔ تعليم و تربيت (سال ١٣١٤) ، اوّلي در چند سطري بحث از مجهول بودن اين‌تعبير (ص١٠ و ١١) ، و دومي با استفاده از شعر مختاري و اين رباعي كليله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه سعي در توضيح آن كرده‌اند . نيز رجوع شود به مجموعهٔ مقالات تحقيقي خاور شناسي اهداء به آقاى پروفسور هاري ماسه چاپ دانشگاه (شمارهٔ ٨٤٣) ص 269 تا 281 مقالهٔ ف . ماير .

باشد از شاهِ همایون که بنزدیكِ ملك آید ، و دو پیل آرد بران چهار صد رطل یاقوت ، و در پیشِ پادشاه بیستانند ؛ و آن دو بط که از پسِ ملك بِخاستند و پیش او فرود آمدند دو اسپ باشد که از جهتِ شاه بلنجر هدیه آرند ؛ و آن ماري که بر پای ملك مي دوید شاهِ هجین شمشیري فرستد

كَالْماءِ تَلْفَحُ فيهِ شُعْلَةُ اَللَّهَبِ
ازان آبي که برآتَش سُواراست ؛

و آن خون که ملك خود را بدان بیالود یك دست جامه باشد که آنرا أَرْجُوان خوانند مکلّل بجواهر از ولایتِ کاسرون بر سبیلِ هدیه و خلعت بجامه خانه فرستند ؛ و آن أُشتُرِ سپید که ملك بران نشسته بود پیلِ سپید [باشد که رسولِ] شاه کمدیون برساند ؛ و آنچه بر سرِ مبارك پادشاه ، چون آتش ، چیزي مي درفشید تاجي باشد که شاهِ جاد پیشِ خدمت فرستد ؛ و مرغي که نوك بر سر ملك میزد دران توهّم مکروهي‌است ، هرچند آن را اثري و آن را ضرري بیشتر نتواند بود ، إلّاآنکه از عزیزي اعراض نموده [آید] .

اینست تأویل خوابهای ملك ، و آنچه بهفت کرّت دیده‌آمد آن باشد که رسولان بهفت کرّت با هدایا بدرگاه رسند ، و ملك را بحضورِ ایشان و حصولِ این نعمتها و ثباتِ دولت و دوام عمر شادکامي و خرّمي بُوَد . و مباد که زینتِ عدل و رأفتِ او از این روزگار بُربایند و حِلْیتِ ملك و دولت او از این زمانه بگشایند

---

۱ رطل هم بکسر و هم بفتح ری ، هم وزني‌است از برای کشیدن ، و هم پیمانه‌اي بجهتِ مقدارِ معیّن ، و هردو برحسب ممالک و اقوام مختلف تغییر مي‌کند . سنگي که درایران یک رطل شناخته مي‌شده‌است صد مثقال بوده‌است ، هرمثقالي ۲٤ نخود ، برابر با ٤٫٦ گرم ، و بنابرین هر رطلي ٤٦٠ گرم . در متن عربي گوید : از برای تو جواهري مي‌آورند که قیمت آن چهار هزار رطل طلاست .
۳ از جهتِ از جانبِ ، از طرفِ ، از سمت .
۵ کالماءِ تَلفَحُ فیهِ ... چون آبي‌است که افروخته گردد دران پارهٔ آتش زبانه زننده .
۷ أرْجُوان ارغواني رنگ ، اسم نوعي جامه نیست ؛ در متن عربي : حُلّةٌ أرجوان .
۸ مکلّل آراسته و مرصّع ، اصل کلمه « تاج برسرنهاده از اکلیل » معني مي‌دهد ؛ نیز ۲۱/۱۱۸ح دیده شود.
۱۴ بهفت کرّت نیز ۱/۳۵۱ و ۲ ؛ پس عبارت در ۵/۳٦۸ تا ۷ که موهم چهارده‌بار بیدارشدن از خواب‌است درست نیست . هفت بار هر بار بر اثرِ دیدنِ خوابي هایل و شنیدنِ آوازِ هایل بیدار شده‌است .

جَمالُ ٱللَّيالي في بقائِكَ فَلْيَدُمْ　　بَقاؤُكَ في عِزٍّ عَلَيْهِنَّ زائدِ

همیشه باد سر و دیدهٔ بد اندیشان　　یکي بریده بتیغ و یکي خلیده بتیر

و در مستقبَل باید که پادشاه نا اهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندي آزموده نباشد در مهمّي با او مشورت نفرماید، و از مجالستِ بي باك و بدگوهر براطلاق پرهیز کردن فرض شناسد

آب را بین که چون همي‌نالد　　یك دم از هم‌نشینِ ناهموار

چون ملك این بابْ بشنود تازه ایستاد و شکر گزارْد، و از حکیم عذرها خواست و انواع کرامت ارزاني داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود، روز هفتم برآن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملك شادمان شد و گفت: مُخطي بودم درآنچه خواب بریشان عرضه کردم، و اگر رحمتِ آسماني و شفقتِ ایران دخت نبودي عاقبتِ اشارتِ آن ملاعین بهلاكِ من و جملهٔ عزیزانو اتباع کشیدي. و هر کرا سعادتِ ازلي یار باشد مُناصحت مُخلصانو موعظتِ مشفقان را عزیز دارد و در کارها پیش از تأمّل و تدبّر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس رُوی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا در خزاینِ ما برند، و آن أولي‌تر که میانِ شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطرِ

---

١ جَمالُ ٱللَّيالي ... زیباني شبها (روزگار) در پایندگیِ تست، پس همیشه بماناد پایندگیِ تو درارجمندي افزاینده برایشان (تو بماني تا عزّتِ آن شبها روزافزون باشد).

٦ یک دم چنین‌است در اساس و نتق و P_1 و P_3 و F؛ سایر نسخ و نیز دیوان سنائي چاپي: هردم.

٧ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد درتازه بودن — ٦/٥٤ح و ١/٨٧ و ٩/١٨٢ح و ٨/٤٠٢ح و ١/٢١٨ و ٨/٣١٦ نیز دیده شود.

٨ ارزاني داشتن عطا کردن و بخشیدن؛ چیزي بسیار ارزنده را در حق کسي نالایق روا داشتن. باصلهٔ «به» و «بر» هم مستعمل است؛ نیز ١٦/١٩٧ و ٨/٣٠٢ و ٩/٣٠٨ و ١/٣٢٤ و ١٣/٣٢٦ و ٦/٣٣٠ و ١٦/٣٦٢ دیده شود.

١٠ مُخطي (مخطیء از إخطاء از خطأ) رجوع شود به ٨/٤٨ح و ١/٣٠٩.

١٣ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن؛ ١٢/١٠ح و ١١/٢٠ و ٩/٢٦ و ١/٣١ و ٥/٦٦ح و ٧/٦٧ نیز دیده شود. ١٥ أولي‌تر اینجا درنسخهٔ اساس صریحاً: اَوليٰ‌تر — رجوع شود به ٥/٨٧ح و ٢٠/١٠٩.

بزرگ افتاده بودید ، خاصّه ایران دخت که در تدارکِ این حادثه سعي تمام نمود . بلار گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادثْ خویشتن را سپر گردانند و آن را فایدهٔ عمر و ثمرهٔ دولت شمرند ، هرچند نَفاذِ کار بإقبالِ مخدومان متعلّق باشد؛ و بندگان را آن محلّ نتواند بود که پیشِ کفایتِ مهمّي بي وسیلتِ همّتِ مخدومان باز شوند ، که شرط اینست که اگر در هنگام وقات فدا مقبول باشد خویشتن در میان نهند

نَفْسي فِداؤُكَ ،لا لِقَدْري،بَلْ أَرٰی أَنَّ الشَّعیرَ وِقایَةُ الکافُورِ

و اگر کسي را بخت یاري کند و ملازمتِ این سیرت دست دهد بران مَحْمَدت و صِلَت چشم نتوان داشت ، امّا ملکهٔ زمانه را در این کار اثري بزرگ بود ، تاج و کسوت بابتِ اوست و البتّه دیگر بندگان را نشاید . ملك اورا فرمود : هر دو بسرای باید رسانید؛ و خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومي دیگر که در موازنهٔ او بود حاضر شدند. ملك فرمود که هردو پیشِ ایران دخت باید نهاد تا او یکي اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بلار نگریست تا آنچه بردارد بإستصوابِ او باشد ، او بجامه اشارت کرد؛ دراین میان ملك

---

۱ تدارك دریافتن، بمعني چاره جوئي کردن و عاقبتِ بدِ آن حادثه را مانع شدن و « جلوگیري » کردن و خطائي را جبران کردن ــ ۱/۱۰ح و ۴/۹۰ و۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۶/۱۲۷ و۱۶/۳۲۴ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .

٤ پیش ــ بازشدن رجوع شود به ۳/۳۲٤ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ح .

٥ وقات در اساس چنین است ،و در نتّی و B و F و Ps : وفات ؛ در چلبي و نافذ و نسخه بدل B و بایسنغري: فترت ؛ در Pe : بلا ؛ G : قوت ؛ مجّ جمله را ندارد . باعتبار فداء و وقایة در شعر بعد ، محتملست که وقایت بوده .

٦ نَفْسي فِداؤُكَ ... جانِ من (تنِ من) فدای تو باد ، نه از جهتِ ارزش من ، بلکه مي‌بینم جو را وسیلهٔ نگه داشتن کافور (مي‌سازند) ــ من ارزشي ندارم ، امّا گاهي چیز بي‌قدري سببِ حفظ چیزي گرانبها مي‌شود .

۷ مَحْمَدت در عربي: آنچه مایه و سببِ ستودگي مي‌شود ، ولي اینجا : ستودن، و نشانهٔ پسندیدن .

۷ صِلَت (از و ص ل) بخشش و عطايِ نقدي یا جنسي که درازای هنري و کاري داده شود، جمع آن صِلات ؛ جایزه . نیز رجوع شود به ۳/٤۷ح . ۸ بابت مناسب و سزاوار؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ح .

۱۰ خود برخاست ... یعني از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن دیگري از زنانِ شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ح، و ۷/۲۱۸، و ۱۲/۳۵۰ ح، و ۶/۳۷۳ .

بَسوی ایشان التفاتي فرمود. چون مستوره بشناخت که ملك را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملك وقوف نیابد که میانِ ایشان مشاورتي رفت. و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد. و پس ازان چهل سال بزیست هر بار که پیشِ ملك رفتي چشم برآن صفت گرفتي تا آن ظن بتحقیق نپیوندد. و اگرنه عقلِ وزیر و زیرکيِ زن بودي هَر دُو جان نبُردندي.

و ملك یك شب بنزدیكِ ایران دخت رفتي و یك شب بنزدیكِ قوم دیگر. شبي که نوبتِ حجرهٔ ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید؛ مستوره تاج برسر نهاده پیش آمد و طبقِ زرین پُر برنج بر دست و پیشِ ملك بیستاد

صد روح در آویخته از دامنِ قُرطه　　صد روز برانگیخته ازگوشهٔ شب پوش

---

١ مفاوضت　چنانکه سابقاً گفته شده‌است (١/١٧ح و ١٤/١٠٢ و ٣/١١٣ح) مفاوضت بمعني گفتگو کردن بکاررفته‌است. ولي توجّه شود که اینجا براشارهٔ دالّ برمطلب که ردّ و بدل شد اطلاق شده‌است.

٥ هر دو جان نبردندي　استعمال هر با فعلِ نفي برخلافِ تداولِ امروزي ماست؛ ميگوئیم هر دو تلف ميشدند، یا هیچ یک جان در نمي‌بُرد. نظیر این جمله‌است جمله‌اي دیگر در ٥/٢٧٢: و معایب آن بر هرکس مستور نماند؛ یعني بر هیچ کس. لفظ هیچ را هم گاهي با فعل مُثبت استعمال کرده‌اند بجای فعلِ نافي.

٩ قُرطه　رجوع شود به ٩/٢٢٠ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص ١٣٩ و ٤٤١ بترتیب):

بیچاره مُشک بیدِ شده عریان　　باگوشوار و قرطهٔ دیبا شد

همان شَخ کش حریرین بود کُرته　　همي از خزّ بر بندد ازاري

و سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوي ٥٢٣):

چاك کرده بر نوای عندلیبِ خوش نوا　　قرطهٔ کحلي بنفشه شَعر سیابي تَمَن

٩ شَب پوش (نیز بصورتِ إدغام شدهٔ شَپّوش)　مندیل یا کلاغیي که چک وار در زیرِ سرپوش برسر مي‌بندند و طاقیه گفته ميشود، و یا دستارچهٔ سبکي که شب هنگام برای خوابیدن برسر مي بندند و تخفیفه مي‌گویند، زلف را و گاهي قسمتي از صورت را مي‌پوشاند. بازسنائي گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوي ٩٠٩ و ٩١٢ بترتیب):

چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش　　نمودن روز را در زیرِ شب پوش؟

ز مستي باز کرده بندِ کرته　　زشوخي کج نهاده طرّفِ شب پوش

و سیّد حسن غزنوي گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ٢٨٢ و ٢٩٤ بترتیب):

رُخش روز است و ابروگوشهٔ روز　　نهادست از برای فتنه شب پوش

ای صاحبِ آن دو زلفِ کوتاه　　شب پوش متیه تو بر رُخ ماه

←

تَهْتَزُّ مِثْلَ ٱهْتِزازِ ٱلْغُصْنِ أَتْعَبَهُ مُرُورُ غَيْثٍ مِنَ ٱلْوَسْمِيِّ سَحّاحِ
وَيَرْجِعُ ٱللَّيْلُ مُبْيَضًّا إِذا ٱبْتَسَمَتْ مِنْ أَبْيَضٍ خَضِلِ ٱلسِّمْطَيْنِ وَضّاحِ

و ملك ازان تناولي مي‌فرمود و بمحاورتِ او مؤانستي مي‌یافت و بجمال او چشم رُوشن مي‌گردانید. قال علیه ٱلسّلم: النَّظَرُ إِلَى ٱلمَرْأَةِ ٱلحَسْناء يَزيدُ فِي ٱلبَصَرِ

وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى فِي ٱلتِّلادِ وَلَمْ يَقُدْ هَوَى ٱلنَّفْسِ شيءٌ كَٱقْتِيادِ ٱلطَّرائِفِ

در این میان أَنباغ او آن جامهٔ ارغوان پوشیده بریشان گذشت

چون آبْ همه زره زره زلف وز زُلفْ همه گره گره دوش
كَٱلْغُصْنِ حَرَّكَهُ ٱلنَّسيمُ وَإِنَّما زادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوارِ

ملك اورا بدید حیران بماند و دست از طعام بکشید، و قوّتِ شهوت و صدقِ رغبتْ عنانِ تمالك از وی بستد و بر وی ثنای وافر کرد، وانگاه ایران دخترا گفت: تو مصیب نبودي در اختیارِ تاج. چون حیرتِ ملك در جمالِ أنباغ بدید فرطِ غَیرتْ اورا برانگیخت تا

ــــ و انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ٦٩٠):

بدو چگونه دهم کسوتي که از شرفش کلاه گوشهٔ عرش‌است تَرک و شَهُوشم

١ و ٢ تَهْتَزُّ مِثْلَ ٱهْتِزازِ ... حرکت مي‌کند مانند جنبیدنِ شاخ درخت که وی‌را درتعب افگنده باشد گذرکردنِ باران از باران نخستینِ فرو ریزنده، و مي‌گردد شبِ تاریک سپید و روشن وقتي که او تبسّم کند از (دندانِ) سپیدي: مرواریدي تازه در دو رشته: روشن ــ وصفِ زني‌را کرده‌است و خندهٔ اورا. أتعبه بمتابعت از ضبطِ دیوان بحتري و یکي از نسخ شرح ابیات بجای أینعه (أساس) گذاشته شد؛ نسخ دیگر: أتبعه، أعينه، يتبعه، حرّكه وغیرها. ٤ النَّظَرُ إِلَى... نگریستن بسوی زنِ خوب (زیبا) مي‌افزاید در بینائي.

٥ وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى ... دیده را مشغولي‌و نشاطي‌است درمال دیرینه، ولکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزي همچون کشیدنِ مالها و تحفه های نو.

٦ أنباغ هر زني از دو یا چند زن که زوجهٔ یک مرد باشند نسبت به زن یا زنانِ دیگر انباغ است، و آن‌را وَسني، وُسني، و بنانُجْ نیز مي‌گفته‌اند، که ما در لسانِ محاوره و عامیانه هَوُو گوئیم. در بیتي از اشعارِ ناصر خسرو أنباغي آمده‌است اگرچه معنيِ آن روشن نیست (دیوان ٣٧٩):

زین قبّه که خواهرانِ أنباغي هستند درُو چهار هم پهلو

٨ كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ ... مانند شاخ درخت که اورا بجنباند نسیم، و هماناکه افزوني‌دارد بران به بازوبندي و دست بندي. ١٠ مُصیب بر رای درست و راهِ راست. رجوع شود به ٨/٤٨ح و ١٣/١٢٣.

طبقِ برنج بر سَرِ شاه نگوسار کرد چنانکه برُوی و موی او فرو دوید، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقّق گشت.

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و اورا گفت: بنگر استخفافِ این نادان بر پادشاهِ وقت و راعیِ روزگار؛ اورا از پیشِ ما بیکسو بر و گردنِ او بزن، تا بداند که اورا و امثالِ اورا این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام کنند و ما بران إغضا فرمائیم و از سر آن درگذریم

أَوَلَمْ تكُن تَدْرِي نَوارُ بِأَنَّنِي وَصَّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذَّامُها
تَرّاكُ أَمْكِنَةٍ إذا لَمْ أَرْضَها أَو يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفوسِ حِمامُها

بلار اورا بیرون آورد و با خود اندیشید که: دراین کار مسارعت شرط نیست، که این زني بي نظیراست و ملك از وی نشکیبد، و ببرکتِ نفس و یُمنِ رای او چندین کس از ورطهٔ هلاك خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملك بر این تعجیل انکاري فرماید؛ توقّفي باید کرد تا قراري پیدا آید؛ اگر پشیماني آرَد زن برجای بُوَد و مرا بران إحماد حاصل آید، و اگر اصراري و استبدادي فرماید کشتن متعذّر نخواهد بود. و در این تأخیر بر سه منفعت پیروز شوم: اوّل برکات و مثوباتِ إبقای جانوري؛ دوم تحرّيِ مسرّتِ ملك ببقای او،

---

۲ تعریض سخن سربسته گفتن و به اشاره‌اي برگذار کردن، پنهان گفتن، بکنایت گفتن.

۵ إغضا (إغضاء از غ ض و) چشم پوشي و گذشت. نیز ۱۳/۱۳۱ح دیده شود.

٦ و ۷ أوَلَمْ تكُنْ تَدْرِي ... آیا نمي‌دانست نَوار (نام زني‌است) که من پیوند دهنده‌ام گرهِ دامها را (یعني پیمان دوستي را) و نیز برّندهٔ آنم (از کسي که جفا کند)، و اینکه رها کننده‌ام جایهائي را چون نپسندم آن را تا زماني که ببندد برخي کسان را (مراد خود گوینده‌است) مرگ ایشان؟ در اساس بجای جذّامُها: حرامها، و در حاشیه تصحیح شده‌است به صرامها؛ روایت جزّامها و صرّامها در این بیت هست ولي من روایت متن را که در غالب نسخ قدیم کلیله و همهٔ شروح ابیات آن و همهٔ نسخ چاپي معلّقات سبْع و عشْر هست ترجیح دادم.

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸٤ح دیده شود.

۱۱ إحماد ستوده شدن و بستایش رسیدن ــ ۵/۲٦ح دیده شود.

۱۲ متعذّر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱٦/۳٦۱ح.

۱۳ مَثوبات کارهای مستوجبِ ثوابِ أخروي ــ ۱۰/۱۳ح و ۱۰/٤٦ و ۱٦/۱۰۹ دیده شود.

۱۳ تحرّي جُستن و طلب کردن؛ رجوع شود به ۵/۳۲ح و ۱۰/٤٦ و ۱۲/۱٦۷ و ۱٦/۲٤۸. در اساس و یکي دو نسخهٔ دیگر: تحرّی حسرت.

و سوم منّتي بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌اي را باقي گذارم که خیراتِ او شامل است . پس اورا با طایفه‌اي از محارم که خدمتِ سرایِ ملك کردندي بخانه بُرد و فرمود که باحتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند . و شمشیري بخون بیالود و پیشِ ملك چون غمناکي متفکّر درآمد و گفت : فرمانِ ملك بجای آوردم . چندانکه این سخن بسمع او رسید ـ و خشم تسکینی یافته بود ـ و از خِرَد و جمال و عقل و صلاح او براندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرامي بیك دیگر متّصل ازخود فرانماید ، و بتأنّيِ او واثق بود که تأخیري بجای آورده باشد ؛ و

---

۲ شامل فراگیرندهٔ عموم ، کاملِ عیار .

٤ إحتیاط اینجا بمعنیِ کمالِ مواظبت و مراقبت بکاررفته‌است .

٥ چون غمناکي مانند کسي که غمناك باشد ، خود را غمناك وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۱۰/۸۸ح و ۷/۱۰۰ تا ۸ و ۹/۱۸۰ و ۱۲/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاري نیز مي‌گوید (دیوان چاپ همائي ٦۳٥) :

بُردي دلم از هر طلبِ جان گسلي وزکردهٔ خود ز من شدي چون خجلي

۷ رنجور رجوع شود به ٤/۲۰٦ ؛ ۱۱/۲٤۳ و ۱۷ ، ۱۱/۲٤۸ح؛ ۱/۲۸٥ . ۱۷/۳۳۷ ، ٤/۳٥٥ . ٤/۳٦٤ .

۷ تردّد بمعنیِ تردید ؛ نیز ٦/٥ح و ۹/٦٤ح و ۱۰/۲۷۰ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز دراحکام قضائي مصطلح‌است نقض باطل‌کردنِ حکمي که داده شده‌است و ابرام‌تأیید کردن و تأکید در مجرٰی داشتن آن است و اصرار به باقي‌ماندنِ فرمان بقوّتِ خود ؛ و این‌معني ابرام غیرازآن معني است که سابقًا درهمین کتاب اراده شده بود (۱٦/٥۳ح) .

۸ آورده باشد نوعي فعل ماضيِ محتمل و مشکوك و مشروط و یقیني است که معلّق‌است به افعالِ تمنّي و ترجّي و تردید و امثال‌آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست‌که و محتملست که و نمي‌دانم که و مطمئنّم که ؛ در استعمالِ قدما دراین‌موارد غالبًا صیغهٔ اسم مفعول با باشد چنان بکار مي‌رود که در استعمالِ امروزيِ ما قابل تأویل‌است به لابدّ چنین کرده‌است ، لابُدّ چنین شده‌است ، و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداول امروزيِ ماست ، اگرچه باسلوبِ امروزيِ ما هم در کتبِ قدما فراوان بر مي‌خوریم . امثله‌اي که مي‌آورم همه ازآن نوع خاصّ متقدّمان‌است . و شنوده باشد خان که چون پدرما گذشته شد ما غایب بودیم (بیهقي ، چاپ فیّاض ص ۷۹) ؛ وقتي که او در خشم شود و سطوتي در او پیدا آید درآن ساعت بزرگ آفتي برخردِ وی مستولي گشته باشد (بیهقي ، ایضًا ۱۰٦) ؛ خواجه گفت : بنده‌آنچه دانست باز نمود ، و شکّ نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته (ایضًا ۲٦٥) ؛ امیر گفت : بوسهل ما را برچنین و چنین داشته‌است ... و چون نامهٔ وکیلِ در رسیده باشد قائد را بکشته باشند (ایضًا ۳۲۱) ؛ اندیشه ــ

بی‌مراجعت و استقصا کاری نگزارده، که نازکیِ این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی. چون وزیر علامتِ نَدامت بر ناصیتِ ملك مشاهده کرد گفت: ملك را غمناك نباید بود، که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و رای راست را در نقصان افگند؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادی دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود در ثَبات و وقارِ ملك بدگمان گردد، که از این نوع مثالی بر فور بدهد و، چون بإمضا پیوست پشیمانی اظهار فرماید، خاصّه کاری که دستِ تدارُك ازان قاصراست. و اگر فرمان باشد افسانه‌ای که لایقِ این حال باشد بگویم. گفت: بگو.

وزیر گفت:

آورده‌اند که جفتی کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت: تابستان‌است و در دشتْ علفْ فراخ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزی نیابیم

← اکنون از آنست که نباید که ملطّفه بدست آلتون تاش افتد، خواجه گفت: افتاده باشد (مسلّم است که افتاده‌است، ایضًا ۳۲۱)؛ بوسهل مردی خردمند و بارای است و سوری مردی متهوّر و شَیْم، تدبیر خویش بکرده باشند، یا بکنند، چنانکه دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد (ایضًا، ٥٤٥)؛ گفت: بنشین؛ این حدیث معمّا فراموش کردی؟ گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد (ایضًا، ٦٥٥)، ملک گفت: ازین راست تر سخن تا عمرِ او بوده‌باشد نگفته‌است (گلستان، چاپ فروغی ٤٨)؛ و در مثنوی آمده‌است (دفترچهارم ب۲۲۰۲ و ۲۲۰۳):

قصّهٔ آن آبگیر است ای عنود که درو سه ماهیِ اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی، لیک آن قشرِ قصّه باشد و این مغز جان

در زمان آن زن نزدِ من آمد که: آنچه شوهرِ من گفت شنیده باشی و همانا که تو فضل خواهی بود (خزان و بهار ٥۷). چنانکه ملاحظه شد در بعضی از این موارد جزء اصلی فعل حذف شده و مقدّر گرفته شده‌است.

۱ مراجعت و استقصا یعنی بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و منتهای اهتمام را در دانستن رأی حقیقی او بجای آورده و خاطرش مطمئنّ شده باشد که شاه قتلِ آن زن را واقعًا می‌خواهد.

٦ إمضا رجوع شود به ۳/۲٦٥ح. تدارك رجوع شود به ۱/۳۷۲ح.

۱۰ علَف عمومًا علوفه و خوراك چارپایان گیاهخوار است، ولی مجازًا بمعنی خورشِ هرنوع جانوری، و حتّی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سرهاشان را دِرَو می‌کند و گوئی «می‌خورد») و سوختِ آتش (علفِ گرمابه در ۲/۲٥۳ دیده شود). علف شمشیر در ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین (چاپ مینوی ص٦۷ و ۱۰۹) آمده است، و در ←

بَدین روزگار گذارم. ماده هم برین اتّفاق کرد و بپراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نَم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمي دران اثر کرد دانه خشك شد و آوند تهي نمود؛ و نر غایب بُود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت: این در وجهِ نفقهٔ زمستاني بود، چرا خوردي؟ ماده هرچند گفت «نخوردهام» سُود نداشت. مي زدش تا سپري شد.

در فصلِ زمستان که بارانها متواتر شد دانَه نم کشید و بقرارِ اصل باز رفت. نر وقوف یافت که موجبِ نقصان چیست، جزَع و زاري بر دست گرفت و مي نالید و مي گفت: دشوارتر آنکه پشیاني سود نخواهد داشت.

و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبیند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایدهٔ حَذْق و کیاست آنست که عواقبِ کارها دیده آید و در مصالح حال و مآلْ غفلت بَرزیده نشود، چه اگر کسي همهٔ ادوات بزرگي فراهم آرد چون استعمالْ بوقت و

← بهارعجم این دوبیت ازامیر خسرو آوردهشدهاست، یکي در وصفِ حوضي و دیگري درباب کشتارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش   گاوِ زمین شده علفِ ماهیش
وانچه دگر بود ز برناو پیر   یا علفِ تیغ شده یا اسیر

۱ روزگار گذارم یعني بگذرانیم؛ گذاشتن بمعنيِ گذراندن در ۱/۳۵۳ح و ۱۱/۳٦٦ح نیز دیده شود؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹٦ح و روزگار گذاشتن در ۱۳/۳۰۰.

۲ آوند هرظرفي که دران چیزي بتوان نهاد؛ در اینجا در متن عربي آشیانه گفته شدهاست.

۵ سپري شد سپري ازسپردناست، و سپري شدن بمعنيِ طيّ شدن و تمام شدن و پایان یافتن و در گذشتن، درمورد عمر و سخن و کتاب و چیزهای دیگري که انجام مي یابد و منقضي ميگردد، بکار مي رود. سپري شدن و سپري گشتن صورتِ فعلِ لازم آن و سپري کردن و سپري گردانیدن صورتِ متعدّي آنست؛ ٦/۳۵۳ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جزَع ناشکیبا شدن، ناشکیبائي کردن، ضدّ صبر کردن (زوزني و بیهقي و زمخشري و قَرْشي)؛ بیتابي.

۹ نکایت اثري تمام کردن در مُعادیان بکشتن یا به جراحت کردن یا به هزیمت کردن (زوزني و بیهقي)، زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زمخشري)، جراحت کردن و بدست کالیدن و کشتن دشمن را (قَرْشي).

۱۱ مآل (اسم مکان از أول، آل) محلّ بازگشت، بازآمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبتِ کاري.

۱۱ بَرزیده = ورزیده. در این کتاب گاهي این لفظ به واو نوشته شدهاست و گاهي به بي، مثل ۴/۲۳۸ و ۱۰/۳۴۰ و ۵/۳۸٦.

در محل دست ندهد از منافع آن بي بهره مانَد. و پادشاهِ موفّق آنست که تأمُّلِ او از خواتم کارها قاصر نیاید و، نظرِ بصیرتِ او بأواخرِ أعمالْ محیط گردد و، نَهْمت باختیارِ کم آزاري و إیثارِ نکوکاري مصروف دارد و، سخنِ بندگانِ ناصح را استماع نماید

بدکاستن و نیك فزودن باید زیرا که همي کَشت درُودَن باید

و معلومست که ملك به رای صایب و فکرتِ ثاقبِ خویش مستقلّ است و از شنودن این تُرَّهات مستغني، و هر مثال که دهد جُز بتلقینِ دولت و الهام سعادت [نتواند بود]. و بَدستِ بندگان همین است که در تقریرِ نصایح إطناب لازم شمرند، مگر بعضي از حقوقِ اولیای نعم بأدا رسد. و بنده این قَدَر مقرّر مي گرداند که: اگر رایِ ملك بیند که زبانهای خاصّ و عامّ ثنای اورا گویان باشد و دلها وَلای اورا جویان

هرکجا فریاد خیزد مقصدِ فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

و شاه ازاین موعظت مستغني است؛ و این غلوّ بدان رفت تا برای یك زن چندین فکرت بضمیرِ مبارك راه ندهد، که از تمتّع دوازده هزار زن که در خدمتِ سرای اند بازماند و ازان فایده‌اي حاصل نیاید.

چون ملك این فصل بشنود از هلاكِ زن بترسید؛ گفت: بیك کلمه که در حالِ خشم بر زبان ما رفت تعلّق کردي و نفسِ بي نظیر را باطل گردانیدي، و دران چنانکه لایقِ

---

۲ نَهْمَت منتهای همّت. رجوع شود به ۱۰/۱۶ح و ۱٤/۲۰۷ و ٤/۲۳۸ح و ٤/۲۵۵ و ٦/۲٦۹.

۳ إیثار ترجیح دادن و برگزیدن؛ ۱٦/٤۰ح و ٦/۸۰ح و ۱۱/۱۳۳ح دیده شود.

۵ ثاقب ٦/۲۹ح دیده شود. ٦ تُرَّهات ۱۳/۷۸ح و ٤/۲۰۰ح دیده شود.

٦ نتواند بود این دو کلمه در اساس نیست و در همهٔ نسخ دیگر هست جز در مج که عبارت را ندارد.

۷ إطناب ۱۰/۲۷ح و ۷/۳۳ح و ۱٤/۷۳ح و ۱۲/۲۲۷ دیده شود.

۸ اگر رای ملک بیند نظیر این جمله در ۱۲/۳٦ ، ۱٤/۱۷۰ح و ۱٤/۲۲۳ دیده شود.

۹ وَلا (وَلاء از و ل ی) دوستي و یاري و صداقت با کسي، و بکسر واو (وِلاء. باب مفاعله) پیروي کردن از، و یاري کردن و دوستي کردن با کسي. نیز ۱/۸ دیده شود. حافظ گوید (دیوان، چاپ قزویني غزل ۳۳٦):

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خواني از سرِ خواجگيِ کون و مکان برخیزم

۱۰ هرکجا فریاد خیزد ... این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست، و بدون آن جمله ناتمام است.

حالِ ناصحان تواند بود تأمّلي و تثبّتي بجای نیاوردي؟و در اثنای این عبارت بر لفظ راند که : سخت اندوهناك شدم بهلاكِ ایران دخت . وزیر گفت : دوتن همیشه اسیرِ اندوه و بستهٔ غم باشند: یکي آنکه نَهْمت ببد کرداري مصروف دارد ؛ و دیگر آنکه در حالِ قدرتْ نیکوئي کردن فرض نشمرد ؛ مدّتِ دولت و تمتّع نعمت بدنیا ایشان را اندك دست دهد و غم و حسرت درآخرت بسیار .

ملك گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دو تن دوري باید گزید: یکي آنکه نیکي و بدي یکسان پندارد و عِقاب عُقبٰی را إنکار آرد ؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام و، گوش را از سَماع فحش و غِیبَت و ، فَرْج را از ناشایست و ، دل را از اندیشهٔ حرص و حسد و إیذا باز نتواند داشت .

ملك گفت : حاضرجواب مردي ، ای بلار ! گفت : سه تن بر این سیرت توانند بود : پادشاهي که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیّت را شرکت دهد ؛ و زن که براي جفتِ خویش ساخته و آماده آید ؛ و عالِمي که اعمالِ او بتوفیق آراسته باشد .

ملك گفت : رنجور گردانید تَعْزیتِ تو مرا ، ای بلار ! گفت : صفتِ رنجوري بر دو تن درست آید : سوارِ اسبِ نیکومنظرِ زشت مخبر ؛ و شوی زنِ با جمال و جُوان که دستِ اکرام و انعام و تعهّدِ او ندارد ، پیوسته از وی ناسزا شنود .

---

۱ تثبّت   بآهستگي و درنگ کار کردن ، ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ نیز دیده شود .

۸ غیبَت (بکسرِ غین)   غزّالي در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمدآرام ص۵۸۱) : بدان که غیبت آن بُوَد که حدیثِ کسي کني اندر غَیبَتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید ، اگرچه راست گفته باشي – و اگر دروغ گفته باشي آن را زور و بهتان گویند ...   و گروهي گفته‌اند که « چون معصیتِ کسي حکایت کني این غیبَت نباشد، که این منمتّت هم از دین است ».و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند « فاسق‌است و شرابخوار ماست و بي نماز است » مگر بعُذري ... که رسول حدّ غیبت این گفته‌است که « وی را کراهیت آید »،و ازاین همه کراهیت باشد . چون اندر گفتن فایده‌اي نباشد نباید گفت .

۸ إیذا (ایذاء از أذی)   رنجانیدن . در اساس: ایذ .

۱۳ رنجورو رنجوري   رجوع شود به ۷/۳۷٦ح .

۱۳ تعزیت   چنین‌است در نسق و اکثر نسخ عربي کلیله ؛ در اساس : تقریب ؛ P_2 مقربت ؛ نافذ : تقربت ؛ F و مج : بقربت ؛ P_3 : تقرّب ؛ B قربت ؛ G : تعرىق ؛ چلبي و P_1 : فعل .

۱۵ تعهّد   رجوع شود به ۱۵/٦ح و ۷/۱۲۱ح و ۵/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۳۸۸.

ملك گفت : ملکه را [هلاك كردي] بسعيِ ضايع بي‌حقّ متوجّه. گفت : سعيِ سه تن ضايع باشد : آنکه جامه‌اي سپيد پوشد و شيشه‌گري كند ؛ و گازري كه همّتِ جامهٔ مرتفع دارد و همه‌روز در آب ايستد ؛ و بازرگاني كه زنِ نيكو و كودك گزينند و عمر در سفر گذارد .

ملك گفت : سزاواري كه درتعذيبِ تو مبالغت رَوَد . گفت : دو تن شايانِ اين معاملت توانند بودن : يكي آنكه بي‌گناه را عقوبت فرمايد ؛ ديگر آنكه در سؤالْ با مردمان الحاح كند و اگر عذري گويند نشنود .

ملك گفت : صفتِ سَفاهَت بر تو درست مي‌آيد و كسوتِ وقاحت بر تو چُست . گفت: سه تن بابتِ اين سِمَت باشند : درودگري كه چوب مي‌تراشد و تراشه در خانه مي‌گذارد تا خانه بر وی تنگ شود ؛ و حلّاقي كه در كار خويش مهارتي ندارد ، سرِ مردمان مجروح مي‌گرداند و از اجرت محروم ماند ؛ و توانگري كه در غربت مُقام كند و مالِ او بدستِ دشمن افتد و بأهل و فرزند نرسد .

ملك گفت : آرزوی ديدارِ ايران دخت مي‌باشد . گفت : سه تن آرزوی چيزي برند و نيابند : مُفسِدي كه ثوابِ مصلحان چشم دارد ؛ و بخيلي كه ثنای اصحابِ مروّت توقّع كند ؛ و جاهلي كه از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخيزد و تمنّيِ آنش باشد كه جاي او با جاي نيك‌مردان برابر بُوَد .

ملك گفت : من خود را در اين رنج افگنده‌ام . گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنكه در مصافْ خود را فروگذارد تا زخمي گران يابد ؛ و بازرگانِ حريصِ بي‌وارث كه مال از وجهِ ربا و حرام گرد مي‌كند، ناگاه بقصدِ حاسدي [سپري] شود ، وبال باقي ماند ؛ و

---

۳ همه‌روز يعني همهٔ روز و تمامِ روز ، از صبح تا شب . رجوع شود به همه شب در ۲/۳۵۱ح .

۳ كودك بمعني جوان بكاررفته‌است ؛ در متن عربي : الشّابّة .

۸ بابت سزاوار و شايسته ؛ نيز رجوع شود به ۷/۳۱۳ح و ۸/۳۷۲ح .

۹ حلّاق سرتراش كه با تيغ سرِ مردمان مي‌تراشد ، موي‌تراش ، موی ستر ، دلاك ، سلماني .

۱۸ قصد بمعني قصد سوء و نيّت آزار و سعي در هلاك كردن كسي ؛ رجوع شود به ۶/۱۳۹ح . ۶/۱۴۱ح، ۱/۱۵۲ح ، ۳/۲۲۲ح ، ۲/۲۲۸ ، ۱/۲۶۸ ، ۱/۳۱۵ و ۱۰ ، و۱/۳۳۳ح .

۱۸ سپري كلمه در اساس نيست ؛ براى سپري شدن رجوع شود به ۵/۳۷۸ح .

پیري که زنِ نابکار خواهد ، هر روز از وی سردي ميشنود و از سوزِ او نَهْمت بر تمنّيِ مرگ مقصور ميگرداند و آخِرِ هلاكِ او دران باشد .

ملك گفت : ما در چشم تو نیك حقیر مينمائیم که گزارْدِ این سخن جایز ميشمري ! گفت : مخدوم در چشم سه طایفه سبك نمـاید : بندهٔ فراخ سخن که ادبِ مفاوضتِ مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد ، و مخدوم هم مزاح دوست و فحّاش ، و از رفعتِ منزلت و نخوتِ سیاست بي بَهْر ؛ و بندهٔ خائنِ مستولي بر اموالِ مخدوم ، چنانکه بمدّتْ مالِ او ازمال مخدوم درگذرَد ، و خود را رجحاني صورت کند ؛ و بندهاي که در حرم مخدوم بياستحقاقْ منزلتِ اعتماد یابد و بمخالطتِ ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود .

ملك گفت : ترا باد دستي مضیّع و سبك سري مُسرِف یافتم ، ای بلار ! گفت : سه تن بدین معاتَبْ توانند بود : آنکه جاهلِ سفیه را براهِ راست خواند و بر طلبِ علم تحریض نماید ، چندانکه جاهل مستظهِر گشت از وی بسي ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد ؛ و آنکه احمقِ بي عاقبت را بتـألُّفِ نه در محلّ بر خویشتن مستولي گرداند و در اسرار محرم دارد ، هر ساعت از وی دروغي روایت مي کند و مُنکَري بوی حوالت مي شود و انگشت گزیدنْ دست نگیرد ؛ و آنکه سرّ با کسي گوید که در کتمانِ رازِ خویش بتمالك و تیقُّظ مذکورنباشد .

---

۴ گزارْد   اداکردن و ادا ؛ ۷/۲۷۲ح دیده شود .   ۵ مزاح دوست   دراساس : مزاح درشت .

۷ بمدّتْ   بمرورِ زمان ؛ ۱۵/۶۰ح و۶/۳٤٦ و ۸/۳۹۸ح دیده شود .

۷ صورت کند   پندارد و تصوّر کند ؛ صورت کردن در ۱۲/۲٦ح و صورت شدن در ۱۰/۹۲ح دیده شود .

۸ مخالطت   باکسي آمیختن ، آمیزش کردن با هم ؛ نیز ۱۲/۳۸۵ دیده شود .

۱۰ باددست   مسرف و هرزه خرج و تلف کننده ، مُبذِّر . سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوي ۱۰۱٤) :

عقل و جانم بُرد شوخي آفتي عیّارهاي   باد دستي خاکيي بيآبي آتش پارهاي

و سعدي گوید در بوستان (چاپ فروغي ۷۳) :

یکي رفت و دینار ازو صد هزار   خلف بُرد ، صاحبدلي هوشیار

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت   چو آزادگان دست ازو برگرفت

ملامت کني گفتش : ای باد دست   بیکره پریشان مکن هرچه هست !

۱۵ تمالك   ۲/۳۲ح و ۵/۷۰ و ۵/۳۱۹ دیده شود .   تیقُّظ   رجوع شود به ۱/۳۲ح و ٤/۲۸۳ .

ملك گفت : بدين كار بر تهتّكِ تو دليل گرفتم . گفت : جهل و خفّتِ سه تن بحركات و سكناتِ ايشان ظاهر گردد : آنكه مالِ خود بدستِ اجنبي وديعت نهد و ناشناخته را ميانِ خود و خصم حَكَم سازد ، و آنكه دعويِ شجاعت و صبر و كسبِ مال و تألّفِ دوستان و ضبطِ اعمال كند و آن را روزِ جنگ و هنگام نكبت و ميانِ توانگران و وقتِ قهرِ دشمنان و بفرصتِ استيلا بر پادشاهان بُرهاني نتواند آورد ، و آنكه گويد « من از آرزوهاي جسماني فارغ ام و اقبالِ من بر لَذّتِ رُوحاني مقصوراست » و در همه احوال سُخرهٔ هوا باشد و قبلهٔ احكامْ خشم و شهوت را شناسد .

ملك گفت : مي خواهي تا ما را مُلك تلقين كني و كفايتِ مُموّه و مزوّرِ خود بر مردمان عرض دهي ؟ گفت : سه تن بر خودگمانِ مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند : مطربي نوآموز كه هرچند كوشد زخمهٔ او باساز و الحانِ ياران نسازد و نياميزد ، و تمزيج زير و بم ، برابر ، در صعود و نزول نشناسد ، و نقّاشِ بي تجربت كه دعويِ صورتگري پيوندد و رنگ آميزي نداند ، و شوخي بي مايه كه در محافلْ لافِ كارگزاري زند و چون در معرضِ مهمّي آيد از زير دستان در چند و چگونه سُفْتَه خواهد .

---

۱ تهتّک از آنچه سابقاً آورده شد (۴/۲۰۲ح و ۱۲/۲۶۰ح) معاني پرده دريدگي ، بيباكي ، رسوا بودن ، بد زباني وغيره مفهوم مي شد ، ولي دراينجا در جواب بلار « جهل و خفّت » را معادل آن آورده ؛ و نيز « تهتّک تو » را در قبالِ « قِلّة عقلِک وخفّة حِلمِک » متنِ عربي گذاشته است . ۶/۳۸۶ نيز ديده شود .

۸ مُموّه آبِ زر داده ، زراندود ؛ مزوّر بدروغ و به تقلُّب چنان آراسته شده كه حقيقي و به از آنچه هست جلوه كند ، مثل سكّهٔ قلب و خطّ مجعول ؛ تمويه و مموّه در ۹/۷۹ح و ۱۴/۱۰۱ح و ۸/۱۳۶ح و ۶/۲۴۹ح و ۴/۳۳۱ح و ۴/۳۳۵ ديده شود .

۱۰ و ۱۱ تمزيج زير و بم ، برابر ، در صعود و نزول نشناسد نمي داند كه زير و بم سازِ خود را با بپاي سازِ ياران آنجا كه بطرفِ نغمهٔ زير بالا مي رود و آنجا كه بجانبِ نغمهٔ بم پائين مي آيد چگونه بهم بياميزد . در اساس « تمرح » دارد بجاي تمزيج كه در نسخ ديگر آمده است ، و در متن عربي فقط : الّذي يضرب بالصنج والعود والطبل حتّى يوافق المزمار وسائر الألحان .

۱۲ شوخ مطرّزي در المُغرِب شوخ را معادل سركشِ موذي و بدخو گذاشته است آنجا كه گويد « شوخ وهو بالفارسيّة العارِمُ الشّرِسُ الخُلق » . نيز ۲/۹۲ح و ۳/۳۲۶ح و ۷/۳۳۹ح ديده شود .

۱۳ سُفته چنين است در اساس و P1 و P3 و B و F ؛ در بايسنغري : سفيه ؛ G : ممه (و روى آن خط ←

ملك گفت : بنسا حقّ کشتي ایران دختِ را ، ای بلار ! گفت : سه تن بنا حقّ در کارها شَرْع کنند : آنکه تصلّفِ دروغ بسیار کند و فعل و قول را بتحقیق نرساند؛ و کاهلي که برخشم قادر نباشد؛ و پادشاهي که هر کسي را بر عزایمِ خاصّه در کارهای بزرگ اطّلاع دهد.

ملك گفت : ما از تو ترسانیم ، ای بلار ! گفت : غلبهٔ هراس بي موجبي بر چهار کس معهود است : آن مرغي خُرد که بر شاخ باریك نشسته باشد و مي ترسد ازآنچه آسمان بر وی افتد ، و از برای دفع آن پای در هوا مي دارد ؛ و [کلنگ که] هر دو پای از برای گراني جسم خود بر زمین ننهد ؛ و کرمي که غِذای او خاك است و او ترسان ازآنچه نماند ؛ و خُفّاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمالِ او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفص نشود .

ملك گفت : راحتِ دل و خرّمي عیش را پدرود باید کرد بفقدِ ایران دخت . گفت : دو تن همیشه از شادکامي بي نصیب باشند : عاقلي که بصحبتِ جاهلان مبتلا گردد ؛ و

کشیده و بالاي کلمه ماری نوشته شده‌است) ؛ نافذ : استفتا ؛ P₂ : تحفه ؛ چلبي جمله را ندارد ، نتق در اینجا دو ورق سقط دارد ؛ مج بعلّت اختصار مبلغي ازاین مکالمه را اصلا ندارد . سُفته خواستن پیداست که بمعنيِ یاري و همراهي خواستن بکار رفته‌است ، و شاید معمولِ زمان بوده‌است که صاحب مرتبه‌اي در دیوان همینکه از زیردستي یاري و اظهارِ رأی مي‌طلبیده‌است مي‌گفته «سفته‌اي بمن بدهید» یا دیگران در حقّ او سفته خواستن را به کنایه و تعریض بکار مي‌برده‌اند . و این معني از یکي از سه مفهوم سُفته که در فرهنگها قید شده‌است نمي‌تواند مأخوذ باشد ، سُفته بمعنيِ دست لاف ؛ سُفته بمعنيِ ارمغان و سوغات و هدیّه ؛ سُفته بمعنيِ قرض که بکسي دهند ؛ و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین قابل ترجیح باشد . بعید نیست که سفته در بار کسي کردن که خاقاني دارد بي ارتباط به این معني نباشد (دیوان چاپ سجّادي ۳۹ و ٤۱۳ بترتیب) :

گوئیَم «حجّ تو هفتاد و دو حج بود امسال» این چنین سُفته مکن تعبیه در بار مرا

فلک را سُفته بدبختي است در بارِ نکوکاران چو بُختي بارِ بدبختي کش ار سرمستِ حیراني

۲ شَرْع بمعني شروع ، به ۱۲/۳٥٤ح و ۱٤/۳٦٤ح رجوع شود .

۲ تصلّف لاف و بخود بستن ، به ۱۲/۲٥۲ح و ۱۳/۲٦۲ح نیز رجوع شود .

٦ کلنگ پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن ، بزرگتر از لکلک ، که اورا شکار کنند و خورند و پرهای زیر دُم او را بر سر زنند (برهان قاطع) ؛ امروز ما باسم ترکي آن دُرنا مي‌شناسیمش ؛ به انگلیسي Crane .

۹ قفص به صاد ، رجوع شود به ٥/۲٥۸ و ۱/۲۸٦ح .

بدخوئي که از اخلاقِ نا پسنديدهٔ خود بهيچ تأويل خلاص نيابد .

ملك گفت : مُزد از بَزَه و نيك از بد نمي‌شناسي ، اى بلار ! گفت : چهار کس بدين معاني محيط نگردند : آنکه ببدَردي دايم و علّتي هايل مبتلا باشد و بانديشه‌اي ديگر نپردازد ؛ و بندهٔ خائنِ گناه‌کار که در مواجههٔ مخدوم کامگار افتد ؛ و آنکه با دشمنِ شجاع در کارزار آيد و ذهنِ او از تماميِ کار منقطع شود ؛ و ستم‌گاري بي باك که در دستِ ظالمي از خود قوي‌تر درماند و در انتظارِ بلاهاي بزرگ بنشيند .

ملك گفت : همه نيکيها را گم کردي ! گفت : اين وصفْ چهار تن را زيبا نمايد : آنکه جور و تهوّر را فضيلت شمرد ؛ و آنکه به راى خويش مُعْجَب باشد ؛ و آنکه با دزدان إِلْف گيرد ؛ و آنکه زود در خشم شود و دير برضا گرايد .

مَلِك گفت : بتو واثق نشايد بود ، اى بلار ! گفت : ثقتِ خردمندان بچهار کس مستحکم نگردد : ماري آشفته ؛ و ددي گرسنه ؛ و پادشاهي بي رحمت ؛ و حاکمي بي ديانت .

مَلِك گفت : مخالطتِ تو بر ما حرام‌است . گفت : مخالطتِ چهار چيز متعذّراست : مصلح و مفسد ؛ و خير و شرّ ؛ و نور و ظلمت ؛ و روز و شب .

مَلِك گفت : اعتمادِ ما از تو برخاست . گفت چهارکس را اهليّتِ اعتماد نتواند بود :

---

٢ مُزد ثواب ؛ اجرِ کار نيک ؛ بمعنيِ عملِ نيکو « کار ثواب » بکار رفته‌است ، در قبالِ بزه ، گناه .

٧ زيبا از زيبيدن ، بمعنيِ زيبنده و برازنده و مناسب ؛ زيبد در اين شعر خاقاني آمده‌است (ديوان ٣٥٥) :

خاصهٔ بغداد خنگِ خاص خليفه‌است نعل بها زيبدش بهاى صفاهان

٨ تهوُّر معنيِ متداولِ کلمه بي باکي کردن درکاراست و بي انديشه و به ناباکي درچيزي افتادن ؛ ولي نصرالله منشي گويا بمعني ستمگري و آزار رساندن و به ناروا برکسي هجوم بردن بکار مي‌بَرَد ؛ در قصّهٔ زاغي که او را زده و بحالتي نزديکِ بهلاك افگنده بودند ملکِ بومان مي‌پرسد که « اين تهوُّر بر وى بچه سبب رفته‌است » (٩/٢١٢ ديده شود) ، و اينجا با « جور » جُفت کرده‌است .

٨ مُعْجَب (از إعجاب) بصيغهٔ اسم مفعول صفتِ کسي که اورا ازکسي يا چيزي خوش آمده باشد و باو حالتِ اعجاب دست داده باشد . مُعْجَب در ٤/٤٨ح و اعجاب در ١٠/١١٥ح ديده‌شود .

٨ إلف أُنس ؛ رجوع شود به ٨/١٦ح ، ٦/١٨ ، ٢/٧٠ ، ٧/١٠٧ ، ١٦/٢٨٧ح و ١/٢٩٤ح .

١١ حاکم قاضي مراداست که امروز دادرس هم مي‌گوئيم ؛ و حاکم شرع تا چندي پيش لفظي متداول بود .

١٢ مخالطت رجوع شود به ٨/٣٨٢ح .

١٤ اهليّتِ اعتماد در اساس : اعتماد اهليّت .

دزدي مُفتحِمِ ، حشمِ سِتَنْبَه ، فحّاشِ آزَرده ، اندكْ عقلِ نادان .

ملك گفت : [رنج من بدان بي نهایتست که درمانِ دیگر دردهای من دیدارِ ایران دخت

۳- بودي و] دردِ فراقِ ایران دخت را شِفا نمي بینم . گفت : از جهتِ پنج نوعِ زنان غم خوردن مُبــاح است : آنکه اصلي کریم و ذاتِ شریف دارد و جمالي رایق و عفافي شایع ؛ و آنکه دانا و بُرد بار و مُخلص و یکدل باشد ؛ و آنکــه درهمه ابواب نصیحتْ بَرزد و حُضُورو

---

۱ حشم ستنبه اساس : حسم ستنبّه ؛ بایسنغري : حسم سسه ؛ P1 و P2 و P3 و F و چلبي : چشم شسته ؛ نافذ : شسته چشمی ؛ B : بسته چشمی ؛ G : سوخ حسم ؛ نتّی در اینجا سقط دارد و متّج اساساً اختصار کرده و انداخته است ؛ درمتن عربي (چاپ شیخو ، ص ۱۹۷) این چهار نوع « اللصّ والکلوب والمذّاق والحقود المسلّط » نامیده شده‌اند که دو نوع آن با ترجمه مطابق نمي‌آید . ستنبه و استنبه بمعنیِ درشت جثّه ، درشت خوی دلیر سرکش نافرمان ستیزه‌گر کریه المنظر که طبع از دیدنش هراسان گردد در ادبیّات فارسي و کتب دیني قدیم بسیار بکار رفته‌است . در کارنامهٔ اردشیر پاپکان « ستهمبکیه و دوشرمیه و دروغ » با هم آورده شده است ؛ در ویس و رامین همه جا نعتِ دیواست (۳٦/٤۳ ستنبه دیوِ مهر ؛ ۱۲/۸۵ ستنبه دیو هجران ؛ ۳۸/۸٦ ستنبه دیو بدخو) ؛ در شعري از جلّابِ بخاري صفتِ شاهین‌است و ضدّ فرومایه (فرهنگ لغات فارسي اسدي) :

چون پَندِ فرومایه سوی جوزه گراید شاهین ستنبه به تذروان کُند آهنگ

و در حدیقهٔ سنائي آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي ٤۵۰ و ۵۱٦ به ترتیب) :

صحبتِ عام آتش و پنبه است زشت نام و تباه و استنبه است

کُشت دیوِ ستنبه را از تاب گوهر چترِ او بجای شهاب

در تفسیر قرآن (نسخهٔ کیمبریج که براون وصف کرده‌است ، و ترجمه و قصّه‌های قرآن چاپ مهدوي ص ۷٤۹) در ترجمهٔ مَرید و مارد و عفریت و جنّ آمده‌است ، مثلاً : فرمانبرداري مي‌کند هر دیوي ستنبه را ؛ گفت یکي پریئي که نیرو داشت ازآن پریانِ ستنبهٔ با زور ؛ گفت ستنبه‌اي از پریان ؛ از هرستنبهٔ بسیار فساد که دران دیو هیچ نیکي نیست ؛ در مثنوي نیز صفت دیو آورده شده ، و نیز لقب عارفي از اهل هرات بوده‌است بنام ابو اسحق ابراهیم که در تدوین رافعي و آثار البلاد و نفحات الأنس و غیر اینها مذکوراست . اگر این قراءت صحیح باشد مراد از حشم ستنبه آن پیروان و خدمتگزاران شاه‌اندکهٔ نافرمان و درشت خوی و ستیزه کار و مکروهند ، و أشکال مختلفي که در نسخ دیده میشود تصحیفهائي‌است ناشي از مجهول بودنِ لفظ و معني بر کتّاب ؛ والله اعلم .

۲و۳ رنج من ... بودي و این سطر از نسخ غیر اساس گرفته شد ؛ در B و بایسنغري بجاي رنج : درد .

۳ از جهت اینجا بمعنیِ « از براي » و « از بهر » . ٤ مباح ۹/۲٤٤ح و ۸/۳۰۱ دیده شود .

٤ رایق (از روق) برتر و بالاتر از همه ؛ بسیار نیکو .

٤ شایع موردِ قبول همگي ؛ ٤/۳۰ح ، ۷/۱٤۵ح ، ۱۳/۲۳۸ح ، ۷/۲۷۲ و ۵/۳۵٤ح دیده شود .

غیبتِ جفت بي رعایت نگذارد ؛ و آنکه در نیك و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شِعار سازد ؛ و آنکه منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدت افتد .

ملك گفت : اگر [کسي] ایرانْ دخت را بما باز رساند زیادت از تمنّي اورا مال دهیم . گفت: مال نزدیكِ چهار تن از جان عزیزتراست : آنکه جنگ برای اُجرت کند ؛ و آنکه زیرِ دیوارهایِ گران برای دانگانه سُمج گیرد ؛ و آنکه بازارگاني دریا کند ؛ و آنکه در معادن مزدور ایستد .

ملك گفت : در دلِ ما از تو جراحتي متمکّن شد که برِفقِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهم نتوان کرد . گفت : عداوتْ میانِ چهار کس بر این طریق متصوّراست: گرگ و میش و ؛ گربه و موش و ؛ باز و دُرّاج و ؛ بوم و زاغ .

ملك گفت : بدین ارتکابْ خلعتِ همه عمر تباه کردي . گفت : هفت تن بدین عیب موسوم‌اند : آنکه احسان و مروّتِ خود را بمنّت و اذیّتْ باطل کند ؛ و پادشاهي که بندهٔ

---

۲ شِعار ۱۸/۱۳ح و ۹/۳۲ و ٤/٥۲ح و ۸/۱۳۸ح و ۱۲/۳۰۱ح دیده شود .

٤ چهار تن جز اساس همهٔ نسخ : پنج تن ؛ و پنجمي را نیز شمرده‌اند (حاشیه بر سطر ٦ دیده شود) .

٥ دانگانه مال و متاعي اندك ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۷۷ح . دانگانه درکتاب نقض ص ٤٤۲ نیز آمده‌است .

٥ سُمج نقب را مي‌گفته‌اند ، یعني راهِ زیر زمیني ؛ و نیز جائي ، که در زیر زمین یا درکوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود ، و چوپانان بجهت گوسفندان سازند ؛ و سُم (از سُنب ؛ سُنبیدن ، سُفتن = سوراخ کردن) و سُمجه و آهون نیز گفته مي‌شده‌است ، وکندنِ نقب را سُمج گرفتن مي‌گفته‌اند . شعري از کلیله و دمنهٔ رودکي در لغت فرس اسدي (و با اندك اختلافي در صحاح الفُرس) منقول‌است مربوط بحکایتِ زني که از برای رفیق خویش از خانه بکوچه نقبي ساخته بود (در متن عربي : حَفَرَت سِرَبًا ـ درکلیلهٔ نصرالله منشي این حکایت نیامده‌است ولي محلّ آن در صفحهٔ ٥۰ پس‌از س ۱۰است) :

شو بدان کُنج اندرون خُمّي بجوی زیرِ آن سُمج‌است بیرون شو بدوی

و بیهقي در داستان جنگ امیر مسعود با غوریان گوید (چاپ فیّاض۱۱۸) : منجنیقها برکار کرد و سنگ روان کردند و سُمج گرفتند از زیرِ دو برج که برابرِ امیر بود . و مسعودِ سعد زندان خویش‌را به سُمج تشبیه کرده‌است(دیوان ٤۲۸):

هر دَه نشسته بر در و بر بام سُمج من با یک دگر دُمادُم گویند هر زمان :

هین برجهید زود که حیلتگریست این کز آفتاب پُل کند ازسایه نردبان !

٦ مزدور ایستد بعد ازین در همهٔ نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئي میان نسخ) نام برده شده‌است : و آنکه تعرّض اصحابِ فرمان و اربابِ مقدرت به اِغرای خصمانِ ایشان جایز بیند .

کاهل و دروغْ زَن را تربیت فرماید، و مِهتري درشت خوی که عقوبتِ او بر مبرّتِ او بچربد، و مادري مشفق که در تعهّدِ فرزندِ عاقّ مبالغت نماید، و آزادْ مردي سخي که بد عهدِ مکّار را بر ودیعتِ خویش معتمَد پندارد، و آنکه ببدگفتِ دوستان فخر کند، و آنکه زاهدان را از عقیدتْ إجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حقِّ ایشان یکسان‌بدارد.

ملك گفت: باطل گردانیدي جمالِ ایران دخت را بکُشتنِ او. گفت پنج چیز همهٔ اوصاف ستوده را باطل گرداند: خِشمْ حِلم مرد را در لباسِ نَهَنْك عرضه دهد و علم اورا در صیغتِ جهل فرا نماید، غمْ عقلْ را بپوشاند و تن را نزار کند، کارزارِ دایم در مصافها نفسْ را بفنا سپارَد، گرسنگي و تشنگي جانوران را ناچیز کند.

ملك گفت: ما را با تو پس ازین کاري نماند، ای بلار! گفت: خردمندان را با شَش کس آشنائي نتواند بود: یکي آنکه مشورت با کسي کند که از پیرایهٔ علم عاطل است، و خُرد حوصله‌اي که از کارهایِ شایگاني تنگ آید، و دروغْ زَني که به رای خود إعجاب نماید، و حریصي که مالْ را بر نفسْ ترجیح نهد، و ضعیفي که سفرِ دور دست اختیار کند، و خویشتن بیني که أستاد و مخدومْ سیرتِ او نپسندد.

---

۱ مَبَرّت نیکُوي کردن، نکوئي کردن، نکوکاري.

۲ عاقّ (از ع ق ق) آزارکنندهٔ پدر و مادر، نافرمان بُردار از پدر یا مادر یا هردو. در کتاب الفاخر مفضّل (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنیِ قطع رحم کردن آورده‌است، که عقوق مصدر آنست. نیز ۵/۳۰۲ح دیده شود.

۶ مرد کلمه در اساس نیست. نهنك ۱/۳۸۳ح دیده شود.

۸ گرسنگيِ تشنگي باید این دورا دو چیز جدا شمرد تا حسابِ پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاطل اینجا بمعني خالي؛ اصلاً بمعني بي‌کار، و بي پیرایه. عاطل از پیرایه = محروم ازان.

۱۱ حوصله معني اصليِ کلمه علف دانِ مرغ، چینه دان، سنگدان بوده‌است، و در قدیم الأیّام ژاغر نیز مي‌گفته‌اند؛ به استعاره بمعنیِ طاقتِ تحمّل و صبر کردن، تاب و توانائي مداومت در کاري و گفتگوئي، بکار رفته‌است؛ ترکیباتِ با حوصله و پُرحوصله و فراخ حوصله براي کسي‌که مي‌تواند شکیب و بُردباري بخرج دهد، و بي حوصله و تنگ حوصله و خُرد حوصله و کم حوصله برای ضدّ آن متداول‌است. در ۹/۲۶۸ و ۱۰ گلشت که: دریاست که ... هرچه در وی انداخته‌شود در وی پدید نیاید و درحوصلهٔ وی بگنجد. معاملهٔ یک کلمهٔ فارسي که به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد نیز با این کلمه شده‌است و بي حوصلگي و کم حوصلگي ازان ساخته‌اند.

۱۱ شایگاني خوب و عالي و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۱۴/۲۱۲ح دیده شود.

گفتْ: تو نا آزموده به بودي ، ای بلار ! گفت : ده تن را بشاید آزمود : یکي شجاع را درجنگ ، و یکي برزگررا در کشاورزي ، و مخدوم را درضُجرت ، و بازرگان را درحساب ، دوستْ را وقتِ حاجت ، اهلْ را در ایّام نکبت ، زاهد را در إحرازِ ثوابْ ، فاقه زده را در درویشيْ بصلاحِ عزیمت ، و کسي را که بترکِ مال و زنان گفت ازسرِ قدرت درخویشتن‌داري.

چون سخن اینجا رسید و اثرِ تغیّر در بشرهٔ ملك بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم در گذرد

وقت‌است که مَلِك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاقْ بکمال رسیده‌است،و نیز عظیمْ إغماضي فرمود بر چندین ژاژ و سَفساف که من ایراد کردم . وانگاه گفت :

---

۱ ده تن را همهٔ نسخ همین طوراست و در همهٔ نسخ نُه تن تعداد شده‌است ؛ چون همهٔ نُه مورد با مواردِ مذکورِ در متن عربي مطابق نیست ندانستم کدام یک از قلم افتاده‌است ؛ تواند بود : بنده را در عشرتِ خداوندش ، یا : جوانمرد را در بخشش و رحمت . در نسخ چاپي یک دهمي نام برده شده‌است که نبودنِ آن بهتراست .

۵ بلار فاعل مؤخّراست از برای بدید ، و مسندٌ الیهِ مقدّم از برای خاموش شد ؛ مگرآنکه در اصل «پدید آمد» بوده باشد . نسخ دیگر : ظاهر گشت (یا : ظاهرتر گشت) .

۸ ژاژ یکي از معانيِ اصليِ آن بُتهٔ گیاهي خاردار است که خود روست و در صحراها و بر سر تپّه‌ها می‌روید ، آن را جمع می‌کنند و از برای سوختن به امکنهٔ مسکون می‌برند، شتر آن را می‌کَنَدو می‌خایدو مردم چون آنرا بي مزه و بي فایده دانسته‌اند به مجاز وکنایه ژاژ خائیدن و ژاژ درائیدن را بمعني سخنان بیهوده و بي مزه و هرزه و یاوه گفتن ، و ژاژ را بمعني هذیان و مهمل و بي معني بکار برده‌اند . در لغتِ فُرسِ اسدي این بیتِ عسجدي منقولست :

ژاژ داري تو و هستند بسي ژاژ خوران وین عجب نیست که تازند سویِ ژاژ خران

و فرّخي مکرّر این لفظ را بکار برده‌است (دیوان چاپ دبیر سیاقي ص ۳۲۷ و ۳٦۷ و ۳۷۲ بترتیب) :

من این همه زطریق مطایبت گفتم مگر نگوئي کاین ژاژ باشد و هذیان

کسي که ژاژ دراید به درگهي نشود که چرب گویان آنجا شوند کند زبان

گر کسي گوید مانندهٔ او هیچ شهست گو برو خام درائي مکن و ژاژ مخای

کسي که گوید من چون تؤم بفضل و هنر سبُک خِرَد بُوَد و یافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ۳۹۳، بایسته که چاپ شده‌است غلط است) :

بر خوان ژاژخای منه هرگز این خوب قول پخته و خایسته

و انوري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ص ٦٦۲ — نیز ص ٤٥٦ همان کتاب دیده شود) :

نام حکمت همي نهند آنگاه بر خُرافاتِ ژاژِ ژندهٔ خویش

و کمال الدّین اسمعیل گوید (دیوان نسخهٔ چستر بیتي ق ۲۷ رو — نیز فولرس از فرهنگ شعوري) : ←

زندگاني ملك دراز باد ! در رويِ زمين اورا نظيري نمي دانم و در آنچه بما رسيده‌است از تواريخ نشان نداده‌اند ، و تا آخرِ عُمرِ عالَم هم نخواهد بود ، که با حقارتِ قدر و خِسّتِ منزلتِ خويش بر آن جمله سخنْ فراخ مي‌راندم و قدم از اندازهٔ خويش بيرون مي‌نهادم ، البتّه خشمي بر مَلِك غالب نگشت . ذاتِ بزرگوارِ او چُنان بجمالِ حلم و سکينَت آراسته‌است و بزينتِ صبر و وقارْ متحلّي ، و جمالِ حلم و بسطتِ علمِ او بي‌نهايت و ، جانبِ عفوِ او بندگان‌را مُمَهَّد و ، خَيراتِ او جملگي مردمان را شامل و ، آثارِ کم‌آزاري و رأفتِ او شايع . و اگر از گردشِ چرخ بلائي نازل گردد و از تصرّفِ دهر حادثه‌اي واقع شود که بعضي نعمتهايِ آسماني را مُنَغَّص گرداند دران هيچ کس ملك را غمناك نتواند ديد ، و جنابِ او از وصمتِ جَزَع و قَلَقْ منزّه باشد و . نفسِ کريم را درهمهٔ شدايد رياضت دهد و ، رضا را بقضا از فرايضْ شناسد ؛ با آنکه کمالِ استيلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مقدُرتْ

ز خوشه چيني کَشتِ نياز هست علو خيده پشت و شکم خوار و ژاژخاي چو داس

و مولوي در مثنوي گويد (دفتر سوم ب ۲۳۶۷ – نيز دفتر پنجم ب ۹۴۰ ديده شود) :

مي‌نداند خلق اسرارِ مرا ژاژ مي‌دانند گفتارِ مرا

سَفساف أمرٌ سَفساف : کاري بد ؛ امر حقير . کاري ناقدر ؛ سَفسَفَ العمل : بد کرد کار را ، ژنده کردش (زمخشري) ؛ سَفساف کار حقير ، و بلايه از هرچيز ، و در حديث است که خداوند کارهاي بلند مرتبه را دوست مي‌دارد و سفسافِ آنهارا دشمن مي‌دارد (از صراح قرشي) .

۲ و ۳ خِسّتِ منزلت پستيِ مرتبه و فرومايگي . از خَسَّ (فرومايه شد و حقير شد) و خسيس (مردِ ناکس و فرومايه و حقير) . ۴ سَکينَت آرامي ، آرامش ، آهستگي ، قرار ، وقار .

۵ بَسطَت گستردگي و فراخي و دامنه‌داري ؛ نيز ۱/۲۴ح ، ۷/۲۸۴ح ، ۱۳/۲۹۶ ، ۷/۳۲۰ ديده شود .

۶ مُمَهَّد گسترانيده و آماده کرده ؛ ۱۱/۱۸۲ح و ۱۰/۲۳۷ و ۱۰/۲۹۹ و ۱۶/۳۶۵ ديده شود .

۸ مُنَغَّص ناگوار و ناخوش ؛ رجوع شود به ۲/۳۵ و ۱۴/۲۴۴ح و ۱۳/۲۵۱ح .

۸ وَصْمت عار و ننگ ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ و ۲/۲۴۴ . دراساس فقط : سمت .

۹ رياضت (از روض) نرم کردنِ ستورِ نرم ناکرده ؛ رام کردن و آموختن ستورِ خشن به بُردن سوار و بار . مجازاً رياضت دادنِ نفس و ديگري به بُردباري و شکيب کردن در محنتها و تحمّل رنج .

۱۰ استعلا (استعلاء از ع ل و) بلندي يافتن و غلبه کردن و غالب شدن . ۴/۳۶۶ نيز ديده شود .

۱۰ مَقدُرت و مَقدِرت و مَقدَرت توانائي و توانائي يافتن و توانا شدن ، توانستن .

ظاهرْ تجاوز و اغماضِ ملکانه در حقِّ بندگانِ مخلص بر این سیاقت است؛ و باز جماعتی که خویشتنْ در محلِّ لِدات دارند اگر اندك نخوتی و تمرّدی اظهار کنند، و بتلویح و تصریح چیزی فرانمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود، در تقدیم و تعریكِ ایشان آن مبالغت رود که عِزّت و هیبتِ پادشاهی اقتضا کند، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند

گر چرخِ فلك خصمِ تو باشد تو بحجّت   با چرخ بکوشی بهمه حال و بَرآئی

و چون این قدرت بدیدند و سَرْ بخطّ آوردند در اکرام و انعامْ فراخورِ علوِّ همّت و فرطِ سیادتْ آن افراط فرموده می‌آید که تاریخ مفاخرِ جهان و فهرستِ مآثرِ ملوكْ بدان آراسته گردد و ذکر آن بر رویِ روزگار باقی ماند.

---

۲ لِدات (جمع لِدَة از و ل د) همزاد، کسی غیراز برادر و خواهر اگر با شخص در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شأن و هم قدرِ او باشد؛ در اساس و F : لذّات؛ نتّی و بایسنغری: للذات؛ P_1 و G : کفاءت؛ P_2 و P_3 و نافذ: کفات؛ B و متّج: کُفاة – بحدس تصحیح شد. لِداتُه در ۱۲/۹ دیده شود.

۲ تلویح اشارت کردن؛ بتلویح به اشاره، بدون آنکه صراحةً چیزی بگویند.

۳ فرا نمودن نشان دادن؛ نیز ۹/۱۸ح و ۲۰/۳۰ح و ۱۰/۳۱۸ و ۳/۳۴۲ و ۷/۳۸۸ دیده شود.

۳ تقدیم و تعریك چنین‌است در اساس و نتّی و P_1 و نافذ و مجّ؛ F : تقدیم تعریك؛ B و بایسنغری: تقدیم تأدیب و تعریک؛ P_2 و P_3 (نیز P_1 به اصلاح جدید): تقویم و تعریک. ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد، امّا باز مبادرت به تغییر آن نرفت. بخاصّه که در سندبادنامه (چاپ استانبول ص ۳) نیز آمده‌است: از برای تقدیم و تعریکِ مفسدان و قمع و تأدیبِ متعدّیان، الخ؛ و احتمالِ این داده شد که صورتِ اصلیِ مصطلح آن عهد بوده و معنیً درست باشد. برای تعریک بمعنی گوشمال دادن ۸/۱۲۰ح و ۱۴/۲۰۰ح دیده شود.

۵ مشاهدت کند شعری که بعد می‌آید تتمّهٔ عبارت می‌شود: مشاهدت کند که گر چرخ فلك، الخ؛ ولی جمله عیبی گویا دارد: شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود، و یا به وجهی دیگر اصلاح شود، مثلاً: از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_1 و P_2 و P_3 و نافذ آمده‌است).

۶ برآئی برآمدن بمعنی غالب شدن، برتر آمدن، فایق آمدن. برناید در ۸/۱۸۶ دیده شود.

۷ سر بخط آوردن و نیز سر برخط داشتن، سر برخط انداختن، سر درآوردن به –، سر فرودآوردن به –، سر درکلاه کسی نهادن، همگی بمعنیِ اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قدما و متوسّطین بکار رفته‌است (رجوع شود به بهار عجم و فولرس)؛ ضدّ آن: سر از خط برداشتن، سر برآوردن، سر برتافتن، سر باز زدن، سر کشیدن.   ۹ مآثر کارهای نامآور؛ رجوع شود به ۱۰/۹ح و ۴/۲۳۵ و ۱۳/۳۴۵ح.

با آن کامگاري و اقتدار که تقریر افتاد سخنانِ بي محابا را که بر لفظِ من رفت استماع ارزاني فرمود ، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد ؟ شمشیرِ برّان حاضر و بنده درمقامِ تبسُّط ، اقامتِ رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِك چه حجاب صورت توان کرد؟ و من بنده بگناهِ خویش اعتراف مي‌آرم و اگر عقوبتي فرماید مُحقّ و مصیب باشد ، که خطائي کرده‌ام و در امضایِ فرمانْ تأخیر جایز شمرده‌ام ، و از بیمِ این مقام و هولِ این خطاب باز اندیشیده ، و باز مي‌نمایم که ملکهٔ جهان برجای است .

چندانکـه مَلِك این کلمه بشنود شادي و نشاطْ بروی غالب گشت ، و دلایلِ فرح و ابتهاج و مخایلِ مسرّت و ارتیاح در ناصیهٔ مبارکِ او ظاهر گشت

این منم یافته مقصود و مُرادِ دلِ خویش ازحوادث شده بیگانه و با دولتْ خویش ؟
مِنْ بَعْدِ ماکانَ لَیْلي لاٰ صَباحَ لَهُ کَأَنَّ أَوَّلَ یَومِ ٱلحَشْرِ آخِرُهُ !

و پس فرمود که : مانع سخط و حایلِ سیاست آن بود که صدقِ اخلاص و مناصحتِ تو

---

۲ ارزاني فرمود ارزاني داشت در ۸/۳۷۱ح دیده شود؛ و نیز ۶/۳۹۳ و ۱۱/۳۹۵ .

۳ تبسّط با بزرگتر از خود گستاخي و بي پروائي ابراز کردن، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ح .

۳ صورت کردن تصوُّر کردن ؛ رجوع شود به ۱۲/۲۶ح . خاقاني گوید (دیوان چاپ سجّادي ۲۶۵) :

صورت نکنم که صورتِ داد درگوهرِ انس و جان ببینم

و عطّار گوید (دیوان چاپ تفضّلي ٦٤٨) :

گر عشقِ چار یار نداري میانِ جان صورت مکن که پنج نمازت بوَد روا

٤ مصیب ۱۰/۳۷٤ح دیده شود . ۸ ابتهاج (از ب ه ج و بهجت) شاد شدن، شادي .

۸ مخایل ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳٦۸ دیده شود .

۸ ارتیاح شادماني . نیز ۱۳/۱۲٤ح و ۱۱/۱۸۲ح دیده شود .

۸ ناصیه پیشانی ، نیز ۱۲/۲۸۳ و ٦/۳۵۱ و ٤/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ دیده شود .

۱۰ مِن بَعْدِ ماکانَ . . . بعد از آن (مدّتها) که شبِ من نبود آن را بامداد ، گوئي که آغاز روز رستخیز پایان آنست . ۱۱ سخط سَخَط و سُخْط خشم گرفتن، و خشم سخت گرفتن، و غضب کردن، بر کوچکتر .

۱۱ سیاست بمعنيِ اداره کردن امور و مملکت داري و رعیّت داري کردن معروفست و امروز نیز بهمین معني متداول است (ص ۱۸/٦ و ص ۷ مکرّر و ۱۱/۹٦ح دیده شود) . مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشمالي و حبس و قتل کساني که مقصّر تشخیص مي‌دادند نیز سیاست خوانده مي‌شد بجهت اینکه لازمهٔ سیاست بود ؛ و اینجا این معني دوم مراد است . ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳٤۵ و ۸/۳٦۵ و ٦/۳۸۲ نیز دیده شود .

مي‌شناختم و مي‌دانستم که در امضایِ آن مثالْ توقّفي کني و پس از مراجعت و استطلاع دران شرعي پیوندي، که سهوِ ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذابِ آن تا این حدّ هم نشایست ؛ و بر تو، ای بلار ، دراین مفاوضت تاوان نیست چه مي‌خواستي که قرارِ عزیمتِ ما در تقدیم و تأخیرِ آن غرض بشناسي و بإتقاني تمام قدم در کار نهي . بدین حزم خرد و حَصافتِ تو آزموده‌تر گشت و اعتماد بر نیکْ‌بندگي و طاعتِ تو بیفزود و خدمتِ تو دران موقعي هرچه پسندیده‌تر یافت و ثمرتِ آن هرچه مهنّا‌تر ارزاني مي داریم . و خدمتگار باید که بزیورِ وقار و حزم متحلّي باشد تا استخدام او متضمّنِ فایده گردد ، و راست گفته‌اند که: زاحِمْ بعَوْدٍ أوْ دَعْ .

پیشِ حصارِ حزمِ تو کان حصنِ دولتست بحرِ محیط سنگْ نیارد بخندقي

این ساعت بباید رفت و پرسشِ ما با فراوان آرزومندي و مَعذِرت بایران دخت رسانید و گفت :

بي طلعتِ تو مجلسْ بي ماه بُوَد گردون بي قامتِ تو میدانْ بي سرو بُوَد بستان

١ إمضا رجوع شود به ٣/٢٦٥ح و ٧/٣٧٧ .

١ مراجعت و استطلاع سابقاً هم گفته شده بود « مراجعت و استقصا » (١/٣٧٧ح) ؛ استطلاع پرسیدنِ رأیِ کسي ، ازکسي رای زدن خواستن ، آگاهي خواستن از رای کسي . ٨/٤٩ح نیز دیده شود .

٢ شرع ١٢/٣٥٤ح و ١٤/٣٦٤ح و ٢/٣٨٤ح دیده شود .

٣ تاوان جریمه و غرامت و عوض که ازکسي به ازای زیاني که رسانده‌است یا عملي که کرده‌است مي‌گیرند ؛ تاوان برکسي است که زیان رسانده یا گناه و جنایتي کرده‌است . تاوان بر تو نیست یعني موردِ بازخواست و مستحقِّ مجازات نیستي . در بهار عجم بیتي از امیر معزّي روایت شده‌است که در دیوان او نیست :

آفتابِ فلکْ از برج شرف تابان شد هرکه از مي نشود مست برُو تاوان‌است

٣ مي‌خواستي در اساس : مي‌دانستي . ٤ بدین حزم خرد و ... در اساس : بدین حزم و خرد و .

٤ حَصافت محکم بودن و درستيِ عقل ؛ رجوع شود به ١٢/١٨ح و ٢/١٩٤ح و ٧/٢٦٨ح و ١٣/٣٩٦ .

٥ نیکْ بندگي بندهٔ نیک بودن و بشرطِ بندگي عمل کردن ؛ نیز ١٥/٣٦ و ١/١٥٦ح دیده شود .

٦ مهنّا گوارا شده و دور از رنج و زحمت ؛ نیز ٢/٣٧ح و ٩/٩٥ح و ٩/٣٠٨ و ٧/٣٣٥ح وغیره دیده شود .

٨ زاحِمْ بِعَوْدٍ أو دَعْ مزاحمت کن به اشتر پیر و یا واگذار — یاري از اهل تجربه خواه ، ورنه رها کن .

٩ کان در اساس : ک ان . سنگْ نیارد قدر و ارزش ندارد ، وزنِ آن را ندارد (وقتي که حزم تو حصنِ دولت باشد بحر محیط قدرِ آن را ندارد که خندقِ آن حصن باشد) .

و تعجیل باید نمود تا زود تر بیاید و بَهجت و اعتدادِ ما که بحیاتِ او تازه گشته است تمام گردانـد ، و ما نیز از حجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلسِ خرّم بیارایند و بیارند

زان می که چو آهِ عاشقان از تف انگِشت کند برآب زورق را

بلار گفت : صواب همینست و در امضای این عزیمت تردّد نیست

مَیْ کش که غمها مَیْ کشد ، انلوهِ مردان وی کشد ،
در راه رُستم کَیْ کشد جُز رخش بارِ رُوسْتَم ؟

پس بیرون آمد و بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت :

روزْ مبارکْ شد و مراد برآمد باز چو اقبالِ روزگار درآمد

و بشارتِ خلاص و مثالِ حضور بهم برسانید . مستوره برفور ساخته و پسیجیده بخدمت شتافت و هر دو بهم پیشِ مَلِك درآمدند . پس ایران دخت زمین ببوسید و گفت : شکرِ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توانم گزارد ؟ و اگر بلار بکمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه ثِقَتِ مستحکم نداشتي هرگز آن تأنّي و تأمّل نیارستي کرد. ملك بلار را گفت :بزرگ منّتي متوجّه گردانیدي ، و من همیشه بمناصحتِ تو واثق بوده‌ام

---

۱ إعتداد سربلندي و مباهات و افتخار . نیز ۱۳/۱۲٤ح و ٥/۲٤٥ح دیده شود .

٤ زورق معني بیت آنست که این می از کثرت گرمي زورق را بر روی آب بدل به زغال مي‌کند . از دو بیت در دیوان عنصري (چاپ دبیر سیاقي ص ٥۹) برمي‌آید که جام باده را گاهي بشکل کشتي مي‌ساخته و زورق مي‌گفته‌اند .

۹ باز در هشت نسخه (اساس و نسّ و B و P_4 و P_3 و F و نافذ و بایسنغري) چنین‌است ، درچلبي و P_1 و مج: یار ؛ در G بي نقطه . باز بمعني بار دیگر عیبي ندارد ، ولو اینکه یار مناسبتر تصوّر شود .

۱۰ پسیجیده آماده و مهیّا و کار ساخته و تهیّه دیده . امروز به جیم تلفّظ مي‌کنیم و مولانا نیز در مثنوي با گیج قافیه آورده (دفتر چهارم ب ۲۸٤۹) :

گفت‌وگو بسیارگشت و خلق گیج در سر و پایان این چرخ بسیج

ولي در شاهنامه و اسکندرنامهٔ نظامي با هیچ نیز قافیه شده‌است ، پس هردو تلفّظ ممکنست صحیح شمرده شود و هریك خاصّ ناحیه‌اي بحساب آید ، و یا اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را میلاك ندانست . هُرْن در چاپِ لغتِ فُرسِ اسدي آن را پسیچ آورده ، ولي در اصل اسدي جیم و چي همه مخلوط و در زیر عنوان باب‌الجیم آمده‌است .

۱۳ ثِقَت اعتماد و وثوق ؛ رجوع شود به ۱/۷٤ح و ٦/۲۷۰ و ۱/۲۸۰ .

لکن امروزْ زیادت گشت. قوي دل باش که دستِ تو در مملکتِ ما گشاده‌است و فرمانِ تو
برفرمان بُردارانِ ما نافذاست،و بر استصوابِ تو در حَلّ و عقد و صَرف و تقریرْ اعتراضي
نخواهد رفت . بلار گفت : دولتِ مَلِك در مزیدِ بَسْطت و دوامِ قدرت دایم و پاینده باد ! ۳
بر بندگانْ تقدیمِ لوازمِ عبودیّت و اداي فرایضِ طاعتْ واجب‌است،و اگر توفیقي یابند
بران تَحْمَدت چشم ندارند،باآنکه سوابقِ کرامات و سوالفِ عواطفِ پادشاهانه برخدمتِ
بندگان رجحان پیدا و روشن دارد ؛ و اگر هزار سال عُمر باشد و درطلبِ رضا و تحرّيِ فراغْ ٦
مُسْتغرَق گردانند هزار یكِ آن را شکر نتوانند گزارد . امّا حاجتْ ببنده نُوازيِ مَلِك آنست
که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقبِ آن از ندامت و حسرت مسلّم ماند .
مَلِك گفت این مناصحتْ را بسمعِ قبول اصغا فرمودیم و در مستقبلْ بي تأمّل و مشاورت و ۹
تدبّر و استخارت مثـالي ندهیم . و صِلَتي گران ایران دخت را و بلار را ارزاني داشت .
هر دو شرطِ خدمت بجای آوردند و در معنيِ کشتنِ آن طایفه از براهمه که خوابها را بران
نَمَط تعبیر کرده بودند بران رای قرار دادند ؛ و ملك مثال داد تا ایشان را نَکال کردند،و ۱۲
بعضي را بردار کشیدند . و کارایدونِ حکیم را حاضر خواست و بمَواهِبِ خطیر مستغني

---

۱ زیادت گشت باید مفهوم شود که «وثوق زیادت گشت» ، بقرینهٔ «واثق» مصدر حذف شده‌است .

۲ حَلّ و عقد گشاد و بست ؛ و مراد ازان گشادن و بستنِ گرههای امور مملکت و اداره کردن آنهاست .
صَرف و تقریر عزل و نصب ، برداشتن و گاشتن ؛ و باز مراد ازکار معزول کردن و بکار نصب کردنِ کارکنانِ مملکت و مأمورین حکومت‌است . هرچه تو صواب بداني دراین امور بکن و اختیار مطلق بتو داده میشود .

۵ تَحْمَدت رجوع شود به ۷/۳۷۲ح ؛ تَحمِدت نیز درست‌است .

۵ سوالِفِ عواطف دراساس با واو عطف ؛ رجوع شود به ۱٤/۲۷۱ح و ۱٦/۲۷۸ .

٦ تحرّي ۱۳/۳۷۵ح دیده شود . ۷ مُسْتغرَق ۲/۷ و ۲/٤۷ح دیده شود .

۹ إصغا گوش دادن ؛ و نیز بمعنيِ شنیدن و پذیرفتن . رجوع شود به ۵/۹۷ح .

۱۰ استخارت بهترین را خواستن . به ۷/۳۰ و ۱٦/۷۳ح رجوع شود .

۱۲ نَمَط روش و شیوه و طریقه ؛ بمعنيِ نوع و گونه نیز هست. ۱٤/۲۵ح نیز دیده شود .

۱۲ نَکال عذاب کردن و عقوبت چشانیدن بنحوي که مایهٔ عبرتِ دیگران باشد؛ جانیانرا بدست آورد و همرا به نکالي تمام هلاك کرد (ترجمهٔ یمیني ۱۷۲) . نیز ۵/۱۵۷ح و ٤/۲۸۷ دیده شود .

۱۳ مَواهِب بخششها و عطاها ، ۳/٤۷ح دیده شود . خطیر پُربها و پُرقدر ؛ نیز ۸/۲۸۵ح دیده شود .

گردانید ، و مثال داد تا براهمه را بران حال بدو نمودند ؛ گفت : جزای خائنان و سزای غادران اینست . رویْ بپادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند :

رضا ندادي جز صبح ْدر جهان نمّام   رها نکردي جز مُشکْ بر زمین غمّاز

او برفت . مَلِك بلار را فرمود که : باز بایدگشت و آسایشي داد تا ما هم بمجلسِ اُنس خرامیم ، که راست نیاید چنین

در جهان شاهدي و ما فارغ   در قدح جرعهاي و ما هشیار
خیز تا زابِ روی بنشانیم   بادِ این خاكْ تودهٔ غدّار
تُركْ تازي کنیم و بر شکنیم   نَفْسِ زنگي مزاج را بازار

اینست داستانِ فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگرْ اخلاقِ ملوك و عاداتِ پادشاهان ؛ بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ بیان این امثالْ اعتبارِ خوانندگان و انتباهِ مستمعاناست . و هرکه بعنایتِ ازلي مخصوص گشت نُمودارِ او تجاربِ متقدّمان و اشارتِ حکیمان باشد و بنایِ کارهایِ حال و استقبال و مصالحِ امروز و فردا برقاعدهٔ حکمت و بُنلادِ حصافت نهد . وَٱللّٰهُ ٱلْمُوَفِّقُ لِمَا يَنْفَعُ فِي ٱلعاجل وَٱلآجِلِ

---

۲ غادران   به ۳/۲۷۳ح و ۱۰/۲۸۵ح رجوع شود .

۳ نمّام   سخن چین و «خبر به دِه رسان» – ۲/۱۵۷ح و ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۱ دیده شود .

۳ غمّاز   پرده دَر و راز آشکارْکُن – ۵/۱۲۳ح دیده شود. در این دو مصراع هردو کلمه بمجاز بکاررفته است ، در حقّ صبح بواسطهٔ روشني و در حقّ مُشک بسببِ بو پراگني .

۱۰ اعتبار   عبرت گرفتن و باندیشه از پیِ چیزي فراشدن (بیهقي و زمخشري) ، پند گرفتن از داستاني ؛ در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین مینگبرني (چاپ مینوي ص ٦۹) آمده است : اکنون مردِ عاقل باید که در تفاوتِ میانِ این دو حالت نظر کرده اعتبار کند ، تا فریفته جهان غدّار نشود .

۱۰ انتباه   ۱۵/۲٦۳ و ۲/۲٦۵ و ۷/۳٦۸ح دیده شود .

۱۱ نمودار   سرمشق و راهنما . به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲٦ح و ۱۳/٤۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد   ٤/۳۱٤ ح و ۱۲/۳٤۹ دیده شود .

۱۳ وَٱللّٰهُ ٱلْمُوَفِّقُ ...   و خدای است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حال و در آینده .

بابُ الصّائغِ والسَّيّاحِ

رای گفت: شنودم مثلِ حلم و تفضیل آن بر دیگر محاسنِ اخلاقِ ملوك و مناقبِ عاداتِ
جهان داران. اکنون بازگوید داستانِ ملوك در معنیِ اصطناعْ بخدمتگاران و ترجیحِ ۳
جانبِ صواب در استخدامِ ایشان، تا مقرّر گردد که کدام طایفه قدرِ تربیتْ نیکوتر
شناسند و شکرِ آن بسزاتر گزارند. برهمن جواب داد که:

إنَّ الصَّنيعةَ لاتكونُ صَنيعَةً حتّى يُصابَ بها طَريقُ المَصْنَعِ ۶

و قوي تر رکني در این معني شناختنِ موضعِ اصطناع و محلِّ اصطفاست، چه پادشاه باید
که صنایعِ خود را به‌انواعِ امتحان برسنگْ زند و عیارِ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ
هریك معلوم گرداند؛ و مُعوَّل دران تصوّن و عَفاف و تورّع و صلاح را داند، که مایهٔ خدمتِ ۹
ملوك سَداداست، و عمدهٔ سَداد خدایْ ترسي و دیانت، و آدمي را هیچ فضیلت ازان

---

۲ مناقب ۱۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح و ۶/۲۳ و ۲/۲۷۲ح و ۴/۲۷۴ دیده شود.

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۵ح و ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود؛ در سطر ۳ نکوئي کردن مراداست.

۶ إنَّ الصَّنيعةَ ... هراینه نیکوکاري نباشد نکوکاري تا (مگر وقتي که) یافته شود (سپرده شود) بدان راهِ نکوکاري. ۷ اصطفا برگزیدن و اختیار کردن. نیز رجوع شود به ۵/۷۴ح.

۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعة) برگزیدگان و کساني که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکوئي کنند و (پادشاهان) بخویشتن نزدیک سازند؛ برکشیدگان.

۸ رویّت ۴/۳۱ح، ۱۰/۶۸ح، ۱۸/۱۴۸ و ۲/۲۶۶ و ۴/۲۷۴ دیده شود.

۹ مُعوَّل تکیه‌گاه؛ ۱/۲۴۹ح دیده شود.

۹ تصوّن خود را نگه داشتن؛ ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح و ۸/۲۷۸ دیده شود.

۹ عَفاف از حرام و گناه و زشتي باز ایستادن، نهفتگي کردن، پرهیز کردن از زشتي، پرهیزگاري.

۹ تورّع پرهیزگار شدن. نیز وَرَع در ۶/۳۱۱ح و ۳/۳۹۸ دیده شود.

۱۰ عُمده آنچه بران اعتماد کنند؛ مراد اینکه در سداد اعتماد بر خدای ترسي و دیانتست. نیز ۹/۱۹۸ح و ۷/۲۸۶ح و ۱۱/۳۹۸ دیده شود.

۱۰ سَداد درستي و راستي و استواري؛ ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ۴/۲۴۸ و ۶/۳۵۰ دیده شود.

قوي‌تر نیست ، که پیغامبر گفت صلّی اللّه علیه وسلّم : كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ بِالصَّاعِ ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَىٰ أَحَدٍ فَضلٌ إلّا بِالتَّقوىٰ .

و صفتِ وَرَعْ آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفُّف مذکور باشند و بصیانت و تقشُّف مشهور ؛ و هرگاه که سَلَف را این شرف حاصل آمد و صحّتِ انتمای خَلَف بدیشان از وجهِ عفّتِ والده ثابت گشت ، و هنرِ ذات و محاسنِ صفاتْ این مفاخر را بیاراست ، استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترشیح و تربیتْ روشن شود . و اگر در این شرایط شُبهتي ثابت شود البتّه نشاید که در معرضِ محرمیّت افتد و در اسرارِ مُلك مجالِ مداخلت یابد، که ازان خللها زاید و اثر آن بمدّت پیدا آید ؛ و مضرّتِ بسیارْ بهر وقت در راه باشد و هیچ تأویل منفعتي صورت نبندد

جگرت گر زآتش است کباب   تا ز ماهي نگر نجويي آب

و چون دراین طریق که اصل و عمده‌است احتیاطي بلیغ رفت صدقِ خدمتگار و احترازِ او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد ، و راستي و امانت

---

۱ تا ۲ كُلُّكم بَنو آدَمَ . . .   همگي شما فرزندان آدم باشید و در تمام نبودن نزدیک بیکدیگرید ، هیچ یکي را بردیگري برتري نیست جز به خداترسي و پرهیز از گناه .   ۳ اسلاف   دراساس نیست .

۳ نزاهت   پاکیزگيِ معنوي و پاکدامني ؛ ۱۰/۹۸ح دیده شود .   تعفُّف   از عفاف و عفّت ، و بمعني پرهیز کردن و ازحرام باز ایستادن و عفّت نمودن .   باشند   دراساس : باشد .

٤ تقشُّف   قناعت کردن به زندگاني حقیر و جامهٔ زنده ، و مرتاض وار با تنگيِ معاش روز گذراندن . دراساس: تعسّف ، وانگاه در هامش بخطّ اصل ترجمه شده‌است به «بر بي راه رفتن» .   ٥ سلف‌را   دراساس : بندمرا .

٦ استقلالِ ترشیح   مراد «لیاقت و شایستگيِ پرورده و آماده گشتن از برای خدمت» است ، ولي این مفهوم از معانيِ این دو لفظ کمي دوراست . نیز ۷/۲٤۰ و ۱۳/۳٥٤ح دیده شود .

۸ بمدّت   بمرور زمان و پس‌از سالها ؛ رجوع شود به ۱٥/٦۰ح و ۷/۳۸۲ح و ۱۰/٤۰۱ .

۹ صورت نبندد   صورتِ وقوع نمي‌یابد ، یا بتصور درنمي‌آید . نیز رجوع شود به ۸/٤ح و ۱٤/٦ح و ۲/۸ح و ۷/۳۹ و ۹/٤۷ ؛ و ۱/۱۸٤ح و ٤/۳۰۱ و ٥/۳۰٤ و ٤/۳٥٤ و ۱۲/۳٥۸ .

۱۲ تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض   همگي مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبدیل کردن مطالب‌است و، ساختن گفتاري ازقولِ کسي بصورتِ شبه بمراست و ، اختلاف پیداشدنِ میانِ آنچه یک بار گفته یا نوشته باشد با گفتهٔ پیشین و ، دوگفتار یا نوشتهٔ نقیض و ضدّ یکدیگر از او شنیده یا دیده شدن ، که همه مشمول دروغ‌است و دلیلي بر نادرستي در گفتار و بي‌اماني در نقل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوندد؛ چه وَصْمتِ دروغ عظیم است و نزدیکانِ پادشاه را تحرّز و تجنّبْ ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسي را این فضیلت فراهم آید تا به حق‌گزاري و وفاداري شهرتي تمـام نیابد و اخلاصِ او در حقِّ دیگران آزموده نشود ثقتِ پادشاهانِ ۳
با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که ستْ بُروتِ دون همّتْ قدرِ انعام و کرامت بواجبي نداند و بهرجانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافیِ خردمندِ داهیِ هنرمند
جان دادن از این سِمَتِ کریه دوستر دارد ۶

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرِّبْتُ یومًا، ببائِعٍ خَلاقي ولا قَوْمي ٱبْتِغاءَ ٱلتَّحَبُّبِ
وَیَعْتَدُّهُ قومٌ کثیرٌ تِجـارةً وَیَمْنَعُني عَنْ ذاكَ دیني ومَنْصِبي

---

۱ وَصْمت ۲۱/۱۰۷ح و ۲/۲٤٤ و ۲/۲۷۲ح و ۸/۳۹۰ح دیده شود.

۱و۲ تحرّز و تجنّب به ٤/۱۱۵ و ۲/۲۳۸ و ۳ح و ۱/۲٤۸ و ۸/۲۲۸ رجوع شود.

۲ تا به حق‌گزاري در اساس: با حق‌گزاری.

۳ نیابدو...نشود در اساس: بیابد و...شود. ترکیب عبارتْ مقتضيِ این تبدیل بود که مبتني بر سایر نسخ است.

٤ ست بروت دارای ریش و سبیل نرم و انبوه، و این را ظاهرًا نشانِ نقصي در مردي مي‌دانسته‌اند و کنایه از ابله و «مخمه» نیز بوده‌است، شاید نزدیک به سُست رای. در مثنوي آمده‌است (دفتر اوّل ب ۱۰۵۹):

گفت درماند امیرِ ست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش

و در دو مورد دیگر بَلمه و لِحْیاني را نیز که بمعني صاحبِ ریش انبوه‌است برای این مفهوم درقبال کوسه بکار برده (دفتر سوم ب ۳۵٦٤ و دفتر ششم ب ۲۰۲۷):

آنچه کوسه داند از خانهٔ کسان بَلمه ازخانهٔ خودش کَيْ داند آن؟
آنچه لِحْیاني بخانهٔ خود ندید هست برکوسه یکایک آن پدید

۵ پوستین بسمتِ باران گرداندن اینجا عملِ مذمومِ شمرده شده‌است از قبیل «بوجار لنجار بودن» و «ابن‌الوقت بودن» در اصطلاح امروزي ما؛ ولي از گفتگوئي که پیش ازین بین موش و گربه رفت (۱/۲۷۹) بد بودنِ این کار مستفاد نمي‌شود: عاقل همچنین درکارها بر مزاج روزگار مي‌رَوَد و پوستین سوی باران مي‌گرداند.

۵ کافي (و ۳/٤۰۰ کفایت) رجوع شود به ۱۲/۳۰۷ح و ۱۱/۳۲۰ و ۵/۳۵۷ح و ۱۱/۳۵۸.

٦ دوستر = دوست تر؛ از مقولهٔ ادغام دو حرف و بیک حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیز و بتّر.

۷ و ۸ وَلَسْتُ، وَإنْ ... و نیستم ــ هرچند که نزدیک گردانیده شوم روزي ــ فروشندهٔ بهرهٔ خویش (از شایستگي و نیکمردي) و قوم خویش در راهِ کسبِ دوستي؛ مي‌شمارند این کار را گروه کثیري تجارت و کاسبي، و مرا باز مي‌دارد ازان دینِ من و شرافتِ من.

التفاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسنِ ذاتِ چاکران افتد نه بتجمّل و استظهارو تموّلِ بسیار ، چه تجمّل خدمتگارْ بنزدیکِ پادشاهْ عقل و کیاست‌است و استظهارْ علم و کفایت ، وَالَّذِینَ أُوتوا ٱلعِلْمَ دَرَجاتٍ . و اسبابِ ظاهر در چشمِ اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارت وزني نیارد

زن مرد نگردد بنکو بستنِ دستار

و در بعضي از طِباعْ این باشد که نزدیکانِ تخت‌را بإکرام و إعزاز مخصوص باید گردانید و مَرد از خاندانهایِ قدیم طلبید و نَهْمتْ باختیارِ اشراف و مهتران مصروف داشت . این همه گفتند . امّا عاقلان دانند که خاندانِ مَرد خِرَد و دانش است و شرفِ او کوتاه دستي و پرهیزگاري . و شریف و گزیده آن کَس تواند بود که پادشاهِ وقت و خسروِ زمانه اورا برگزیند و مشرّف گرداند. قالَ بَعْضُ ٱلمُلوكِ ٱلأَكابِرِ : نَحْنُ ٱلزَّمانُ ، مَنْ رَفَعْناهُ ٱرْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ ٱتَّضَعَ . و از عاداتِ روزگارْ مالشِ اکابر و پرورشِ اراذلْ معهوداست ، و هیچ زیرك آن را مُحال و مستنکر نشمرد ؛ و هرگاه که لئیمي در معرِضِ وَجاهت افتـاد نکبتِ کریمي توقّع باید کرد

---

۱ و ۲ استظهار ثروت و دولتمندي ؛ نیز ٨/٢٦ح و ١/٢٤٠ح و ٨/٢٦٣ دیده شود . سنائي گوید (دیوان ٢٠٠) :

دولت آن را مدان که دادندت بیش‌از ابنای جنس استظهار

تا ترا یار دولتست نه‌اي در جهانِ خدایْ دولت یار

چون ترا از تو پاك بستانند دولت آن‌دولتست‌و کار آن‌کار

۳ وَالَّذِینَ أُوتوا ... سورهٔ مجادلة (٥٨) آیهٔ ١١ : و آن کساني را که بدادماند ایشانرا دانش پایگاهها(دهد).

۷ نَهْمت رجوع شود به ١٠/١٦ح و ٤/٢٣٨ح و ٤/٢٥٥ و ٦/٢٦٩ و ٦/٢٨١ و ٢/٣٧٩ح .

۸ کوتاه دستي درستي و درست‌کاري و امانت ؛ نیز ٦/١٢٠ح دیده شود . در بوستان‌است (ص ١٠٤) :

قوي بازوانند کوتاه دست خردمندِ شیدا و هشیارِ مست

۱۰ تا ۱۱ قالَ بَعْضُ ٱلمُلوكِ . . . گفته‌است یکي از پادشاهان بزرگ : ما روزگاریم ، هرکه ما اورا برداشتیم بلند گشت و هرکه ما اورا نهادیم پست شد (و پست ماند) .

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردنِ کسي از راه آزارکردن و گوشمال دادن و برنج و سختي و تنگي افگندن .

۱۲ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار، از ن ك ر) ناشناخته ، ناپذیرفته ، موردِ انکار ؛ نیز ١٥/٣٣٢ح دیده شود .

۱۲ وَجاهت خداوندِ جاه و مقام شدن ؛ مورد توجّه و قبول عامّ شدن از راه شأن و عنوان داشتن .

مَتَیٰ أَرَتِ ٱلدُّنْیا نَباهَةَ خامِلٍ   فَلاٰ تَرْتَقِبْ إِلاّٰ خُمُولَ نَبِیهِ

و ملوك را نیز این همّت باشد که پروردگانِ خود را کارْ فرمایند و اعتماد بر ابنای دولتِ خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست، که چون خدمتگار از حقارتِ ذاتِ خویش بازاندیشد شکرِ ایثار و اختیارْ لازم‌تر شناسد، زیرا که در یافتنِ آن تربیتْ خود را دالّتی صورت نتواند کرد. امّا این باب آنگاه ممکن تواند بود که عَفافِ موروث و مکتسَب جمع باشد و حِلْیَتِ فضل و براعت حاصلْ، چه بی این مقدّمات نه نام نیك بندگی درست آید و نه لباسِ حق‌گزاری چُست.

و چون کسی بدین اوصافِ پسندیده متحلّی بود و ازبوتهٔ امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مُخْلَص بیرون آمد و اهلیّتِ درجات از همهٔ وجوه محقّق گشت در تربیتْ ترتیب هم نگاه باید داشت، و بآهستگی در مراتبِ ترشیح و مدارجِ تقریب بر می‌کشید، تا در چشمها دراید و حرمتِ او بمدّتْ در دلهــا جای گیرد، و بیك تگ بطوس نرود، که بگسِلد و طاعنان مجال وقیعت یابند.

و پوشیده نماند که اگر طبیبْ بنظرِ اوّل بیماری را علاج فرماید زود کالبد بپردازد، و

---

۱ مَتَیٰ أَرَت ...   هرگاه که دنیا بنماید بلند نامی مردی گنام را پس چشم مدار مگر گنامیِ مردی بلند قدر را.

۵ دالّت   حقّی که کسی برای خود مسلّم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن؛ نیز ۱۶/۶۵ح و ۹/۹۷ح و ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ح و ۴/۲۸۵ح.   صورت کردن   ۷/۳۸۲ح و ۳/۳۹۲ح دیده‌شود.

۶ براعت   کامل شدن، تمام شدن و بی همتا شدن در دانش و ادب؛ ۴/۱۷ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.

۹ مُخْلَص   ویژه گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیها.   اهلیّت   سزاواری و شایستگی و استحقاق.

۱۰ برکشیدن   بالا بردن و رفعتِ مرتبه و مقام دادن؛ ترفیع در اصطلاح اداریِ امروز ما.

۱۱ بمدّت   ۷/۳۸۲ح و ۸/۳۹۸ح دیده شود.

۱۱ به یک تگ بطوس رفتن   درعهدِ نصرالله منشی و ازمدّتها پیش‌ازان کنایه بوده‌است از «چند پلّه یکی کردن و بدون طیّ مراحل و پیمودنِ درجات بالا رفتن»؛ و بطور تعبیرِ مَثَلی هروقت بکسی می‌خواسته‌اند بگویند «نردبان پلّه پلّه» این سخن را بکار می‌برده‌اند. در دیوان فرّخی (چاپ دبیر سیاقی ۴۴۶) آمده‌است:

بیکْ خانه بُنْشانند بجان اندر خور   از تو همه مهتر و تو زیشان کهتر
چونبن تو بتگ زهمگینان درمگذر   نتوان به تگی بطوس شد جان پدر

۱۲ وقیعت   ملامت و سرزنش و عیبجوئی؛ نیز ۱۳/۱۶۱ح و ۱۰/۲۰۳ دیده شود.

همانا که بشربتِ دوم حاجت نیفتد ؛ لکن طبیبِ حاذق آنست که از حالِ ناتوان و مدّتِ بیماري و کیفیّتِ علّت استکشافي کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد ، و پس از وقوفِ بر کلیّات و جزویّاتِ مرض در معالجتْ شَرْع پیوندد ، و دران ترتیبْ نگاه دارد و از تفاوتِ هر روز بر حَسَبِ تراجع و تزایدِ ناتواني غافل نباشد ، تا یُمنِ نَفَسِ او ظاهر گردد و شفا و صحّت روی نماید .

و در جمله بر پادشاهْ تعرّفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازهٔ کفایتِ هریك فرض است ، تا بر بدیهه بر کسي اعتماد فرموده نشود ، که موجبِ حسرت و ندامت گردد . و از نظایرِ این تشبیبْ حکایتِ آن مردِ زرگر است . رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که جماعتي از صیّادان در بیاباني از براي دَدْ چاهي فرو بردند ، ببري و بوزنه‌اي و ماري دران افتادند ، و بر أثر ایشان زرگري هم بدان دام مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج خود بإیذای او نرسیدند . و روزها بر آن قرار بماندند تا یك روز سیّاحي بریشان گذشت و آن حالْ مشاهدت کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنت خلاصي طلبم و ثوابِ آن ذخیرهٔ آخرت گردانم . رشته فروگذاشت ، بوزنه دران آویخت ؛ بارِ دیگر مار مسابقت کرد ؛ بارِ سوم ببر . چون هرسه بهامون رسیدند اورا گفتند : ترا برهریك ازما نعمتي تمام متوجّه شد . در این وقتْ مجازات میسّر نمي‌گردد - بوزنه گفت : وطنِ من در کوهست پیوستهٔ شهرِ بوراخور ؛ و ببر گفت : در آن حوالي بیشه‌اي است ، من آنجا باشم ؛ و مار گفت : من

---

۲ دلیل اینجا بمعنيِ اصطلاحي اهل طبّ بکار رفته‌است : یعني «بول رنجور که طبیب مرض بیماري ازان معلوم مي‌کند» (غیاث‌اللّغات) ؛ و در عربي تَفْسِره گویند ، و چون در قاروره (شیشه‌اي کوچک) مي‌آورده‌اند لفظ قاروره نیز برای همین معني اصطلاح شد (چهارمقالهٔ عروضي چاپ معین ، ص۱۰۷ و ۱۲۱ متن ، و حواشي آن) .

۳ شَرْع = شروع ؛ نیز ۱۲/۳۵۴ح و ۱٤/۳٦٤ح و ۲/۳۸٤ح دیده شود .

۸ تشبیب مقدّمه ؛ رجوع شود به ۱۵/۲۵ ، ۱٤/۲۷ ، ۲/۲۰٤ ، ۱۲/۳۰۸ح و ۱/٤۰۵ .

۹ ببري و بوزنه‌اي در اساس : بَبْر و بُوزنه . ۱۱ إیذا رجوع شود به ۲/۳٤۰ح و ۲/٤۰۷ .

۱٤ گفتند توجّه شود که نیمي از گفتارِ جمع را حکایت مي‌کند ، سپس قولِ مخصوص هریک را ، آنگاه تتمّهٔ متن هرسه را . بدین جهت گمان رفت که درانتهای این عبارت «بخواهیم» نسخه‌های دیگر بهتراست از «بخواهم» اساس .

۱٦ بوراخور اسم شهر دراساس نیست ؛ بدون آن عبارت ناقص مي‌نمود ، بدین‌سبب به شکلي که با کتابت و ضبطِ اغلبِ نسخ فارسي و عربي نزدیکتراست افزوده شد .

در بارهٔ آن شهر خانه دارم ـ اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدرِ امکان عُذرِ این احسان بخواهم؛ و حالی نصیحتی دارم: آن مرد را بیرون میار، که آدمی بَد عهد باشد و پاداشِ نیکی بدی لازم پندارد؛ بجمالِ ظاهرِ ایشان فریفته نباید گشت، که قُبحِ باطن بران راجع است

خوبْ رویانِ زشت پیوندند　　همه گریان کنانِ خوش خندند

علی الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ اورا شناختیم؛ البتّه مَردِ وفا نیست و هراینه روزی پشیمان گردی . قولِ ایشان را باور نداشت و نصیحتِ ایشان را بسمعِ قبول استماع ننمود

وَكَمْ آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطاعِ

رشته فروگذاشت تا زرگر بسرِ چاه آمد . سیّاحْ را خدمتها کرد و عُذرها خواست و وصایت نمود که وقتی برُو گذرد و اورا بطلبد، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد . براین ملاطفت یك دیگر را وَداع کردند، و هر کس بجانبی رفت . یکچندی بود، سیّاح را بدان شهر گذر افتاد . بوزنه اورا در راه بدید تَبَصْبُصی و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلّی نباشد و از من خدمتی نیاید، امّا ساعتی توقّف کن تا قَدَری میوه آرم . و بر فور بازگشت و میوهٔ بسیار آورد . سیّاحْ بقدرِ حاجت بخورد و روان شد . از دور نظر بر ببر افگند، بترسید، خواست که تحرّزی نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمتِ ما ترا فراموش شده‌ست ما را حقِ نعمتِ تو یاد است هنوز

إِنّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعادِيَةٍ　　أَرْمي عَدُوّي بِها فِي الْفَرْطِ وَالْحِينِ
لَذُو وَفاءٍ لِأَهْلِ الْوُدِّ مُدَّخَرٍ　　عِنْدي وَغَيْبٍ عَلَى الْإِخْوانِ مَأْمُونِ

---

۱ باره (و بارو)　دیوار دورِ قلعه و گِردِ شهر؛ در گلستان آمده‌است (چاپ فروغی ۱۰۹):
سنگ بر بارهٔ حصار مزن　　که بُوَد کز حصار سنگ آید

۹ وَكَمْ آمِرٍ ...　چه بسا فرمان دهندهٔ به راه راست گرفتن که ازُو فرمان نپذیرند.

۱۳ تبَصبُص　اظهارِ کوچکی کردن و تملّق گفتن . از بَصْبَصه گرفته‌اند که دُم جنبانیدنِ سگ‌ست از روی ترس یا باظهار خشوع.

۱۶ اگر خدمتِ ...　شعر را بصورت نثر آورده است.

۱۸ و ۱۹ إنّي وَإنْ كُنْتُ ...　همانا که من هرچند که باشم ترسیده‌شده ازجهتِ ستم و جوری که (مانندِ تیر) ـ

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: یك لحظه آمدنِ مرا انتظار واجب بین. سیّاح توقّفي کرد و ببر در باغي رفت و دختر امیررا بکُشت و پیرایهٔ او بنزدیكِ سیّاح آورد.

سیّاح آن برداشت و ملاطفتِ اورا بمعذرتْ مقابله کرد و روی بشهر آورد . در این میان از آن زرگر یادآورد و گفت : در بهایِ این حُسْنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد، اگر او از وصولِ من خبر یاوَد ابوابِ تلطّف و تکلّفْ لازم شمرد ، و بقدومِ من اهتزازي تمام نماید و بمعونت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخي نیك خرج شود .

در جمله ، چندانکه بشهر رسید اورا طلب کرد . چون بدو رسید زرگر استبشاري تمام فرمود و اورا باعزاز و اجلال فرود آورد ، و ساعتي غم و شادي گفتند و از مجاري احوالِ یك دیگر استعلامي کردند. در اثنای مفاوضت سیّاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن بدو نمود . تازگي کرد و گفت : أَنَا ٱبْنُ بَجْدَتِها ، کارِ من است ، بیك لحظه دل ازین فارغ گردانم .

و آن بي مروّتْ در خدمتِ دخترِ امیر بودي ، پیرایه را بشناخت ، با خود گفت : فرصتي بزرگ یافتم ، اگر اهمالي ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ عقل و کیاست بي بهره گردم ، و پس ازان بسي باد پیمایم و در گَردِ آن نرسم . عزیمتْ بر این غدر قرار داد و بدرگاهْ رفت و خبر داد که : کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفته‌ام حاضر کرده . بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت :

کُشتي مرا بدوستي و کس نکُشته بود زین زار تر کسي را هرگز بدشمني

مَلِك گمان بُرد که او گناهْ کاراست ، و جواهرْ مِصداقِ آن آمد ؛ بفرمود تا اورا گِردِ شهر

آن را مي‌افگنم به‌دشمن خویش درهنگامي و زماني ، هرآینه دارای وفائي هستم ازبرای دوستان که نهاده شده و نگهداري شده‌است نزدِ من و (دارای) غیبتي (هستم) که بر برادرانْ موردِ ایمني است – به دشمنان اگر از من ستم و جفا مي‌رسد با دوستان وفادارم و در حقّ برادران حفظ الغیب مي‌کنم .

۵ اهتزاز جنبش از راه خوشحالي ؛ رجوع شود به ۷/۱۵ح و ۱۱/۳۲ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ .

۱۰ تازگي اظهار بشاشت و سرافرازي ؛ رجوع شود به ۵/۳۴۱و تازه در ۱۳/۱۵۴ح .

۱۰ أَنَا ٱبْنُ بَجْدَتِها منم فرزند علم این خاك – یعني دراین باب استاد و دانا و همه‌کاره‌ام .

بگردانند و بر کَشَند. دراثنای این حال آن مار که ذکرِ او در تشبیبِ حکایت بیامدەست اورا بدید، بشناخت و در حَرَس بنزدیكِ او رفت، و چون صورتِ واقعه بشنود رنجور شد و گفت: ترا گفته بودم که «آدمي بدگوهرو بي وفا باشد و مکافاتِ نیکي بدي پندارد و مقابلهٔ احسان به إساءَت لازم شمرد» قالَ عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمُ: إتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لا أَصْلَ لَهُ. و هرکه از لئیمِ بي اصل و خسیسِ بي عقل مردمي چشم دارد و در دفعِ حوادث بدو استعانتي کند همچنان باشد که آن عربي گفته‌است «مُثْقَلٌ ٱستَعانَ بذَقَنِهِ».

---

۱ برکشند برکشیدن بمعنیِ دار زدن و بدار کشیدن بکار رفته‌است ؛ گاهي زنده را بدرختي یا تیري می‌بستند و دو دوست اورا بر دوشاخهٔ درخت میخکوب می‌کردند یا با ریسمان محکم می‌بستند و اورا سنگ باران یا تیرباران می‌کردند یا می‌گذاشتند تا ازگرسنگي و تشنگي تلف شود ؛ و گاهي جسد کسي را که کشته بودند بدین نحو بر دار می‌کشیدند و مدّتي می‌ماند؛ وگاهي پس از زماني که جسد بر دار مانده بود بزیر می‌آوردند و می‌سوزاندند. امثلهٔ تمامیِ این انواع در کتبِ تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده می‌شود.

۲ حَرَس پاسبانان ؛ محلّ پاسبانان را در قصور شاهي نیز حَرَس می‌گفتند، و غالباً محبوسین را در حَرَس (یعني محلّ کشیك پاسبانان) نگاه می‌داشتند تا بعد بمجازاتي که می‌بایست برسانند.

۴ إساءَت (باب إفعال از س و ء) بدي کردن و بدي رسانیدن. إتَّقِ شَرَّ... بپرهیز از بدي و زیان رسانیدن آن کس که باو نکوئي کرده‌اي. این گفتار نه حدیث‌است چنانکه نصرالله منشي گفته و نه گفتار عليّ بن ابي طالب ؛ گفتهٔ شخصي‌است که در إزای نیکي خود شرّي دیده بوده و حکم کلّي باطلي کرده ناشي از اندیشهٔ بدبین خویش که: بهرکس نیکي کني جزای ترا بدي می‌دهد. با اضافه کردنِ جزءِ دوم خواسته‌اند آن را کمي بهتر کنند، و یا تفسیري بآن منضمّ کنند که: أيْ مَنْ لا أصْلَ لَهُ، ناکس‌است که نیکي‌را بدي جزا می‌دهد. بیهقي در تاریخ خویش می‌گوید (چاپ فیّاض ۴۶۷): و پیغامبر علیه‌السّلام گفته‌است «إتَّقِ شَرَّ مَن أحسَنتَ إلیه»، و سخن صاحب شرع حقّ است ؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن اینست، أيْ مَنْ لا أصل له، که هیچ مردم پاکیزه اصل حقّ نعمتِ مصطنع و منعم خویش‌را فراموش نکند. و لفظ عِندَ مَن لا أصل له ظاهراً تحریف آن تفسیراست که بصورتي غلط و نامربوط ضمیمهٔ اصل قول شده‌است. به وجهِ ثالثي نیز این ضمیمه در بعضي از نسخ کلیله و یکي از نسخ شرح ابیات آن نقل شده‌است که: وَهَلْ جَزاءُ ٱلإحسانِ إلّا ٱلسَّیِّئَةُ عِندَ مَنْ لا اصْلَ له. نمي‌دانم این آخرین اقدام از برای رفع عیب آن عبارت بوده‌است یا آن جملهٔ مغلوط جزءِ ناقصي ازاین تتمّهٔ گفتارِ اصلي، واللّه أعلم. نیز به نفثة المصدور چاپ یزدگردي ص ۸۲ رجوع شود.

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد أصل ؛ خِسّت و خساسة مصدر آنست. نیز ۲/۳۹۰ و ۳ح دیده شود.

۶ مُثْقَلٌ... گرانباري که از چانهٔ خود یاري می‌طلبد ــ گویا از حملِ شتران مأخوذ باشد ــ عاجزي که از عاجزتري یاري جوید.

و من این محنت را درماني اندیشیده‌ام و پسرِ امیر را زخمي زده‌ام، و همهٔ شهر در معالجتِ آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتي رَوَد، پس ازانکه کیفیّتِ حادثهٔ خویش مقرّر گردانیده باشي بدو ده تا بخورد و شفا یابد، مگر بدین حیلت خلاص و نجات دست دهد، که آن را وجهي دیگر نمي‌شناسم. سیّاح عذرها خواست و گفت: خطا کردم در آنچه در رازِ خود ناجوانمردي را محرم داشتم

ظَلَمْتُكَ إذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدِي أوِ ٱسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عُظْمَ شَانِي

مار جواب داد که: از سرِ معذرت درگذر، که مکارمِ تو سابق‌است و سوابقِ تو راجح

إنْ أجْزِ عَلْقَمَةَ بْنَ سيفٍ سَعْيَه لا أجْزِهِ بِبَلاءِ يَوْمٍ واحِدِ

پس بر بالائي شد و آواز داد که همه اهلِ گوشك بشنودند و کس اورا ندید که: «داروِی مارگزیده نزدیکِ سیّاحِ محبوس است». زود او را آنجا آوردند و پیشِ امیر بردند. نخست حالِ خود باز نمود، وانگاهْ پسر را علاج کرد و اثرِ صحّت پدید آمد و براءتِ ساحت و نَزاهتِ جانبِ او ازآن حوالتْ رایِ امیر را معلوم شد. صلتي گران فرمود و مثال داد تا بعوضِ او زرگر را بردار کردند.

و حدّ دروغ درآن زمانه آن بودي که اگر نمّامي کسي را در بلائي افگندي چون افترایِ او اندران ظاهر گشتي همان عقوبت که متّهمِ مظلوم را خواستندي کرد در حقّ آن کذّابِ لئیم تقدیم افتادي.

---

۳ باشي کلمه در اساس از قلم افتاده‌است.

۵ ناجوانمردي‌را در اساس: ناجوانمردی مردی‌را؛ تواند بود که مُنشي «ناجوانمرد مردي‌را» نوشته بوده.

۶ ظَلَمْتُک إذْ ... ستم کردم بر تو که قرار دادم جُز ترا مقصدِ خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردنِ بزرگیِ کارِ خود را.

۸ إنْ أجْزِ ... اگر بخواهم پاداش دهم کوشش علقمة بن سیف را (و نیکي او را در حقّ خویش) نخواهم توانست جزا بدهم وی را در ازای رنجي که فقط در یک روز تحمّل کرد (در راهِ من).

۹ گوشک ۱۴/۷۲ح و ۱۰/۲۸۳ دیده شود؛ بسکون شین در شعر قدما آمده است.

۱۱ تا ۱۲ براءَتِ ساحت ۱۰/۹۸ح دیده‌شود. ۱۲ نزاهتِ جانب ۱۰/۹۸ح و ۳/۳۹۸ح دیده شود.

۱۲ آن حوالت تهمتي که زده و گناهي که باو نسبت داده بودند؛ نیز ۱۲/۱۴۴ح و ۱۳/۳۲۲ دیده شود.

و نیکوکاري هرگز ضایع نشود و جزایِ بدکرداران بهیچ تأویل در توقّف نماند. و عاقل باید که از إیذا و ظلم بپرهیزد و اسبابِ مُقام دنیا و توشهٔ آخرت بصلاح و کم‌آزاري بسازد

الخَیْرُ یَبْقَی وَإِنْ طالَ ٱلزَّمانُ بِهِ　　وَٱلشَّرُّ أَخْبَثُ ما أَوْعَیتَ مِنْ زادِ

اینست مثلِ پادشاهان در اختیارِ صنایع و تعرّفِ حالِ اتباع و تحرّز ازآنچه بر بدیهه اعتمادي فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. وَٱللّهُ یَعْصِمُنا وجَمیعَ ٱلمُسلِمینَ عَمّا یُورِدُنا شَرائِعَ ٱلهَلَکَةِ وَٱلشَّقاءِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

---

۲ مُقام و مَقام در عربي هر دو بمعنيِ اقامت و قیام و محلّ قیام‌است ، که اشتقاق آن را اگر از أقام یُقیم بدانند مُقام بضمّ مي‌شود، و اگر از قام یقوم بشمارند مَقام بفتح مي‌شود ؛ در آیهٔ ۱۳ سورهٔ احزاب اگر لامُقامَ لکم بضم بخواني بمعنيِ اقامت است و اگر لامَقام لکم بفتح بخواني بمعنيِ محلّ و موضع است ، درآیهٔ ۶۶ و ۷۶ سورهٔ فُرقان مستقرًّا و مُقاما بمعنيِ موضع است (از صحاح و صراح) . فارسي زبانان مقیّد بوده‌اند که درشعرو نثر مَقام را بمعني جا و مکان و محلّ و موضع بنشانند و مُقام را بمعنيِ اقامت کردن ؛ ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب) :

در این مَقام اگر مي مُقام باید کرد　　بکارِ خویش نکوتر قیام باید کرد

گفتا که کارهای جهان جمله بازي است　　جای مُقام نیست بجو اندرو مَقام

و افضل الدّین کاشاني گوید (مصنّفات چاپ مهدوي و مینوي ص۶۸۱) : درنگ ما در این علم و مُقام ما در این مَقام اصلي نیست ؛ و هُجویري صاحب کشف المحجوب گفته‌است (ص۲۲۴) : مُقام به رفع میم اقامت بُوَد و بنصب میم محلّ اقامت ،ولیکن گفتهٔ اورا نویسنده یا خواننده‌اي بدین عبارت که درکتاب الحاق کرده‌است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته‌است که « این تفصیل و معني در لفظِ مقام سهواست و غلط ؛ در عربیّت مُقام بضمّ میم اقامت باشد و جای اقامت باشد ، و مَقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت » . و امّا در فارسي آنجاکه مکان و محلّ را اراده مي‌کنیم بهرحالت مَقام بفتح باید گفت لاغیر .

۴ الخیرُ یَبْقَی . . . نیکُوي بجای مانَد اگرچه روزگارِ دراز بران بگذرد ، و بدي پلیدترین توشه‌ایست که در باردان کرده باشي .　　۵ صنایع اختیار کردگان ؛ رجوع شود به ۸/۳۹۷ح .

۶ وَٱللّهُ یَعْصِمُنا ... وخداوند نگاه داراد ما را و جملگيِ مسلمانان را از آنچه ما را مي‌افگند به راههای هلاك و بدبختي به منّت و رحمتِ خویش .

بابُ ابْنِ ٱلْمَلِكِ وَأَصْحابِهِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ اصطناعِ ملوك و احتیاطْ واجبْ دیدن درآنچه تا بدگوهرِ نادان را استیلا نیفتد، که قدرِ تربیتْ نداند و شکرِ اصطناعْ نگزارد. اکنون بازگوید که چون کریمِ عاقل و زیرکِ واقف بستهٔ بندِ بلا و خستهٔ زخمِ عَنا می‌باشد، و لئیمِ غافل و ابلهِ جاهل در ظلِّ نعمت و پناهِ غبطتْ روزگار می‌گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و نه آن را حماقت و جهل از پای درآرَد

إِنّي أَرَى ٱلْأَكْيـاسَ قَدْ تُرِكُوا سُدًى وَأَعِنَّةُ ٱلْأَموالِ طَوْعُ ٱلْأَحْمَقِ

ز نحسش منزوی مانده دو صد دانا بیك منزل
ز دَورش مقتدا گشته دو صد ابله بیك برزن

پس وجهِ حیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرّتْ چیست؟

برهمن جواب داد که: عقلْ عمدهٔ سعادت و مفتاحِ نهمت‌است و هرکه بدان فضیلت متحلّی بود و جمالِ حلم و ثَباتْ بدان پیوست سزاوارِ دولت و شایانِ عزّ و رفعت گشت.

---

۴ خستهٔ زخم   خستن بمعنی مجروح کردن و زخم بمعنی ضربت بوده‌است؛ در زمان نصراللّه منشی آنجا که ما امروز خسته می‌گوئیم مانده و کوفته بکار می‌بردند، و بجای آنچه ما زخم می‌گوئیم ریش استعمال می‌کردند.

۴ عَنا (عَناء از ع ن ی)   رنج و تعب، رنجوری.

۵ غِبْطَت   رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حالِ کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوالِ نعمت و زیان و حرمان بخواهند؛ و نیز شادکامی و شیرین‌کامی که موجبِ رشک بردنِ دیگران گردد، و اینجا ظاهراً این معنی دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ۸/۲۸۱ح.

۷ إِنّي أَرَى ٱلْأَكْياسَ . . .   هرآینه می‌بینم که زیرکان براستی رها کرده شده‌اند فروگذاشته و، عنانهای مالها فرمانبُردارِ نادانان‌است.

۹ زِ دورش   در همهٔ نسخ چنین‌است إلّا در نادرّه که «زسطش» دارد، و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل متن ماست، و این تبدیل از جهل بوده‌است.   ۱۱ عُمده   ۱۰/۳۹۷ح دیده شود.

امّا ثمـراتِ آن بتقدیرِ ازلی متعلّق است . و پادشاه زاده‌ای بر در منظور نبشته بود که «اصلِ سعادتْ قضایِ آسمانی‌است و کلّیِ اسباب و وسایل ضایع و باطل‌است» ؛ و آن سخن را داستانی گویند . رای پرسید که : چگونه‌است آن؟ گفت :

آورده‌اند که چهار کس در راهی بیکجا افتادند : اوّلْ پادشاه زاده‌ای که آثارِ طهارتِ عِرق و شرفِ منصِب درحرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ إقبال و أماراتِ دولت در افعال و اخلاقِ وی واضح ،و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم

عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن

وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ ٱلرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ لَدَى ٱلْمَجْدِ حَتَّىٰ عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ

دُوَم توانگر بچه‌ای نو خط که حورِ بهشت پیشِ جمالش سَجْده بردی و شیرِ سُوارِ فلك پیشِ رخسارش پیاده شدی ، طراوتی با لطافتْ ، لباقتی بی نهایت

كَأَنَّ ٱخْضِرَارًا فِي أَسِيلِ عِذَارِهِ دَبِيبُ نِمَالٍ فِي ٱلْعَبِيرِ ٱلْمُرَجَّلِ

من غلامِ آن خطِ مُشکین که گوئی مورچه پای مُشك آلود بربرگِ گل و نسرین نهاد

و سُوَم بازرگان بچه‌ای هشیارِ کاردانِ وافرحزمِ کامل خردِ صایب رایِ ثاقب فکرت

---

۵ عِرْق اصلاً بمعنیِ بیخ و ریشهٔ گیاهو نیز بمعنیِ رگ ، و مجازًا بمعنیِ اصل و نژاد و نسب ؛ نیز ۴/۴۱۴ دیده‌شود .

۸ وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ . . . ندیده‌ام مثلِ مردمان (چیزی که) تفاوت کند (یکی با دیگری) در بزرگواری و برتری تا (بدان حدّ که) هزارتن (از ایشان) در إزای یکی شمرده شود . یعنی چیزی نیست چندان متفاوت که گاهی یکی از ان معادل هزارتای آن باشد جز آدمی‌زاد در بزرگواری.

۹ شیرسُوارِ فلك کنایه ازخورشیداست ، بدین سبب که خانهٔ شرفِ آن را در آسمان بُرج اسد گمان کرده‌اند ، یا بدان علّت که گمان می‌کرده‌اند بر پشت شیری سواراست و درآسمانها بدین حال سیر می‌کند . بجای «فلك پیش رخسارش» در اساس : مَلَك پیشِ جمالش .

۱۰ لَباقت زیرکی و هوشیاری و چرب دستی (قرشی) ، چابُکی (زمخشری) .

۱۱ كَأَنَّ ٱخْضِرَارًا ... گوئی که دمیدنِ سبزه در عِذارِ نرم او (هردو سوی روی او) جنبیدن و نرم رفتن موران‌است درعبیری که در آن عبیر نشانهای آن آهسته رفتن پیدا آمده باشد . بجای أسیل در اساس مسیل و در برخی نسخ مسیر ؛ و بجای المُرجّل که در اساس آمده‌است B و نافذ : مرجّلِ ، چلبی و P_1 : بارجل ، نتّی : یُوحَّلُ ؛ G و شرح ابیات نسخهٔ لالا اسماعیل : تَوَحَّلُ ، P_2 : موحل ، شرح ابیات نسخهٔ P و M : تَرَحَّلُ ، P_3 : ترکّل . شعرِ فارسی از امیر معزّی که بعداز بیتِ عربی آمده‌است تقریبًا همان مضمون را دارد .

جَوادٌ نجیحٌ أَخو مَأْقِطٍ   نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالغائبِ

و چهارم برزیگر بچه‌اي تُوانا، با زور، و در ابوابِ زراعتْ بصارتي شامل و در اصنافِ حِراثت هدایتي تمام، درعمارتْ دستي چون ابرِ نیسانْ مبارك و در کسبْ قدمي مانندِ کوه ثَهلانْ ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحابُ أَكُفِّهِمْ   مِنْ فَوْقِها وَصُخُورُها لاتُورِقُ

و همگنانْ در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده. روزي بر لفظِ مَلِك زاده رفت که کارهاي این سري بمقادیرِ آن سري منوط است و بکوشش و جهدِ آدمي تفاوتي بیشتر ممکن نشود، و آن أَولي تر که خردمندْ در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را فداي مُرداري بسیار خَصم نگرداند

وما هِيَ إِلّا جیفةٌ مُسْتَحِیلَةٌ   عَلَیْها کِلابٌ قَدْ هَمَمْنَ اجْتِذابَها

چه بحرصِ مردمْ در روزي زیادت و نقصان صورت نبندد

فَإِنْ کانَتِ الأَرزاقُ قِسْمًا مُقَسَّمًا   فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِي الکَسْبِ أَجْمَلُ

شریف زاده گفت: جمالْ شرطي معتبر و سببي مؤکّد است ادراكِ سعادت را و حصولِ عزّ و

---

۱ جوادٌ نَجیحٌ ... جوانمردي سخي، پیروز برمرادها، خداوندِ تنگناي جنگ، دانا به کارهاي پوشیده، که خبر مي‌دهد از نادیده.   ۳ حِراثت کِشت کردن، کشاورزي.

۴ ثَهْلان کوهي بزرگ است در نجد، از نواحي عربستان، و در عربي مَثَل و نمونهٔ کامل پابرجا بودن است. رودکي نیز گفته است: «نعمت پاینده‌تر ز جودي و ثهلان» (تاریخ سیستان چاپ بهار، ص۳۲۳ – در متن «بهلان» است، ولیکن در حاشیه به «ثهلان» اشاره شده است، و این ظاهرًا درست است)؛ و عنصري راست: «بدان حصاري کز برج وی خجل ثهلان» (دیوان، چاپ دبیر سیاقي ص۲۳۲).

۵ وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ ... شگفت داشتم از سرزمیني که ابرِ دستهاي ایشان بر زبرِ آنست و سنگهاي آن برگ برنمي‌آوَرَد.   ۷ این سري دنیائي؛ آن سري آخرتي، أُخروي؛ رجوع شود به ۶/۳۲۳ و ۴/۳۵۰ح.

۱۰ وَماهِيَ إِلّا ... نیست آن (یعني دنیا) مگر مرداري از حال گشته، بر آن مردار سگانند (که) قصد کرده‌اند ربودن و کشیدن آن را (از یکدیگر)؛ غیر از اساس همهٔ مآخذ: هَمَمْنَ اجْتِذابَها؛ و در دیوان منسوب به علي علیه‌السّلام نیز بدین لفظ و جزء قطعه‌ایست بقافیهٔ مرفوع. پس از این بیت عربي در دو نسخهٔ شرح ابیات کلیله سه‌بیتِ سنائي آمده است، این جهان بر مثال مردار یست الخ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد.

۱۲ فَإِنْ کانَتِ ... اگر باشد روزیها بهرهٔ بخش کرده شده پس کمي حرصِ آدمي بر کسب کردنْ نیکوتر.

نعمت را ؛ و أماني جز بدان دالّت تیسیر نپذیرد . پسرِ بازرگان گفت : منافعِ رایِ راست و فوایدِ تدبیرِ درست بر همه اسبابْ سابق است ، و هرکرا پایْ در سنگ آید انتعاشِ او جز بنتایجِ عقلْ در امکان نیاید . برزگر گفت : وَٱلَّذِينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ، برکاتِ کسب و میامنِ مجاهدتْ مردم را در معرضِ دوستکامي و مسرّت آرَد و بشادکامي و بهجت آراسته گرداند و هرکه عزیمتْ بر طلبِ چیزي مصمّم گردانید هراینه برسد

سَأَرْكَبُ مِنْ أُموري كُلَّ صَعْبٍ　　لِأَبْلُغَ ما أُؤَمِّلُ مِنْ حياتي
فَإِنْ حانَ ٱلْقَضاءُ وَلَمْ أَنَلْهُ　　فَإِنَّ ٱلعُذْرَ لي بَعْدَ ٱلمَماتِ

چون بشهر منطور نزدیك رسیدند بطرفي برای آسایش توقّف کردند و برزگر بچه را گفتند : أَطِرّي فَإِنَّكِ ناعِلَةٌ ، ما همه ازکار بمانده‌ایم و از ثمرهٔ اجتهادِ تو نصیبي طمع مي‌داریم ، تدبیرِ قوتِ ما بکُن تا فردا که ماندگيِ ما گُم شده باشد ما نیز بنوبت گِردِ کسبي بر آئیم. سويِ قصبه رفت و پرسید که : در این شهر کدام کار بهتر رَوَد؟ گفتند: هیزمْ را عزّتي‌است. در حال بکوه رفت و پشت واره‌اي بست و بشهر رسانید و بفروخت و طعام خرید ، و بر دَرِ شهر بنبشت که «ثمرتِ اجتهادِ یك روزه قوتِ چهار کس‌است».

دیگر روز شریفْ‌زاده را گفتند : که امروزْ بجمالِ خویش کسبي اندیش که ما را فراخي

---

۱ أماني (جمع أُمنیّت) آرزوها و آنچه بآرزو بخواهند ؛ نیز ۱٤/٥٦ح دیده شود . دالّت اینجا بمعني وسیله‌است ، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ح توضیح شد . تیسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن ، برآورده شدن ؛ ۱٥/۳٥ح دیده شود. ۲ سابق مقدّم ، پیش . انتعاش (از ن ع ش) نیکوشدنِ حال و بلند شدن ، برخاستنِ اوفتاده .

۳ وَٱلَّذِینَ جاهَدوا ... سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ٦۹ : و آن کسان که بکوشیدند درکار ما و از بهر ما حقّا که بنمائیم ایشان را راههای ما .

٤ دوستکامي خوش و خوب بودنِ کار بر وفق دلخواهِ دوستان . نیز ۷/۲۸ح ، ۱٥/۳۷ ، ٤/٤۷ح ، ۱۱/۲۲۷ ، ۸/۲۸۱ و جهانگشای جویني ج۲ ص ۱۸۷ دیده شود .

٦و۷ سَأَرْكَبُ مِن ... بزودي بر مي‌نشینم (مسلّط مي‌شوم) ازکارهای خود برهر دشواري (و توسنِ سرکشي) تا برسم بدانچه امید مي‌دارم از زندگاني خویش ؛ پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) — یا اگر قضا بروفق مراد نبود (حانَ) — و نرسیدم بآن (اُمید) بهرحال عذري هست مرا پس‌از مردن . در اساس : فإنْ کانَ ٱلقضاءُ .

۹ أَطِرّي ... برکنارهٔ راه رو که نعل (کفش) درپای داري ، ای زن . ازکارِ دشوار مگریز که آمادهٔ آني .

۱۲ پُشت واره باري بمقداري که بر پشت توان گذاشت و بُرد ؛ یک «کوله بار» . نیز ۱/٥٠ دیده شود .

باشد. اندیشید که: اگر بي غرض باز گردم یارانْ ضایع مانند. در این فکرت بشهر درآمد، رنجور و متأسّف پشت بدرختي باز نهاد. ناگهان زنِ توانگري بر وي گذشت و اورا بدید، مفتون گشت و گفت: مٰا هٰذٰا بشرًا إنْ هٰذٰا إلّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. و کنیزك را گفت: تدبیري اندیش

نگارخانهٔ چینست و نافِ آهُو چین　　درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قباش

کنیزكْ بنزدیكِ او آمد و گفتْ: کدبانو مي‌گوید که:

وَقَفَ ٱلْهَوَىٰ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي　　مُتَأَخَّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدَّمُ

اگر بجمالِ خود ساعتي میزباني کني من عمرِ جاوید یابم و ترا زیانْ ندارد. جواب داد: فرمان بُردارم، هیچ عذري نیست. در جمله برخاست و بخانهٔ اوْ رفت

اندر بَرَم و بریزم ای طرفهٔ ری　　درخانه ترا و در قدحْ پیشِ تو می
بیرون کشم و پاك کنم اندر پی　　از پای تو موزه وز بُناگوشِ تو خوی

و روزي در راحت و نعمت بگذرانید، و بوقتِ بازگشتن پانصد درم صلتي یافت، برگِ یاران بساخت و بر دَرِ شهر بنبشت که «قیمتِ یك روزه جمال پانصد درم‌است». دیگر روز بازرگان بچه را گفتند: امروز ما مهمانِ عقل و کیاستِ تو خواهیم بود. خواست که بشهر رَوَد، درآن نزدیکي کشتي مشحون به انواع نفایس بکرانِ آب رسیده بود، امّا اهلِ شهر در خریدنِ آن توقّفي مي‌کردند تا کسادي پذیرد. او تمامیِ آن بر خود غَلا کرد، و هم در روز بنقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت. اسبابِ یاران بساخت و

---

۳ ما هٰذٰا بَشَرًا ... این نه آدمي‌است، نیست این مگر فریشته‌اي بزرگوار (سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱).

۷ وَقَفَ ٱلْهَوَىٰ ... بایستانید دوستي مرا آنجا که تؤي، که نیست مرا پس رفتني ازانْو نه پیش رفتني.

آنجا که تؤي عشق بجا داشت مرا　　راهِ پس و راهِ پیش نگذاشت مرا

۱۰ طُرفهٔ ری نتی و B: شهرهٔ ری. رجوع شود به طرفهٔ بغداد در ۶/۲۱۶ح.

۱۳ برگ اسباب و لوازم زندگي، بخصوص خوردني. درگلستان سعدي آمده‌است (چاپ فروغي ۶):

برگِ عیشي بگورِ خویش فرست　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پُر و مملوّ. در اساس: کشتی مسحون.

۱۶ غلا کرد بها کرد آن را و از حدّ تجاوز کرد در قیمت آن وگران خرید. از مغالاة عربي (مادهٔ غ ل و).

بر دَرِ شهر بنبشت که « حاصل یكِ روزه خرد صد هزار درم‌است » .

دیگر روز پادشاه زاده را گفتند که : اگر توکّلِ ترا ثمرتي‌است تیمارِ ما ببايد داشت . او در اين فکرت روی بشهر آورد . از قضا را امیرِ آن شهر را وفات رسیده بود ، و مردمِ شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیلِ نظـاره بسرایِ مَلِك رفت و بطرفي بنشست. چون در جَزَع با دیگران موافقت نمي نمود دربان اورا جفاها گفت . چون جنازه بیرون بُردند و سرایْ خالي ماند او همانجا بازآمد و بیستاد. کرّتِ دیگر نظرِ دربان برملك زاده افتاد در سِفاهتْ بیفزود و اورا ببُرد و حبس کرد .

دیگر روز اعیانِ آن شهر فراهم آمدند تا کار إمارت برکسي قرار دهند، که مَلِكِ ایشان را وارثي نبود. در این مفاوضت خوضي مي‌داشتند ، دربانْ ایشان را گفت : این کارمستورتر گزارید ، که من جاسوسي گرفته‌ام ، تا از مجادلهْ شما وقوفي نیابد ؛ و حکایتِ ملك زاده و جفاهایِ خویش همه باز راند. صوابْ دیدند که اورا بخوانند و از حالِ او استکشافي کنند. کس رفت و ملك زاده را از حبسْ بیرون‌آورد. پرسیدند که : موجبِ قدوم چه بوده‌است و منشأ و مَوْلِد کدامْ شهر است ؟ جوابِ نیکو و بوجه بگفت و از نسبِ خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که : چون پدرْ از مُلْكِ دنیا بنعیمِ آخرت انتقال کرد و برادرْ بر مُلْكْ مستولي شد من برایِ صیانَتِ ذاتْ بترْكِ شهر و وطن بگفتم و از نزاعِ بي فایده احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : إذا نَزَلَ بِكَ ٱلشَّرُّ فَاقْعُدْ

---

۳ از قضا را   در اساس و P3 چنین‌است و صحیح‌است ، باقي نسخ : از قضا ، و این نیز درست‌است . تعبیرِ از قضا و قضا را بمعني اتّفاقًا و برحسبِ اتّفاق و تصادف ، یا بقضای آسماني ، هردو معروف و بسیار متداول‌است ؛ ترکیب آن دو بصورتِ از قضا را ، یعني افزودنِ « را » بر یکي یا « از » بردیگري نیز ندرةً دیده مي‌شود ، ولي درکتبِ لغت و دستورزبان که بآنها مراجعه شد ذکري ازان نیافتم .   ۵ جزَع   ۷/۳۷۸ح دیده شود .

۵ جنازه   بمعنيِ مُرده ، و بمعنيِ تخت یا صندوق یا تابوتي که نعش مرده را بران و دران نهند و بردارند .

۶ کرّت (در عربي کَرّة)   بار ، مرتبه ، دفعه .   ۷ سِفاهت   دشنام دادن و با کسي ناداني کردن .

۱۱ استکشاف   طلبِ کشف کردن ، تحقیق کردن ؛ نیز ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۶/۳۲۴ح دیده شود .

۱۲ قدوم   آمدن (بشهري یا نزدِ کسي) ، وارد شدن ؛ پیش فراشدن و از سفر بازآمدن هم معني مي‌دهد . نیز ۵/۴۰۴ دیده شود .   ۱۶ إذا نَزَلَ بِكَ ...   چون فرود آید بر تو بدي پس بنشین .

فَلُو ٱلعَقْلِ مَنْ یَرْضَی بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِٱلجَدِّ تَحْظَی نَفْسُه لاٰ بِجِدِّهٰا

طایفه‌اي از بازرگانانْ اورا بشناختند. حالِ بزرگيِ خاندان و بسطتِ مُلكِ اسلافِ او بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند: شایستهٔ إمارتِ این خطّه اوست، چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد، و بي شكّ در ابوابِ عدل و عاطفتْ اقتدا و تقیّلْ بسلفِ خویش فرماید، و رسومِ ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشان تازه و زنده گرداند. در حالْ بیعت کردند و مُلكي بدین سان آسان بَدستِ او افتاد، و تَوَکّلِ وی ثمرتي بدین بزرگي حاصل آورد.

و هرکه در مَقامِ توکّل ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیّت قرین گرداند ثمراتِ آن در دین و دنیا هرچه مهنّاتر بیابد.

و در آن شهر سنّتي بود که ملوكْ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندي. او همان سنّت نگاه داشت؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنبشتند که «اجتهاد و جمال و عقلْ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسماني آن را موافقت نماید، و عبرتِ همه جهان یك روزه حالِ من تمامست».

پس بسرایِ مُلْك باز آمد و بر تختِ مُلك بنشست و مُلك بر وی قرار گرفت. و یاران را بخواند، و صاحِب عقل را با وزرا شریك گردانید، و صاحب جمال را صلتي گران فرمود و مثال داد که: از این دیار بباید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادي نزاید.

وانگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت: در میانِ شما بسیار کس بعقل و شَجاعت و هنر و کفایت بر من راجح است امّا مُلكْ بَعنایتِ ازلي و مُساعدتِ روزگار توان یافت، و همراهانِ من در کسبْ مي کوشیدند و هر کس را دست آویزي حاصل بود،

---

١ فَلُو ٱلعَقْلِ مَنْ ... خداوند عقل آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که اورا مقدّراست، زیرا که به بخت‌است که بهرمند مي‌گردد تن او، نه به کوشش.

٤ تقیُّل به پیروي ازکسي عمل کردن؛ ٩/١١ح و ١١/٤١ح دیده شود.

١٢ اجتهاد و جمال و در اساس: اجتهاد و توکّل و جمال و، توکّل اینجا زائداست و ظاهرًا بسهو کاتب افزوده شده‌است، چه توکّل موضوع دعوي ملك زاده‌است و همین عبارت در خصوص توکّل‌است.

من نه بر کسب و دانشِ خویش اعتماد می داشتم و نه بمعونت و مظاهرتِ کسی استظهاری فرا می نمودم . و ازآن تاریخ که برادرم از مملکتِ موروث براند هرگز این درجت چشم نداشتم . و نیکو گفته‌اند که :

بر عکس شود هرچه بغایت برسید　　شادی کن چون غم بنهایت برسید
کَذا عُقَبُ الأَیّامِ ، بُؤْسٌ وَأَنْعُمٌ ،　　نَعَمْ ، وَانْتِعاشٌ تارَةً وَعِثارُ

از میـانِ حاضران مردی سیّاح برخاست و گفت : آنچه بر لفظِ مَلِك می رود سَخْتی سَخته است بشاهینِ خرد و تجربت و ذکا و فطنت ؛ و هیچ اهلیّتْ جهان داری را چون علم و حکمت نیست ؛ و استحقـاقِ پادشاه بدین اشارت چون آفتابْ تابان گشت ؛ و بر جهان آفرین خود موضعِ ترشیح و استقلال پوشیده نماند ، اَللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ . و سعادتِ اهلِ این ناحیتْ ترا بدین منزلت رسانید و نورِ عدل و ظلِّ رأفتِ تو بریشان گسترد . چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت : فصل در توقّف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود :

یگانهٔ عالمی شاها ، چه گویم بیش ازین ؟ زیرا
همـان آبست اگر کوبی هزاران بار در هاون

اگر فرمان باشد سرگذشتی باز گویم که بشگفتی پیوندد . مثال داد : بیار تا چه داری . گفت :

---

۱ مَعونت و مُظاهرت　یاری کردن و هم پُشتی کردن ؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ح و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ح و ۶/۴۰۴ دیده شود .　استظهار　۸/۲۶۳ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ و ۲ح دیده شود .

۲ فرا نمودن　نشان دادن؛ رجوع شود به ۹/۱۸ح، ۳/۳۴۲ ، ۷/۳۸۸ ، ۳/۳۹۱ح .

۵ کَذا عُقَبُ الأَیّام ...　چنین‌است نوبتهای روزگار، شدّتست و نعمتست، آری، و نیکو شدنِ حال و بر پای خاستن‌است و بسر درآمدن‌است . در اساس و بعضی نسخ دیگر : کذی .

۷ سَخته　سنجیده ، بترازو وزن کرده .　أهلیّت　۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ح دیده شود .

۹تا۱۰ أللهُ أعلَمُ ...　ازسورهٔ انعام۱۲۴ : خداوند داناتراست‌که کجانهد پیغام‌و وحی‌خویش‌را و به کی فرستد.

۱۱ فصل در توقّف خواهم داشت　از سیاق عبارت برمی‌آید که مراد ترك‌کردنِ مقدّمه و تمهیداست .

۱۲ نمود　معطوفست به خواهم داشت ، و بمعنی «خواهم نمود» .

من در خدمتِ یکی از بزرگان بودم. چون بی‌وفائیِ دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروسِ زالْ بسیار شاهانِ جوان را خَورد و بسی عاشقانِ سر انداز را ازپای درآورد با خودگفتم: ای ابله ، تو دل درکسی می‌بندی که دستِ ردّ بر سینهٔ هزار پادشاهِ کامگار و شهریارِ جبّار نهاده‌ست ، خویشتن را درياب، که وقتْ تنگ‌است و عمرْ کوتاه و راهِ دراز در پیش. نفسِ من بدین موعظت انتباهی یافت و بنَشاط و رغبتْ روی بکارِ آخرت آورد .

روزی در بازاری می‌گذشتم صیّادی جفتی طوطی می‌گردانید ؛ خواستم که از برایِ نجاتِ آخرت ایشان را از بندْ برهانم . صیّاد بدو درم بها کرد و من در مِلك همان داشتم . متردّد بماندم ، چه از دل مُخرَجِ دوگانه رخصت نمی‌یافتم و خاطرْ بدان مُرغان نگران بود ؛ آخر توکّل کردم و بخریدم و ایشان را از شهرْ بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم . چندانکه بر بالایِ درختی بنشستند مرا آواز دادند و عُذرها خواستند و گفتند : حالی دستِ ما بمُجازاتی نمی‌رسد ، امّا در زیرِ این درخت گنجی‌است ، زمین بشکاف و بردار . گفتم : ای عجب ، گنج در زیرِ زمین می‌بتوانید دید ، و از مکرِ صیّاد غافل بودید ! جواب دادند که : چون قضا نازل گشت بحیلتْ آن را دفع نتوان کرد ؛ که از عاقلْ بصیرت بربايد و از غافلْ بصر بستاند، تا نَفاذِ حکم در ضمنِ آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و گنج در ضبط آورد . و باز می‌نمایم تا مثالْ دهد که بخزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند مرا ازان نصیبی کند. ملك گفت : تخمِ نیکیْ تو پراگنده‌ای رَیْعِ آن تُرا باشد ، مزاحمت شرط نیست .

---

۲ سرانداز که سر در پای معشوق می‌اندازند . در بوستانِ سعدی آمده‌است (چاپ فروغی ۱۲۰) :

سرانداز در عاشقی صادقست که بدزَهره برخویشتن عاشقست

۵ انتباه رجوع شود به ۷/۳٦۸ح و ۱۰/۳۹٦ .   ۷ بها کرد قیمت کرد ، یعنی قیمت گفت .

۸ مُخرَج بتصوّر اینکه در معنیِ مصدری «خرج کردن ، بیرون کردن از مِلکِ خود» بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گذاشته شد . به ۵/۲٦٦ح رجوع شود . سایر نسخ : بخرج .

۱۱ مُجازات جزای نیکی ، پاداش ؛ رجوع شود به ۲/۲۷۱، ٦/۲۷۸ح و ۹/۲۸۵ح و ۱/۲۹۵.

۱۵ آورد یعنی «آوردم» ، بقاعدهٔ حذف ضمیر یا جزئی دیگر از فعل معطوف بفعل سابق .

۱٦ رَیْع ۲/۱۰٦ح و ۱۲/۱۲۵ح و ۳/۱٤۳ و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود .

چون برهمن بدینجا برَسید و این فصول بپرداخت رایْ خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد. برهمن گفت: آنچه در وُسع و إمکان بود در جواب و سؤال با مَلِك تقدیم نمودم و شرطِ خدمت اندران بجای آوردم. امیدوارِ یك کَرامت می باشم، که مَلِك خاطر را در این ابوابْ کار فرماید که محاسنِ فکرت و حکمتْ جمال دهد، و فایدهٔ تجارب‌تنبیه‌است. و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویّتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمْرِ مَلِك هزار سال بیفزود، و فرطِ خرد و کمالِ دانشِ او جهانیان را معلوم شد، و ذکرِ مُلك و دولتِ او بر رویِ روزگار باقی مانْد و بهمه اقالیمِ عالَم و آفاقِ گیتی برسید. و گفت:

تا کمر صحبتِ میان طلبد　　کمرِ مُلك بَر میانِ تو باد

---

١ خاموش ایستاد　خاموش ماند. درمدّتی که برهمن سخن می‌گفت نیزرای دابشلیم‌خاموش بود، پس «خاموش ایستاد» را نمی‌توان «خاموش شد» معنی کرد. رجوع شود به امثلهٔ دیگر استعمال‌این فعل در ٦/٥٤ح، ١/٨٧ح، ٩/١٨٢ح، ٨/٢٠٢ح و ١/٢١٨ و ٣١٦/٨ و٧/٣٧١ح و٦/٣٨٧.

١ بیش　= دیگر؛ ١٦/٣٣ح و ٨/١٤٣ و ٥/١٤٨ح و ١١/٢٠٥ و٤/٣٤٧ و ١٢/٣٦٤ و١١/٣٧٧ دیده شود.

٦ بیفزود　اینجا فعل لازم‌است یعنی افزون شد؛ ٦/٢٢٣ح و ٩/٢٨٤ و ١٣/٣٢٦ و٥/٣٩٣ نیز دیده شود.

خاتمهٔ مترجم

اگر بدین کتاب دابشلیم را، که عرصهٔ مُلکِ او حصني دو سه ویران و جنگلي پنج شش پُر خار بُوده‌ست ــ بندگانِ این دولت را که پاینده باد أضعافِ آن مُلک هست ــ ذکري باقي توانست شد که بر امتدادِ روزگار مدروس نمي‌گردد، و در أمّتها و ملّتها تازه و زنده مي‌ماند، چون دیباجهٔ آن بفرّ و جمالِ ألقابِ میمون و زیب و بهای نامِ مبارکِ خداوند،

فخر الملوك وارثِ سلطانِ نامدار   بهرامشاهْ قبـلهٔ شاهانِ نامور
شاهي کزوست دودهٔ محمود را شرف   شاهي کزوست گوهرِ مسعود را خطر

مزیّن گشت و شمّتي از مناقب ذاتِ بي‌همال ــ که غُرّتِ محاسنِ ایّام‌است و واسطهٔ قِلادهٔ روزگار ــ در تشبیبِ آن تقریر افتاد، و نَبْذي از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، کـه

۲ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ۱۰ صفحهٔ بعد بریده نمي‌شود .

۳ أضعاف (جمع ضِعْف) ضِعْف دوتا و دوچندان و دو برابراست و أضعاف بمعني چندین برابر .

٤ مَدْروس (اسم مفعول از دَرْس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده ــ دَرْس متعدّي‌است و بمعني کهنه‌کردن و ناپدید کردن ؛ مصدرِ فعلِ لازمِ آن دروس‌است ، کهنه شدن (مُندرس شدن) و ناپدید گشتن .

٤ أمّتها بآن معني که امروز اقوام و ملّتها مي‌گوئیم ؛ ٤/۱ح دیده شود .

٤ ملّتها باصطلاح آن عهد بمعني شرایع و ادیان بوده‌است ؛ ۷/۳ح دیده شود ، و نیز ۱۹/٤ و ٤۸/۱٤ .

٥ دیباجه (به جیم ، از دیباجَة) گونه ، و مجازًا مقدّمه و تمهیدي که برای معرّفي کتاب یا حاضر کردن ذهن شنونده و خواننده از برای مدیح در ابتدای قصاید مي‌آورند (این را تشبیب نیز مي‌گویند) .

۷ دوده دودمان و خاندان . خَطَر قدر و ارزش و شأني که از فضل و مال و منال حاصل آید؛ ٦۷/٦ح و ۱٦۷/۱۷ح دیده شود .

۸ بي همال بي‌همتا و بي‌نظیر و بي‌مانند ؛ ۱۲/۱۱ح دیده شود .

۸ غُرّت سفیدي ، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراداست . ۲۸٦/۳ح و ۳٦۸/٤ح نیز دیده شود .

۸ واسطهٔ قِلاده بهترین و عالیترین و پربهاترین ، بدین جهت که در ترتیب گوهرهای یک قلاده ، گردن‌بند ، و امثالِ آن درشت‌ترین و گران قیمت‌ترینِ آنهارا در وسط قرار مي‌دهند .

۹ تشبیب دیباجهٔ کتاب مراداست ؛ نیز رجوع شود به ۳۰۸/۱۲ح و ٤۰۲/۸ح و ٤۰٥/۱ .

۹ نَبْذي کمي ، اندکي ، مختصري . در اساس البلاغة آمده‌است که: بر سرش نَبْذي از پیري هست، و در ــ

مفاخرِ دین و دولت بدان آراسته گشته‌است و فضایل مُلك و ملّت بجمالِ آن کمال پذیرفته، در ضمنِ آن ایراد کرده آمد؛ و رمزي از مآثرِ خاندان بزرگِ شاهانشاهي و مساعيِ حمیدهٔ خداوندان، ملوكِ أسلاف أنارَاللهُ بَراهینَهُمْ که گردن و گوشِ فلكِ سبُك سیر بطوقِ منّت و خدمتِ عبودتِ ایشان گران باراست، و صَدْر و مَنکِبِ زَمانَه بردایِ احسان و وِشاحِ إنعامِ ایشان متحلّي ـ بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و بسببِ قبولي که از مجلسِ عالي، ضاعَفَ اللهُ إشراقَهُ، آن را ارزاني داشته‌است جهانیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبَعِ اسم و دولت قاهره، لا زالَتْ ثابِتَةَ الأَرْکانِ، سِمَتِ تخلید و تأبید یابد و تا آخِرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتْ نظام و طراوت پذیرد، و البتّه دَوْرِ چرخ و قصدِ دهر تیرگي را بصَفْوَتِ آن راه ندهد.

و اگر بیدپایِ برهمن بدانستي که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت بدان بسي تعزّز و مباهات نمودي، و در تمنّيِ آن روزگار گذاشتي که این سعادت را دریابد و این تشرّف و تفاخرْ خود را حاصل آرد، و چون ادراكِ این مراد دست ندادي معذرت در این عبارت

مصرا نَبْلي از علف، و بآنجا نَبْلي از باران رسید، و در فلان محل نبلي از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و نَبْلي ماند، یعني مقداري قلیل که کم بآن اعتنا میشود. نیز تاریخ بیهقي ۳/۴٦۷ دیده‌شود.

۲ مآثر ۸/۳۲۰ و ۱۳/۳٤۵ح و ۹/۳۹۱ح و ۹/٤۲۰ دیده شود.

۳ أنارَاللهُ... خداوند برهان و حجّت ایشان را بایشان بیاموزاد. ٤ مَنکِب دوش.

۵ وِشاح (و وُشاح) میان بند و سینه بند و نیز کمربند زنان که از چرم میسازند و به جواهر مزیّن میکنند. میگوید برّ و دوشِ زمانه بمیان بند و ردای احسان ایشان مزیّن است. ۷ ارزاني داشته‌است ۲/۳۹۲ح دیده شود.

۸ سِمَت نشان و علامت، و بالخصوص نشاني که به داغ کردن بر چیزي گذارند؛ داغ.

۸ تخلید جاوداني کردن (از خ ل د)؛ تأبید أبدي و بي مرگ و بي انجام کردن (از أ ب د). این دو لفظ اینجا درمعنيِ لازم بکاررفته‌است: جاوداني شدن و بي مرگ شدن.

۹ قصد ۳/۲۲۲ح و ۲/۲۲۸ و ۱/۲٦۸ و ۱/۳۳۳ح دیده شود.

۱۰ صَفوت روشني و صاف بودن. ۱٤/۲۹۵ نیز دیده شود.

۱۲ روزگار گذاشتن عمر گذراندن، درانتظار بسر بردن؛ ۱۳/۳۰۰، ۱/۳۷۸ح، ۱۱/۳٦٦ح نیز دیده شود.

کردي که بونُواس کَردهاست :

فَإِنْ جَرَتِ ٱلْأَلْفاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ   لِغَيْرِكَ إِنْسانًا فَأَنْتَ ٱلَّذي نَعْني
اگر بنام کسي گفت بایدم شعري   بپیشِ طبعْ تو باشي همه بهانهٔ من

و بحمدالله ومَنِّه ذکر مَعالِي این دولت ، ثَبَّتَهَا اللهُ ، شایع‌است و مستفیض ، و اسمِ آن سایر و منتشر ، و دیوانْهای مدّاحانْ بدان ناطق ، و تواریخِ بندگانِ متقدّمْ بر تفصیلِ آن مشتمل ؛ و بر خصوصْ خواجه بوالفضل بیهقي، رَحِمَهُ ٱللهُ، در آن باب خدمتي پسندیده کرده‌ست و یادگاري نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوري ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، تاریخِ نوبتِ همایونِ شاهانشاهي ، مَدَّهَا ٱللهُ ، پرداخته‌است و دران براندازهٔ وقوفِ خویش ، نه فراخورِ مآثرِ پادشاهانه ، قدمي گزارده ؛ و دیگرْ بندگانْ بنظم و نثر آنچه ممکن‌شده‌است بجای آورده‌اند و دران بر قضیّتِ اخلاصِ خود مبالغتها نموده ؛ امّا آن کتبْ هواخواهانِ مخلص و بندگانِ یك دل خوانند ، و این مجموعْ بنزدیكِ دوست و دشمن و مسلمـان و مشرك و مُعاهِد و ذِمّي مقبول باشد، و تا زُبانِ پارسي میانِ مردمان مُتَداوَل‌است بهیچ تأویل مهجور نگردد، و بتقلّبِ احوال و تجدّدِ حوادث دران نقصاني و تفاوتي صورت نبندد ؛ چه در اصلِ وضعْ کانِ حکمت و گنجِ حصافت‌است ، و بدین لباسِ زیبا که بنده دران پوشانید جایي گرفت که عالَمیـان را بخَود مفتون گرداند و در مدّتي اندك اقالیمِ رویِ زمین بگیرد .

---

۲ فَإِن جَرَتِ ... که اگر روان گردد گفته‌ها روزي بستایشي از برای جز تو آدمي ، پس تویي آن کس که ما قصد مي‌کنیم.   ٤ معالي خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ح ، ۱۷/۷۲ح و ٤/۲۳۵ح .

٤ مستفیض (از استفاضه ، ازف ی ض) پراگنده شده (پراگنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز ۵/۳٤٦ح و «شایع و مستفیض کند» در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض۸۳) دیده شود .

۹ قدمي گزارده ٦/۲۵ و ۹/٦۳ح و ۱۲/۷۹ و ٤/۹۰ و ۲/۱۲٦ دیده شود . مختاري گوید :

جهان ستاني کاندر جهانِ نصرتِ او   همي گزارد فتح و همي گزارد گام

(دیوان چاپ همائي ۲/۳۱۱ ؛ و این مطابق ضبط نسخهٔ صحیح و قدیم بوده ، تبدیل آن (ص ۹۵٦) صواب نیست) .

۱۲ مُعاهد کافر حربي که در امان مسلمین درآید ؛ ذمّي نامسلمان که حفظ حقّ او بر ذمّهٔ مسلمین باشد .

۱۳ تقلّبِ احوال زیرو روشدن و زیر و بالاگشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ح دیده شود .

۱٤ حصافت ٤/۳۹۳ح دیده شود .   زیبا برازنده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸۵ح .

و این اشارتْ صِبغتِ تصلّف دارد ، لکن چون تـأمّلي رود و بر دیگر کتب فارسي که اعیـــان و اکابرِ این حضرتِ عالیه ، مَدَّ اللهُ ظِلالَهٰا و بَسَطَ جَلالَهٰا ، کرده‌اند مقابله فرموده آید شنـــاخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواعِ سخنْ قُدرتْ تا چه حدّ بُوده‌است .

و اگر این بنده یك کتابْ از تازي بپارسي بُرْد بدان تَسوّقي نمي‌جوید ، چه ذکرِ براعتِ او ازان سایرتَر است که بدین معاني حاجت افتد ، و خاصّ و عام را مواظبتِ او بر استفادت‌و تعلّم مقرّر گشته است ، و کمال همّتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده

وَلَسْتُ إِذٰا سَمٰا لِلْمَجْدِ طَرْفٌ أَرُدُّ نَواظِري دُونَ ٱلسِّماكِ
وَدَهْرِي مُسْعِفٌ وَٱلعُمْرُ غَضٌّ وَنَفْسي حُرَّةٌ وَالعِرْقُ زاكِ
وَلَيْسَ مُهَجِّني إِلاّٰ شَبٰابٌ حُرِمْتُ به مَزِيَّةَ ذِي ٱحْتِناكِ
عَلٰى أَنَّ ٱلرِّهانَ أَبانَ شَأْوِي إِذا شَأَتِ ٱلجِذاعُ عَلَى ٱلمَذاكِي
زمانه ندارد ز من به پسر نهانم چه دارد چو بد دختري؟

---

۱ صِبغتِ تصلّف رنگِ لاف زدن؛ یعني چنان جلوه مي‌کند که من مي‌خواهم لاف بزنم . در اساس: صِیغتِ تَصلّفْ ، ولي بنظر درست نیامد و از چلبي متابعت شد ؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت . برای تصلّف رجوع شود به ۱۳/۲۶۲ح و ۲/۳۸٤ح و موارد دیگري که آنجاها اشاره شده‌است .

٥ تسوُّق (از سوق، بازار) برای خود بازارگرمي کردنو بازار جُستن؛ ۲/۱۷ح دیده شود . در إعتاب الكتّاب (ص۱۷۸) آمده‌است که عبیدالله بن سلیمان بن وَهْب نزد معتضد خلیفه گله کرد که : چرا از من بدگوئي کرده‌اي؟ او پرسید : چه کس بتو این را گفت ؟ جواب داد که : احمد بن طیّب . خلیفه پاسخ داد که : كَذِبَ ، و إنّما أراد التَّسوُّقَ عِندَكَ . آنجا التّشوّق چاپ شده‌است ولي ظاهرًا تصحیف کرده‌اند .

٥ بَراعت کمالِ فضل و ادب ؛ ٤/۱۷ح و ۱۲/۲۷و ٦/٤۰۱ح نیز دیده شود .

۹–۱۲ وَ لَسْتُ إذا سَما . . . حاصل معنای چهار بیت اینست که : چون دیده از برای شرف‌و بزرگواري ببالا نگرد من نظر بر فروتر از سماك نمي‌افگنم ؛ روزگار من برآرندهٔ حاجات‌است ، عمر من تازه و شاداب‌است ، روان من آزاده‌است ، نژاد من پاك‌است ؛ مرا عیبي جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارب محروم ؛ با این همه هنگام دوانیدن اسپان که میانه سالان بر تمام سالان پیشي مي‌گیرند روشن مي‌گردد که من بجه غایتي مي‌رسم . در اساس ترتیب ابیات چنین است : ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۱؛ و این منافي توالي معاني‌است .

در جمله این بنده و بنده زاده را شرفي بزرگ حاصل آمد، و ذکرِ آن بر روی روزگار مخلّد گشت، و فرطِ اخلاص در نیکْ‌بندگيِ او جهانیان را روشن شد. ایزدْ تعالیٰ خداوندِ عالَم را در دین و دنیا بنهایتِ همّت برساناد، و تمامي بلادِ شرق و غرب را بسایهٔ رایتِ منصور و ظلِّ چترِ میمونِ شاهانشاهي منوّرگرداناد، و تشنگانِ امید را در آفاقِ جهان که منتظرِ احسان و عاطفتِ ملکانه بمانده‌اند از جامِ عدل و رأفتْ سیراب کناد،

إِنَّهُ ٱلقَادِرُ عَلَيْهِ وَٱلمُتَطَوِّلُ به

وَٱلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلعالَمینَ وَٱلصَّلاةُ علىٰ رَسُولِه محمّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعینَ

وَفَرَغَ مِنِ ٱنتِساخِهِ محمُودُ بنُ عُثمانَ بنِ أَبي نصرٍ ٱلطَّبَريُّ

غَفَرَ ٱللهُ لَهُ وَلِوَالِدَیْه ولجمیعِ ٱلمؤمنینَ ولِمَنْ قالَ آمین

ضَحْوَةَ یَوْمَ ٱلخمیسِ لِثلاثِ لَیالٍ بَقِینَ مِنَ ٱلمُحَرَّمِ سَنَةَ

إِحْدٰی وَخَمْسینَ وَخَمْسِ مِائَةٍ

چاپ متن و حواشي کلیله و دمنه
روز سی‌ام خرداد ماه ۱۳۴۳ هـ. ش.
در چاپخانهٔ دانشگاه طهران پایان یافت

---

۲ نیکْ بندگي ۱/۱۵۶ح و ۷/۳۵۰ و ۵/۳۹۳ح و ۶/۴۰۱ دیده شود.

۷ إِنَّهُ ٱلقادرُ ... همانا اوست توانا بران و منّت نهنده بدان.

فهرستِ لغاتِ مشکل و دور از تداول

که درهامش صفحات توضیح شده‌است و برخي که توضیح نشده‌است

اشاره به عدد صفحه و سطراست ؛ ح = حاشیه ؛ ← یعني رجوع شود به

حرف الف

حرف بی

حرف پی

حرف تی

حرف ثی

حرف جیم

حرف چی

حرف حی

حرف خی

حرف دال

حرف ذال

حرف ری

حرف زی

حرف ژی

حرف سین

حرف شین

حرف صاد

حرف ضاد

حرف طا

حرف عین

حرف غین

حرف ف

حرف قاف

حرف کاف

حرف گاف

حرف نون

حرف واو

حرف هی

حرف یی



۱۸۵۰۰ تومان

